مردی از جنگل



نوشته: احمد احرار

مردی از جنگل

نوشته احمد احرار



چاپ دوم آذر - ۱۳۶۱

انتشارات نوین

نوشته - احمد احرار

تیراژ چاپ ۵۰۰۰ جلد

رژیم انقلابی کوبا و دولتی که «فیدل کاسترو» وریشو های او درین کشور تشکیل داده‌اند بی شبهه از پدیده‌های جالب عصر ماست . اما عجب‌تر آنست که چنین انقلابی در قرن بیستم بیسابقه نیست و حدود نیم قرن قبل ازانقلاب کوبا ، انقلابی با همین مشخصات در سرزمین های سبز شمال ایران صورت وقوع یافت و انقلابی دیگری بنام «میرزا کوچك» ریشوهای خود را بحکومت رسانید .

رژیم ریشوها درکوبا ، موروث انقلابی است که نطفه آن بسال ۱۹۵۲ در شکم کوهستانهای «سیرا ما استرا» بسته شد و در سال ۱۹۵۹ بر رژیم استبدادی «باتیستا» غلبه یافت . مدت هفت سال انقلاب در مقابل «باتیستا»ی خشن مقاومت کرد . «باتیستا» با ارتشی از سربازان حرفه‌ای برضد انقلابیون میجنگید اما بموجب فرمانی خون عناصر انقلابی را برافراد مردم مباح کرده بود. شکنجه دادن، مثله کردن، اعدامهای دستجمعی رقیق‌ترین قصاص مقرربرای هواداران انقلاب بود . معهذا ، ازین مقاومت طولانی نتیجه‌ای عاید نشد مگر طول کشیدن جنگ وافزایش رقم قربانیان .

انقلاب گیلان درنخستین سالهای جنگ بین‌المللی

اول جرقه زد. ایران درجریان جنگ بی‌طرفی اختیار کرده بود. اماضعف وتزلزل حکومت مرکزی بیشتر از آن بود که مانع عبور ارتشهای متخاصم از مرزهای ایران شود. انگلیسها ازجنوب، ترکها از غرب و روسها از شمال پیش آمدند و تمام خطه شمالی و غربی و جنوبی ایران عرصه تاخت و تاز سربازان خارجی و میدان جدالی واقع شد که ایران در آن نفعی نداشت!

عنان اختیار و سرنوشت هرکدام از ایالات ایران که بدین‌ترتیب تحت نفوذ بیگانه قرارمیگرفت طبعاً بدست فرماندهان نظامی یا نمایندگان سیاسی اشغالگران میافتاد. چنانکه سراسر خطه گیلان و مازندران زیرنگین کنسولگری روسهای تزاری قرار داشت. انقلاب گیلان، در چنین شرایطی، بهواخواهی از استقلال و آزادی ایران ومبارزه علیه تسلط اجنبی شروع شد. اما هدفهای آن بعدها عوض شد و انقلاب رنگ دیگری پیدا کرد که در متن کتاب خواهد آمد.

اتفاق چنین افتادکه وقتی قرار شد این بنده پاورقی جدیدی برای «روزنامه اطلاعات» فراهم کند و درگوشه‌های مه‌گرفته تاریخ ایران، موضوع تازه‌ای جستجو میکرد عنوان «انقلاب جنگل» توجهش را جلب کرد و بیشتر به بررسی این واقعه راغب شد هنگامیکه شباهت عجیبی میان «انقلاب جنگل» و «انقلاب کوبا» بنظر آورد.

این شباهت ـ صرفنظر از سرنوشت بدفرجام انقلاب جنگل ـ در شخصیت و عقاید رهبران هر دو انقلاب ، در جریان وقایع ودرمسیر تحولات و انعطافات ایده‌ئولوژیك دو انقلاب بچشم میخورد .

«فیدل کاسترو» رهبر انقلاب کوبا دانشجوی دانشکده حقوق و «میرزا کوچك» زعیم جنگلی‌ها جوانی بهمین سن و سال ، از طلاب علوم قدیمه‌است . مردانی که گرد این دو انقلابی جوان حلقه زده‌اند مصمم میشوند تا وصول بهدفهای کامل انقلاب موی سروصورتشان راکوتاه نکنند وبا همین سرووضع، نخست در گیلان وسپس در کوبا ودولت ریشوهای قرن بیستم را تشکیل میدهند. قسمت عمده سلاحها وتجهیزات جنگلی آنها غنائمی است که طی جنگ ازسربازان حریف گرفته‌اند . هر دو انقلاب در برابر قوائی از سربازان حرفه‌ای قرار گرفته و هر دو مرد انقلابی رفتارشان با سربازان خصم دوستانه‌است بطوریکه حتی‌الامکان ازروبرو شدن و جنگیدن با سربازان خودداری میکنند و میکوشند احساسات خصمانه آنها را نسبت بانقلاب وسربازهای آن تعدیل کنند . مشکلات و ناکامی‌های انقلابیون در هر دو انقلاب مشابه است . غالباً ناچار میشوند راه‌پیمائی های سخت وطولانی در دل جنگلها وبرسینه کوهها آغاز کنند که گاهی هفته‌ها طول میکشد و همسفر ثابت قدمشان درین راه دراز خستگی و تشنگی و گرسنگی است . معهذا فرصتی

برای توقف و استراحت وجود ندارد ولو برای دفن کردن اجساد و رسیدگی بحال همراهان مجروح واز پای افتاده.

با نیم قرن اختلاف زمان و بدون هیچ آشنائی و ارتباط ، حتی از لحاظ رنگ و مشرب سیاسی نیز مابین دو انقلاب شباهتی هست . انقلاب گیلان و انقلاب کوبا هردو در بدو امریك جنبش آزادیطلبانه است ، بعدرنگ قیام دهقانی بخود میگیرد و عاقبت تبدیل بانقلاب سرخ سوسیالیستی میشود . دولتی که چهل سال قبل از انقلاب کوبا ، بریاست میرزاکوچك خان درگیلان تشکیل شد مثل دولت کنونی « فیدل‌کاسترو » درکوبا یك دولت جمهوری سوسیالیستی و متمایل برژیم انقلابی روسیه بود .



در باره حوادث «جنگل» و شخصیت رهبران آن ، به نسبت اهمیت موضوع بسیار کم تحقیق شده و نگارنده بیش از چند جزوه وکتاب، درین زمینه اثرمستقلی ندیده است . باقی مآخذ موجود یادداشتهای پراکنده‌ایست که پژوهندگان تاریخ معاصر ایران در تواریخ مختلف بجای گذارده‌اند و یا خاطراتی که رجال سیاسی و شخصیت های نظامی‌باعتبار تماس وآشنائی باموضوع «جنگل»درصفحات مطبوعات برشته تحریر کشیده‌اند .

اشکال کارنگارنده در بررسی این مآخذ تناقضی بود که غالباً درآراء و اقوال نویسندگان آنها نسبت‌بمانحن‌فیه

بچشم میخورد . زیرا دوستان در زمینه دوستی و دشمنان در طریقه دشمنی چنان غلو بخرج داده‌اند که عموماً آثار ایشان باوجود اهمیتی که از لحاظ مشتمل بودن برمدارك و اسناد و سوابق و ضوابط تاریخی حائز است ، متأسفانه‌از شائبه حب و بغض عاری نیست . بدین ملاحظه ، نگارنده امیدوار است با کوششی که در جهت حفظ بیطرفی بخرج داده تا بتواند فرصت قضاوت مستقیمی جهت خواننده سرگذشت فراهم آورد ، لااقل ازین بابت امتیازی برای کتاب حاضر دست و پا کرده باشد .

خردادماه ۱۳٤٦

احمد احرار

آخرین مسافر کالسکه چاپاری، مردی بود بلند بالا باچشمان زاغ، شانه‌های پهن و سبیل نازکی که پشت لبش را پوشانده بود. اثاثه‌اش در یك کوله پشتی خلاصه میشد. وگذشته از آن، یك «نوغان» بکمرش بسته بود.

از میان جمعیتی که باستقبالش آمده بود، یکی او را صدازد:

ـ میرزا ... آهای ...

مرد آغوش خود را گشود:

ـ تی احوال ؟..

برادرش بود. همدیگر را بوسیدند وگریستند. محوطه‌چاپارخانه پر از آدم هائی بود که بزبان گیلکی هیاهو میکردند. میرزا شبی را بخاطر آورد که از همانجا، قزاقهای روسی او را در گاری نشاندند و بتهران تبعیدکردند. آنوقت بجای کلاه پوست تاتاری‌که حالا تاروی چشمش را پوشانده بود عمامه کوچکی بسر داشت و موهای صورتش تازه رسته بود. پرسید:

ـ کارها چطور است ؟

برادرش گفت:

ـ چیزی همراه نداری؟

ـ نه !

ـ بسیار خوب، برویم... توی درشکه با هم حرف میزنیم.

میرزا به‌آسمان نگاه کرد. هوا دم‌کرده و خفه بود . ابرهای‌تکه پاره در صحنه آسمان بدنبال هم میدویدند ونیمرخ ماه خسته و محزون بنظر میرسید .

ـ پیاده میرویم. مدتی است شهر را ندیده‌ام ...

کنار هم راه افتادند وبرادر میرزا تعریف کرد درباره بازگشت او با «افسینکوف» ژنرال قونسول روس مذاکره شده و او گفته است اجازه مراجعت میدهد بشرطی‌که میرزا دست از پا خطا نکند.

تبسم محزونی روی لبان میرزا نشست :

ـ اگر میدانست کار عروسی روبراه شده ، پاك خیالش آسوده میشد !

برادرش بعلامت تصدیق سرتکان داد :

ـ گویا بی خبر نیست... اگرغیر از این بود مشکل بودموافقت کند .

میرزا آهی‌کشید :

ـ مشروطه‌و آزادی‌ازین‌بهتر پیدانمیشود. آدم باید از اجنبی‌اجازه بگیردکه توی خانه خودش زندگی کند... حیف... حیف ازآن‌خونها که ریخته شد !

برادرش پشت شانه او زد :

ـ اول پیاله و بد مستی؟..

میرزا دیگر چیزی نگفت. هردو درشکم سکوتی که بر شهرسایه افکنده بود پیش میرفتند و سایه شکسته آنها پشت سرشان میخزید. از خم کوچه‌ای گذشتند وبروی سنگفرش خیابان قدم نهادند . آنجا آمد و رفت بیشتری بچشم میخورد . گاهی درشکه‌ای می‌آمد و بسرعت میگذشت و سگهای ولگرد پارس کنان بدنبال آن میدویدند . به نیمه خیابان رسیده بودند که صداهای درهم وبرهمی‌بگوش رسید. شیشه‌ای شکست و فروریخت. زنی فریاد کشید وبعد قیل و قال شروع شد.

میرزا، نگاه پرسشگر خود را ببرادرش دوخت :

ـ مثل اینکه در میکده‌آن مردك یونانی خبری شده...

برادرش تأیید کرد:

ـ لابد سربازهای روسی مست کرده‌اند!

میرزا شانه‌هایش را بالا انداخت و تفی بزمین نثار کرد. دوباره راه خودشان را ادامه دادند. برادر میرزا در حالیکه دانه‌های عرق روی پیشانی‌اش نشسته بود نفسی کشید. قیافه میرزا او را مطمئن میساخت که تصمیم ندارد در مرافعه مستان دخالت کند و خیالش بیشتر آسوده شد وقتی میرزا راه خود راکج کرد و به آنطرف خیابان رفت. سر و صدا هرلحظه اضافه میشد و جیغ متوالی زن‌بگوش میرسید. درست‌هنگامی که دو برادر میخواستند از مقابل کوچه بگذرند، مرد چاقی از کوچه بیرون دوید ودرحالیکه گریبان خود را میدرید بلهجه خارجی فریاد زد:

ـ مسلمانها... کمك کنید...

جمعیت خود را عقب کشید. فریادهای زن کم کم بناله تبدیل میشد. ویکباردیگر شیشه‌ای درهم شکست. مرد چاق درمقابل جمعیت زانو زده بودو میگریست :

ـ زنم... ناموسم... مسلمانها، کمک کنید!

میرزا گفت:

ـ این همان عرق فروش یونانی نیست ؟

صدا درگلوی برادرش شکست :

ـ بیا برویم میرزا... این مست بازی هرشب هست !

امایك انگیزه مجهول میرزارابسوی آن ماجری میکشانید... شاید التماس آن مرد چاق، یا فریادهای آن زن ، خودش نمیدانست چه چیز آهسته آهسته او را به آنسوی خیابان کشید درحالیکه برادرش تضرع می کرد :

ـ میرزا... میرزا... تو میخواهی داماد بشوی... مگرقونسول نگفته بود...

اما تمام حواس میرزا بطرف آنمرد چاق جلب شده بود:

ـ مسلمانها... زنم... ناموسم!

میخانه‌چی، وقتی آنمرد قویهیکل را دیدکه بطرفش پیش‌میرفت خود را به پای او انداخت. میرزا دستش را زیرچانه گوشتالود یونانی گذاشت و سرش را بلندکرد:

ـ اینجا چه خبر است؟

جمعیت فاصله خود را باآندو اضافه کرد. یونانی ناله‌کنان جواب داد :

ـ آنها زنم... زنم را...

و بـی اختیار بگریه زد . صورت چاقش را در میان دستهایش پوشانید وهق‌هق‌کنان روی زمین افتاد. میرزا کوله پشتی خود را ازروی شانه‌اش بزمین انداخت وبجمعیتی که با چهره‌های وحشت زده در مدخل کوچه جمع شده بودند روکرد و با لحنی آمیخته بسرزنش گفت :

ـ شما مسلمان هستید؟.. تف بغیرت شما !

لحظه‌ای بعد میرزا درخم کوچه ناپدید شد. بدنبال اومرد دیگری نیز چون سایه بدرون کوچه خزید و چیزی نگذشت که صدای در هم شکستن دروپنجره ونعره‌های دشنام‌آلود بزبان روسی وسپس شلیك دو گلوله جمعیت را بفرار واداشت چنانکه در مدخل کوچه کسی باقی نماند بجز مرد یونانی و برادر میرزا که درکنار کوله پشتی او چمباتمه زده بود .

دیدگان نگران برادر میرزا بداخل کوچه دوخته شده بود ، اما تاریکی مانع آن بود که چیزی ببیند و آنچه می‌شنید حکایت از نزاعی خونین داشت. هنوز سروصدا قطع نشده بود که زنی از میان تاریکی بیرون دوید و مویه‌کنان خود را در آغوش مرد یونانی جای داد. زن ، جوان و زیبا بود. موهای طلائی رنگش روی صورتش ریخته وپیراهن بلند او تکه تکه شده بود. اندکی پس از آن مردی ناشناس در آستانه کوچه ظاهر شد. این همان مردی بود که دنبال میرزا بداخل کوچه رفته بود و اینك میرزا را روی شانه خود میکشید . او چشمانی آبی و موی کم پشت نقره‌ای داشت و اندامش مثل میرزا قوی وورزیده بود. میرزا می‌لنگید وپیدا بود که درجریان نزاع پایش شکسته است. وقتی برادرش

رادیدشتاب زده گفت:

- برویم... زودتر از اینجا برویم!

اگر تقدیر کمك نکرده بود که در آنحال درشکه‌ای پیدا شود و سه مرد را ازصحنه ماجری دور کند، لاجرم ساعتی بعدپای شکسته میرزا در زنجیر «افسینکوف» جای داشت ...



در میخانه یونانی، مأمورین حکومتی وچند صاحبمنصب روس پائین و بالا میرفتند. شیشه‌های شکسته، تریشه‌های چـوب، یك جسد و خونی که روی زمین دلمه بسته بود از وقوع حادثه‌ای خشن حکایت میداشت. در آستانه میکده، زن یونانی خود را بسینه شوهرش چسبانده بود و هق هق میگریست .

وقتی آفتاب روی زمین پهن شد تقریباً همه اهل شهر میدانستند که دیشب یك سرباز روس در میکده یونانی کشته شده‌است. در شهر، سربازهای مسلح روسی که اونیفورمهای بلندشان تا نزدیك زانو میرسید پرسه میزدند و نگاههایشان کین توزانه بود .

حاکم ایالت گیلان، بادستهای نحیف استخوانی گـزارشاتی را که روی میزش دسته شده بود ورق زد ودسته تلفن مغناطیسی راچرخاند:

ـ میخواهم با ژنرال قونسول مذاکره کنم.

چند دقیقه بعد تلفن قونسولگری جواب داد. تعارف سردی میان حاکم وژنرال قونسول رد وبدل شد. حاکم گفت:

ـ از قـراریکه بمن گزارش میدهند تـاکنون سی نفر باز داشت شده‌اند ...

ژنرال قونسول گفت :

ـ سی و دو نفر !

حاکم لبش را گزید :

ـ من گزارش دارم که گویا سربازان شما به آن زن یونانی تجاوز کرده‌اند و حادثه از اینجا شروع شده، در اینخصوص بجنابعالی اطلاعی رسیده است؟

ژنرال قونسول جواب داد :

ـ برای من مهم نیست که قضیه چطور شروع شده... مهم اینست که یك سرباز مرا کشته‌اند و مقصرین همین امروز باید پیدا شوند .

حاکم خدا حافظی کرد و گوشی را روی تلفن گذاشت. سیگاری زیر لب گذاشت اما هنوز آنرا آتش نزده بود که یکی از مأمورین حکومتی وارد اطاق شد و گزارش تازه‌ای بدستش داد. حاکم عینکش را روی بینی عقابی‌اش جابجا کرد. نگاهی روی گزارش انداخت و بعد با تعجب سرش را از روی کاغذ برداشت :

ـ میرزا کوچك؟..

مأمور حکومتی سرش را تکان داد. حاکم دوباره روی گزارش خیره شد و گفت:

ـ میرزا کوچك تازه دیشب وارد شده و همان دیشب آدم کشته... نه... این غیر ممکن است !

مأمور حکومتی گفت:

ـ چند نفر از بازداشت شدگان زیر شلاق اعتراف کرده‌اند. آنها میگویند یکی از دو نفر مردی که مرافعه را براه انداخته میرزا کوچك بوده... اما دومی را کسی نشناخته است .

حاکم سیگارش را آتش زد:

ـ خوب، حالاکجاست... مقصودم میرزا کوچك است!



حشمت‌الدوله والاتبار، حاکم گیلان

مأمور حکومتی که با دکمه زرد رنگ اونیفورم خود ورمبرفت جواب داد:

ـ از شهر خارج شده... هیچکس نمیداند کجا رفته است.

حاکم ازپشت میز بلند شد وجلوی پنجره ایستاد. زیر پای او، در خیابان سربازهای مسلح قدم میزدند و مردم با احتیاط از کنار آنها میگذشتند. آنطرف خیابان یکنفر ازنردبان بالا رفته و مشغول چسباندن ورقه‌ای روی دیوار بود. حاکم اشاره کرد:

ـ آنجا چه خبر است؟

مأمورحکومتی ازروی شانه حاکم بخیابان نگاه کرد:

ـ خبر ندارم، قربان!

حاکم گفت:

ـ برو تحقیق کن!

لحظه‌ای گذشت. مأمور حکومتی که پائین رفته بود بازگشت و ورقه بزرگی راکه همراه آورده بود روی میز گشود. حاکم روی‌میز خم شد و خواند:

«به میرزا کوچك فرزند میرزابزرگ اخطارمیشود که شما به‌اتهام شرکت در منازعه‌ای که بقتل یکی از سربازان امپراطوری تزاری و جرح دیگری منجر شده تحت تعقیب قانونی هستید وباید هرچه زودتر خود را به اولیای دارالحکومه تسلیم کنید. ضمناً کلیه کسانیکه ازشخص نامبرده نگاهداری یا از گزارش محل اقامت وی در صورت اطلاع امتناع ورزند مقصر و سهیم در اقدامات او شناخته میشوند»

حاکم سرش را تکان داد:

ـ معلوم میشود دارالحکومه اینجا قنسولگری است... خودشان میبرند وخودشان میدوزند اما باسم دارالحکومه تمام میکنند... بیچاره

دارالحکومه !



در شهر کوچکی مثل رشت و با اقتداری که قنسولگری داشت، پیدا کردن کسی که دستش بخون یك سرباز روس آغشته شده بود کار دشواری نبود زیرا اغلب کسانیکه شب پیش، ناظر ماجرای میکده یونانی بودند قهرمان آن حادثه را میشناختند و برای همه ممکن نبود زیر شکنجه تاب بیاورند و بسکوت خود ادامه دهند .

میرزا کوچك، مردی که سرنوشت با دستهای قدرتمند خود او را بسوی حادثه‌ای بزرگ کشانیده بود، خود بهتر از همه کس میدانست میدانست راز او چند ساعتی بیشتر در پرده استتار باقی نخواهد ماند و با آنکه پایش در حادثه شب پیش شکسته بود تأمل در رشت را جایز ندانست و شبانه بسوی لاهیجان گریخت .

مرد ناشناس که حادثه آنشب سرنوشتش را بازندگی میرزا گره زده بود، همراه او بود. میرزا هنوز چیزی درباره همسفرش نمیدانست بجز آنکه اسمش «گائوك» و اهل آلمان بود .

میرزا در حالیکه بشانه پهن گائوك تکیه کرده بود و درد میکشید، جلوی خانه‌ای در لاهیجان ایستاد:

ـ اینجا یك رفیق خوب منتظر ماست .

چند لحظه بعد صاحبخانه در را گشود، عینك سفیدی روی چشمانش برق میزد. مردی میانه‌سال بود و همینکه مهمان خود را شناخت بی‌اختیار دستهایش را دور گردن او حلقه زد:

ـ میرزا ...

آنها از قدیم دوست بودند و هنگامیکه میرزا کوچك در صف مجاهدان مشروطه میجنگید دکتر ابراهیم حشمت‌الاطباء طبیب نظام ملی بود، میرزا حسابهایش راکرده بود و میدانست که در آن مهلکه جائی امن‌تر از منزل دکتر حشمت پیدا نخواهد کرد . گذشته ازینکه دکترمیتوانست برای پای شکسته‌اش فکری بکند .

در حالیکه دکترحشمت مشغول‌خمیر کردن یك پماد بود ، میرزا روی تخت درازکشید وماجرای خودرابرای او حکایت کرد . دکتر از زیرشیشه عینك بصورت درشت «گائوك» نگاه‌کرد وپرسید :

ـ تو چرا خودت را توی دردسر انداختی؟

آلمانی هیچ نگفت. دکتر ادامه داد:

ـ انسان از دوچیز نمیتوا ند فرارکند. از سایه‌اش وسرنوشتش.

بعد، پماد راکه حاضر شده بود روی قوزك پای میرزا گذاشت وبست. صبحانه حاضر شده بود. مهمانها خوردند واز خستگی بخواب رفتند. دکتر هم بدنبال‌کار خود رفت .



بزودی خبرهای رشت در لاهیجان منتشرشد . دکتر میگفت در سراسر گیلان سربازهای روس دنبال میرزا هستند اما درعوض ، مردم بعنوان یك‌قهرمان ازو حرف میزنند . میرزا فکرمی‌کرد. اندیشه‌های مرده در ذهنش جان میگرفت . بخاطر آورد که در تهران وقتی با آزادیخواهان حرف میزد آنها میگفتند یك قیام دیگر مثل قیام مشروطه لازم است تا ایران بتواند آزادی از دست رفته خود را بازیابد . مدتی بود این اندیشه‌ها در خاطر میرزا مرده بود. بزندگی فکر میکرد وبااین

خیال به گیلان آمده بود تا دختری را که برایش شیرینی خورده بودند عقد کند وبا هم زندگی آرامی را شروع کنند. اما اکنون ورق برگشته بود وبرای مدتی نا معلوم، ناگزیر بود با آرزوی زندگانی آرام وداع کند. تصمیم گرفت محرمانه برگردد بتهران و این خیال خود را بادکتر درمیان گذاشت :

ـ آنجا دوستان زیادی دارم... امنیت هم بیشتر است.

دکتر نیز با او همعقیده بود. ولی چند روز بعد خبرهای تازه‌ای رسید. قشون روس ازقزوین بطرف تهران حرکت کرده بود، مستوفی، رئیس‌الوزرا تصمیم داشت شاه وپایتخت‌را باصفهان منتقل کند. وکلای مجلس سوم که تازه افتتاح شده وبیطرفی ایران را در جنگ اعلام‌داشته بود از تهران مهاجرت کردند و اوضاع شکل دیگری بخود گرفت. گوئی سرنوشت قصد داشت همه راهها را بسوی مردی که‌درجستجوی زندگی آرام بود سدکند. این خبرها در دماغ میرزا آثار تازه‌ای بجا گذاشت.

زندگی مردم آشفته‌تر از آن‌بود که بدان دلبستگی داشته باشند و میرزا یقین داشت اگر علم انقلاب افراشته شود، سپاهیان زیادی گرد آنرا خواهندگرفت. برای پرچمداری انقلاب نیز میرزا چیزی کسر نداشت.. مردم او را از جوانـی ، از وقتی طلبه‌ای بیش نبود در صف مجاهدان وآزادیخواهان دیده بودند ونام فراموش شده او، پس ازچند سال با حادثه اخیر دوباره بر سر زبانها افتاده بود . فقط حرف درین بودکه ازکجا شروع کند.

درین خیالات بودکه نگاهش بانگاه ژرف و آرام گائوك تلاقی

کرد. در اینمدت که آنها با هم بودند میرزا اطـلاعات زیادی دربـاره گائوك حاصل کرده بود. میدانست این آلمانی که جنگ اورا از وطنش آواره ساخته‌است درغرب ایران، هنگامیکه‌در کنار متحدین ترك آلمان میجنگید، اسیر انگلیسها شده و بعد،انگلیسها اورا به‌متفقین روسی خودتحویل داده‌اند. اماگائوك از زندان روسهاگریخته بود. گائوك با کمیته محرمانه دمکراتهای رشت که‌علیرغم‌روس‌وانگلیس نسبت‌به آلمانها تمایل داشتند مربوط بود ومیرزا‌هنگامیکه‌فکرمیکردچگونه شروع کند، قیافه‌گائوك او را بیاد دموکراتهای رشت انداخت .



میرزا کوچك طلبه جوانی بود که‌بصف مشروطه‌طلبان پیوست

میرزا برفیق آلمانی خودگفته بود تا در ایران هست بهتر است ایرانی باشد و اورا «هوشنگ» صدا میزد. گائوك نیز باین اسم عـادت کرده بود .

در اجتماع کوچکی که میرزا، هوشنگ ودکتر حشمت عضو آن بودند، طرح یك قیام مسلح ریخته‌شد. هوشنگ برای مذاکره با کمیته مخفی دمکراتها مأموریت یـافت و میرزا برای جلب کمك یکـی از متنفذین محلی که سودای آزادیخواهی درسرداشت عازم‌گشت . خانه

دکتر در لاهیجان بعنوان ستاد عملیات انتخاب شد.

مأموریت میرزا با شکست روبروشد. معهذا در این شکست تجربه‌ای بزرگ نهفته بود. آموخت که چرخهای سنگین انقلاب را فقط دستهای پینه بسته میتواند بحرکت در آورد و یك انسان باشکم سیر اگر سربار انقلاب نباشد، هرگز سرباز آن نمیشود. اما «گائوك» وظیفه‌اش را پیروزمندانه بانجام رسانده بود. وقتی در خانه دکتر حشمت بهم ملحق شدند، گائوك ازطرف کمیته دمکراتها پیغام آورده بودکه آنها میتوانند در جنگل «خراط محله» تولم ده‌قبضه تفنگ‌باو ویارانش تحویل دهند. میرزا قبول کرد و همراه گائوگ بجنگل رفت.



تهران، مثل سیر و سرکه میجوشید.

مجلس سوم اعلان بیطرفی داده بود، اما مأمورین متفقین«روس و انگلیس» و متحدین «آلمان وعثمانی» در مجلس و خارج ازمجلس بر ضدیکدیگر وبنفع سیاست خودسخت تکاپو میکردند. ناصرالملك، نایب‌السلطنه، با متفقین همراه بود و از جانب قزاقخانه نیز که تحت امر افسران روسی قرار داشت خیال متفقین آسوده بود. ولی در مجلس، فعالیت‌هائی بنفع متحدین جریان داشت وفراکسیونهای‌مقتدر مجلس علیرغم روس و انگلیس هوا خواه آلمان بودند. گذشته ازین انگلیسها و روسها از جانب ژاندارمری که بوسیله معلمان سوئدی اداره میشد خاطر جمع نبودند واین نگرانیها متفقین را مصمم ساخت تهران را در قبضه اقتدار خود بگیرند.

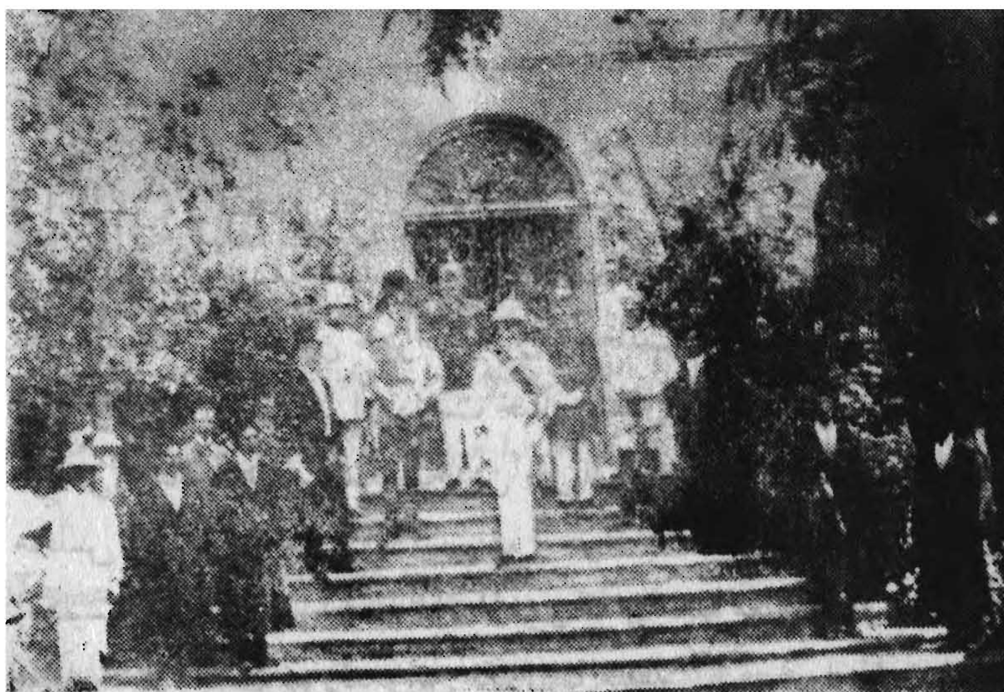
با این مقدمات، حادثه‌ای که تهران انتظار آنرا میکشید وقوع

یافت .

قشون روس از کرج بطرف تهران سرازیر شد. نایب‌السلطنه کار ایران را تمام شده میدانست . شاه مأیوس بود و دولت تصمیم گرفت پایتخت را از تهران باصفهان منتقل کند .

شهر بهم ریخته بود. تا حضرت عبدالعظیم سیل مهاجرانی که با اسب، قاطر، درشکه وپای پیاده از پایتخت خارج میشدند، جاده را سیاه کرده بود. پرنس رویس سفیر آلمان و جمعی ازوکلا میان‌مهاجرین دیده میشدند. قاطرها ذخایر و مهمات و قورخانه را حمل میکردند و قوای ژاندارمری نیز همراه مردم از پایتخت خارج میشد.

سه روز بود کالسکه شاه را بدو اسب گلگون بسته وجلوی دربار



پرنس رویس سفیر آلمان باتفاق اعضای سفارت میان مسافرانی که پایتخت را ترک گفتند دیده میشوند

آماده نگهداشته بودند. جلسات هیأت وزرا بطور متوالی تشکیل میشد ومستوفی، با آن چشمهای بیحالت و سبیل سفید که روی لبهایش را پوشانده بود بمذاکرات وزراگوش میداد. او علمدار مهاجرت بود .

اما سرانجام اسبها را ازدرشکه شاه بازکردند. زیرا سفرای روس و انگلیس اولتیماتوم داده بودندکه اگر شاه از تهران برود او را خلع میکنند و دیگری را بسلطنت خواهند گزید . با ملاحظه این احوال رئیس‌الوزرا نیز تغییر عقیده داد و شاه را در تهران نگاهداشت .

وقتی متفقین از اوضاع تهران مطمئن شدند. قوای روس تغییر مسیر داد. بجای آنکه وارد تهران شود بسوی قم واصفهان و کرمانشاه حمله‌کرد. ژاندارمها ، چریکها ، لرها و روستائیان اصفهان در مقابل روسها سینه سپر کرده بودند وجنگهای خونینی گرداگرد پایتخت درگیر بود. آندسته ازوکلا که راه مهاجرت پیش‌گرفته بودند نیز درکرمانشاه دولت موقتی تشکیل داده بودند . این خبرها جسته و گریخته برشت میرسید و مردم را بانقلابی‌که نطفه آن در جنگل «خراط محله» تکوین میبافت متوجه میساخت .

هنوز یك هفته نشده بودکه میرزا هفده تن مرد انقلابی در کنار خود داشت ...



شب روی سر جنگل چترزده بود .

مردانی که شهر را با رسوائیها و ستمگریهایش ترك گفته به آغوش پاك جنگل پناه آورده بودند ، گفتگوی شبانه خود را تمام کردند وهر کدام برای خفتن بگوشه‌ای رفتند. اکنون آنها ازهرجهت بیك دسته چریك شباهت داشتند. اونیفورمی که برای خودشان‌انتخاب کرده بودندترکیب میشد از یك‌کلاه‌نمدی سیاه ، یك چوقای‌پشمین ، کفشی ازچرم‌گاو میش، یك‌کوله پشتی ویك چوبدستی ضخیم ازشاخه ازگیل. سوگند خورده بودندکه تا وقتی بهدفشان نرسیده‌اند موی‌سر و صورتشان را نتراشند و ظرف همان یکهفته موی سر و ریششان بقدری که آنها را از مردم شهرنشین مشخص‌کند، بلند شده‌بود .

ده قبضه تفنگ مستعمل و قطار فشنگ هائی که با کمك کمیته دمکرات رشت بدست آنها رسیده بود، میان ده‌نفرشان تقسیم شده‌بود. بقیه با داس و تبر مسلح بودند .

روزها را در اعماق جنگل بتمرین تیراندازی و جنگهای چریکی می‌گذراندند. شبها در اطراف هدفها وآینده‌شان بحث میکردند وهنگام خواب، بنوبت‌هرساعت دو نفر کشیك میدادند .

آنشب، ساعتی پس ازنیمه‌شب نوبت‌کشیك میرزا بود و گائوك

نیز همانساعت کشیك داشت .

میرزا روی کنده یك صنوبر کهن نشسته بود و با نوك قلمتراش زیر ناخنهایش را پاك میکرد. گائوك درجنگل‌چرخی زد. چند تکه‌چوب روی آتش گذاشت. قوری آبجوش را جابجا کرد وگفت:

ـ چای تازه‌دم میخوری؟

ـ چرا نمیخوریم...

آلمانی یك‌فنجان چای جلوی رفیقش گذاشت ورفت کناردرختی لمید . میرزا قلمتراش راکنارگذاشت . چای داغ را با دوحبه قند بلعید وبه گائوك نگریست که بنقطه‌ای مجهول خیره شده بود. بنظرش گذشت غمی روی صورت آلمانی چنگ انداخته است. این غم پنهان رامیرزا از همان روز اول در قیافه گائوك خوانده بود اما اکنون، دربن ساعت شب ودر دل جنگل، بیشتر بنظر میرسید . پرسید:

ـ به چی‌فکر میکنی ؟

آلمانی بچشمهای میرزا نگاه‌کرد :

ـ هیچ .

وبعد، شانه‌هایش را بالا انداخت :

ـ یعنی چیزی ندارم که به‌آن فکر کنم.

ـ چرا ، یك چیزی توی دلت هست کـه بمن نگفته‌ای ... زن داری ؟

آلمانی جواب داد:

ـ نه، زنم مرده‌است. وقتی بچه اولمـان میخواست بـدنیا بیاید زنم سر زا رفت. بچه هم مرده بدنیا آمد. دهسال‌پیش بود ...

آهی کشیدو سنگی را از روی زمین برداشت پرت کرد بوسط جنگل. لحظه‌ای بسکوت گذشت. دوباره میرزا سر حرف را باز کرد:

ـ بعد از آن هیچوقت بفکر زن گرفتن افتاده‌ای؟

آلمانی، چشمهایش را که مثل دریا صاف و تو دار بود بمیرزا دوخت :

ـ چرا این سئوال را میکنی؟

ـ برای اینکه میدانم تو بیك چیزی فکر میکنی. بیك چیزی یا بیك کسی...

آلمانی نشست. پایش را دراز کرد و دستها را روی سینه‌اش گره زد :

ـ میرزا تو مرد با هوشی هستی... از همه ایرانیهائی که دیده‌ام با هوشتری. خیلی چیزها در تو هست که آدم را بطرفت جلب میکند ، بعلاوه شجاع و پردلی... من یقین دارم توموفق میشوی!

میرزا خندید :

ـ این جواب حرف من نبود ...

ـ چرا ... توحق داری، من یك چیزی‌را بتونگفته‌ام . نمیدانم ، فکر کردم شاید لزومی نداشته باشد .

از جیب نیم تنه‌اش که زیر قطار فشنگ پنهان‌شده بود عکس رنگ ورو پریده‌ای بیرون کشید وداد بدست میرزا . درفروغ بی رمقی که شعله‌های آتش باطراف می‌پراکند ، میرزا روی عکس خیره شد . میان چند افسر ترك و آلمانی قیافه گائوك راتشخیص داد که کنار دستش زنی بالباس کردی ، دوقطار فشنگ ویك تفنگ «ورندل» ایستاده بود. میرزا

سرش را تکان داد :

ـ فهمیدم ، هرچه هست مربوط باین زن است .

آلمانی گفت :

ـ دختر یکی از خوانین کلهـر است . بـا عشیره‌اش همراه مـا می‌جنگید وتوی سنگر باهم آشنا شدیم . نمیدانی‌چه زنی‌است. روحش بعظمت این دریاست ، یك اسب و یك تفنگ باو بده تا لشگـری را بهم بریزد ...

میرزا دوباره بعکس نگاه کرد :

ـ خوشگل است ...

ـ خوشگل وخوش فکر... ازهرجهت‌که فکر کنی قابل دوست داشتن است . چطور بگویم ، قابل احترام و ستایش است ...

ـ حالا کجاست ؟

آلمانی آهی کشید :

ـ توی زندان روسها در رشت !

میرزا تکان خورد . برای آخرین مرتبه بعکس نگاه کرد و آنرا بصاحبش برگرداند . آلمانی گفت :

ـ وقتی من اسیر شدم ، او برای نجات من دست بـکارشد . بـا چهار نفر ازافراد عشیره‌اش سرراه‌کمین‌گرفت وهنگامیکه‌ما را حرکت دادند بدلیجان اسرا حمله‌کرد . از دو طرف جاده سالدات‌های روسی را زیر آتش گرفتند . چیزی نمانده بود موفق شوند ودلیجان را بربایند که بدآوردیم . یکدسته سوار روسی بطرف کرمانشاه میرفت . نزدیکی ما رسیده بودنـدکـه صدای تیرانـدازی را میشنوند واز پشت سرحمله

میکنند . ما محاصره شدیم . دوتا ازمردانی که همراه دخترك بودند کشته شدند . یکی زخم برداشت و او را بردند بکرمانشاه . آخری با دخترك گرفتار شدند . آنها را نیز با همان دلیجان برشت آوردند و در اینجا اورا بقسمت دیگری بردند . سه ماه بعد ، من‌زدم بچاك ودخترك درزندان ماند . اگر پای‌اودرمیان نبود من میرفتم بتهران. اما بخاطر او ماندم وبالاخره آن قضیه اتفاق افتاد .. بگذار یك چیزدیگری هم برایت اعتراف کنم . آنشب که قضیه میخانه اتفاق افتاد ، اگرزن یونانی فریاد نزده بود من خودم را قاطی معرکه نمیکردم . برای اینکه من یك زندانی فراری بودم وموقعیت بدی داشتم . اما صدای آن زن ، ناله‌ها وگریه هایش مرا تکان داد . گوئی این محبوب من بود که در چنگال بیرحم سربازهای مست دست وپا میزد وکمك میطلبید . دیوانه شده بودم و با اینکه میدانستم ایستادن من در آنجا از احتیاط بدوراست قدمهایم پیش نمیرفت . نمیتوانستم از آنجا بروم ... تا اینکه تو آمدی. ومنهم بدنبال تو وارد ماجری شدم .

میرزا گفت :

ـ پس باین حساب منهم بدخترك مدیونم... برای اینکه اگر خیال او ترا پیش نرانده بود ، من حالا هفت کفن پوسانده بودم .

برقی درچشمان میرزا درخشید . برخاست ، دستش را روی شانه آلمانی گذاشت وادامه داد :

ـ باید دین خودمانرا بدخترك ادا کنیم !

آلمانی با حیرت درچشمهای او نگریست که یك حالت تازه و عجیب در آن موج میزد .

ـ چطور ؟ !

ـ چطور ندارد . میرویم اورا از زندان میربـائیم . این نخستین درس ما خواهد بود بجناب ژنرال باراتف ... همین امشب ترتیب کار را میدهم وفردا اقدام میکنیم .

آلمانی بهت‌زده بنظرمیرسید. میرزانشست وبانوك دشنه‌خطوطی روی زمین رسم کرد:

ـ اینجا اردوگاه روسهاست... این قرارگاه و اینهم زندان ...





میرزا، بچابکی یك پلنگ راه خود را در شکم جنگل میشکافت وپیش میرفت . داس تیزی دردستش میدرخشید که شاخه‌ها و علف‌های مزاحم را بکمك آن از سرراه برمیداشت. گائوك بفاصله دو قدم پشت سر او می‌آمد. دو قبضه تفنگ و یك کوله پشتی روی کنش سنگینی میکرد .

از تپه‌ای که زیردرختهای وحشی جنگل پنهان شده بود بالارفتند ووقتی بفرازآن رسیدند قرارگاه روسها، با فاصله‌کمی زیر پایشان قرار داشت. قرارگاه روی سینه سبز و هموار یك مرتع بنا شده بود . چند ساختمان کوچك وبزرگ چوبی در وسط وطرفین آن چادرهای‌سربازان دیده میشد . چهار برج مراقبت در چهارگوشه مرتع که دور آنرا سیم خاردار کشیده بودند سربه آسمان برداشته بود و قراولها توی برج قدم میزدند .

گائوك ، قرارگاه را مثل خانه خودش میشناخت :

ـ نگاه کن، آن ساختمان کوچك که از بامش دود بلند میشود آشپزخانه است. کنارش سالن غذا خوری است که زندانیان وسربازها بنوبت درآن غذا میخورند. فرمانده قرارگاه در ساختمانی، بین زندان و سالن غذا خوری اقامت دارد و باستثنای اوقاتی‌که برای سرکشی و

کارهای دیگر خارج میشود شب و روز همانجاست... دفترقرارگاه کنار در ورودی و بقیه همانطور که می‌بینی چادر سربازهاست...

میرزا بدقت نگاه میکرد. توی محوطه عده‌ای از سربازهامشغول رفت وآمد بودند. جلوی دریك گاری ایستاده بودکه بعد از چنددقیقه دربرویش گشوده شد و یکراست رفت بطرف آشپزخانه.

میرزاگفت:

ـ این گاری چکار میکنند؟

ـ نان وآذوقه حمل میکنند...

ـ چند روز یکبار باینجا می‌آید؟

ـ بدون استثناء همه روز... آنها نان وگوشت وآذوقه‌شان را از شهر میخرند.

میرزا ازروی رضایت سری تکان‌داد. بعد بطرف گائوك برگشت وگفت:

ـ تو افسر توپخانه‌ای... اینطورنیست؟

آلمانی جواب داد:

ـ همینطور است!

میرزا بقرارگاه اشاره کرد:

ـ میخواهم نقشه دقیق اینجا رابرایم رسم کنی. البته با ابعاد تقریبی که هرچه دقیقتر باشد بیشتر ممنون میشوم!

آلمانی کوله پشتی راگشود. ابزار ساده رسم راکه همراه‌آورده بود بیرون‌کشید و مشغول کارشد. میرزا نیز آهسته از میان درخت‌ها خزید و خود را بنقطه‌ای درپشت قرارگاه رسانید. آنجا مدتی ایستادو

فکر کرد. بعد برگشت بسراغ آلمانی که نقشه را تمام کرده بود.

✿✿✿

تمام شب، میرزا روی نقشه فکر میکرد. آلمانـی کنار دستش نشسته بود وگاهی بسئوالات او جواب میداد. کار نقشه برداری بادقت انجام شده‌بود. ستاره سحری روی آسمان چشمك میزد که میرزانگاهش را به آلمانی دوخت و گفت:

ـ ببینم، زندانیها چگونه فرار میکنند؟

آلمانی ابروانش را بالاکشید:

ـ راههای زیادی وجود دارد... بعضی‌ها نقب میزنند. بعضی‌در تاریکی شب سیمها را میبرند و میزنند بچاك که خطرش بیشتر است و احتمال موفقیتش کمتر، اما من خودم همین راه را انتخاب کـردم... بعضی نیز از خودشان ابتکاربخرج میدهند!

میرزا گفت:

ـ چرا آنها نقب نمیزنند؟

گائوك سری تکان داد:

ـ بهزار دلیل ... اول اینکه وسیله ندارند. تازه وسیله‌کـه پیدا کنند مشکل‌بزرگ نقب زدن، خاك نقب است‌که جائی برای ریختن‌آن ندارند. ازین‌گذشته، آنها مجال نقب زدن پیدا نمیکنند بـرای اینکه دائم مواظبشان هستند.

میرزا تصدیق‌کرد:

ـ خیلی خوب ... ولی ماکه تحت نظر نیستیم!

آلمانی حیرت زده در قیافه آرام و خونسرد میرزا نگریست:

ـ پس نقشه را برای همین میخواستی !؟
ـ آره ... ما بجای آنها دست بکار نقب زدن میشویم !
دو مرد زل زده و همدیگر را نگاه میکردند . گائوك گفت :
ـ اما ...
میرزا دستش را روی دهان او گذاشت :
ـ من عادت ندارم کاری را با «اما» و «اگر» شروع کنم ...
فردا صبح ، درگوشه‌ای از جنگل ، میرزا نقشه خود را برای یارانش تشریح کرد. او ازدختر کرد اسمی بمیان نیاورد اما توضیح داد که چند افسر آلمانی درزندان هستند وباپیوستن آنها به «جنگل» میتوان یك تشکیلات دقیق نظامی ایجاد کرد، ضمن اینکه «جنگل» بااین اقدام موجودیت خودرا اعلام خواهد داشت . برای آنکه نقشه باموفقیت پیش برود بیك فداکاری احتیاج بود . میرزا گفت :
ـ ما باید زندانیان را از نقشه خودمان مطلع و آنها را باخود همدست کنیم . یکنفر باید پیغام ما را بزندانیان برساند . کی داوطلب است ؟

در یك لحظه شانزده دست بالا رفت . میرزا به گائوك نگریست وقطره اشکی درگوشه چشمش حلقه بست . درحالیکه بغض گلویش را میفشرد گفت :
ـ متشکرم برادران ... متشکرم . جوانترین شما برای اینکار مناسب‌تر است !
ودست روی شانه جوانی گذاشت که پشت لبش تازه سبز شده بود. او را کنار کشید ومشغول نجوی شد .



گاری آذوقه ، هرروز درساعت معین نان وگوشت و آذوقه را به‌آشپزخانه قرارگاه تحویل میداد. سورچی سالخورده، بادماغ سرخ نوك تیز و دهان نیمه بازکه همواره بصورتش یکنوع حالت حیرت زدگی می‌بخشید ، جلوی درکوچك قرارگاه‌که از چند تکه چوب ومقداری سیم خار دار ترکیب شده بود دهانه اسبها را میکشید و دو اسب لاغراستخوانی بلافاصله فرمان اورا اجرا میکردند تاقراولهاگاری را وارسی‌کنند .

سالدات‌های روسی عموماً مشهدی آقا ، سورچی را میشناختند و بازرسی چند ثانیه بیشتر طول نمیکشید ، اما آنروز وقتی‌گاری مشهدی آقا جلوی قرارگاه توقف‌کرد وقراولها ، مرد جوانی را دیدند که بجای او افسار اسبها را در دست داشت ، با تعجب همدیگر را نگاه کردند .

سورچی جوان بصدای بلندگفت :

ـ بابام تب‌کرده و افتاده است ... بمن‌گفت سورسات را بیاورم وبگویم‌که او مریض شده ...

قراول باصدای خشنی سئوال‌کرد :

ـ بابات‌کیه ؟

جوان ، قیافه تعجب آمیزی بخودگرفت :

ـ بابام ؟!.. میخواستی‌کی باشه ؟... مشهدی آقا !

با وصف این ، قراولها صاحبمنصب‌کشیك را خبر کردند و مدتی هم او جوانك را سئوال پیچ‌کرد تا بالاخره اجازه دادند داخل

شود . اما نگاههایشان سرد و آمیخته بسوء ظن بود .

درتمام مدتی که تخلیه‌گاری ادامه داشت ، صاحبمنصب کشیك از پشت پنجره اطاقش چشم بسورچی دوخته بود . عاقبت هم ، وقتی گاری میخواست ازقرارگاه خارج شود یك سرباز پرید توی آن و افسر کشیك دستورداد از مشهدی‌آقا عیادت کند .

سورچی جوان شلاق را بجان اسبها کشید و بزحمت لبخندی را که روی لبش شکفته بود پنهان‌کرد . او میدانست رفقایش قبلا فکر همه چیزرا کرده‌اند وتا وقتی‌کارها تمام شود ، مشهدی آقا بخاطر دختر کوچکش که درگرو آنهاست ناچار ازایشان اطاعت میکند .

دریکی از کوچه‌های‌شهر ، گاری جلوی خانه‌ای ایستاد . سورچی جوان درکوچك خانه راگشود وداخل شد وبعد از چند دقیقه برگشت وسرباز روس را بداخل خانه دعوت کرد .

هردو جلوی پنجره‌ای‌که رو بحیاط بازمیشد ایستادند . سورچی پیر با آن دماغ نوك تیزکه درمیان صورت رنگ پریده‌اش قرمز تر جلوه میکرد ، توی رختخواب درازکشیده بود . تعارف سردی رد و بدل شد وسربازکه ازهمه چیزخاطرجمع شده بود راهش را کشید و رفت . بعد ، یکنفرریشوی مسلح ازپشت پرده بیرون آمد وپرسید :

ـ چکارکردی ؟

جوان خندید :

ـ امانت مشهدی‌آقا را صحیح وسالم‌به‌آشپزخانه تحویل دادم .

مشهدی آقا در رختخواب نشسته بود وبگفتگوی آنهاگوش می‌داد . وقتی حرفشان تمام شد با لحنی متضرعانه گفت :

ـ شماها دارید با آتش بازی میکنید ... اگر بوئی ببرند هم من وهم شما را تیرباران میکنند ... بجوانی خودتان ، بزن وبچه من رحم کنید ... دست ازین بازی خطرناك بردارید !

مرد ریشو ، خیره خیره بسورچی نگاه کرد :

ـ خجالت بکش پیرمرد ... هیچ میدانی این آذوقه‌ای که هـــر روزبرای روسها میبری خوراك چند نفرازهمولایتی‌های من و توست؟.. اگر امثال شما ترسوها نبودید اجنبی جرأت نمیکرد بـه نان ما ، بـه ناموس ما ، به مملکت ما دست درازی کند ... اسم اینهم شد زندگی ؟! بخدا قسم اگر شماها را اعدام هم بکنند مستحقش هستید !

بغض گلوی پیرمرد را فشرد :

ـ اما ... دخترم ... دخترمن که گناهی نکرده ...

مرد ریشو جواب داد :

ـ کسی با دخترتو کاری ندارد . بشرطی که مواظب باشی دست از پا خطا نکنی !

روز بعد، وقتی مردجوان گاری آذوقه را بداخل قرارگاه‌هدایت کردنگاه تند و آمیخته بسوء ظن سربازها عوض شده بود.واو برای‌پائین آوردن بارها کمك کرد و با آشپز گرم گـرفت. چند دقیقه‌ای هم کنار سالن غذا خوری ایستاد و سیگاری آتش زد . این‌درست موقعی‌بود که زندانیان را آورده بودند توی حیاط تا نفسی تازه کنند و سورچی‌جوان میتوانست از نزدیك آنها را تماشا کند. چشمهای او در میان زندانیان مردی را جستجو میکرد که «گائوك» نشانی‌هایش را داده بود و اسمش «ماژورفن پاشن» بود .



درآنحال که مجاهد جوان جنگل بجای مشهدی آقا برای اردوگاه روسها آذوقه حمل میکرد و سورچی پیر بخاطر دخترش خـود را در رختخواب بیماری انداخته بود، یاران میـرزا تحت سرپرستی «گائوك» سینه نقبی راکه قراربود بزندان قرارگاه منتهی شود ، میشکافتند و پیش میرفتند. گائوك با محاسبات دقیق ریاضی مسیر نقب را معین می کرد و البته اینکارها که بایستی درکمال اختفا ، بیخ گوش روسها ، انجام شود خالی از اشکال ومخاطره نبود. اما میرزا نیز بنوبه خود مسئولیت ایـن قسمت ازامور را بعهده گرفته بود ودقت داشت مبادا یك اشتباه کوچك اسرارشان را برملا سازد .

پنج روز بر تمارض اجباری مشهدی آقا گذشته بود که سرانجام سورچی جوان موفق شد پیغام «گائوك» را در محوطه زندان به ماژورفن-پاشن برساند. پیغام روی یك تکه کاغذ بزبان آلمانی نوشته شده بودو افسر اسیر را از ماجرای نقب مطلع میساخت. مرد جوان، ظـرف آن چند روز که ببهانه سیگارکشیدن در محوطه قرارگاه میایستاد وقدم‌زدن اسیران را تماشا میکرد موفق شده بود تـوجه ماژور آلمانـی را بخود جلب کند. بطوریکه وقتی پیغام را ازداخل جعبه سیگار خود درآورد و مچاله کردوبگوشه‌ای انداخت، فن‌پاشن در یك فرصت مناسب، بچابکی آنرا از زمین ربودوشب، آنرا بازکرد و خواند.

گائوك، علائمی قرار داده بودکه بکمك آن علائم هموطن‌خود را از جریان‌کار مطلع میساخت و فن‌پاشن منتظر بود تا بمحض‌رسیدن نقب بزیر زندان، دوستان خود را با خبر سازد و اقدام بفرارکنند .



مشهدی‌آقا از بستر برخاسته بود و هروقت‌گاری بـا دواسبه‌اش وارد قرارگاه میشد فن‌پاشن زیرچشم بگاری او نگاه میکرد زیراگائوك قرارگذاشته بود هروقت نقب بزیر ساختمان زندان رسید با رنگ سفید علامتی روی بدنه‌گاری رسم کند، همچنین اگر کاربمشکلی برمی‌خورد علامتی برنگ قرمز روی‌گاری نقش می‌بست .

سرانجام ، علامت سفید پایان‌کار را اعلام داشت و اینك نـوبت زندانیان بود که نقشه فراررا تنظیم‌کنند. رشیده، دخترشجاع کردروزها همراه سایر زندانیان بود و شبها در سالن غذاخوری میخفت. روزیکه گاری مشهدی آقا با علامت سفید بقرارگاه آمد، فن پاشن دختر را از نقشه فـرار آگاه ساخت وباو گفت‌کـه باید شبانـه خـود را بساختمان زندان برساند.

همانروز سایر زندانیان نیز بجز چند نفری‌که مظنون بنظرمی - آمدند از ماجرای نقب با خبر شدند و طبق دستور فن پاشن وقتی نفیر زندانیان بلندشد،آنها که‌بامیدفرار دیده رویهم نگذاشته بودند بایك‌حمله آرام وبیصدا دست ودهان‌همزنجیران مشکوك خودرا بستند ودرمقابل دیدگان حیرت زده‌آنها تخته کف اطاق را برداشته یکی بعد ازدیگری بزیر خزیدند. درست یکساعت بعد از نیمه‌شب حفره‌ای در زمین آشکار شد و نور ضعیف چراغ قوه' زندانیان را بداخل نقب فراخواند. ابتـدا رشیده، بعد فن‌پاشن و بدنبال آنها سایـر زندانیان از دهانـه نقب پائین رفتند و طولی نکشیدکه از میان جنگل بیرون‌آمدند.

رشیده وقتی از نقب خارج شد و گائوك را در مقابل خـود دید

بی‌اختیار خود را به‌آغوش او انداخت :

ـ آلمانی... آلمانی شجاع و محبوب من!

گائوك، گیسوان‌سیاه دختر را نوازش داد و اورا بمیرزا معرفی کرد. میرزا دست رشیده را فشرد وپیش از آنکه با دیگران آشنا شود تأکیدکرد :

ـ باید از اینجا رفت ... هرچه زودتر!



افسینکوف، ژنرال قونسول روس، چون ببر تیرخورده میغرید. بهمه کس، بزمین وزمان ناسزا میگفت و با خشم بافسرانی مینگریست که در مقابل خویش بخط کرده‌بود. دردستش تکه‌کاغذی بود که درکنار نقب پیداشده بود وروی آن بفارسی وروسی این کلمات بچشم میخورد: «از طرف کمیته اسلام ومجاهدان‌جنگل ـ کوچك جنگلی»!

پیش از آنکه کالسکه‌چهاراسبه ژنرال قونسول‌درمقابل‌دارالحکومه توقف کند، خبرفرارافسران آلمانی‌درشهرپیچیده بود. اسم‌میرزاکوچك سرزبانها میگشت و هاله‌ای از شایعات و افسانه‌هاگرد تصویری که‌مردم شهر از میرزادرذهن خودداشتند حلقه بسته بود. طلبه‌گمنامی که‌بازگشته بود تا در دیار خود ببالین زندگی آرامی سرگذارد قدم بقدم از پلکان قهرمانی بالا میرفت.

افسینکوف، با دهان کف‌آلود ومشتهای‌گره‌شده، والی گیلان را بباد استیضاح‌گرفته بود. او معتقد بود ضربتی که برحیثیت امپراطوری تزاری وارد آمده، مستقیماً معلول ضعف وبی‌اعتنائی حکومت ایران است وهرگاه ایران نخواهد یا نتواندچنان‌ضربتی را جبران‌کند، دولت تزار مستقیماً وارد عمل میشود.

سخنان ژنرال قنسول با تهدید، اشتلم و ناسزا همراه بود.

حشمت‌الدوله والی گیلان که از ژنرال قنسول دل خوشی نداشت بانگاه سرد وصامت خود اورا نگاه میکرد و سکوت تحقیرآمیزش چون باد آتش خشم ژنرال قنسول را مشتعل میساخت .

حاکم گیلان بخوبی میدانست رسوائی بزرگی برای ارتش تزاری ببار آمده و موقعیت ژنرال قنسول رادرخطر انداخته است. بعد ازناکامی ژنرال قنسول دربازداشت میرزاکوچك، این شکست دیگری بود که مسلماً افسینکوف نمیتوانست از بار مسئولیت آن شانه خالی کند. خود افسینکوف نیز اینرا میدانست وچون در چشمان ریز والی میخواندکه قلباً از حادثه اخیرمتأسف نیست مثل سیر وسرکه بهم میجوشید.

وقتی افسینکوف از روی خشم و نومیدی ، سیگاری زیر لب گذاشت حاکم گیلان کبریتی روشن کرد و با خونسردی گفت :

ـ اگر داد و فریاد شما تمام شده اجازه بدهید دو کلمه هم بنده عرض کنم ...

ژنرال قنسول خیره خیره باو نگاه کرد. و الی گفت:

ـ وقتی آن حادثه در میکده یونانی اتفاق افتاد، من بشما گفتم بگذارید تحقیق کنم که علت نزاع چه بوده است و طرفین منازعه را عادلانه محاکمه کنم. شما گفتید این مطلب مهم نیست ومهم اینست که یك سرباز روس کشته شده... درحقیقت شما مردی رابین مرگ وطغیان قرار دادید و او نیز راه دوم را انتخاب کرد. آنروز اگر بتوصیه من گوش کرده بودید میرزا کوچك علم یاغیگری بلند نمیکرد وامروزاین حادثه روی نمیداد. حالا هم فقط یك راه برای پایان دادن باین ماجری وجود دارد و آن راه مسالمت است ...

ژنرال قنسول چکمه‌اش را با غیظ بزمین کوفت وفریاد کشید :

ـ آقای حاکم... من نیامده‌ام از شما درس اخلاق بگیرم . شما باید لیاقت بخرج بدهید . مسئولیت این حوزه باشماست...

درچهره رنگ پریده حاکم انقباضی پدیدار شد و آن آرامش همیشگی را از دست داد. با اندام نحیف خود سینه بسینه ژنرال قنسول ایستاد وبصدای بلند گفت :

ـ اگر مسئول من هستم شما چکاره‌اید... شما در همه امور از کلی و جزئی دخالت میکنید. هر جا کار خراب میشود بمن میگوئید مسئول توهستی. بسیار خوب، اگر مسئول من‌هستم تشریف ببرید به قونسولگری و اجازه بدهید من بتکالیف خودم عمل کنم .

این تشدد برای افسینکوف غیر منتظره بود. چنانکه او را بکلی ساکت کرد وبی‌آنکه جوابی بدهد توی مبل فرورفت .

حاکم جلوی پنجره ایستاد ودرحالیکه دستهایش ازفرط ناراحتی میلرزید بخیابان نگاه‌کرد. چند مأمور پلیس جمعیتی را که پیدا بود برای استهزاء کالسکه‌چی و مأمورین قنسولگری هجوم می آورند با تهدید متفرق میساختند. حاکم، ژنرال قنسول را بکنار پنجره صدا زد وگفت:

ـ ببینید! این احساسات مردم است نسبت بمأمورین شما... اینها آدمند، چشم وگوش وحس دارند، البته وقتی احساسات آنها رعایت نشود عکس‌العمل نشان میدهند ومیرزا کوچك هم یکی از اینهاست... آقای ژنرال قنسول! درین شهر ماروی چلیك باروت نشسته‌ایم وبدبختانه حرکات مأمورین شما خطر انفجار را دائماً تشدید میکند . من میتوانم پلیس بگمارم که مردم بکالسکه شما نزدیك نشوند . اما نمیتوانم سینه

هموطنان خودم را با ماوزر سوراخ کنم تا کالسکه شما از روی اجساد آنها بگذرد... بفرمائید شما اگر جای من بودید چه‌میکردید؟!

آشکار بود که ژنرال قنسول تصمیم گرفته است از مجادله دست بردارد و منطقی‌ترفکر کند. آثاراین تصمیم دربشره ودرگفتار اوبچشم میخورد :

ـ تا حدی حق باشماست... اما بهرحال میرزا کوچك وغائله او را نباید سرسری گرفت. لازم است همکاری کنیم تا این ریشه فساد قطع شود و من یقین دارم دولت متبوع شما نیز با نظر من موافق است!

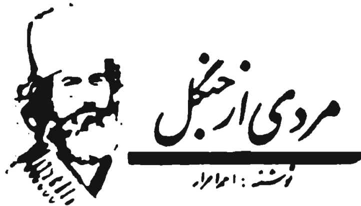
والی دستورقهوه داد وافسینکوف، سیگاری تعارف او کرد ...



افسینکوف، با وجود آنکه قول مساعدت از والی گیلان گرفته بود، آرام ننشست . همانروز چندتن از رؤسای اصناف و مالکین و متنفذین محلی دعوت شدند تا بنوبت، در ساعات مختلف شب ژنرال قنسول را ملاقات کنند ونتیجه این گفتگوهای شبانه فردا صبح بصورت تجمع اعیان و متنفذین در عمارت دارالحکومه آشکار گشت .

آنها درملاقات با حاکم گیلان، بطور دستجمعی نسبت بفتنه‌ای که مقدمات آن ظاهر شده بود اظهارنگرانی کردند وبعضی که املاکشان در منطقه فومنات قرار داشت ازتجاوز یاغیان به‌انبارهای گندم ودزدیدن مرغ و خروس داستانهائی بهم بافتند وبیان کردند .

حاکم اطلاع داشت که نطفه این اجتماع درکجابسته شده است و از همینروحرارت چندانی در قبال نطقهای پرحرارت حاضران بروز نمیداد. اما هنگامیکه تهدید کردند درصورت نومید شدن ازاقدامات



دارالحکومه درقنسولگری روس بست خواهند نشست والی‌یکه خورد و متوجه شداگردست بکارنشود، بهانه موجهی برای مداخلات‌نامحدود بدست ژنرال قنسول خواهد داد .

تلفن مغناطیسی را برداشت و دسته آنرا چرخاند . از کاپیتان محمودخان رئیس نظمیه رشت درخواست‌کردچند لحظه او راملاقات کند. طولی نکشید که کالسکه رئیس نظمیه جلوی عمارت حکومتی ایستاد .

حاکم گیلان، در حضورکسانیکه بملاقات اورفته بودندکاپیتان محمودخان را مأمور کرد هرچه زودتر دراطراف دارودسته‌ای که‌هنوز هیچکس آنها را ندیده‌بود، اما داستانها از عملیات حیرت انگیز آنها به سرزبانها بود،تحقیق‌کندوببیندآیا واقعاً چنین جمعیتی وجودخارجی دارد یا ساختهٔ وهم وخیال است. وقتی حضرات اطمینان حاصل‌کردند و مرخص شدند، والی زرنگ با ژنرال قنسول تماس گرفت ، جریان ملاقات و مذاکرات آنروز خود را ازسیر تا پیاز تعریف کرد. بعدهم درخواست‌کرد ژنرال قنسول‌یکی‌ازمأمورین مورداعتماد خود رابفرستد تا مستقیماً در جریان اقدامات کاپیتان وهمراهان او قـرار داشته باشد.

ژنرال قنسول‌موافقت‌کرد. هنوزساعتی نگذشته بودکه مراسله‌ای از قنسولگری بدارالحکومه‌رسید و «باغدانف» یکی ازصاحب‌منصبان روس بعنوان ناظر معرفی شد .

بعد از ملاحظه این نامه، والی بار دیگر با رئیس نظمیه تماس گرفت و تأکیدکرد:

ـ حالاکه‌جناب ژنرال قنسول اینطور سرعت بخرج میدهند،شما

هم لطفاً عجله کنید.

کاپیتان، اطمینان دا که فردا بامدادان حرکت میکند . روزدیگر، پیش از آنکه آفتاب بزند، نفراتش را برداشت و همراه باغدانف از پل«چمارسرا» در منتهی‌الیه غربی شهر بازرسی را آغاز کرد.

در مسیر کاروان، مزارع سبز سر ببالین جنگل نهاده و پـایشان را بطرف جاده کم عرضی دراز کرده بودند.مرغها،خروس‌ها واردك‌ها بال زنان از جلوی اسبها میگریختند و سر و صدا میکردند . کاپیتان در مقابل هر مزرعه‌یی که میرسید فرمان توقف میداد. بلافاصله روستائیان از توی اطاقها ومزرعه‌ها بیرون می‌آمدند وجلوی کاپیتان و مأمورینش صف میکشیدند. مردها که میتوانستند چیزهایی حدس بزنند نگاهشان کنجکاوانه بود. در نگاه زنها هراس ووحشت موج میزد . بچـه‌ها نیز طوری لباسها و اسبها و اسلحه پلیسها را نگاه میکردند که گفتی تنها آرزویشان این بود بزرگتر شوند تا بتوانند بنوکری دولت در آیند و مثل این پلیسها لباس بپوشند و شمشیر بکمر ببندند .

کاپیتان سئوالات خودرا شروع میکرد ویکی ازمأمورین بلافاصله تذکر میداد اگر کسی بسئوالات حضرت اجل جواب خلاف بدهد با جان خودش بازی کرده است. این تهدید جلوی هرخانه وهرمزرعه‌یی که کاپیتان میایستاد و استنطاق را شروع میکرد تکرار میشد. با اینحال فایده نمیکرد وحتی یکی از روستائیان درقراء وقصبات سرراه کلمه‌ای که بروجود دارودسته‌ای بنام «جنگل» دلالت کند برزبان نیاورد. کاپیتان محمودخان وقتی سئوالات خود را تمام میکرد بچشمهای باغدانف‌می-نگریست وبزبان نگاه تذکر میداد که‌اکنون نوبت اوست. اماباغدانف

معمولا چیزی نداشت که سئوال کند و کاروان براه خود ادامه میداد.

باغدانف بکمك فارسی سرودست شکسته‌ای کـه میدانست و از نگاه روستائیان، از قیافه آنها و جوابهایشان که‌یکنواخت ودیکته شده بود میتوانست حدس بزند آنها درقبال استنطاق‌کاپیتان خود را بکوچه علی چپ میزنند و یك کلمه از چیزهائی که میدانند برزبان‌نمیآورند. گذشته ازین، باغدانف فکر میکرد کاپیتان برای پیدا کردن شورشیان اصرار زیادی ندارد وحقیقت نیزهمین‌بود. چه،دکترحشمت در تهران مستوفی رئیس‌الوزراء را ملاقات وماجرای میرزاکوچك‌خان وهدفهای جنگل را برای او تشریح کرده بود ومستوفی‌که فکر میکرددرتحولات سیاسی آینده، از وجود مراکزی چون «جنگل» میتوان بنفع مملکت استفاده‌کـرد ، محرمانـه برای والی‌گیلان پیغام فـرستاده بود در مقام مقابله با جنگلیها خشونت بخرج ندهد وهرگاه ضرورت اقتضا داشت با مسالمت آن قضیه را حل و فصل کند.

باغدانف گفت :

ـ اینطور نمیشود... باید مأمورین بروند مزرعه‌ها و خانه‌هـا را تفتیش کنند!

کاپیتان قبول کرد. از آنجا ببعد، ضمن اینکه کاپیتان از خانواده روستائیان استنطاق میکرد، پلیسها همه جا را میگشتند و تـا مسافتی در جنگل‌که پشت مزرعه‌ها قرارداشت پیش میرفتند. بااینحال نتیجه همان بود .

وقتی به «آتشکا» رسیدند حوصله باغدانف بکلی تنگ شده بـود برای اینکه میدانست مردها، زنها و حتی بچه‌ها چیز هائی میدانند امـا

بزبان خوش حرف نخواهند زد .

در میدان کوچك «آتشکا» روستائیان دور مأمورین پلیس حلقه زدند و همهمه‌ای بپاشد . باغدانف موقع را مناسب شمرد . نطقی کرد وگفت برای دستگیری یاغیان دو راه موجود است . یا باید مردم حرف بزنند یا جنگلها را آتش میزنند تا شورشیان از جنگل خارج شونـد . دهاتیها بشنیدن این تهدید سرشان را پائین انداختند ومتفرق شدند. حتی یکی ازآنها نیزبسئوالات کاپیتان جواب نداد . کاپیتان به افسرروس نگاه کرد . نگاهش لبریز ازملامت بود وتحقیر .

کاروان تا «جمعه بازار» هم پیش رفت . ودست خـالی برشت مراجعت کرد . صورتمجلسی که باغدانف زیر آن امضاء گذاشته و مهر کرده بود حکایت ازین داشت که هیچ چیزمشکوکی در منطقه مشاهده نشده است .

ژنرال قنسول ازخواندن این‌گزارش آتش‌گرفت . باغدانف را بفحش بست وگزارش اورا پاره پاره کرد . اما در مقابل حکـومت و مأمورین دولت ایران نمیتوانست‌اعتراضی بکند. زیرانماینده‌مخصوص وی‌گزارش رئیس نظمیه را امضاکرده بود .

درحالیکه افسینکوف از غیظ بخود می‌پیچید وزیرسیگاری روی میزش پرازته سیگـارهـای مشتوك دار روسی شده بود ، مـردی بنام عبدالرزاق بقنسولگری مراجعه‌کرد وبرای ملاقات ژنرال قنسول وقت خواست . ژنرال قنسول ضمن تماس باکسانیکه بلواها وآشوبگری‌های گیلان را کارگردانی میکردند باعبدالرزاق نیز آشنا شده بود وبنظرش گذشت‌که ازوجود این بزن بهادر اشراف منش برای رفع مشکل خود

استفاده کند . ازینرو وقت ملاقات داد وبا مسرتی ساختگی عبدالرزاق را استقبال کرد .

وقتی صحبت میرزا کوچك وغائله او بمیان آمد ژنرال قنسول صلاح درین دیدکه با مصاحب خود باز وبی پرده گفتگوکند . ژنرال قنسول متأسف بودکه نزاکت سیاسی اجازه مداخله درامور ایران باو نمیدهد تاظرف چند ساعت متجاسرین راکت بسته بزندان تسلیم کند و درسی ازلیاقت بحکومت ایالت گیلان بیاموزد. عبدالرزاق ، مردی قوی‌هیکل بود . استخوان های درشت داشت واز حیث قدرت بدنی با گاومیشی کوس رقابت میزد . بلافاصله موقع را مغتنم شمرد وگفت :

ـ تا نوکران شما هستند ، چرا عالیجناب برای درو کردن علفهای هرزه بخودتان زحمت بدهید ؟

درآن ایام مقررات مربوط به کاپیتولاسیون هنوز برقرار بود و اغلب متنفذین، درشمال وجنوب مملکت که منطقه نفوذ روس وانگلیس بود ، ببهانه‌های مختلف خود را تحت حمایت خارجی قرار میدادند باین معنی که یا پرچم روس بالای خانه خود نصب میکردند و یا پرچم انگلیس واین بمعنی آن بودکه جان ومال آنها تحت حمایت مأمورین سفارت وکنسولگری است . عبدالرزاق هم ازکسانی بود که سر در خانه‌اش با پرچم روس تزئین شده بود و بهمین مناسبت ژنرال قنسول میتوانست باو اعتماد کند .

عبدالرزاق گفت :

ـ من میرزا کوچك وپدرش میرزا بزرگ و ایل و طایفه او را میشناسم ... این طلبه بیمقدار کیست که برای دولت علیه روس دردسر

درست کند ؟.. واقعاً عجب روزگاری است .. آخرالزمان که میگویند همین دوره است !

ژنرال قنسول سئوال کرد :

ـ شما میتوانید این علف هرزه را درو کنید ؟!

عبدالرزاق با لهجه داش مآبانه گفت :

ـ پدرش را هم میسوزانم ...

ژنرال قنسول دستش را بطرف او دراز کرد :

ـ پس بگذارید من اولین کسی باشم که بشما تبریك میگویم . همین امروز باوالی صحبت میکنم وحکومت فومنات را برایتان درست خواهم کرد . بشرط آنکه شما هم قول خودتان را فراموش نکنید !

عبدالرزاق ازشوق روی پا بند نمیشد وبا حسابهائی که پیش خودش کرده بود یقین داشت اگر موفق شود ریشه این غائله را ازجنگل بر کند، مقامات مهمتری بانتظارش خواهد بود . ازینرو وبلافاصله بعداز آنکه فراش حکومتی ، حکم او را باسینی تمام نقره برایش آورد دست بکار شد .

عبدالرزاق جنگلهای فومنات را وجب بوجب میشناخت وگذشته ازین، حساب کرده بود که مردم ، با دستهای خودشان یاغی رامیگیرند وتحویل او میدهند . سکه های طلا ، زیررانش ، توی خورجین بهم فشرده میشد و بوی اطمینان می‌بخشید ـ با این خیالات ، گالش‌هائی‌را که زیر فرمان داشت مسلح کرد و آنها را درمسیری که کاپیتان محمود خان پیموده بود ، توی دهات پخش کرد .

مأمورین عبدالرزاق ردپای جنگلیها را پیدا کردند وتا «پسیخان»

پیش آمدند اما در «پسیخان» هنگامیکه نایب‌الحکومه روی اسب نشسته ودستش را بکمرش زده بود ناگهان گلوله‌ای شلیك شد و جلوی پای اسب نشست . اسب حاکم شیهه‌ای کشید ووحشت زده برسر دست بلند شد . بطوریکه حاکم با هیکل چاق وتنومند خود از پشت بزمین افتاد .

شلیك گلوله از دو طرف شروع شد . یاران و همراهان نایب ـ الحکومه که درتله افتاده بودند میکوشیدند خود را درپناه سنگری جای دهند ویکی از آنها گلوله‌ای بشقیقه اسب خود زد تا درپناه آن سنگر بگیرد . یکی ازهمراهان عبدالرزاق درهمان لحظات اول گلوله خورده وجسدش به پشت میان گل ولای افتاده بود . با شلیك هر گلوله‌ای مرغها وحشت زده سروصدا میکردندوبال میزدند. صدای دشنام با آوای گلوله بهم می‌آمیخت ، روستائیان بخانه‌های محقر خود پناه برده بودند و از درزدرها وپنجره‌ها صحنه نبرد را تماشا میکردند . پیرزنها زیرلب دعا میخواندند و به بچه‌ها که از تماشای یك جنگ واقعی لذت میبردند ، نهیب میزدند .

عبدالرزاق غافلگیر شده بود ودر وضع نامساعدی قرار داشت. او هرگز تصور نمیکرد حریف دست بحمله بزند ، اهالی هم چیزی که ازوجود یاغیان درآن نواحی حکایت کند باونگفته بودند . درنتیجه وقتی با خیال راحت مشغول تحقیق بود غافلگیر شد و اینك چاره‌ای بجزعقب نشینی نداشت . درحالیکه سرخود را بزحمت روی گردنش می‌چرخاند مشغول مطالعه شد . فقط یك راه برای عقب نشینی وجود داشت که اگر از آنجا میگذشتند تلفات کمتری به‌آن وارد میشد وآنهم دیواره رودخانه بود . اما تیرهائی که ازآنسوی رودخانه شلیك مبشد

نشان میدادکه این راه نیز درزیر آتش حریف قرار دارد .

کدخدای پسیخان خودش را پشت هیکل درشت عبدالرزاق پنهان کرده بود وبخود میلرزید . نایب‌الحکومه درحالیکه راهی برای فرار جستجو می کرد چشمش به کدخدا افتاد وبا غیظ گفت :

ـ بسیارخوب ، آقای کدخدا ... برای قتل مأمورین دولت توطئه می کنی ، هان !؟

کدخدا باتضرع سوگند خوردکه درنوکری خویش پابرجاست وازوجود اینعده درپسیخان اطلاع نداشته است کما اینکه هنوزنمی‌داند چه‌کسانی تیراندازی می کنند . درلهجه کدخدا آثار صداقت آشکار بود . بکمك کدخدا عبدالرزاق توانست خود را ازمهلکه نجات دهد و سرانجام هنگامی‌که شلیك قطع شد ، بجز دوجسد ویك اسیر کسی از یاران نایب‌الحکومه برجای نمانده بود .

درجنگل ، وضع بسرعت تغییرمی‌کرد ، مرامنامه‌ای در ۹ ماده ازطرف انقلابیون چاپ ودرشهر توزیع شده بود ، مواد این مرامنامه که در پاره‌ای موارد مثل اعلام تساوی حقوق زن و مرد و باز نشستگی عمومی ازسن شصت سالگی ببالا حتی اززمان پیشی گرفته بود بسرعت دراذهان اثرمی‌گذاشت . آزادیخواهان بنام از اظهار موافقت باهدفهای این جمعیت تازه امتناعی‌نداشتند. جوانهادسته دسته داوطلب می‌شدند وبعد ازاینکه صلاحیتشان ازطرف میرزا اعلام می‌گشت ، بصف جنگل می‌پیوستند .

برای اداره این جمعیت که هرروز تعدادشان اضافه می‌شد ، فن‌پاشن یك‌مدرسه نظام تشکیل داده‌بودکه ریاستش را نیزخودش‌بعهده داشت. افسران‌آلمانی‌بشاگردان مدرسه‌فن‌پاشن عملیات‌نظامی وچریکی درس می‌دادند . گائوك ، مستقیماً با میرزا کار می‌کرد و اعضای اصلی جنگل هر کدام بوظیفه‌ای که برایشان تعیین شده بود مشغول بودند .

جنگهای سخت که در جبهه بین‌النهرین و مناطق غربی ایران میان متحدین و متفقین درگیر بود مقامات روسی و انگلیسی را سخت مشغول داشته بود و فرصت میداد که دامنه نهضت جنگل بسرعت در

ایالت گیلان گسترده شود . اما قنسولـگـری روس از اهمیت قضیه غافل نبود .

حشمت‌الدوله والی گیلان تغییر کـرده و بجایش آصف‌الـدوله مأمور شده بود . اما افسینکوف ، می‌توانست ازسیاق رفتار والی‌جدید دریابد که سیاست دولت ایران تغییری نکرده است وبهمین جهت منتظر فرصتی بود تا شکست های گذشته را با حمله جدیـدی بسوی جنگل جبران کند .

درآن‌ایام نظمیه رشت سر پرست نداشت . یکی از روز ها وقتی مفاخرالملك مشاور سفارت برای مذاکره درباب جنگلها باطاق ژنرال قنسول رفته بود ناگهان افسینکوف حرف مابین خودشانرا برید وگفت:

ـ آقای مفاخر ... چطور است شما رئیس نظمیه بشوید ؟!

مفاخر ، با آن چشمهای خماروبیحالت‌که توی صورت‌گردش، زیر یك عینك ذره بینی پنهان شده بود لحظـه‌ای چند به ژنـرال قنسول نگریست وسپس گفت :

ـ بنده ؟!

ژنرال قنسول سیگاری آتش زد :

ـ بله ، شما .. مگر شما چه عیب دارید؟

مفاخر ، دستهای چاق وسفیدش را بهم مالید :

ـ چه عرض‌کنم ... هرطور نظر حضرت‌اشرف باشد !

ژنرال قنسول گفت :

ـ من بیك آدم لایق وموزد اعتماد احتیاج دارم کـه ریشه ایـن غائله را بخشکاند ... قطع دارم شما برای اینکار صلاحیت دارید !

چند بار ، هنگامی که متهمین همکاری با جنگل را برای بازپرسی به قنسولگری می‌بردند ژنرال قنسول دیده بود که مفاخر نسبت به آنها شدت عمل نشان میدهد و با نفرت درقیافه‌شان می‌نگرد .

قنسول گفت :

ـ من امشب باحاکم صحبت می کنم ... توفردابرو نظمیه وپست خودت را تحویل بگیر !

افسینکوف، طبق وعده‌ای که داده‌بود همانشب والـی گیلان را ملاقات کرد وازوی خواست حکم‌ریاست نظمیه رشت را برای مفاخر-الملك بنویسد اما والی درحالیکه این تقاضا را با تعجب تلقی میکرد توضیح داد که رشت یکی ازشهرستانهای‌درجه اول است ورئیس نظمیه چنین شهری حتماً باید از مرکز انتخاب شود.ژنرال قنسول شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت :

ـ کدام مرکز؟... اگر ایران حکومت مـرکزی داشت یکعده اوباش در این ولایت شلتاق نمی کردند...

حاکم‌گفت :

ـ بهرحال من فرمانبردار حکومت مرکزی هستم نه قنسولگری و چنین امـری تابتصویب مرکز نرسد لامحاله از انجام‌آن معذورم ...

ژنرال قنسول با تشدد گفت :

ـ همان قدرتی که بی طرفی ایران را درهم شکسته ودرمملکت شما قشون پیاده کرده‌است فردا صبح مفاخرالملك را پشت‌میز ریاست نظمیه خواهد نشاند بایدصریحاً بشماعرض‌کنم مصالح‌امپراتوری‌روسیه چنین امری را اقتضا می کند.

مشکل بزرگی پیش آمده بود. حاکم گیلان نه می‌توانست به پیشنهادقنسول روس‌تسلیم شود و نه‌قدرت داشت که درمقابل‌وی‌ایستادگی کند. ناچار می‌بایستی از مرکز کسب تکلیف کند و چون ساده ترین و مطمئن‌ترین طریق ، تماس مستقیم بود دستور داد کالسکه او را آماده سازند و شبانه عازم تهران گشت .

حاکم گیلان‌تصورمیکرد درغیاب وی، قنسول باقدامی که‌مداخله در امور داخلی ایران‌محسوب میشد، دست‌نخواهدزد. اما ژنرال‌قنسول تصمیم خودش‌راگرفته‌بود. بامداد روز بعد مفاخرالملك درعمارت‌نظمیه جلوس کرد وقنسول که قبل از دیگران بمسافرت شبانه حاکم پی‌برده بود پیشدستی کرد ،کفالت ایالت را نیز تا مراجعت حاکم بعهده مفاخر واگذاشت.

کودتای ژنرال قنسول تقریباً بی سروصدا و با موفقیت بانجام رسید. اینك شهر در دست اوبود و می‌توانست بدلخواه خود عمل کند حتی مراسلات اعتراض‌آمیز دولت‌ایران نیزنسبت برویه خلاف اصول قنسول بی‌جواب ماند وحاکم وقتی‌جریان امرراچنان‌دید تصمیم گرفت‌تا روشن‌شدن اوضاع از مراجعت بحوزه مأموریت خویش، خود داری کند .

مفاخر نیز در قبال حمایت صمیمانه ژنرال قنسول طرح حمله وسیعی علیه‌یاغیان‌آماده‌کرده بود ومخصوصاً مقدار زیادی‌طناب‌سفارش داده بود بقصد آنکه شورشیان را بلافاصله پس از دستگیری در محل بدار بکشد.

اردوئی که مفاخرالملك برای نبرد با شورشیان تجهیز کرده بود

بر سیصد نفر سوار و پیاده بالغ میشد . بدستور فرمانده قوا زنگهای متعددی بگردن اسبها و قاطرها بسته‌بودند تا اردو هنگام حرکت سرو صدای بیشتری داشته‌باشد. ضمناً عده‌ای ازفراشان حکومتی نیز درقفای مردان جنگی حرکت میکردند وچوب وفلك و ادوات شکنجه بدوش میکشیدند .

میرزا بروستائیان پیغام داده بود که در جواب سئوالات رئیس نظمیه بگویند مرکز عملیات شورشیان در آنسوی «کسما» قرار دارد، زیرا بو برده بود آن چوب و فلك و اشکلك برای اقرار گرفتن از روستائیهاست که درجواب کاپیتان محمودخان وعبدالرزاق سکوت کرده بودند و رئیس نظمیه جدید قصدداشت آنها را بحرف بیاورد.

اردو ازپسیخان گذشت و به‌کسماوارد شد. فرمانده دستورتوقف داد واردوبا سروصدای زیاد دربازارکسما اطراق کرد. چشمهای تیز بین جنگلیها از رشت تاکسما، قدم بقدم اردوی رئیس نظمیه را دنبال کرده بود. هنگامیکه خبررسید اردو قصد دارد شب را درکسما توقف کند چشمان میرزا برقی زد وگفت :

ـ بسیار خوب، اینجا تله‌خوبی است!

همینطورهم بود، زیرا حاجی احمدکسمائی مرد متنفذ کسما از چند روز قبل با میرزا پیمان اتحاد بسته‌بود وکسما تبدیل شده بود به پایگاه جنگلیها. اما مفاخر ازین موضوع خبر نداشت و تصور میکرد با وجود حاجی احمدکسی جرأت ندارد بکسما چپ نگاه کند. سراغ حاجی‌احمد راگرفت. باوگفتند رفته است رشت. بااینحال مفاخربخانه حاجی رفت تا خودش در آنجا استراحت کند و افرادش در بازار

باستراحت پرداختند .

رئیس نظمیه تازه بخانه حاجی احمد رسیده بود که صدای گلوله از طرف بازار بگوش رسید . دهانه اسبش را برگرداند و بـا سرعت بطرف بازار تاخت، اما بازار یك پارچه آتش شده بـود در حالیکه



مفاخر الملك ، کفیل حکومت و رئیس نظمیه

سواران ریشو گرد آن میتاختند وشلیك می کردند، اردوی او میان دودو آتش ورگبار گلوله محاصره شده‌بود. در همان‌لحظه که از مشاهده این

منظره خشکش زده بود لوله سرد تفنگی را پشت گردن خود حس کرد .

ـ آقای مفاخر! لطفاً اسلحه رابیندازید زمین ...

مفاخر چاره‌ای نداشت. سلاح خود راباز کرد و بزمین انداخت وبلافاصله مرد ریشو آنراازروی زمین ربود. افراد اودرمیان آتش‌ودود مقاومت می کردند و صدای گلوله قطع نمیشد. مفاخر که هول جان او را برداشته بود درحالیکه جرأت نمیکرد به‌پشت سرش نگاه کندالتماس کرد:

ـ مرا پیش میرزا ببرید... هرحکمی که او بدهد من از جان و دل قبول میکنم .

مردی که تا چند لحظه پیش آرزوهای بلند در سرداشت واندیشه حکومت او را پرواز میداد، اینك بجز یك آرزو نداشت و آن حفظ جانش بود. به جنجالی که‌مقابل‌چشم اودرگیر بود با بیقیدی مینگریست وحتی برایش اهمیت نداشت اگر همه آنها که درمیان‌آتش بمحاصره افتاد بودند کشته‌شوند. مهم‌این‌بود که خودش زنده بماند. باینجهت‌فکر طلاهائی که همراه داشت از خاطرش گذشت:

ـ این خورجین پر از طلاست... آنقدر طلا در آن هست که هیچوقت بخواب هم‌ندیده‌ای. آنرا برای خودت بردار و مرارها کن... هرچه هست حلالت باشد!

مردی که لوله اسلحه را بگردنش‌میفشرد با صدای خشنی جواب داد:

ـ البته ... البته طلاهارا برمیداریم... اما شما را آزادنخواهیم

کرد !

مفاخر بالتماس افتاد :

ـ نگاه کن!.. غیراز من وتو کسی‌اینجا نیست !

ـ چرا ... خدا هست!

ـ آه، بله... خدا هم باین معامله راضی است .

ریشو گفت:

ـ واسطه من باخدا میرزا کوچك است. برویم از او بپرسیم ... اگر خدا راضی بود حتماً ترا آزادمیکنم !

مفاخر می‌دید که چانه زدن بیفایده‌است . تسلیم شد وبراه افتاد . کم کم صدای شلیك فرو می‌نشست. از میان شعله‌های سرخ آتش پرچم سفیدی بچشم میخورد. قوا مقاومت خود را از دست داده بود وتسلیم میشد .



دستهای مفاخر را باطنابهائی که برای دارزدن شورشیان خریده بود، ازپشت بسته‌بودند. دانه‌های عرق روی پیشانـی‌اش برق میزد و چشمهای خمارش حالت غم‌انگیزی بخودگرفته بود . نگاه تحقیر آمیز میرزا او را آزار میداد. طاقتش تمام شد وبا حالتی عصیان زده‌گفت :

ـ چرا نمیگوئی اعدامم کنند... معطل چه‌هستی؟!

میرزا گفت :

ـ من قصاب نیستم!

مفاخر سرش را پائین انداخت و آب دهانش راقورت داد.

میرزاگفت :



ـ تومحاکمه میشوی‌مفاخر... وهرچه‌عدالت حکم کرددرباره‌ات اجرا خواهم کرد.

بعد، بچند نفرازریشوها دستور داد او را ببرند در خانه «صالح» زندانی‌کنند. وقتی آنها مفاخر را پیش انداختند و عـازم شـدند میرزا تأکیدکرد:

ـ تا روز محاکمه نباید باو آزاری برسد...ضمناً کسی حق‌ندارد سربسرش بگذارد ...

مفاخر سرش را برگرداند وبا نگاه غم انگیزی از میرزا تشکر کرد، ریشوها اورا درمیان‌گرفتند وبطرف منزل صالح که یکی ازیاران جنگل بود روانه شدند. روستائیان وکسبه کسما در طول راه جمع‌شده بودند تااسیرصاحب نفوذجنگل راتماشاکنند.

قیافهٔ مفاخر، درحالیکه‌باگردن‌کج و نگاه وحشت‌زده میان‌مردان مسلح‌راه میرفت، در مردم یکنوع احساس ترحم‌میانگیخت. همه‌تصور میکردندکه اورا میبزند اعدام‌کنند و از سکوتی‌که فضا را در برگرفته بود بوی مرگ استشمام‌میشد. درنیمه راه، مردی‌بلند قد، جمعیت راپس زد وجلوی اسیر ایستاد. دو ردیف‌قطار فشنگ روی شانه‌هایش آویخته بود. صدائی خشن داشت وبی‌مقدمه سئوال‌کرد:

ـ توآمده بودی ما را بکشی ؟

مفاخرهیچ نگفت.وحشت بی انتهائی در چشمهایش موج میزد. مرد فریادکرد:

ـ آره... تومیخواستی ما را داربزنی!

و ناگهان‌سلاح‌کمری خود را ازجلدش بیرون‌کشید، ماوزربرق

زد وصدای گلوله تا اعماق جنگل طنین انداخت.

مفاخر بدور خود چرخید. ناله درگلویش شکست و چشمهایش که از حدقه بیرون زده بود لحظه‌ای چند در چشم ضارب دوخته شد. بعد، به‌پشت روی زمین افتاد.

انبوه مردم که برای تماشا ازدحام کرده‌بودند پا بفرار گذاشتند و ضارب باخونسردی اسلحه خودرا درغلافش جای‌داد.

سه تیر پیاپی سینه وشکم مفاخررا سوراخ کرده بود وبا همان‌تیر اول کارش ساخته شده‌بود. ضـارب را همه میشناختند. او محمد حسن پاپروسی، خواهرزاده حاجی احمد بود. وقتی اطمینان پیدا کرد که مفاخر مرده است بانوك پا لگدی نیزبه جسد اوزد وهمانطورخونسرد راه خود راکشید ورفت.

مردانی که میرزا برای محافظت مفاخر گماشته بود حیرت زده همدیگررانگاه میکردند. آنهاهیچکدام جرأت نداشتند قاتل را دستگیر کنند وگذشته ازین، محمدحسن جزو دسته خودشان بود. نـاچار جسد مفاخر را برداشتند ونزد میرزا بازگشتند.

چیزی نگذشت که محمد حسن نیز سروکله‌اش پیدا شد ومیرزا که تا این لحظه با اندوه بجسد خون‌آلود مفاخر مینگریست، همینکه محمدحسن را روبروی خود دید بی‌اختیار دستش را عقب‌برد و سیلی محکمی بصورت اونواخت. محمدحسن سکندری خورد و درحالیکه جای انگشتهای میرزا روی‌صورتش نقش بسته‌بود، چندلحظه‌درچشمان غضب‌آلود میرزا نگریست، تفی بزمین انداخت و ازآنجا خارج شد. میرزا نیز بلافاصله دستور داد همراهان مفاخر را که اسیر شده بودنـد

پیش او آوردند. طناب را از دستهایشان گشود و گفت:

ـ بروید... شما آزاد هستید!

با همه این احوال، قتل مفاخر را درسراسر گیلان مردم بپای پیروزی جنگلیها گذاشتند و تصنیفی سرودند که در کوچه‌ها خوانده میشد:

ای کشته داس و تبر، مفاخر
فرمانده سیصدنفر، مفاخر
باحاج تقی کردی سفر، مفاخر
نوغان روسی بر کمر، مفاخر
گفتی کنم شق‌القمر، مفاخر
آتش زنم هرخشك‌وتر، مفاخر
ای مرد هجو بدگهر، مفاخر
دیدی چه‌ات آمد بسر، مفاخر؟!

جز مقامات قنسولگری ومتنفذین محلی که باطناً ازقدرت‌گرفتن دسته‌ای پا برهنه و انقلابی اندیشناك بودند، تقریباً کسی ازمرگ مفاخر-الملك ابراز تأسف نمیکرد. زیرا آزادیخواهان علیرغم ژنرال قنسول و سیاست مداخله جویانه روسهای تزاری، این شکست را آب و تاب میدادند و دراشعار وتصنیف‌هائی که میساختند ژنرال قنسول‌را بمسخره میگرفتند:

گفتی کنم شق‌القمر، مفاخر
کسما کنم، زیروزبر، مفاخر
تا قنسول بیدادگر، مفاخر
شادان شود از این خبر، مفاخر

افتاد بر جانت شرر، مفاخر
دیدی چه‌ات آمد بسر، مفاخر؟!

همین سبب شد که حاجی احمد از رفتار میرزا نسبت بخواهرزاده‌اش انتقاد کند. حاجی میگفت: میرزا مزد غیرت وشهامت یك‌فرد انقلابی را با سیلی میپردازد ولی میرزا پرخاش‌میکرد:

ـ درست است که ما اسم جنگل را روی خودمان گذاشته‌ایم، اما قرار نیست مطابق قانون جنگل همدیگر را تکه‌پاره کنیم.

درین بحث، جنگلیها غالباً از نظر حاجی‌احمدطرفداری‌میکردند، زیرا آتش انتقام در سینه آنها زبانه میکشید ودلشان میخواست اکنون که‌تفنگ دردست دارند داد خود را ازبیدادگران بگیرند اما سختگیری های میرزا مانع تندروی آنها میشد، و درعین‌حال که بمیرزا احترام میگذاشتند ازین روش وی دل‌خوشی نداشتند. سرانجام آلمانیها دخالت کردند وبطرفداری از میرزا حاجی احمد را قانع ساختند که در یك تشکیلات نظامی و سیاسی تا انضباط بر قرار نباشد هیچ کاری از پیش نمیرود.

بهمین جهت کمیسیونی مأمور شد برای هرکدام از سران جنگل وظیفه‌ای معین کند و ضمناً چون اعضای جنگل نیز پیوسته رو بتزاید میگذاشت، یك برنامه سازمانی نیز طرح ریزی شود. بموجب همین تصمیم ستاد فرماندهی میرزا به «گوراب زرمخ» منتقل شد وحاجی احمد بعنوان مرد شماره ۲ درکسما باقی ماند. مرد شماره ۳ جنگل دکتر حشمت و ستاد وی درلاهیجان بود.



پیروزی سریع وبرق آسای متحدین در جبهه بین‌النهرین ضربه شدیدی برحیثیت‌متفقین وارد ساخته بود. قوای ترك و آلمان «کوت العماره» را از دست متفقین خارج ساخته، بغداد را در مخاطره افکنده بود. امید پیروزی متحدین، روز بروز قوت میگرفت و بمخالفان سیاست روس وانگلیس فرصت میداد که ازین موقعیت، ماهرانه بهره برداری کنند.

این‌تحولات که درجبهه جنگ بین‌المللی اول میگذشت، بزودی روی حوادث جنگل نیز تأثیرگذاشت، کمیته محرمانه «اتحاد اسلام» که وابسته بیك تشکیلات وسیع سیاسی و مذهبی بود و عده‌ای ازرجال برجسته عثمانی و ایران با آن همکاری داشتند بوسیله عوامل خود برای میرزاکوچك خان پیغام فرستاده بود که با یك کودتا حکومت را در گیلان‌قبضه‌کند. اما میرزا احتیاط بخرج داد. دکترحشمت را بکناری کشید و در حالیکه بچشمان میشی رنگ او خیره‌گشته بود گفت:

ـ دکتر . . . یادت هست شبی را که من با پای شکسته بخانه تو آمدم؟

دکتر سرش را تکان داد. میرزا آهی کشید:

ـ دنیای عجیبی است دکتر ... آنشب برای من فردائی وجود نداشت، اما امروز بمن پیشنهاد میکنندحکومت را قبضه‌کنم. آنشب من هیچکس را نداشتم بجز یك بیگانه‌که حتی اسمش را نمیدانستم و توکه مطمئن نبودم پناهم بدهی ... نگاه‌کن! حالا این جنگل پراست از مردانی‌که از من فرمان میبرند، متنفذین‌گیلان از شنیدن اسم من

بخود میلرزند، رؤسای ادارات بصف یاران من پیوسته‌اند ، جنگجویان کرد فرسنگها راه پیموده و آمده‌اند تا زیر پرچم ما قرار بگیرند ، افسران آلمانی برای‌ما خدمت میکنند ، باهمه این احوال من میترسم... میترسم دکتر !

دکتر حشمت ابروهای پرپشتش را بالاکشید :

ـ میترسی ؟... ازچه میترسی ؟!

میرزا سرش را انداخت پائین :

ـ ازفردا ...دکتر ! درحالیکه آینده آغوش خود را بروی من گشوده و مرا بطرف خود میخواند ، نمیدانم چرا من از آن میترسم !

دکتر حشمت از حرفهای میرزا چیزی نمی‌فهمید . او همیشه میرزا را مردی مصمم و با جرأت دیده بود . نمیدانست آن رودخانه غران و خروشان چرا یکباره یخ بسته است . تنها چیزی‌که بخاطرش گذشت این بودکه شاید جنگلها و کشتارها اعصاب دوستش را تحت فشار گذارده است . از اینرو درمقام تقویت روحیه او برآمد :

ـ میرزا ... تو براهی قدم‌گذاشته‌ای‌که بازگشت ندارد . شاید فکرکنی‌که بهتر بود درین راه قدم نمیگذاشتی ... اما اکنون دیگردیر شده است . چه برای بازگشت و چه برای توقف هیچ فرصتی باقی نمانده است .

میرزا خندید:

ـ نه‌دکتر! مقصودم‌این‌نبود...یك‌چیزهائی‌بدلم‌گذشته‌بود، خواستم بتوبگویم ... فراموش‌کن وبگوببینم، حالا بااین پیشنهاد چه بایدکرد ؟

دکتر حشمت گفت :

ـ روسها تمام قوای خود را برای تقویت جبهه غرب فرستاده‌اند وبجز عده معدودی قزاق در اینجا نمانده است . ما بقدر کافی قدرت داریم و مردم نیز همراهمان هستند . میتوانیم به آسانی حکومت را قبضه کنیم ... اما یادت باشد که ما هنوز بنام یاغی معرفی نشده‌ایم ... در مرکز هرکس درباره فعالیت‌های جنگل از من توضیح خواست گفتم ما علیه مداخلات اجنبی درامور ایران قیام کرده‌ایم ، آنها نیز ازین هدف بدشان نیامد ... میرزا ! مستوفی مرد شریفی است . میان مردم وجهه دارد . همه باو احترام میگذارند وما اگر شورش کنیم همه محبوبیتی راکه تا حال کسب کرده‌ایم ازدست خواهیم داد .

میرزا گفت :

ـ اما بالاخره ازیك جائی باید شروع کرد. این نمیشود که ما در جنگل بچریم و هرچند یکبار از خودمان درمقابل قوای اعزامی قنسول روس دفاع کنیم ...

دکتر حرف او را تصدیق کرد و بالاخره قرار گذاشتند اول تشکیلات خودشانرا اعلام کنند ومثل یك حزب ، بطور قانونی دست بفعالیت بزنند . همانشب دکتر حشمت پرچم سه رنگی که نقش شیرو خورشید و آیه «نصرمن‌الله» روی زمینه آن دیده میشد تهیه کرد . بامداد روزبعد ، این پرچم بر فراز عمارت « کمیسیون جنگ » در کسماء باهتزاز درآمد . و نزدیك ظهر رسمیت جمعیت اتحاد اسلام بوسیله مردان جنگلی که با ریش و موی بلند در عمارت گرد آمده بودند

اعلام شد* . بعد ، میرزا که بعنوان رئیس جمعیت انتخاب شده بود روبروی مردان ظاهر شد . در حالیکه اشك توی چشمانش حلقه بسته

---

*جنگل ، پس‌از آنکه بصورت یك تشکیلات سیاسی وتحت عنوان «اتحاد اسلام» فعالیت خودرا علنی‌کرد مرامنامه‌ای بشرح زیر درنظر گرفت وانتشارداد که باتوجه بزمان ، موادآن فوق‌العاده مترقی بنظرمیرسید؛

مرامنامه جنگل

آسایش عموم ونجات طبقه زحمتکش ممکن نیست مگر بتحصیل آزادی حقیقی‌وتساوی افراد انسانی بدون تفوق‌نژاد ومذهب، اصول زندگانی‌وحاکمیت اکثریت‌بواسطه منتخبین ملت . پیشرفت این مقاصدرا فرقه «اجتماعیون» بمواد ذیل تعقیب مینماید ؛

ماده اول

۱ـ حکومت عامه وقوای عالیه دردست نمایندگان جمع خواهد شد .

۲ـ قوای مجریه درمقابل منتخبین مسئول بوده وتعیین‌آنها ازمختصات نمایندگان متناوب ملت میباشد .

۳ـ کلیه افراد بدون فرق نژاد ومذهب از حقوق مدنیه بطور تساوی بهره‌مند خواهند بود .

٤ـ آزادی تامه افراد انسان دراستفاده‌کامل ازقوای طبیعی خود .

۵ ـ الغاءکلیه شئون وامتیازات .

ماده دوم ـ حقوق‌مدنیه

٦ـ مصونیت شخص و مسکن از هرنوع تعرض و حریت اقامت و مسافرت .

۷ـ آزادی فکر، عقیده، اجتماعات ، مطبوعات، کار، کلام، تعطیل .

۸ـ هریك از افراد ملت‌که بسن شصت سالگی برسد ازطرف حکومت حقوق تقاعد خواهدگرفت ودرمقابل‌آن ترویج ادبیات واصلاح اخلاق جماعت را ــ

بود چند کلمه سخن گفت و سوگند خورد که تا پایان عمر باین اتحاد وفادار بماند.

عهده‌دار خواهد بود.

۹ـ تساوی زن و مرد درحقوق مدنی واجتماعی.

ماده سوم ـ انتخابات

۱۰ـ انتخابات باید عمومی ومتناسب، مساوی ومستقیم باشد.

۱۱ـ هریك ازافراد هیجده ساله ببالا حق انتخاب کردن و ۲٤ ساله ببالا حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را دارا هستند.

ماده چهارم ـ اقتصاد

۱۲ـ منابع ثروت ازقبیل خالصجات، رودخانه‌ها، مراتع، جنگلها، دریاها، معادن، طرق وشوارع وکارخانجات جزء علاقه عمومی «ملی» است.

۱۳ـ مالکیت ارضی با ملاحظه تأمین معیشت عمومی تا حدی تصدیق میشود که حاصل آن عاید تولیدکننده شود.

۱٤ـ ممنوع بودن انحصار واحتکار ارزاق وسرمایه.

۱۵ـ تبدیل مالیاتهای غیرمستقیم به مستقیم تدریجاً

ماده پنجم ـ معارف و روحانیت و اوقاف

۱٦ـ تعلیمات ابتدائی برای کلیه اطفال مجانی واجباری است.

۱۷ـ تحصیلات متوسطه وعالیه برای اطفالی که استعداد داشته باشند مجانی و حتمی است.

تبصره ـ محصلین درانتخاب هرفنی آزادند.

۱۸ـ انفکاك روحانیت ازامور سیاسی ومعاشی.

۱۹ـ دیانت چون ازعواطف قلبیه است باید مصون ازتعرض باشد.

۲۰ـ ضبط و اداره کل اوقاف دردست عامه وتخصیص عواید آن بمصارف عمومی وامور خیریه و صحیه و تأسیس کتابخانه‌های عمومی.

ماده ششم ـ قضاوت

۲۱ـ قضاوت باید سریع، ساده، مجانی باشد. ←

دراینزمان حاج مفاخرالدوله بحکومت گیلان منصوب شده بود وگر چه باطناً میانه خوبی باجنگل نداشت، وقتی جنگل بصورت یك حزب قدرتمند سیاسی درعرصه ولایت گیلان آشکار شد، ناگزیر از در همراهی باجنگلیها برآمد. باینترتیب رفته رفته زمینه مداخله مستقیم →

۲۲ـ تبدیل تنبیهات به اصول تکدیری.
۲۳ ـ حبس مقصرین باعمال شاقه باید بمدرسه و دارالتربیه اخلاقی تبدیل شود.

ماده هفتم ـ دفاع

۲٤ـ ورزش و مشق نظامی برای مدارس ابتدائی ومتوسطه اجباری‌است.
۲۵ـ برای تحصیل فنون نظام مدارس عالیه تأسیس خواهد شد.
۲٦ـ در مقابل تهاجمات ضد اصول اجتماعی و تجاوزات کشور ستانی، دفاع ازوظایف عمومی و اجباری است.

ماده هشتم ـ کار

۲۷ـ ممنوع بودن کار و مزدوری برای اطفالی که سنشان به چهارده نرسیده است.
۲۸ـ برانداختن اصول همکاری ومفتخواری بوسیله ایجاد مؤسسات و تشکیلاتی‌که تولیدکار وشغل مینمایند.
۲۹ـ ایجاد وتکثیر کارخانجات بارعایت حفظالصحه کارگران.
۳۰ـ تحدید ساعات‌کار درشبانه روز منتهی به هشت ساعت. استراحت عمومی و اجباری درهفته یکروز.

ماده نهم ـ حفظالصحه

۳۱ـ تأسیس دارالعجزه ومریضخانه‌های عمومی ومجانی.
۳۲ـ رعایت نظافت و حفظالصحه درمجامع ومنازل و مطبخ‌ها وحمام‌ها و کارخانجات وغیره.
۳۳ـ انتشار قوانین صحی دربین عامه.
۳۴ـ جلوگیری از امراض مسریه ومسکرات، منع افیون و سایرمواد مخدره.

جنگل درامور ولایت گیلان فراهم میشد . تهران ، آذربایجان وسرتاسر منطقه غرب ایران درآتش قحطی میسوخت و جنگل بانفوذی که در میان مردم داشت ، باتهدید مالکین بزرگ وتمهیدات دیگر بطور مستمر برای تهران و آذربایجان برنج میفرستاد. این همراهی باعث شده بود که حکومت مرکزی جنگل را بنظر دوستانه بنگرد وحاکم گیلان نیز بمتابعت از سیاست دولت بجنگلی‌ها روی خوش نشان میداد .

جنگل، حاج آقا خلیل رابریاست بلدیه رشت گماشت . درنقاطی که زیر نفوذ جنگلیها قرار داشت چند مدرسه تأسیس گشت . سازمانی بنام‌صحیه‌نظام‌بوجود آمدکه تحت‌نظردکتر ابو القاسم‌خان لاهیجی«فرید» اداره میشد، درلاهیجان که تااینزمان ساکت وآرام بود نظام ملی ایجاد گشت. تشکیلات قضائی جنگل به شیخ‌بهاءالدین املشی سپرده شد.یك مدرسه نظام درگوراب زرمخ دائر شدکه ماژورفن پاشن ریاست آنرا بعهده داشت و چند افسر آلمانی و اطریشی زیردست اوکار میکردند . روزنامه‌ای نیز بنام « جنگل» انتشار دادند .

قنسولگری روس ، بسختی نگران این تشکیلات مزاحم بودکه بسرعت جان میگرفت و توسعه مییافت . اماچون قوائی در رشت باقی نمانده‌بود ژنرال قنسول نمیتوانست باقدامات رزمی علیه سازمان جنگل دست بزند ، خاصه اینکه درآخرین برخورد قزاقهای روس باقوای جنگل مقدار قابل ملاحظه‌ای اسلحه بدست جنگلیها افتاده بود و گذشته از آن قسمتی از اعتبارات مالی جنگل برای خرید اسلحه تخصیص یافته بود ومأموران خرید اسلحه، درهرطرف سرگرم فعالیت بودند .

توقیف چند نفر از متنفذین محلی، تهدیدی بود که مالکان بزرگ را بسکوت وتسلیم درمقابل تشکیلات جنگل وادارساخته بود. مقتدر-السلطان رئیس مالیه که از همکاری باجنگل خود داری کرده بود بوسیله



صفحه اول — سال اول — شماره ...

جنگل

۱۳۳۵

جای اداره کسما

قیمت اشتراک

یکساله ۵۰ قران

این روزنامه فقط نگاهبان حقوق ایرانیان و منور افکار اسلامیان است

این چه بدبختی است

سر کلیشه وقسمتی ازصفحه اول روزنامه جنگل

هفده‌گلوله ترور شد واین زهر چشمی بود که سایر رؤسای ادارات را از خیال سرکشی و توطئه برحذر میداشت. ژنرال قنسول به‌آخرین حربه متوسل شد و محمد رسول شوهر خواهر میرزاکوچك خان راکه عضو هیئت مدیره اتحاد اسلام بود برای ترور میرزا تطمیع کرد. اما این نقشه نیزآفتابی‌شد ومیرزادستورداد ریش محمد رسول را تراشیدند

و از جنگل اخراجش کردند.

زمانی چند، باینترتیب جنگل توانست قدرت خود را درسراسر گیلان بسط دهد. میرزا کوچك خان، مردی که چندی پیش از این طناب دار برگردنش سایه افکنده بود و مخفیانه درخانه دکتر حشمت میزیست، اینك مرد شماره یك گیلان بود. نه حاکم، نه رؤسای ادارات، نه متنفذین محلی و نه کنسولگری هیچکدام جرأت ابراز مخالفت با جنگل نداشتند. مردها باهیجان از میرزا نام میبردند و زنها بشنیدن نام اوقلبشان درسینه می تپید.

نام جنگل، از مرزهای ایالت گیلان گذشته بود و انورپاشا، رئیس جمعیت ترك جوان که از سازمانهای وابسته باتحاد اسلام بود، وقتی اطلاع یافت که درگوشه‌ای ازایران جمعیتی بنام اتحاد اسلام علم انقلاب برافراشته و پیروزی بدست آورده است، هیأتی به شمال ایران فرستاد تا تهنیت های او را همراه با هدایائی که فرستاده بود برهبراین قیام برسانند.

هدایای انورپاشا عبارت بود از سیصد قبضه تفنگ، مقداری فشنگ، یك جلد کلام‌الله، یك ساعت بغلی و یك قبضه شمشیر مرصع که روی آن به ترکی نوشته بود: «ایران مجاهدلری میرزا کوچك‌خان هدیه اولیور».

بتدریج عده‌ای ازافسران ترك نیز بجنگل آمدند و باجنگلیها شروع بهمکاری کردند، اما یك عراده توپ که انور پاشا بجنگل هدیه کرده بود هرگز بگیلان نرسید.

بااینهمه، سرانجام زمانی فرارسید که بخت از نیروهای متحدین

بازگشت وعقربه زمان درجهت منافع متفقین بگردش در آمد .



حسن مستوفی «مستوفی‌الممالک»

سراستانلی ماد ، فـرمانـده جدید نیروهای انگلیسی مـوفق شد

بالشگر مجهز وتازه نفس خویش کوت‌العماره رااز ترکها پس بگیرد و بلافاصله بغداد نیزکه در تصرف متحدین قرار داشت سقوط کرد و بدست انگلیسها افتاد . سپاهیان ژنرال باراتف که در قزوین بانیروهای عثمانی درحال جدال بودند مقاومت حریف را درهم شکستند وبزودی همدان وکرمانشاه نیر از قشون عثمانی تخلیه شد . این حوادث عکس‌العمل سریعی در صحنه سیاست ایران برجای نهاد . دولت مستوفی سقوط کرد وفرمانفرما روی‌کار آمدکه بیش از دوماه حکومت او نپائید و سپهدارکه تمایل بسیاست متفقین داشت تشکیل کابینه داد .

زمانی رسیده بودکه افسینکوف میتوانست مهر سکوت از لب بردارد وبرای مقابله با جنگل از دولت ایران و فرمانده قوای روس کمك بخواهد .

بشنیدن نام امیر مقتدر میرزا سپندآسا از جا پرید وگفت :

ـ بسیار خوب ، پس این قداره بند طالشی هم باما طرف شده است !

دکتر حشمت گفت :

ـ کار، کارهمان ملعون است .

میرزا پای نقشه‌ای رفت که بدیوار آویخته بود . روی‌چند نقطه را علامت گذاشت و موقعیت محلی امیرمقتدررا که افسران آلمانی برای نخستین بارباسم او آشنامیشدند روی نقشه توضیح داد . دو روز بعد «فن‌پاشن» بمیرزا اطلاع دادکه نخستین ستون نفرات جنگل برای اعزام به جنگلهای طوالش آماده شده‌اند . میرزا ایندسته را بطرف «هفت خوانان» فرستاد که نزدیکترین محل تجمع مردان مسلح امیرمقتدر طالش بود و مردی

بنام «کندو» بر آنها ریاست داشت. اماهنگامیکه مردان جنگل به «هفت خوانان» رسیدند در آنجا کسی دیده نمیشد.«کندو» نفرات‌خودرا برداشته وعقب نشسته بود .

اردوی جنگل بـه پیشروی ادامـه داد . دسته‌ای از جنگلیها کـه بعداً بسیج شده بودند در«شاندرمن» باین‌اردو پیوستند و از«شاندرمن» بآنطرف نبرد آغازگشت .

امیر مقتدر که‌منتظرفوجی ازقزاقان روس‌بود جریان نبرد رابشیوه جنگ وگریز اداره میکرد تاهرچه بیشتر مردان جنگل را بدرون طالش دولاب بکشاند. اردوی جنگل زدوخوردهای پراکنده‌ای‌را درطول‌روز بپایان آورد ودر «کنگل‌مازو» موضع گـرفت . شبی بظـاهر ساکت و آرام بود. جزظلمت محض چیزی درجنگل بچشم نمیخـورد . مردان بنوبت کشیك میدادند وبعداً درحالیکه‌دستشان روی ماشه تفنگ بود بـه تنه درختها تکیه داده، دیده روی‌هم مینهادند .

سپیده درشرف دمیدن‌بود. محمد شاندرمنی یکی از مردان‌جنگل درحالیکه لای شاخه درختی نشسته و چشم بصحرا دوخته بود متوجـه شد بوته‌هـای علف درمرتعی که زیرپـای او قرار داشت آهسته جابجا میشوند. چشمهایش‌رامالید و دوباره دقت کرد. بوته‌ای‌رادید که بسرعت ازگوشه ای بگوشه دیگررفت . گلنگدن تفنگ را کشید. وسط بوته را نشانه‌گرفت وتیری شلیك کرد. مردی نعره زد و از پشت بزمین افتاد . بلافاصله دو رگبارگلوله بطرف درختی که محمد برفراز آن نشسته بود شلیك گشت وجسد مردجوان معلق‌زنـان روی سینه سبز جنگل افتاد .

صدای شیپور دردشت طنین افکند. مردان جنگلی بسرعت از جا

پریدند و پشت درختها سنگر گرفتند. چیزی نگذشت که دسته‌ای از سواران قزاق در صحنه نبرد آشکار شدند و مردان امیرمقتدر که در پناه بوته‌ها پنهان گشته بودند تیراندازی را آغاز کردند. جنگلیها باشلیك متقابل جواب دادند و جنگ خونینی آغاز شد. سواران قزاق سعی داشتند از مرتع گذشته بدرون جنگل بتازند و مردان پیاده جنگل را زیر تیغ بگیرند آنها متهورانه پیش می‌آمدند و اگر از آستانه جنگل میگذشتند کار جنگلیها ساخته بود. امادراین اثنا تیری بمیان دوپای صاحبمنصب قزاق خورد که پیشاپیش نفرات خود میجنگید. افسر قزاق فریادی کشید و روی اسب بلند شد.

در اینحال گلوله دیگری شانه اورا شکافت. قزاقها صاحبمنصب زخمی را برداشتند و شیپور بازگشت زدند.

این پیروزی غیرمنتظره جنگلیها را بهیجان آورد و بی‌پروا، به تعقیب قوای امیر مقتدر پرداختند که بدنبال قزاقهای روسی فرمان عقب نشینی صادر کرده بود.

آنها قدم بقدم بسوی دامی که امیرمقتدر گسترده بود نزدیك میشدند. در ییلاق «دیلماده» که برنقطه‌ای بلند واقعست قبلا عده‌ای از مردان تازه نفس امیرمقتدر سنگر گرفته بودند و بناگاه اردوی جنگل را که ازپائین پایشان سردرآورده بود زیرآتش گرفتند.

بانخستین رگبار گلوله، تعدادی ازمجاهدین که درخط مقدم اردو حرکت میکردند بخاك افتادند و بقیه اردو درجنگل پناه گرفت. جنگ خونین دیلماده روزها طول کشید. نیروی طرفین باقوای امدادی که برای هردوحریف میرسید پیوسته تقویت میشد وهرچه برعدهٔ جنگجویان اضافه

میگشت، جنگ چهره‌ای مخوف‌تر بخود میگرفت.

طالش‌ها از سه طرف بر اردوی جنگل مسلط بودند و علیرغم دلاوریهائی که جنگلیها ازخودبروزمیدادند تلاش آنها بجائی نمی‌رسید. اخباری که از تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها بجنگل میرسید وحشت‌آوربود. دکترحشمت که در رأس یك ستون امدادی بجبهه پیوسته بود، در پناه درختان‌جنگل یك‌بیمارستان صحرائی‌دائرساخت وازبس تعداد زخمی‌ها زیاد بود،ظرف‌دو روزپیش‌بندسفیداو،چون تخته چرم جلادان،یکپارچه خون شده بود. شبی که مردان جنگل مأیوس و خسته گرد هم نشسته بودندقلم میرزا پیشنهاد کرد:

ـ اگر دسته‌ای داوطلب تشکیل شود، من‌میتوانم آنهارا ازبیراهه تاپشت صفوف دشمن راهنمائی کنم...

قلم‌میرزا پیشکار امیرمقتدر بودکه ازوی رنجیده وبه‌اردوی‌جنگل پیوسته بود. اوتنهاکسی‌بودکه در میان اردوی‌جنگل باراه‌ها وبیراهه‌های این منطقه‌آشنائی داشت. خالو میرزاعلی یکی‌ازجنگاوران‌کرد نخستین کسی بود که برای‌این مأموریت داوطلب شد و با نیروی کوچکی از سایر داوطلبان، سپیده‌دم ازاردو جداگشت تابراهنمائی قلم‌میرزا ازپشت بدشمن حمله‌کند وخط محاصره را بشکافد.

هنوز ساعتی ازحرکت این ستون نگذشته بودکه میرزاکوچك‌خان باقوای تازه‌ای به‌دیلماده وارد شد. میرزا نیمی ازمردان جنگل را بسیج کرده، پس‌از سه‌روز راه‌پیمائی ازکسما به‌دیلماده رسیده بود. در سراسرگیلان داستان نبرد خونین دیلماده باشاخ وبرگهای اغراق‌آمیز برسر زبانها میگشت. خانواده‌ها متوحش بودند. مادران مویه‌کنان



میرزا کوچک‌خان درابتدای قیام

بجنگل می‌آمدند و ازفرزندان خود سراغ میگرفتند. زنی که توانسته بود خودرا بمیرزابرساند باوپرخاش کرد: «تو زیرسایه درخت‌نشسته‌ای وپسر مرا فرستاده‌ای که بخاطرطبع جاه‌طلب تو بجنگد و کشته شود... نفرین برتو!» میرزا سرش را انداخت پائین . اشك در چشمش حلقه بست و آهسته جواب داد: «حق‌باشماست مادر». وهماندم تصمیم گرفت توصیه‌های دیگران‌را نشنیده بگیرد وبرود بجبهه‌جنگ.

منظره‌قبرهائی که شهدای جنگ‌را به‌آغوش میفشردند،زخمی‌هاو زمین‌که گیسوان سبز خودرا بخون دلاوران خضاب‌کرده بود تابلوی جنگ‌را بوضع غم‌انگیزی مجسم میساخت. میرزا بادوربین وضع جبهه را بررسی کرد و بمردان خودگفت:

- تا وقتی دشمن آن بالاست‌هیچکاری ازدست ما ساخته نیست... دعاکنید خالو میرزا علی بتواندکاری ازپیش ببرد !

معهذا برای آنکه دشمن ازین موضوع بوئی نبرد ، اردوی جنگل مثل همه روز جنگ را ادامه داد . شب آرامش را بهمراه خود باز آورد وبامدادان ، باصدای شلیك گلوله که ازآنسوی دیلماده بگوش می‌رسید اردو از خواب پرید . خالو میرزا علی و یارانش از پشت سر طالشی‌ها سر درآورده بودند. مردان‌جنگل ازشوق همدیگررا به‌آغوش میکشیدند . میرزا دستور داد ازینسو نیز آتش را بسوی سنگرهای دشمن بگشایند .

ظهرگذشت . دود باروت فضا را تیره ساخته بود . در سراسر جنگل بجز طنین مداوم‌گلوله هیچ صدائی بگوش نمیرسید. خالومیرزا علی ویارانش که هشت فرسخ پیاده روی کرده و از پشت به طالشی ها

حمله‌ور گشته بودند برای شکستن خط محاصره میجنگیدند. امیرمقتدر نیز با تمام قوا درمقابل این عده قلیل مقاومت میکرد تا مجال ندهد آنها بگردنه دست پیدا کنند. وقت ظهر، خالو میرزا علی حساب کرد که اگر تا شب جنگ بهمین منوال بگذرد هرگز گردنه بدست آنها نخواهد افتاد. حسین خولی یکی ازمجاهدین را که در کنار او سنگر گرفته بود مخاطب قرار داد وگفت:

- حسین! حاضری ازجانت بگذری؟

حسین خولی، با چشمهایش که چون دوکاسه خون بنظر میرسید چپ چپ بهم سنگرش نگاه کرد:

- من همانوقت که از اردوجدا شدیم قید جانم را زدم!

خالو دستش را بطرف حسین درازکرد:

- بیا برادر ... بیا برویم بطرف گردنه. تا بز پیشاهنگ ازروی آب نگذرد گله تکان نمیخورد. بیا برویم بامید خدا...

دو مرد ازسنگر خارج شدند. سوز سردی از طرف کوه بصورتشان شلاق میزد. ازپشت سرمردی فریاد زد:

- خالو ... کجا میروی؟ ... برگرد!

خالو میرزا علی دستش را جلوی دهانش گذاشت وفریاد زد:

- مرد هیچوقت از راهی که آمده برنمیگردد ... رفقا، مردانه زندگی کنید ومردانه بمیرید!

دو مرد، در زیر رگباری ازگلوله بردامان سنگها آویخته و پیش میرفتند. هر دو از چند ناحیه بدن زخمی گشته بودند. جامه هایشان غرقه بخون بود وپشت سرخود، شیاری سرخ فام روی زمین باقی

مینهادند که مسیر آنها را درراه پیشرفت‌بسوی گردنه مشخص میساخت .

حسین ، تا نیمه راه‌گردنه بیشتر نرفت وباگلوله‌ای که برمغزش نشست ، راهی راکه پیموده بود غلتان غلتان بازگشت . وقتی خالو میرزاعلی وحسین خولی ، تصمیم متهورانه خود را برای پیشرفت بطرف‌گردنه آغازکردند ، چند تن از مردان امیرمقتدر نیز از جهت مقابل بجانب‌گردنه پیش آمدند . برد باکسی بود که زودتر بگردنه میرسید واز همینرو دهها لوله تفنگ بسوی خالو میرزاعلی ، نشانه‌رفته بود تا او را از تلاشی که درپیش داشت باز دارند . اما دلاور کرد ، میخزید ومیخیزید، در پناه تخته سنگها وبوته‌های وحشی ازین سنگربه آن سنگر می‌جهید وجلو میرفت تا سرانجام دست خود را بقله‌گردنه بندکرد ودرست درهمین لحظه، یك‌گلوله پنجه چپ اورا بزمین‌دوخت.

خالو ، بی‌اعتنا بزخمهائی که در تن داشت خود را درپناه تخته سنگی جای داد وفریادکشید :

ـ بیائید بالا خالوها ... گردنه درتصرف ماست !

مردان جنگل که ازمشاهده جسدبیجان حسین‌خولی سخت‌بهیجان آمده بودند ، وقتی خالو میرزا علی را در اوج‌گردنه دیدند جرأت یافتند وپشت سر اوشروع کردند بخزیدن وبالارفتن ازکوه. اماتفنگهای امیر مقتدر هنوز بطرف خالو شلیك میکردند ، درحالیکه خالومیرزا ـ علی برافراد دشمن مسلط شده بود وبا شلیك پیاپی فرصت نمیداد که آنها جلوی پیشروی یارانش را بگیرند . بزودی اولین نفر ازمردان جنگل بگردنه رسید وپشت سرش ، جنگلیها یکی یکی بالا آمدند .

دلاورکرد دستش را بزحمت بلندکرد:

ـ بیائید ... بیائید سنگر مرا تحویل بگیرید ... بیا .. ئید ... خا ... لو...ها...

نفس درسینه‌اش شکست وسرش روی گردنش افتاد . یکی از مردان دست روی قلبش گذاشت و فریاد کشید :

ـ اومرد ...

خالو مرده بود ، درحالیکه دهها گلوله دربدنش جای داشت و تنها یك فشنگ درمخزن تفنگش باقی مانده بود . او تا آخرین نفس و آخرین گلوله برای حفظ سنگرخویش مقاومت کرده بود .

باتصرف گردنه که برسنگر مردان امیرمقتدر سواربود، طالش‌ها ناچارشدند بطرف دشت سرازیرشوند، اینك دوحریف ازلحاظ موقعیت درشرایط مساوی قرار داشتند وباتجهیزات ونفراتی که باختیار هرکدام بود ، جدالی سهمگین پیش بینی میگشت . گوئی که زمین تشنه بود و میخواست عطش خودرا باخون داغ جوانهافرونشاند...



گائوك بساعتش نگاه کرد. یکساعت میگذشت که اودر «سیاه پیل» منتظر بود تاعظمت‌خانم ازشکار برگردد. مردها وزنان عشیره فولادلو، بفاصله چندقدم گرداو حلقه بسته ومنتظربودند ببینند این مرد بیگانه با سرکرده ایل چکار دارد . نگاههایشان پراز سوء ظـن بـود. پشت سر گائوك یك‌مرد مسلح، روی پلکان چوبی نشسته بودکه بادقت حرکات او رامی‌پائید.

سرانجام گرد و خاکی برخاست واز درون‌آن چند سوار بیرون آمدندکه زنی پیشاپیش آنها اسب میتاخت .

شاهسونها درحالیکه دست روی‌سینه نهاده سرشانرا خم‌میکردند راه دادند وبانوی ایل‌پیاده شد. اوزنی‌بود بلندبالا، باچشمان سیاه، نگاه نافذ وموهای مشگی‌که دسته‌کرده و درلچك سفیدرنگی پیچیده بـود . دونفر ازمردها جلو دویدند، تفنگ ودهانه اسب اورا گـرفتند . عظمت خانم بانگاهی سریع سراپـای مردغریبه راکـه باحترام او برخـاسته و ایستاده بود ازنظرگذراند. مردی‌که تفنگ اوراگرفته بود چندکلمه‌زیر گوشش نجوی‌کرد وبانوی ایل بعلامت تفهیم سرش‌را تکان داد. گائوك قدمی جلورفت و هنگامیکه دست عظمت‌خانم را میفشرد خودش‌را در چندکلمه معرفی‌کرد . برقی‌که باشنیدن نام میرزا درچشم زن شاهسون

درخشید ازدیدهٔ تیزبین آلمانی مخفی نماند وپس از آن، متوجه شدکه رفتار دوستانه عظمت خانم در افراد ایل اثرگذاشته و نگاه آنها مهربان شده است.

وقتی گائوك بداخل خانه دعوت شد، بکنایه گفت:

ـ من دوساعت است اینجا هستم. حتی یك لیوان آب تعارفم نکرده اند!

بانوی عشیره خندید:

ـ آنها حق‌دارند.. اگر شما درخانه یکی از آنها جرعه‌ای آب نوشیده بودید مهمان طایفه ما محسوب میشدید ... در حالیکه آنها نمیدانستند شما دوست هستید یا دشمن. اما حالا میتوانید هرقدر دلتان میخواهد آب بخورید!

آلمانی تشکر کرد وگفت:

ـ اما من فرصت زیادی ندارم ... میخواستم چندکلمه با شما صحبت کنم.

وقتی تنها شدند، گائوك بدون مقدمه صحبت راکشید بجریان جنگ وگفت:

ـ خانم ... من میدانم که شما خواهرخوانده دوست من میرزا کوچك هستید. او همه چیزرا درباره خودش وشمابرای من گفته است وتصور نمیکنم برای شما بی‌تفاوت باشدکه اکنون میرزا درچه مهلکه‌ای گرفتاراست...

عظمت‌خانم نگاهی تند بروی گائوك افکند:

ـ پس شما فرستادهٔ میرزا هستید... او شما را پیش من فرستاده

است ؟ !

گائوك رنگ برنگ شد :

ـ باید بگویم که نه... و حتی نمیدانم میرزا بعد از اینکه بشنود من اینجا آمده‌ام چه عکس‌العملی نشان میدهد... حقیقتش را بخواهید من‌خودم، سرخود و تحت‌تأثیر یك الهام پیش شما آمدم ... وقتی بسرنوشت میرزا ومشکلی که برایش پیش آمده فکرمیکردم ناگهان بخاطرم گذشت که او بمن گفته بود شما در این نواحی سکونت دارید و با امیرمقتدر همسایه‌اید... فکر کردم شاید بتوانید دراین‌موقع باریك وسخت کمکی به برادرخوانده خودتان بکنید !

عظمت خانم آهی کشید :

ـ بله، میرزا برادرخوانده من است ولی ماباهم ازبرادر وخواهر بهم نزدیکتریم. گرچه سالهاست او را ندیده‌ام معهذا چیزهائی از وضع او شنیده‌ام وبا همه‌کارهائی که تاکنون کرده است موافقم. بنابراین شما میتوانید روی من حساب کنید واطمینان داشته باشید که از آمدن باینجا ضرر نکرده‌اید ...

قطره اشکی درگوشه چشم گائوك درخشید. وقتی میاندیشید که میرزا روزی به‌عشق این زن زیبا و دلیر دل بسته بود باو حق میداد و از اینکه تقدیر نخواسته بود آنها شریك زندگی یکدیگر شوند تأسفی عمیق بردلش پنجه میکشید. با اینحال قضا اینطور مقدرداشته بود که این زن ، در چنان شرایط سختی بیاری عاشق ناکام خویش بشتابد. پرسید :

ـ میتوانم بپرسم که چه تصمیمی گرفته‌اید ؟

بانوی‌شاهسون لچکی‌راکه بسرش‌بسته‌بودگشودو نشان‌گائوک‌داد:

ـ میخواهم بااین اسلحه درجنگ مداخله‌کنم !

آلمانی با تعجب به دستمال سه‌گوش نگاه‌کرد :

ـ بااین روسری ؟

عظمت خانم توضیح داد :

ـ ما باین میگوئیم لچك ... برای یك مـرد ایلیاتـی هیچ چیز مهمتر از لچك زنها نیست .. این ناموس یك زن ایلیاتی است و وقتی که زنی لچك خودرا ازسرباز کند معنایش اینست‌که ناموس خود را درگرو یك چیزی مثل جنگ یا صلح قرارداده است . من اینرا میفرستم پیش امیرمقتدر وازاو میخواهم بجنگ خاتمه دهد ..

ـ فکر میکنید موفق شوید ؟

زن شاهسون گفت :

ـ حتم دارم ... امیر مقتدر بهتر ازهرکسی بقدرت ایـن اسلحه آشناست . خوب میداندکه کافیست من با سر برهنه در میان ایل بگردم وآنوقت هرمردی‌که میتواند تفنگ بدست بگیرد برای دفاع ازناموس وشرف من راه میافتد ومیجنگد .

دوروزبعد، درست درلحظاتی‌که جنگل‌دیلماده بصورت دوزخی مشتعل‌گشته بود، کریم‌خان اردبیلی‌بانامه وروسری عظمت‌خانم نزدامیر مقتدر رفت وهمانوقت برادر عظمت خانم ، رشید الممالـك شقاقی نیز برای وساطت باردوی جنگل وارد شد . ساعتی بعد ، تفنگها از غـرش ایستادند و سکوت آرامش بخشی برفضای «دیلماده» سایه انداخت . صلح برقرارشده بود ..



میرزا چند روزی در طالش مهمان امیر مقتدر بود و سپس او را با خود بکسما برد . اما دوران خوشی که بعد ازین آشتی برقرار شده بود دیری نپائید ، زیرا قوای قهار قزاق از گرد راه رسید . چهار هـزار قزاق سواره نیزه دار و پیاده روس باتوپخانه سنگین بسرکردگی کالچوك اوف وهفتصد قزاق ایرانی بسرکردگی مامانوف کـه ازراه زنجـان و ماسوله پیش می‌آمدند برقوای جنگل تـاختند . حملـه قزاق‌هـا چنان بیرحمانه وخشن آغازشده بود که اهالی دهات ، خانه‌هایشان راگذاشته دسته دسته ازسرراه آنها میگریختند وقزاقها ، پشت سرشان بجز آتش وخاکستر چیزی باقی نمیگذاشتند . ابر سیاه وحشت در آسمان میغرید وپیش می‌آمد . قوای جنگل قدم بقدم عقب مـی‌نشست . جسد کشته‌هـا زیر برف مدفون میگشت و زخمیها راکه فرصت فرارپیدا نکرده بودند قزاقهای نیزه داربزمین میدوختند .

قدرت دفاعی جنگل روزبروز تحلیل میرفت . مدافعات پراکنده جنگلیها ثمری نمی‌بخشید. اسلحه‌آنها درمقابل توپخانه قدرتمند قزاقها یارای مقاومت نداشت وامید بسرعت ازدلهایشان میگریخت .

پس ازهفته‌ای که جنگ بمنتهای شدت خود رسیده بـود ، میرزا با رهبران جنگل مجلس مشاوره‌ای تشکیل داد وگفت :

ـ هیچ فایده‌ای ندارد ... دشمن ازهرجهت قوی است و هرروز که بگذرد ، تعداد بیشتری ازمردان ماکشته خواهند شد .

همه رهبران جنگل مثل میرزا این حقیقت را درك کرده بـودنـد که ادامه جنگ بی‌نتیجه است. ازاینروهیچکس طرفـدارجنگ نبود .

میرزا پیشنهاد کرد :

ـ ما باید مردان وسلاحهای خودمان را حفظ کنیم تا درفرصت دیگری برای جبران این شکست اقدام کنیم !

پیشنهاد خوبی بود . بمردان جنگل اطلاع داده شد که ازمقابله دست بردارند، سلاحهایشان را تحویل دهند وخودرا پنهان کنند . بزودی شکست باقیافه غم انگیزش جای افتخارات وپیروزی‌هائی راکه جنگل کسب کرده بودگرفت . مردان بشکاف کوهها وگردنه‌ها و شهرهای دور دست گریختند و پنهان شدند . سلاحها نیز بسته بسته درنقاط امنی بزمین سپرده شد .

قشون قهارقزاق ، وقتی که مقاومتی درمقابل خود ندید تا مسافتی دیگرپیش رفت ودهات را غارت کرد وبازگشت . درحالیکه بدنبال‌خود خون وخاکستروقحطی بجای نهاده بود .

حتی امیرمقتدرنیزازآسیب قزاقها درامان نماند . اورا باتهام تبانی با دشمن بازداشت کردند ومسئولیت مرگ صاحبمنصب روسی‌را که درکنگل مازو تیرخورده ومرده بود بگردن وی شکستند .

مرد مقتدرطالش درزندان‌انزلی‌زیرشکنجه قرارگرفت وسرانجام افسران قزاق تصمیم‌گرفتند اورا به زندانهای سرد سیبری انتقال دهند . درحقیقت این‌حکم اعدام امیرمقتدربود زیرا اردوهای‌کارسیبری‌قبرستان کسانی بودکه دولت تزاری تصمیم میگرفت‌آنها را با شکنجه و درد ازمیان ببرد .

اما مسیو اواکیم یکی ازتجار ارمنی که ازدوستان امیرمقتدر بود ، بکمك اوشتافت وچون با مأمورین کنسولگری روس رفت و آمد

و آشنائی داشت موفق شد با خرج مبلغ هنگفتی او را از زندان آزاد کند، درحالیکه از آن امیرمقتدر کوه پیکر بجز پوستی بر استخوان باقی نمانده بود.



ماه مارس ۱۹۱۷ ازیکطرف ناظرسقوط بغدادو از طرف دیگر شاهد خلع آخرین تزار درروسیه بود . انقلاب ، چون سیلی خروشان ازهرسو درسرزمین پهناور روسیه راه خود را میگشود وپیش میرفت .



ازچپ براست : سپهسالار اعظم رئیس الوزراء ـ ژنرال باراتف فرمانده قوای روس ـ کلنل ارن رئیس ارکان حرب قوای اعزامی روس ـ اتر وزیر مختار روس ـ پرزرکویچ ـ فن باخ ـ هرمز میرزا مسعود وعده‌ای دیگر درقزوین

فرمان شماره یك ارتش سرخ بسرعت از مرز ایران گذشت ودرمیان سربازان روس که در جبهه وسیعی دوشادوش متفقین انگلیسی خود مشغول جنگ بودند انتشار یافت. این فرمان میگفت: «سربازان از نظر حقوق سیاسی با افسران برابرهستند وبنابراین نباید به افسران سلام بدهند» !

چندی نگذشت که قرار داد صلح روسیه و آلمان بامضا رسید و روسیه ازجنگ کنار رفت. بدینسان رشتهٔ انضباط نظامی در ارتش «باراتوف» از هم گسیخت. قزاق‌ها از قراول دادن و نگهبانی امتناع میکردند. بافسران احترام نمیگذاشتند ودرپاره‌ای نقاط آنها را ازاردو اخراج کردند. عده‌ای تفنگهای خودرا برداشته، برای غارتگری وراهزنی بکوهستان رفتند. عده‌ای دیگر خود را بمشروبات الکلی بستند وبنای بدمستی گذاشتند. ازکرانه‌های ارس تا سواحل زاینده رود، مردم ایران با وحشت و نگرانی شاهد تجزیه سریع ارتش روس وشرارت قزاقهای مست وغارتگر بودند. مهمات، ذخائر، اسبها بوسیله سربازان فروخته میشد واین سپاه سرگردان قیافه‌ای رقت بار وترحم انگیز بخود گرفته بود.

اما هرچه بود، انقلاب روسیه دمکراسی ایران را زنده کرد. احزاب فعالیت خود را ازسرگرفتند و از آنجمله تشکیلات جنگل نیز پس از چند ماه که اثری ازآن نبود، درسایه این تحولات، موجودیت خود را باز یافت.

روز سوم مارس ۱۹۱۸ پیمانی در «برست لیتوسك» امضا شد و مقرر گردید که قشون روس و ترك، خاك ایران را تخلیه کنند. عبور دسته‌های تجزیه شده ارتش روس ازگیلان فرصت مناسبی بود برای

جنگل که از سربازان روس اسلحه بخرد و سازمان نظامی خود راسرو سامان دهد . بزودی ، قدرت ازدست رفته بجنگل بازگشت و موقعیت خاص سیاسی به میرزاکوچك خان فرصت داد تا بعنوان مرد بی‌رقیب، نفوذ خود را درسرتاسر خطه‌گیلان مستحکم کند .

همه‌گیلان ، بجزیك نقطه تسلیم میرزا شده بود وآن قلعه‌یی بود در «هرو» که حاج اسماعیل سرابی برآن فرمان میراند .

قزاق‌های ساخلو محل بوسیله افراد مسلح حاجی اسماعیل خلع سلاح گشته بودند. هرکس ازحدود قلعه میگذشت غارت میشد وحاجی با لقب امیرتومان که بخودش داده بود اعتنا بکسی نمیکرد .

میرزا مصمم شد شخصاً کار این قلعه را یکسره کند . اما شبی که در خانه امام جمعه درونی میهمان بود ، امام رأی او را زد و قرار شد مشهدی‌علیشاه ، یکی ازسرکردگان جنگل باین مأموریت برود .

میرزا به قزاق هائی که خلع سلاح گشته بودند ، اسلحه داد تا همراه مشهدی علیشاه به جنگ بروند وازشرافت خود دفاع کنند . سپاه آماده حرکت شده بود . میرزا، دوش بدوش امیرمقتدر ورشیدالممالك شقاقی مشغول سان دیدن ازسپاه بود که عظمت خانم دررأس سپاهی از جوانان شاهسون ازراه رسید . اونیز آمده بود تا درکنار مردان جنگل علیه امیر تومان سرابی بجنگد .

اما ، درحقیقت این قشون کشی بهانه‌ای بودبرای دیداردودلداده. حوادث جنگل دیلماده پس ازسالها عشق مرده را دردل آندوبیدارساخته بود اما هنوز فرصت دیدار پیدا نکرده بودند .

عظمت ازروی اسب به آغوش میرزا پرید وسرش را روی شانه

های پهن او نهاد و بی‌اختیار شروع کرد بگریستن . میرزا حس میکرد که قلبش ازشدت هیجان میخواهد سینه را سوراخ کند و بیرون بجهد. بغض راه گلویش را میفشرد و با همه این احوال میکوشید مبادا رازی که سالها درسینه حفظ کرده بود ، ازپرده بیرون افتد . درمیان آن جمع تنها گائوك ، مرد آلمانی بود که میدانست بین آنها چه میگذرد وجز او برای کسی درك آن لحظه پرشور میسر نبود . زیرا همه می‌دانستند که میرزا وعظمت برادر خوانده هستند و این صحنه را بدیده عادی مینگریستند .

دقیقه‌ای چند بدینسان گذشت وعظمت که بخود آمده بود ، متوجه شد عنان اختیار خود را بیش از حد ازکف داده است . از اینرو درحالیکه گونه‌هایش گل انداخته بود ودانه‌های اشك آرام آرام برگونه‌اش میلغزید ، جوانان شاهسون وجنگاوران جنگل را مخاطب قرار داده ، با صدائی رسا چنین گفت :

ـ برادران !... همه شما میدانید که من خواهر امیر عشایر و خواهر خوانده میرزا کوچك خان هستم . روزیکه دست ناپاك نفاق افکن اجنبی میان برادر من وهمسایه‌ام امیرمقتدرطالش اختلاف انداخته بود من بوظیفه ملی خود عمل کردم وامروزکه آندو درکنارهم قرار گرفته‌اند باز مثل یك سربازبرای جانبازی آماده شده‌ام ... درمیان مردان شاهسون کسانی هستند که صابون این امیرتومان قلابی بجامه‌شان خورده است... قضیه کوچك نیست واگربااین دمل نیشتر نزنیم بزودی تبدیل به سرطانی علاج ناپذیر خواهد گشت ... برادران ! بیاد آورید روزی را که به لنکران حمله بردیم وکنسول آنجا راگرفته فاتحانه

بهٔ اوبه‌های نمین و مغان بازگشتیم . اکنون به پیش میتازیم برای درهم کوفتن دژی که دشمنان امنیت و آسایش ما در آن لانه کرده‌اند ...

سخنان زن شاهسون شوری درمیان قزاقها و جنگلیها و شاهسون ها انداخت . آنها هلهله‌کنان شمشیرهایشان را از غلاف کشیده دورسر میچرخاندند وزنده باد و مرده باد میگفتند . میرزا از زیر چشم بقامت کشیده عظمت خانم نگاه میکرد . گائوك لبخند میزد . مشهدی علیشاه فرمانده ستون مشغول سرشماری افراد بود . اسبها سم بزمین میزدند و قوا برای حرکت بیتابی میکرد .

اسماعیل خان پیشاپیش ازقشون‌کشی جنگل اطلاع یافته و آماده دفاع شده بود . دژی که اسماعیل‌خان بر آن فرمان میراند دارای برج و باروی محکم و حیاطهای تودرتو بود که هرکدام بنوبه خود قلعه‌یی علیحده محسوب میشد . تسخیر چنین دژی آسان نبود ، خاصه اینکه مردان اسماعیل خان با سلاحهای تازه وکافی مجهز بودند .

جنگ درجلوخان قلعه آغاز شد . گروهی از مردان اسماعیل خان برفراز برج وبارو وگروهی دیگر درپناه دیوار قلعه سنگر گرفته بودند . قوای مشهدی علیشاه قلعه را در محاصره گرفت و تاخت و تاز دراطراف دژ آغاز شد . اما مدافعین قلعه درموقعیت برتری قرار داشتند وچیزی نگذشت که درجلگه مقابل دژ ، اجساد زیادی رویهم انباشته شد . چند تن از شاهسون ها نیز که دست از جان شسته و بسوی در بزرگ قلعه حمله برده بودند اجسادشان نزدیك سنگرهای دشمن دیده میشد . حدود ظهر جنگ باوج شدت رسید در حالیکه هیچگونه امیدی به پیروزی نبود . اما بناگهان حادثه‌یی عجیب ،

صورت جنگ را عوض کرد. گلوله‌ای از بیخ گوش اسب سیاهی که مشهدی علیشاه بر آن سوار بود گذشت. اسب رم کرد و سوار خود را برداشته، تاخت و تازکنان بسوی در بزرگ قلعه برد که آنرا طویله انگاشته بود. تلاش فرمانده برای مهار کردن اسب بیفایده بود. زیرا پیش از آنکه مشهدی علیشاه بتواند اسب را مجبور به بازگشت کند از پشت سنگر دشمن سردر آورد.

عظمت خانم فریاد زد:

ـ شاهسون ... به پیش!

جوانان شاهسون که مجذوب رشادت خارق‌العاده مشهدی علیشاه گشته بودند نهیب به اسبها زدند و از پشت سر او درحیاط قلعه سردر ـ آوردند. قزاقها وجنگلیها نیز از جا کنده شدند وصحنه جنگ بدرون قلعه منتقل گشت. اما چون دوست ودشمن با هم مخلوط گشته بودند و امکان تیراندازی نبود، جنگ تن بتن آغاز گشت و طرفین دیوار های قلعه راکه باگچ وآهك سفید شده بود، بخون گلرنگ ساختند.

این جدال خونین نیزبا دستگیرشدن اسماعیل خان به‌آخررسید. جنگلیها وشاهسون‌ها پیروزمندانه بشهر بازگشتند. محکمه نظامی که بریاست میرزاکوچك خان تشکیل شد رأی باعدام اسماعیل خان صادر کرد وبموجب این حکم، سرسرکش اسماعیل خان بالای داررفت.



حالا موقعی بودکه جنگل بمسائل مهمتری بپردازد.

صفوف تجزیه شده ارتش روس. شهرهای مرکزی‌ایران را تا قزوین بباد غارت گرفته برشت نزدیك میشدند. مردم وحشت زده،

دکانها را تعطیل و بدارالحکومه پناهنده گشتند. کمیسیونی که برای مطالعه اوضاع تشکیل شده بود تصمیم گرفت قسمتی از قوای جنگل را با تجهیزات کافی درمنجیل مستقر سازد. ضمناً نمایندگانی از طرف «کمیته اتحاد اسلام» بقزوین اعزام شدند وضمن مذاکره با فرماندهان قوای روس اعلام داشتند جنگل بشرطی با عبور سربازان روس از گیلان موافقت میکند که اسلحه خود را درمیجیل تحویل داده ودرانزلی تحویل بگیرند. اما افسران ژنرال باراتف چون این شرط را مغایر با حیثیت نظامی ارتش خود میدانستند تن به آن ندادند و مذاکرات قزوین بدون نتیجه قطع شد.

مشکل بزرگ روسها این بود که هنوز درباره اوضاع کشورشان اطلاعات کافی نداشتند و باینجهت جمعی طرفدار انقلاب بودند وجمعی همچنان از حکومت تزار هواخواهی میکردند. انگلیسها که بانگرانی وقایع روسیه را تعقیب میکردند ترسیدند که مبادا این دو دستگی مشکلات تازه‌ای ایجاد کند وضمن مذاکره باژنرال باراتوف ازاوخواستند افسران و سربازان زیر دست خود را متقاعد کند که تا رسیدن بوطنشان از ابراز عقاید مخالف و موافق خود داری کنند و با این سیاست، از وقوع کشمش در داخل ارتش تجزیه شده ممانعت بعمل آمد. حتی نمایندگان سیاسی دولت روس نیز باین نظر تسلیم شدند و موافقت کردند که برای فراهم ساختن موجبات عزیمت ازایران، باارتش خودشان همکاری کنند.

باتخلیه ایران از سربازان روسی، نفوذ روس از ایران بر می‌ـ خاست و انگلیسها فرصت میبافتند که جای متفق خود را درمنطقه نفوذ

روسیه اشغال کنند. حالا دیگر سیاست انگلیس با نظر بی‌تفاوتی بتشکیلات جنگل نگاه نمیکرد. اسناد و اطلاعات لازم در باره میرزا و اطرافیانش بسرعت در اداره سیاسی سفارت انگلیس جمع آوری میشد و نام «میرزا کوچك» دائماً روی زبان دیپلماتها و فرماندهان نظامی انگلیس میچرخید.

ماژور ژنرال ال.سی.دنسترویل مردی خوش اندام، بذله‌گو، فعال، جدی و آشنا بزبان و معارف روسی مأمور اداره این قسمت از برنامه انگلیسها درایران و خاورمیانه بود. دنسترویل، ژنرال باراتوف را در قزوین ملاقات کرد. ژنرال روسی از اینکه قشون او بسرعت تجزیه میشد و آخرین نفراتش او را ترك میگفتند افسرده بود. اما ادعا داشت که اگر پول داشته باشد میتواند عده‌ای ازین سربازان را برای مقاصد سیاسی ونظامی زیر فرمان خویش نگهدارد. دنسترویل سر کیسه را در جیب ژنرال باراتوف گشود وبسراغ ژنرال پیچراکوف فرمانده دیگر روسی رفت. پیچراکوف بانفوذ و شخصیت خود توانسته بود فرماندهی خویش را برنیروی دست نخورده‌ای مرکب از ۱۲۰۰ نفر حفظ کند، اما او نیز مضطرب بنظر میرسید و تصمیم گرفته بود نیروی مزبور رابروسیه بفرستد. دنسترویل اطمینان داشت که اگر این قوا از قزوین خارج شود جاده برای رسیدن جنگلیها بتهران و قبضه کردن حکومت ازهرجهت هموار میشودوبعید نبودکه ترکهانیز درکنارقوای جنگل بتهران وارد شوند. ازاینرو تمام تدابیر خود را بکاربرد تاموفق شد ژنرال روسی را متقاعدکندکه نیروهای خود را تا رسیدن قوای انگلیس بقزوین از صحنه خارج نکند. همچنین پیچراکوف وعده کرد

درصورت تمایل وی به جنگل حمله کند .

بدینترتیب، باپول انگلیسها و نیروی روسها سدی که میان جنگل و تهران وجود داشت همچنان بجای خود باقی ماند . اما میرزا هنوز بانگلیسها اعتنا نداشت و همچنان روسها را حریف خود میانگاشت ، زیرا جنگل فاقد سازمان اطلاعاتی بود وتاپایان کار نیز ازآنچه در پشت پرده سیاست میگذشت اطلاع کافی نداشت .

گزارشاتی رسیده بودکه ارمنی‌ها وگرجستانی‌ها علم استقلال برداشته و جمهوری جدیدی تشکیل داده‌اندکه مرکز آن «باکو» است. تشکیل یك چنین دولتی از هرحیث موافق سیاست انگلیس بود زیرا مانع نیرومندی میان دروازه هندوستان بارژیم تازه روس از یکطرف و ترکها ازطرف دیگر محسوب میشد. امااین‌جمهوری تازه نفس احتیاج بکمك داشت و ژنرال دنسترویل برای رساندن کمك وکسب اطلاعات کافی از اوضاع قفقاز مأمور شد .

انگلیسها تصمیم داشتند نیروئی شامل ۱۵۰ افسر و ۳۰۰ سرباز همراه سربازان روس که از ایران خارج میشدند به انزلی و از آنجا به باکو اعزام دارند . این درست مقارن بود با زمانی که یوسف کسمائی و حسین بالا نمایندگان جنگل برای مذاکره در باره عبور نیروهای روسی ازمنطقه گیلان بقزوین وارد شدند. نمایندگان جنگل مأمور بودند اعلام کنندکه سازمان جنگل با روسها درراه مراجعت بوطنشان همکاری میکند و تسهیلات لازم برای آنها فراهم میسازد بشرط آنکه قبلا ضمانت لازم در خصوص رعایت انضباط و نظم از فرماندهان روسی اخذ شود .

ضمن ملاقات با پیچراکوف، ژنرال روسی پرسید:

- آیا این تسهیلات فقط شامل روسها میشود یانیروهای انگلیس هم میتوانند از آن برخوردار شوند؟

نمایندگان جنگل گفتند که مافقط میتوانیم درباره سربازان روسی گفتگو کنیم و دستورالعملی درباره مسائل دیگر نداریم. کلنل استوکس افسر انگلیسی که در مذاکرات شرکت داشت اظهار داشت که عزیمت نیروهای ما به قفقاز نباید برای جنگلی‌ها سوء تفاهم ایجاد کند زیرا ما بکار هم کاری نداریم. اما جواب همان بود که قبلا شنیده بود.

سرانجام توافق شد که نمایندگان جنگل دراین زمینه نیزاز رشت کسب تکلیف کنند. اما درحقیقت این حقه‌ای بود که دنسترویل سوار کرده بود. زیرا دراین هنگام یکی ازمأموران برجسته انتلیجنت سرویس بنام «کاپیتن نوئل» با لباس مبدل بقفقاز رفته بود ودنسترویل میخواست تا مراجعت او، وبالاخره رسیدن قوای انگلیس بقزوین هم جنگلیها را سرگرم کند وهم قوای روس را در قزوین نگهدارد.

کاپیتن نوئل با اطلاعاتی که در بادکوبه کسب کرده بود دریافت که اگر بحکومت «شائومیان» کمك فوری نشود بزودی سقوط خواهد کرد وچون میدانست عبور قوای انگلیس ازگیلان با وجود جنگلیها بسهولت میسر نخواهدگشت، تصمیم گرفت با فراهم ساختن مقدمات ترور میرزاکوچك خان، مانع را از برابر انگلیس‌ها بردارد.

باین قصد، کاپیتن نوئل عازم انزلی شد. اما پیش از آنکه به انزلی برسدگزارشی که مأمورین جنگل از بادکوبه فرستاده بودند

و در آن به سفر مرموز یك جاسوس انگلیس اشاره شده بود ، بدست میرزا رسید ، میرزا نیز مأموریت رسیدگی در اطراف این گزارش را بعهده ابراهیم خان رئیس نظمیه غازیان محول ساخت .

ابراهیم خان ، عده‌ای از مأمورین کارکشته خود را در بندر غازیان بمراقبت گماشت و دستور داد بهریك از مسافرانی که در بندر پیاده میشوند مشکوك شدند بلافاصله گزارش دهند . رئیس گمرك غازیان ، مسیو دوگرگر بلژیکی از دوستان میرزا بود ، وباو نیز اشاره شده بود که مراقب اوضاع باشد . علامت رمزی قرارگذاشتند که هرگاه مسیو دوگرگر به کسی سوءِ ظن برد رئیس نظمیه را با خبر کند .

سه روز بعد، تلفن رئیس نظمیه زنگ زد. از آنطرف سیم مسیو دوگرگر گفت :

ـ امانت شما رسیده است !

بلافاصله رئیس‌نظمیه باپانزده نفرمأمور مسلح‌بطرف‌اسکله رفت و درست موقعی بمقابل اداره گمرك رسید که مردی لاغر اندام با پاهای دراز از پله‌ها پائین می‌آمد .کاپیتن بمحض مشاهده پلیس قدمهایش را تندکرد و رفت بطرف ساخلوی روس . اگر رئیس پلیس دیر جنبیده بود شکار زیر بیرق روس قرار میگرفت و دست‌کسی باو نمیرسید . کاپیتن بچند قدمی ساخلو روس رسیده بودکه صدای رئیس پلیس رااز پشت سرش شنید :

ـ بایست ... والا سوراخ سوراخ میشوی !

قزاقهای تزاری از ساخلو باین منظره نگاه میکردند ٠ رئیس

نظمیه میدانست که اگر روسها دخالت کنند کار مشکل میشود . با عجله خود را بکاپیتن رسانید ولوله اسلحه را پشت گردنش گذاشت . کاپیتن شروع کرد به داد و فریاد :

ـ مملکت مشروطه است ... مملکت قانون دارد ... شما حق ندارید مزاحم من بشوید ؟

اوفارسی رابخوبی‌صحبت میکرد وقصد داشت جنجالی بیافریند وخودرانجات‌بدهد.اما رئیس نظمیه‌که متوجه‌نیرنگ اوشده بوداخطار کرد :

ـ همراه من بیائید !

کاپیتن ازجای خود تکان نخورد. جمعیت زیادی دراطراف آنها جمع شده بود .کاپیتن خطاب به جمعیت می‌گفت :

ـ بپرسید برای چه میخواهند مرا توقیف‌کنند ... مگر مملکت مشروطه نیست ؟

مردم بانگاه‌های پرسشگر به رئیس نظمیه مینگریستند . رئیس نظمیه سرش را بیخ‌گوش‌کاپیتن‌گذاشت وگفت :

ـ اگربگویم توچکاره‌ای جمعیت‌تکه‌تکه‌ات میکنند ... راه بیفت برویم !

کاپیتن نگاه اندوهباری به پرچم روس کردکه در چند قدمی او پیچ وتاب میخورد . شانه‌هایش را بالا انداخت وگفت :

ـ بسیار خوب ، برویم !

ظهرگذشته بود . رئیس نظمیه کاپیتن نوئل را در مهمانخانه ساحلی بناهار میهمان‌کرد و بعد دستبند بدستش زد و او را به‌کسما

بردتاتحویل میرزا بدهد. کاپیتن شدیداً اعتراض کرد، اما حرفش بجائی نرسید و فقط موقعی که در حضور میرزا دو باره اعتراضش را تکرار کرد، میرزا عذر خواست و دستور داد درجه رئیس نظمیه موقتاً توقیف شود.

رئیس نظمیه که بجای تشویق، توبیخ‌شده بودبحالت‌قهر از کسما برشت بازگشت و کاپیتن درطبقه زیرین عمارت کمیسیون جنگ تحت نظر قرار گرفت.

میرزا تصمیم داشت باکاپیتن نوئل بمسالمت رفتار کند واطلاعاتی راکه لازم بود دوستانه اززیرزبانش بیرون بکشد. کاپیتن که‌اندیشه‌میرزا راازچشمهایش خوانده بود رفتاری موافق میل میرزا پیش‌گرفت تامبادا میرزا ازتصمیم خود عدول کند، زیرا بااینترتیب اوبهتر میتوانست راه فرارخویش را هموار کند.

شیخ‌رضا، یکی‌ازمجاهدان جنگل مأمورحفاظت‌کاپیتن شد. ازین بابت نیزمیرزا پیشاپیش عذرخواهی کردوگفت:

ـ البته میدانیدکه مقررات اینطوراقتضا میکند والا برای شما که مهمان ماهستید محافظ لازم نبود ...

تبسمی لبهای باریك ورنگ پریده‌کاپیتن نوئل رااازهم‌گشود:

ـ جناب میرزا ... واقع بین باشید. من‌خودم میدانم که اسیرشما هستم واز همین حالا اخطار میکنم که مثل هر اسیری در اولین فرصت خواهم گریخت.

میرزاگفته‌های‌کاپیتن راحمل بشوخی کرد وخندید. کاپیتن نوئل‌در بذله‌گوئی‌استاد بود. هزاران‌لطیفه‌ازحفظ‌داشت وعلاوه‌براین چشمه‌هائی

ازشعبده بازی وچشم بندی هم میدانست . باین کیفیت عجیب نبود که ظرف چند روز توانست دوستی تمام جنگلیها را که ابتدا بانظر کینه و سوءظن باونگاه میکردند جلب کند . بخصوص مشهدی علیشاه که فرد متشخص آنها بود و باریش دوشقه ، هزالی وبذله‌گوئی میکرد . چنان صمیمیتی میان کاپیتن ومردان ریشوبرقرارشده بودکه دقیقه‌ای اورا تنها نمیگذاشتند و یادشان رفته بود با چه عنصر خطرناکی طرف حساب هستند .

هرشب وقت خواب، شیخ‌رضا دست‌ها وپاهای کاپیتن‌را باریسمان می‌بست وسرریسمان راباپای خودگره میزد. کافی بودکاپیتن حرکت کند ومحافظش بیدارشود . روزها نیزجنگل پراز مردان مسلح بود و امکان فرار وجود نداشت. هنوزمیرزا فرصت مذاکره با کاپیتن نوئل‌را پیدا نکرده بودکه شبی ، بعدازآنکه کاپیتن با شیخ رضا تنها ماند بعنوان سرگرمی‌شروع کردبه آموختن چندشعبه چشم بندی‌بشیخ‌رضا وبااستفاده ازکلروفورم که درکیف دستی خود پنهان کرده بود محافظ صاف وساده خود را بیهوش ساخت !

ساعتی بعد، شیخ‌رضابهوش آمد درحالیکه دست‌وپایش‌باریسمان بسته‌شده‌بود. ازلای دولنگه درکه نیمه بازمانده‌بود نسیم‌خنکی بداخل میوزید .شیخ‌رضا با دست و پای بسته خودش را روی زمین کشانید ، سرش را میان دولنگه در فروبرد وفریادزد :

ـ کمك .. کمك!

مجاهدانی که در طبقه بالا خفته بودند سراسیمه پائین آمدند . مشهدی علیشاه چراغی روشن کرد وهمینکه شیخ را بادست و پای بسته

دید بکنایه گفت :

ـ مرغ ازقفس پرید !

دو نفر ازمجاهدین رفتند که ردپای کاپیتن را پیدا کنند و چند دقیقه بعد مأیوس بازگشتند. شیخ رضا ازوحشت میلرزید والتماس میکرد که مشهدی‌علیشاه قضیه را بنحوی برای میرزا توجیه کند. مشهدی علیشاه دستورداد بازهم‌اطراف را تفتیش کنند وچون‌اثری‌ازکاپیتن بدست‌نیامد، سپیده دم بسراغ میرزا رفت وکوشید بالودگی ومزاح موضوع فرار کاپیتن را مطرح کند، اما میرزا همینکه اسم فرار شنید مثل جرقه ازجا پرید، صورتش تابناگوش سرخ شد ونعره کشید :

ـ همه تان تیرباران میشوید ... فقط تاامروزعصر، فقط امروزرا مهلت میدهم که فراری پیدا شود والاهمه کسانیکه شب درعمارت خفته بودند تیرباران‌میشوند .

از لحن میرزا و از قیافه‌اش پیدا بودکه حرفش را پس نخواهد گرفت.مشهدی علیشاه بالوچه آویزان برگشت بعمارت وبرسرشیخ‌رضا فریاد زد :

ـ مردکه‌احمق.. توهم سرخودت رابباد داده‌ای‌وهم سرمارا.اگر تا امروزعصرفراری دستگیرنشود فردا صبح همه‌مان تیرباران‌میشویم!

شیخ‌رضا که تصورمیکرد باشفاعت مشهدی‌علیشاه ممکن است خطایش بخشیده شود وقتی هوارا پس دید باقیافه‌ای فلاکت‌بار بدنبال اسیر راه افتاد. تصمیم‌گرفته بود اگرتا انقضای فرصت‌کاپیتن پیدا نشد یك‌گلوله در مغز خود جای دهد شاید میرزا ازگناه دیگران صرفنظر کند. حدود ظهر بمزرعه‌یی‌رسید .گرسنه بود . بطرف خانه‌ای رفت که

وسط مزرعه قرارداشت ، یك زن میانه سال در خانه را برویش گشود و از موی بلند سرو صورتش فهمید که جزو مردان جنگل است. شیخ رضا گفت :

ـ خواهر ، من گرسنه هستم . . . میتوانی یك لقمه نان و پنیر فراهم کنی؟

زن روستائی اورا بداخل دعوت کرد . چنددانه تخم مرغ توی روغن انداخت و باماست وپنیر مجموعه غذائی ترتیب داد . اما مرد جنگلی دوسه لقمه بیشتر نخورد وسینی غذا را عقب زد . بعد، سرش را میان دستهایش فشرد و بفکر فرورفت . زن کنجکاوانه بقیافه مهمان خود نگاه کرد وپرسید :

ـ بازخبری شده ؟!

شیخ رضا سرش را بلند کرد. دوقطره اشك درچشمهایش میدرخشید وچون نگاهش توی نگاه زن افتاد بی اختیارزد بگریه. زن روستائی آمد کنار اونشست وگفت :

ـ من تا حالا ندیده بودم که یکی ازمردان میرزا گریه کند... بفکر زن وبچه‌ات افتاده‌ای ؟!

شیخ رضا سرش راتکان داد . اشکهایش را با سرآستین پاك کرد وگفت :

ـ به بدبختی خودم فکرمیکنم خواهر... به بدبختی خودم ویکعده مردم بیگناه که همه راتوی درد سرانداخته‌ام .

بعد، متضرعانه نالید :

ـ خدایا خودت رحم کن !

زن ساکت بود و بقیافـه ماتم‌گـرفته مـرد ریشو نگاه میکـرد . شیخ رضا گفت :

ـ یك کاری برای من میکنی‌خواهر؟!

زن پرسید :

ـ چه‌کاری ؟!

شیخ‌رضا لبش راکه خشك شده بود با زبان لیسید:

ـ اگر تاشب من باینجا برنگشتم توبروپیش میرزا ... بگوشیخ‌رضا خودش رامجازات کرد... اما دیگران هیچ تقصیر ندارند...تقصیر من بود که‌کاپتین فرار کرد...

چند تا چین روی صورت زن دوید. ابروهایش‌توی‌هم گره‌خورد وفکری کرد :

ـ گفتی‌کاپیتن؟... ببینم این‌کاپیتن‌چه جور آدمی‌است؟!

شیخ‌رضا درحالیکه میخواست ازجابلندشود ازروی بیحوصلگی جواب داد :

ـ یك‌آدم لنگ دراز بشکل‌کوسه ماهی !

زن‌گفت :

ـ کت و شلوار سفید تنش نبود؟!

چشمهای شیخ‌رضا ازحدقه بیرون جست . دستش را که میلرزید بالابرد و گفت :

ـ چرا... چرا... بگوببینم تو... مگرتو اورا ... میشناسی ؟!

زن روستائی با تبسم محزونی جواب داد :

ـ مثل اینکه دعایت مستجاب شد.. بنشین غذایت را بخور تـا

بروید پیدایش کنیم!

مرد ریشو عجله داشت زودتر درباره فراری تحقیق کند. زن توضیح داد حوالی صبح مردی را بامشخصات کاپیتن دیده که از آن طرف عبور میکرده ویقین دارد اگر مردفراری همان باشد از آنحدود دور نشده است. اتفاقاً حدس زن درست بود . بعدازساعتی جستجو که چون سالی برشیخ گذشت چشمان کنجکاوو نگران اودر کنار چاله ذغال کفش کاپیتن را تشخیص داد. بنظر میرسید که کفشها وارونه روی توده ذغال افتاده ولی وقتی شیخ رضا خم شد که آنرا اززمین بـردارد مچ پای کاپیتن نیز آشکار شد. مـرد جنگلی قدری بهت زده بتوده ذغال نگاه کردو بعدمچ پای فراری را چسبید وتکان داد .کاپیتن حرکت نمی کرد . شیخ رضا باعجله دستش را میان ذغالها فروبرد و کمر کاپیتن را چسبید .کاپیتن ناچار شد از نهانگاه خود بیرون بیاید در حالیکه سروصورت ولباس سفیدش یکپارچـه سیاه شده بود . بدیدن کاپیتن که قیافه حاجی فیروز را پیدا کرده بود شیخ رضـا بی اختیار بخنده افتاد. کاپیتن خشمناك نیز که پاهای درازش اورا لو داده بود مشتی خاکه ازروی زمین برداشت وبسروصورت محافظ خود مالید وهردو با آن سروضع به کسما برگشتند .

وقتی میرزا مأمور انتلیجنت سرویس را دوباره در دست خود اسیر دید از روی رضایت سری تـکان داد و صورت سیاه شیخ رضا را بوسید . اما جز نگاهی ملامت آمیز عکس العملی درقبال فـرار کاپیتن نشان نداد ودستور داد دوباره او را درعمارت کمیسیون جنگ زندانی کنند . شیخ رضا ازقبول دستور میرزا امتناع کرد و گفت :

ـ این لعنتی با ارواح وشیاطین ارتباط دارد .. من یکبار نزدیك

بود جانم را بالای فرار این مرد بگذارم و حاضر نیستم این قمار را تکرار کنم !

کاپیتن بشیخ رضا نگاه کرد وخندید :

ـ آفرین آقا شیخ رضا ... تو آدم عاقلی هستی که مسئولیت مرا قبول نمیکنی . برای اینکه امشب یا فردا دوباره خواهم گریخت !

میرزا گفت :

ـ او را ببرید بصومعه سرا وتحویل حبیب‌آقا بدهید !

بعد رو کرد به کاپیتن و ادامه داد :

ـ حبیب آقا اهل این شوخی‌ها نیست . اگر بخواهی فرار کنی باجانت بازی کرده‌ای ...

کاپیتن گفت :

ـ من شوخی نمیکنم جناب میرزا ، جداً فرارمیکنم !

درصومعه سرا بیش ازیکماه کاپیتن در زندان بود ودائم تکرار میکرد که خواهم گریخت بطوریکه همه تصورمیکردند کاپیتن شوخی میکند . میرزا هرچند روزیکبار بدیدن کاپیتن میرفت وازاو احوال می‌پرسید . اما متقاعد شده بود که بازجوئی از آن جاسوس برجسته و زرنگ انگلیسی ، چه با تحبیب وچه با تهدید ، نتیجه‌ای ندارد و از وجود کاپیتن تنها بعنوان یك گروگان با ارزش استفاده میکرد . کاپیتن نیز از رفتار دوستانهٔ میرزا ممنون بنظر میرسید درعین حال از فکر فرار غافل نمیشد .

زندان کاپیتن هرهفته عوض میشد . با تجربه‌ای که جنگلیها از ماجرای نخستین فرار کاپیتن آموخته بودند ومیدانستند فرار اوبرایشان

بقیمت گرانی تمام میشود از هرجهت مواظب بودنـد و تمام راههـای فرار بروی کاپیتن بسته شده بود . سرانجام کاپیتن را بخانه سید ابراهیم یکی از مردان جنگل منتقل ساختند . سید ابراهیم پسر جوانـی داشت بنام سید احمد که گاهی اورا بجای خود مأمور مراقبت زندانی میکرد . کاپیتن نوئل براساس این موقعیت نقشه دومین فرارخود را تنظیم کرد .

پسرك که ابتدا ، درتمام مدت نگهبانی لولـه تفنگ را بطـرف کاپیتن نشانه میرفت ومراقب بود مبادا مرد مرموز اجنبی بوسیله‌ای اورا خواب یا بیهوش کند رفته رفته شیفته زبان چرب و تردستی‌های کاپیتن شد . اغلب‌اوقات داوطلبانه کشیك پدرش را تحویل میگرفت وکاپیتن‌را در جنگلها ومراتـع اطراف گردش میداد . نوئل هم ضمن این گردشهای روزانه اطلاعاتی درخصوص موقعیت محل از زیر زبان محافظ جوان خود بیرون میکشید . تا آنکه سرانجام آماده فرارشد زیرا میدانست که بیش از یکی دوروز مهمان خانه سید ابراهیم نیست و زندان او عوض میشود . از اینرو شبی که فردای آنرا برای فرار انتخاب کرده بود بهر حیله‌ای بود سید ابراهیم را تا صبح بیدار نگهداشت و همینکه آفتـاب روی زمین پهن شد ، کاپیتن بگوشه‌ای رفت و درازکشید . مرد خسته بتصور اینکه زنـدانی خیال استراحت دارد پسرش سید احمـد را بـه نگهبانی گماشت و خوابید .

نوئل که مراقب اوضاع بود وقتی‌ازخفتن‌سید ابراهیم مطمئن شد برخاست ، نشست ودستش را بطرف سیداحمد تکان داد :

ـ هلو...

پسرجوان‌تبسمی کرد. کاپیتن دراطاق‌چرخی‌زد. به‌آسمان‌نگریست

وباخودش زمزمه کرد :

ـ به به ، چه هوائی ... قدم زدن در جنگل با این هوا بتن آدم می‌چسبد ...

بعد به محافظ جوان خود رو کرد وپرسید :

ـ توچطور؟... موافقی برویم قدم بزنیم ؟

سیداحمد شانه‌هایش را تکان داد :

ـ برویم !

جنگل مثل همیشه زیبا ونشاط آفرین بود .آفتاب چون‌آبشاری زرین ازمیان شاخه‌های سبزدرختها میخزید و روی زمین روانــه میشد . هزاران نغمه‌کـه هزاران سراینده وحشی در حلقوم خود می‌ساختند و میسرودند فضای جنگل را پر کرده بود . نسیم نـوازشگری ، روی سر علفها و سبزه‌ها دست میکشید چونانکه عاشقی موی بلند و نـرم دلدار را لمس کند و نوازش دهد . سیداحمد تفنگ راروی شانــه‌اش انداخته بود و درکنارکاپیتن راه میرفت . آنقدر بزندانی اعتماد داشت‌که حـق انتخاب راه را نیزباو داده بود . کناریك درخت‌کهنسال کـه شاخه‌های متعددش ازهرطرف قد برافراشته‌بودکاپیتن جائی پیداکرد و نشست . سیداحمد نیزچندقدم آنطرفترروی زمین پهن شد .کاپیتن در قیافه پسرك نگاه‌کردومثل‌اینکه ناگهان تصمیمی بخاطرش‌گذشته باشد، بدون مقدمه گفت :

ـ احمد... هیچ فکرش رامیکردی‌که تودهقان‌زاده فقیروبیسواد گیلانی بایك‌صاحبمنصب برجسته‌انگلیسی دوست وهم صحبت‌شوی؟

کاخ شیشه‌ای غرور که سیداحمد وقت نگهبانی خود را بر فراز

برج بلند آن احساس میکرد باسنگی که کاپیتن بطرفش انداخته بود شکست وفروریخت . پسرك خود راحقیر وناچیز یافت. سرخی شرم توی صورتش دوید و آهسته جواب منفی داد .

کاپیتن بهره برداری خودرا بامهارت آغاز کرد:

ـ بله ، اینهم ازحوادث عجیب روزگاراست و من گاهی فکر کرده‌ام شاید تقدیر ازاینهمه بازیها و کشانیدن من باینجا قصدش نجات‌دادن تو بوده است !

سیداحمد باتعجب پرسید :

ـ چطور؟!

کاپیتن شانه‌هایش را بالا انداخت .

ـ خیلی ساده است ... جوانی مثل تو برای اینکه بتواند درس بخواند وآدمی شود وبه آرزوهای‌خودش برسد چه چیز کم‌دارد بگذار من جواب بدهم : پول ... بله ، فقط پول. اما سیداحمدچطورمیتواند بقدریکه قادرباشد باروبنه‌اش را بسته بتهران برود و درس بخواند پول پیدا کند ضمناً کارخلاف وجدانی هم‌ازاوسرنزند .... اینجاست که بازی عجیب تقدیر شروع میشود . سیداحمد ، زارع‌عوام وفقیر گیلانی‌سرراه یك صاحب‌منصب‌انگلیسی قرارمیگیرد. ازمیان چندمیلیون جوان‌ایرانی که زنجیرفقرو بیسوادی دست و پایشان رابسته است فرشته خوشبختی سیداحمدرا انتخاب میکند. درخانه سیداحمدرامیکوبدو کلیدخوشبختی را بدست اومیدهد .کلیدی که فقط برای یکمرتبه بدست آدمهای خوش اقبال میرسد وتنها یکبار میتوانند از آن استفاده کنند . امـا افسوس کـه خیلی ازمردم ارزش این هدیه‌گرانبها رادرك نمیکنندووقتی‌بخودمی آیند

که هرچه بدوند بگرد پای فرشتۀ گریزپای خوشبختی نمیرسند ...

حرفهای فریبنده وحساب شده کاپیتن ، پسرك راوسوسه می کرد .

اما تـرس مثل طوفان بطرفش هجوم میبرد و صدای دلهره آورش در گوشهای اومی پیچید. رنگ پریده ودهشت زده گفت :

ـ کاپیتن ... خواهش میکنم اینحرفها را نزن ... اگرهمه دنیا را بدهی محال است من بگذارم تو فرار کنی !

و بعـد ، دستش را روی گلنگدن تفنگ فشار داد . مثل اینکـه می خواست اسیرخود را تهدید کند. کاپیتن خنده بلندی سرداد :

ـ فرار؟!... پسرجان، کی بتو چنین پیشنهادی کرده است . من بتو قبلا گفته ام هروقت لازم باشد خواهم گریخت وهیچ احتیاجی بکمك تـو ندارم ... ازاین گذشته ، من آدمها را بایك نگاه میشناسم وخوب میدانم هرکسی چکاره یا بقول شماها چند مرده حلاج است . همانطورکه ترا آدم باشرف وباوجدانی شناخته ام. قبلاهم بتو گفتم نمیخواهم ترا وادارم بقیمت فروش وجدان پول پیدا کنی . اما دوباره تکرار میکنم که شانس دوباربسراغ هیچکس نمیرود !

تردید مثل خوره بجان سیداحمد افتاده بود . پرسید:

ـ اصلا مقصودت ازاین حرفها چیست کاپیتن ؟!

نوئل قیافه طلبکارانه ای بخودگرفت :

ـ من اصراری برای ادامه این گفتگو نـدارم واصلا بهتر است فراموشش بکنیم... يك چیزی بنظرم رسیده بودکه حالادیگر گفتنش هم ضرورتی ندارد . برای اینکه ممکن است اسباب حرف ونقل و سوء ظن بشود .

فکری بسرعت برق ازمغز سیداحمدگذشت که اگر لحن موافق پیش بگیرد ومقصودکاپیتن را دریابد خواهد توانست با افشای آن نزد میرزاکوچك خان موقعیتی پیداکند. از تصور اینکه پدر ومادرش هرجا می‌نشینند ازهوش وذکاوت پسرشان حرف بزنند و برخ دیگران بکشند که چگونه سید احمد جاسوس انگلیسی راگول زده وازو حرف کشیده است احساس غرور کرد. این‌بارنوبت اوبودکه کاپیتن رابحرف‌بگیرد ورفته‌رفته افسرانگلیسی تظاهرکردکه اعتمادخود را نسبت به سیداحمد بازیافته است . تاآنکه عاقبت حرفش را زد :

ـ ببین پسرم ... من اگرپول داشته باشم میتوانم جان خودم را با پول بخرم وآزاد شوم . اینکار از فرار خیلی بهتراست ولی عیبش اینست که پول ندارم ... اگر توحواله مرا برشت ببری وبدهی ببانك شاهی آنهابرایم پول‌میفرستندوازهمان‌پول‌ده‌هزارتومان نقدمیتوانی برای خودت برداری ... حالا درست فکرکن وعاقلانه تصمیم بگیر . ما همین امروز را فرصت داریم وبس...

کاپیتن دیگرچیزی نگفت . بلند شد و بطرف خانه راه افتاد ، درحالیکه سید احمد پشت سرش می‌آمد و فکر میکرد . وقتی بخانه نزدیك شدند پسرك موافقت خودرا بکاپیتن اطلاع داد . اوتصمیم گرفته بود حواله‌کاپیتن را ببانك ببرد و نقدکند، اما بجای‌آنکه پول ها را تحویل‌کاپیتن بدهد یکراست ببرد بخانه میرزا. اینطوری افسانه‌قهرمانی اوکاملتر میشد وبعلاوه خیلی احتمال داشت میرزا مقداری ازآن پولهای بادآورده را باو پاداش بدهد .

اما وقتیکه رئیس بانك شاهی کلیدرا درقفل‌خزانه چرخانید برق

خیره کنندهٔ شمش‌های طلا، سکه‌ها ، جواهرات و اسکناسهای دسته شده که رویهم چیده شده بود فکر پسرك دهاتی را دزدید !

بانك شاهی یکی از سه مؤسسه خارجی بود که زمانی نسبتاً دراز شریانهای حیاتی اقتصاد ایران را در قبضه داشتند و باهم رقابت می کردند. این مؤسسات سه‌گانه یعنی بانك عثمانی، بانك استقراضی روس و بانك شاهی گرچه عنوان وظاهر سیاسی نداشتند مع‌الوصف جنبه اقتصادی و تجارتی آنها مطلقاً تحت‌الشعاع جنبه سیاسی قرارداشت و منجمله بانك شاهی که تا ایجاد بانك ملی در ایران ، بانك ناشر اسکناس بود بوسیله مأمورین‌کارآزموده سیاسی دولت انگلیس اداره میشد .

رئیس بانك شاهی رشت ازاین جمله مأمورین بود. او دقیقاً از مأموریت‌کاپیتن نوئل و جریان گرفتاری و مقام برجسته او در سازمان جاسوسی وضد جاسوسی انگلستان آگاه بود و بهمین جهت وقتی سید احمد، روستازاده جوان‌گیلانی، باآن بینی سرخ عقابی وصورت رنگ پریده حواله‌کاپیتن نوئل را بدست وی داد بلافاصله دریافت که مقصود کاپیتن ازفرستادن این جوان و سپردن حواله بدست او چه بوده است. رئیس بانك به سید احمدگفت :

ـ بله ، این امضای‌کاپیتن نوئل است و ما حواله او را نیز قبول داریم . اما نمیتوانیم پولی راکه حواله‌کرده است بدست شما بدهیم !

عرق سردی روی پیشانی سیداحمد نشست . نقشه‌هایش همه‌نقش برآب شده بود . بزحمت دهانش را بازکرد وپرسید :

ـ چرا ؟!

رئیس بانک لبخندی زد وشانه‌هایش را تکان داد :

ـ معلوم است چرا ... ما میدانیم کاپیتن اسیر جنگلی هاست و میتوانیم تصور کنیم که آنها کاپیتن را تحت فشار گذاشته وچنین حواله‌ای ازاو گرفته باشند ... معذرت میخواهم ، ولی چون تصور نمی‌کنم غیر ازاین موضوع دیگری درکار باشد از شما خواهش میکنم سلام مرا به آقای میرزا کوچک برسانید و بگوئید دولت انگلستان از این باجها بکسی نمیدهد !

سیداحمد، بازبان ساده روستائی خود شروع کرد به‌قسم خوردن و توضیح دادن آنچه میان او و کاپیتن گذشته بود . رئیس با دقت بحرفهای او گوش کرد وگفت :

ـ ممکن است حرفهای شما درست باشد . اما من مسئولیت حساسی بعهده دارم و احساس مسئولیت بمن اجازه نمیدهد پولی‌چنین هنگفت بشما بدهم ... فقط میتوانم یک راه بشما پیشنهاد کنم ...

سید احمد با عجله پرسید :

ـ چه راهی ؟

رئیس بانك ازجا برخاست وگفت :

ـ دنبال من تشریف بیاورید !

آنها از دهلیز بانك‌گذشتند وبخزانه وارد شدند . بدستور رئیس بانك قفل‌عظیم خزانه بانك باتشریفات رسمی گشوده شد وناگهان پسرك روستائی در مقابل گنجینه بزرگی ازشمش‌هاو مسکوکات واسکناسهای دسته شده قرارگرفت . سیداحمد که در همه‌عمرش هرگز بیش از چند شاهی سفید بدستش ندیده بود از مشاهده آن‌خرمن پول وجواهرسرش

گیج رفت وحریصانه به‌آن ثروت بیحساب چشم دوخت. رئیس بانک دزدانه او را نگاه میکرد ولبخندی روی لبهایش میلرزید.

رئیس بانک توضیح داد:

ـ شما کاپیتن نوئل را تحویل بدهید و مادر مقابل اجازه‌خواهیم دادکه ده هزار تومان پول نقد ومعادل همین مبلغ طلا یانقره از خزانه بانک بردارید!

سید احمد که ناگهان تمام افکار و تخیلاتش عوض شده بود، بلاتأمل پیشنهاد رئیس‌بانک را قبول‌کرد وقول داد ظرف بیست وچهار ساعت کاپیتن رافرار بدهد. رئیس بانک یادداشت مختصری نوشته و از سید احمد خواست که آنرا به‌کاپیتن تسلیم کند.

کاپیتن بانگاهی سریع یادداشت رئیس بانک را مرور کرد و در چشمان سیداحمد نگریست:

ـ ظاهراخبر های خوبی‌برای من‌آورده‌ای، هرچندکه نتوانستی حواله مرانقدکنی... بسیارخوب، بگوببینم با رئیس بانک چه قراری گذاشته‌ای؟

سیداحمد تفصیل ملاقات خود را بارئیس بانک نقل‌کرد. کاپیتن سکوت‌کرده بود وگاهگاه سری بعلامت تـأیید یـا تفهیم تکان میداد. تا آنکه پسرك روستائی سرش‌را نزدیك برد وگفت:

ـ فردا صبح، گردش روزانه را قدری زودتر شروع میکنیم... واز راه‌جنگل یکراست بطرف رشت خواهیم رفت.

کاپیتن شانه‌های سیداحمد را دردست فشرد وتکان داد:

ـ پسرم...تو خوشبختی را ازسر راه پیداکرده‌ای. کمتر اتفاق

میافتد که باین سادگی و آسانی کسی بتواند همای سعادت را شکار کند.

برای باردوم، کاپیتن نوئل بکمك سیداحمد از زندان جنگلی ها گریخت. سیداحمد، زندانی را ازصومعه سرا به‌چمثقال نزدیك مرداب انزلی برد و قصد داشت ازطریق خمام برشت حرکت کند. وقتی از منطقه صومعه سرا دور شدند کاپیتن نفس راحتی‌کشید ، زیرا اطمینان داشت که دراین نواحی کسی او را نمیشناسد و از طرفی فرار طوری صورت گرفته بود که تا قضیه آفتابی میشد و میرزا برای دستگیری کاپیتن مأمور میفرستاد ، آنها برشت رسیده بودند.

اما بازیگر سرنوشت از مأمور زبردست انتلیجنت سرویس زرنگتر بود. کاپیتن بی‌خیال وآسوده خاطر با سید احمد میگفت و میخندید وبطرف آزادی میرفت‌که ناگهان سنگینی دستی را بر شانه خود احساس کرد. رنگ پریده به پشت سرنگریست و نگاهش باقیافه آشنای‌محمد حسن پاپروسی تلاقی‌کرد.

کاپیتن نوئل ، این مرد چهار شانهٔ سبیلو را بخوبی میشناخت هنگامیکه در صومعه‌سرا زندانی شد، محمدحسن رئیس پست‌امنیه بود وجیره غذا و احتیاجات او بوسیله همین‌مرد تعیین میشد.

ابتدای امر جیره‌ای معادل غذای یك سرباز به کاپیتن داده میشد و چون ازاین حیث ناراحت بود یك‌قاب ساعت بازنجیر طلا ومقداری پول به محمدحسن رشوه داد و او را مطیع خود ساخت. اما پس از چندی حاجی احمدکسمائی مرد شماره ۲ جنگل که اختیاردار امورمالی تشکیلات جنگل برد ضمن‌رسیدگی دریافت که کاپیتن چند برابر جیره

خود غذا و مایحتاج دیگر دریافت میدارد .

ازینرو مجدداً جیره او را محدود کرد . کاپیتن چون دید که دیگر از دست محمدحسن کاری ساخته نیست ، تصمیم گرفت ساعت طلای قیمتی را که بوی رشوه داده بود پس بگیرد و یکروز هنگامی که میرزا در زندان بملاقاتش آمده بود ادعا کرد ساعت طلا وششصد تومان پول اورا از داخل کیفش دزدیده‌اند !

میرزا نیز بلافاصله دستور رسیدگی داد وچون ساعت طلا نزد محمد حسن بدست آمد اتهام دزدی متوجه او گشت و هرچه کوشید خود را تبرئه کند موفق نشد . بعدازین‌ماجرا ، میرزا پست محمدحسن را ازاوگرفت ورئیس امنیه سرشکسته وآبروریخته از صومعه سرا به چمثقال رفت .

کاپیتن دیگر محمد حسن را ندید تا اکنون که درین لحظات حساس مانند جن در برابرش سبز شده وسینه بسینه وی ایستاده بود !

سیداحمد خواست درماجرای میان دومرد مداخله کند. اما محمد حسن با پشت دست بسینه اوزد وگفت :

ـ عقب بایست پسر ... بگذار ببینم جناب کاپیتن اینطورخوش‌و خرم وسردماغ کجا تشریف میبرند ؟

کاپیتن که دردل به‌بخت خودنفرین‌میفرستاد بلافاصله درخاطرش گذشت که عین حقیقت را بگوید و این مرد مزاحم را نیز با رشوه از سر راه خود بردارد .

محمد حسن گفت :

ـ یکبارگول ترا خوردم ،کارم وآبرویم ازدستم رفت . ایندفعه

لابد خیال داری نعشم را بالای دار بفرستی ... نه کاپیتان ، من آنقدر ها احمق نیستم !

نوئل بهر تدبیری متوسل شد تا شاید گریبان خود را از چنگال آن غولِ بی شاخ ودم رها بکند اما فایده‌ای نبخشید .

محمد حسن تصمیم داشت خفتی را که کشیده بود تلافی کند وسر انجام کاپیتن را نزد میرزا بازگردانید . بخاطر این خدمت محمد حسن دو باره پست امنیه را بدست آورد و سید احمد باسیلی محکمی که دو روز او را دررختخواب انداخته بود ، بوسیله میرزا تنبیه شد .

اینبار کاپیتن دریك انبارکاه زندانی شد ودراین زندان تاریك بود که روزی بشنیدن سروصدای دهشتناکی ازجا پرید. اهالی طبل میزدند وبرطشت میکوبیدند ومجاهدین پیاپی گلوله شلیك میکردند . نوئل بتصور اینکه قشون عثمانی برشت نزدیك شده واز ترس آنکه مبادا بدست عثمانی‌ها اسیرشود ، بامشت بدر زندان کوفت . نگهبان در را گشود . کاپیتن پرسید چه خبر شده ؟ باو گفتند کسوف روی داده است . پرسید :

ـ کسوف یعنی چه ؟!

نگهبان توضیح داد :

کسوف اژدهائی است که هرچند یکبار برای بلعیدن ماه یا خورشید دهان باز میکند و مردم با کوبیدن طشت و ایجاد سرو صدا اژدها را فراری میدهند .

نوئل تفی بزمین انداخت وبمسخره گفت :

ـ ملت !!

بعد ، دو سکه از جیب خود بیرون آورد وموضوع گردش زمین وکیفیت وقوع کسوف وخسوف را بوسیله آن دو سکه تشریح کرد . این حرفها که بوی کفرو زندقه ازآن بمشام میرسید بزودی در قصبه شایع شد واحساسات مردم را برانگیخت بطوریکه عده‌ای با بیل و کلنگ مجهز شدند وتصمیم گرفتند بزندان ریخته ، جاسوس لامذهب خارجی را بکشند . میرزا که ازین قضیه مطلع شد بلافاصله دستور داد کاپیتن را ازصومعه سرا به ویشه سرا منتقل کنند و این انتقال محرمانه و پنهان از نظر مردم صورت گرفت .

کاپیتن درآنجا نیز نقشه فراررا بموقع اجراگذارد و به «ماسال» گریخت ولی وقتی کاپیتن از مزارع اطراف ماسال عبورمیکرد قامت درازش توجه زارعین را جلب کرد واوراگرفتند . بعضی زارعین عقیده داشتند که او دزد است . بعضی میگفتند او از آدمهای ماقبل تاریخ یا متعلق به کرات دیگراست و برسر این موضوع اختلاف افتاده بود . کاپیتن که بحرفهای زارعین گوش میداد گفت :

ـ آقایان! اشتباه‌میکنید... من اسلحه ندارم بنا براین نمی‌توانم دزد باشم . وچون بزبان شما صحبت میکنم از آدمهای ماقبل تاریخ یا موجودی ازکرات دیگرهم نیستم ... من مسافر وغریب هستم . آدمی هستم بی آزار مثل خود شما . بهتر است مرا رها کنید دنبال کار خودم بروم .

حرفهای او اهالی را تاحدی قانع کرد،ولی ازاو دعوت کردند که ناهار میهمان آنها باشد وکاپیتن که مردی اکول بود این دعوت را پذیرفت . اما همین چند ساعت که در ادامه حرکت تأخیر کرد باعث

گرفتاری مجدد اوشد . زیرا مجاهدین رد پای او را یافته هنگام ناهار خوردن دستگیرش کردند .

نوئل خیال داشت با مکاری‌ها از ماسال به خلخال برود وترتیب حرکت خودرا نیزداده بود. اما همینکه جنگلی‌ها را درمقابل خود دید با خونسردی دستهایش را بهم کوفت وگفت :

ـ بچه‌ها ... خوب جای مرا پیدا کردید . من که‌گفته بودم فرار میکنم .

مشهدی بالام ، یکی از مجاهدین که دنبال‌کاپیتن آمده بود با تعجب پرسید :

ـ کاپیتن ، بتوگفته بودندکه ممکن است فرار کردن اسباب زحمتت بشود . پس چرا دوباره فرارکردی ؟!

کاپیتن گفت :

ـ آخر خانه مشهدی حسن «ساس» داشت . . . من ازین حشره موذی خیلی متنفرم !

رفتار جنگلی‌ها با کاپیتن از صورت جدی خارج شده و جنبه شوخی پیدا کرده بود .

نوئل مردی‌شوخ‌وبذله‌گو بود و چون فارسی راخوب‌میدانست توانسته بود دوستی یکایك مجاهدین را جلب کند. بطوریکه مأمورین جنگل با وجود آنکه مسافتی راه بدنبال وی آمده بودند و میدانستند اگر در بازگرداندن کاپیتن موفقیت پیدا نکنند مجازات‌خواهند شد، او را بصورت فراری نگاه نمیکردند و همچنان میگفتند ومیخندیدند.
مشهدی بالام گفت : کاپیتان! تو از کجا به «ماسال» آمدی ؟!

کاپیتن لقمه‌ای در دهان گذاشت و جواب داد:

ـ من درکتابهای جاسوسی خوانده‌ام کـه رودخانه کوچك به رودخـانه بزرگ منتهی میشود و رودخانه بزرگ از کوه سرچشمه می‌گیرد. علاوه براین ستاره‌های آسمـان نیز راهنمـای خوبـی برای جهت‌یابی در هنگام فرار هستند!

مشهدی بالام اشاره بگردن کاپیتن کرد:

ـ چرا زخمی شده‌ای؟!

کاپیتن گفت:

ـ ازبس مثل شغال و روباه میان خار و خاشاك ولابلای درخت‌ها و بوته‌ها خزیده‌ام... هروقت صدای پائی می‌شنیدم ناچار بودم خودم را پنهان کنم و عاقبت‌هم دهاتی‌ها مرا از لای خرمن بیرون کشیدند... آنها خیال میکردند که من دزد هستم!

مشهدی بالام گفت:

ـ کاپیتن... تو با ما دم از دوستی میزنی، اما فکر نمیکنی فرار تو ممکن است بقیمت جان ما تمام شود!

کاپیتن شانه‌هایش را بالا انداخت:

ـ بمن چه مربوط است کـه شما خودتانرا تسلیم این قوانین وحشیانه کرده‌اید. این چه قانونی است کـه من فرار کنم و شمـا را تیرباران کنند؟!

میر آقا شارمی، مرد کوتاه قدی که تاآن لحظه ساکت ایستاده بود وبگفتگوی همراهانش با مرد فراری‌گوش مُیداد وقتی این حرف را شنید، صورتش از غضب سرخ شد وشلاقی را که در دست داشت

دیوانه وار بحرکت درآورد. ضربات تند و سنگین شلاق بر سر وروی کاپیتن فرود آمد و فریاد اعتراض او را بلند کرد.

کاپیتن نعره زد:

ـ جنگلی کثیف!... من مأمور دولت خارجی هستم و این گستاخی برای توگران تمام میشود... خیال میکنی من حیوان هستم که شلاقم می‌زنی؟!

دوستان میرآقا بزحمت دستهای او را گرفتند. کاپیتن خشمگین از جا برخاست و برای حرکت آماده شد. اما پیش از آنکه حرکت کند مشهدی بالام جلو رفت و پای کاپیتن را در «بخو» گذاشت. این عمل بر خشم کاپیتن افزود ولی مشهدی بالام گاوی را که در مزرعه می‌چرید و دستش را بگردنش بسته بودند نشان داد وگفت:

ـ دلگیر مباش کاپیتان... در ولایت ما رسم است که آدمها و حیوانات سرکش را اینطور مهار میکنند... فعلا ما فقط پای تو را «بخو» میگذاریم، اما اگر دفعه دیگر شرارت کنی و خیال فرار در کله‌ات راه بدهی سرت را نیز بپایت خواهیم بست.

از آن‌پس، جنگلی‌ها در نگهداری کاپیتن نوئل مراقبت بیشتری بخرج میدادند زیرا از یکطرف فرارهای متوالی کاپیتن آنها را وادار باحتیاط میساخت و از طرف دیگر فعالیتی که سازمان جاسوسی دولت انگلیس برای کشف زندان نوئل و رهانیدن او آغاز کرده بود. «انتلیجنت ـ سرویس برای کاپیتن نوئل ارزش زیادی قائل بود و نمیتوانست نسبت بسرنوشت وی بی اعتنا بماند.

کنسولگری انگلیس برای استخلاص کاپیتن چند بار واسطه‌هائی

برانگخیت وچون نتیجه‌ای‌از این گفتگوها عاید نشد، سازمان‌انتلیجنت‌ـ سرویس رأساً دست بکار شد. راه‌های جنگل بشدت از طرف مجاهدین کنترل میشد و باینجهت هواپیماهـای اکتشافی انگلیس بجستجوی زندان کاپیتن در آسمان جنگل ظاهر شدند. اما جنگلیها حقه‌ای سوار کردند و نزد کاپیتن که متوجه پرواز هواپیماها شده بود تظاهر کردند طیاره‌ها متعلق به ارتش عثمانی است که از بادکوبه تا حوالی اردبیل پیش آمده وبکرانه‌های بحر خزر رسیده است. ازینرو هر وقت غرش هواپیمائی بگوش میرسید نوئل خود را در اطاق پنهان میکرد. زیرا او جنگلی‌ها را مردمان ساده‌ای میدانست و هرگز تصور آنرا نمیکرد که در صدد فریب او برآیند .

بدینترتیب . اسارت کاپیتن نوئل روز بروز اهمیت بیشتری پیدا میکرد. سازمان جاسوسی انگلیس بـا تمام قدرت خود برای رهانیدن نوئل از چنگال جنگلیها وارد کارزار شده بود . بخصوص کـه حاجی احمد و برخی از زعمای جنگل میرزا کوچك‌خان را بشدت تحت فشار گذاشته و معتقد بودند که حکم اعدام درباره جاسوس برجسته انگلیسی باید بمورد اجرا گذارده شود .



جنگ‌بین‌المللی اول بدقایق حساس خود رسیده بود . روسها از صحنه‌نبرد کنار رفته بودند وبجز عدهٔ قلیلی ازسربازان تحت‌فرماندهی ژنرال باراتوف و پیچراخوف که اینزمان در قزوین اقامت داشتندو با فرماندهان انگلیسی همکاری میکردند درسایر جبهه ها قوای روس خود را از معرکه جنگ‌کنار کشیده بود. آلمانها سیاست قبلی خود را برای دست یافتن به آسیای مرکزی و شبه قاره هند همچنان دنبال میکردند ولی با سقوط بغداد ، نقشه خودرا تغییر داده بودند و بجای آنکه از جنوب ایران بدروازه های هند نزدیك شوند در نظر داشتند از طریق قفقاز و ترکستان روسیه و افغانستان ، خود را بسرحدات شمالی هند برسانند . ازینرو قفقاز اهمیت فوق‌العاده پیدا کرده بود .

در چنین شرایطی ، کاپیتن نوئل با اطلاعات ذیقیمتی که درسفر قفقاز کسب‌کرده بود، در زندان جنگلیها بسرمیبرد و برحسب تصادف آنها توانسته بودند بر قسمتی از اسناد و مدارك نوئل دست‌یابند . این اسناد را نوئل درآستر کت‌خود پنهان کرده بود. وقتی برای دومین‌بار نوئل از زندان گریخت و دستگیر شد ، مجاهدین جنگل در مراقبت وی احتیاط بیشتری بکار میبردند و از جمله ، یکی از محافظان وی ، کربلائی حسن‌طالش برای آنکه خود را بچیزی مشغول کند وخوابش نبرد شبی آسترکت نوئل را شکافت تا از سرنو برایش بخیه بزند اما

اسناد کاپیتن بر اثر همین تصادف کشف شد و بدست میرزا کوچك خان افتاد !

ژنرال دنسترویل وقتی از بازگشت کاپیتن نوئل مأیوس شد بقمار خطرناکی دست زد وشخصاً عازم قفقاز شد. دنسترویل در رأس کاروانی مرکب از دوازده افسر، چهاراتوموبیل سواری، سی و شش اتوموبیل فورد باری حامل اشیاء و اموال واسلحه ومقدار قابل ملاحظه‌ای طلای مسکوك ازبغداد بسوی انزلی حرکت کرد. این کاروان راه پرمخاطره‌ای را که‌درپیش‌داشت تابندر انزلی «بندرپهلوی» باموفقیت‌پشت‌سر گذاشت اما سازمان روسهای سرخ که قبلا از هدف و نقشه کاروان دنسترویل آگاه شده بود، بکمك قوای جنگل از پیشرفت دنسترویل به آنسوی مرز ممانعت کرد.

کنترل بندر ، کشتیرانی ، تلگراف و نفت دراین منطقه بدست روسهای سرخ‌بود وگذشته ازین اتوموبیلهای زره پوش و قوای کافی برای حمله باین‌کاروان انگلیسی در اختیار داشتند. اما نه آنها و نه جنگلیها هیچکدام روش خصومت‌آمیزی‌نسبت بکاروان دنسترویل‌اتخاذ نکردند و ژنرال انگلیسی نیز،بعداز آنکه راههای عبور را ازهرطرف مسدود یافت مأیوسانه بهمدان بازگشت . معهذا از تعقیب مأموریتی که در زمینه رسانیدن قوا و پول برای جلوگیری از نفوذ متحدین در قفقاز بعهده داشت غافل ننشست. دنسترویل درهمدان بود که از جریان مذاکرات نمایندگان جنگل با فرماندهان روسی در قزوین آگاه شد و بلافاصله درصدد بر آمد ازین فرصت جهت جلب موافقت جنگل با حرکت قوای‌انگلیس‌بطرف سرزمینهای‌ماوراءارس استفاده کند. ازینرو

کلنل استوکس را مأمور ساخت تا باتفاق « نیکیتین » یکی از افسران ژنرال پیچراخوف سران جنگل‌را ملاقات‌کند .

این ملاقات درپنج کیلو متری رشت «آتشکاه» صورت‌گرفت . میرزا وحاجی احمدکسمائی هر دو در محل مـلاقات حضور داشتند . جنگل همچنان برسرقول خود نسبت بهمراهی باسربازان روس در راه عبور آنها ازگیلان باقی بود، اماکلنل‌استوکس تقاضا داشت‌که باعبور قوای‌انگلیس نیزبهمین‌کیفیت موافقت شود وهنگامی‌که میرزا جواب داد دراینباره نمیتواند از طرف خود نظری اظهارکند ، گونه‌های‌کلنل انگلیسی سرخ شد وگفت :

ـ آقای میرزا ... ما در روابط شما و دولت ایران‌کاملا بیطرف هستیم ومیل نداریم در اوضاع ایران مداخله‌کنیم ... اما منافع عمومی مااجازه میدهد بشما پیشنهادکنیم هرگاه بجای همکاری باروسهای سرخ همکاری دولت‌انگلستان را بپذیرید دولت‌انگلستان باکمال میل‌حکومت شما را برسمیت خواهد شناخت .

پیشنهاد استوکس راکه برای جنگل‌اهمیت حیاتی داشت، میرزا بدون تأمل ردکرد وگفت :

ـ آقای‌کلنل ... دعوای ما بادولتهای خـودمان بـرسر اینگونه معاملات سیاسی است‌که برای حفظ منافع خـودشان بدان تن میدهند . دراینصورت ما چطور میتوانیم باشما وارد چنین معامله‌ای شویم ؟!

استوکس سری تکان داد :

ـ متأسفم آقا ... باید بگویم شما واقعیت‌هـای سیاسی را جدی تلقی نمی‌کنید و بیشتر تسلیم احساسات هستید تا منطق !

باشکست مذاکرات نیکی تین قنسول دولت تزاری و کلنل استوکس صاحبمنصب انگلیسی در «آتشکاه» انگلیسها مصمم شدند دروازه‌های گیلان را باتوسل بجنگ بگشایند .

تا آنزمان دولت انگلیس نسبت بوقایعی که در گیلان میگذشت بانظر بی‌تفاوتی مینگریست. اما اکنون تشکیلات جنگل بصورت قدرت معارضی ، دربرابر منافع اساسی دولت انگلیس جلوه‌گـر شده بـود . گزارش دنسترویل، لندن را متقاعد ساخت که وجود جمعی ازفرماندهان آلمانی و ترك در تشکیلات جنگل وهمکاری این سازمان باعوامل دولت انقلابی روسیه ،گیلان را بکانون خطری مبدل ساخته است . بازداشت کاپیتن نوئل وجلوگیری از کاروان دنسترویل و بالاخره مخالفت جدی جنگل باعزیمت نیروهای انگلیسی بسوی قفقاز هر کدام بنوبه خود مسئله‌یی بود که انگلیسها نمیتوانستند آنرا سهل بگیرند .

میرزا از تصمیم انگلیسها بـی‌خبر نماند اما این تهدید را چندان جدی تلقی نکرد زیرا بطور کلی میرزا و دوستان او برای قدرت نظامی انگلیسها اهمیت زیادی قائل نبودند وشاید علتش این بود که جز قیافه خونسرد و خندان انگلیسها ، خاطره‌ای ازآنها نداشتند. حواس جنگل بالمره‌متوجه باقیمانده قوای روس بود که درقزوین اقامت‌داشت وباشاره انگلیسها در مراجعت بروسیه عجله‌ای نشان نمیداد . جنگل این قوا را تنها سد موجود میان‌گیلان وتهران میدانست و مقدمات حرکت بسوی تهرانرا تدارك میدید. نهایت منتظر بود که روسها قزوین را تخلیه کنند و راه تهران هموار شود . آنزمان تهران ضعیف‌تر از آن بود که بتواند دربرابریك قوای مجهز وجان بر کف مقاومت کند، خصوصاً که نهضت جنگل رنگ ملی داشت و باحتمال زیاد قـدرت‌های ملی تهران نیز از

سربازان جنگل استقبال میکردند .

اما اشتباه درارزیابی قدرت نظامی وسیاسی انگلیس : این نقشه را عقیم ساخت . زیرا بزودی قوائی که دنسترویل منتظر آن بود از اطراف بقزوین رسید و ستاد نیرومندی از سربازان انگلیسی وهندی در کنار باقی مانده قوای روس تشکیل شد .

وقت آن رسیده بودکه انگلیسها نقشه تعرضی خودرا برای دست یافتن برسرزمین قفقاز بموقع اجرا بگذارند . میرزا در رشت بودکه اولتیماتوم چهل وهشت ساعته ژنرال‌های روس و انگلیس‌را دریافت‌داشت ژنرال انگلیسی‌اخطارکرده بودکه ظرف چهل وهشت ساعت باید خط منجیل-انزلی برویسربازان‌روس‌وانگلیس گشوده‌شودودرغیراینصورت نیروهای مشترك ژنرال پیچراخوف و ژنرال دنسترویل تعرض خود را آغاز خواهندکرد .

اتمام‌حجت چهل وهشت ساعته وخامت وضع را آشکار ساخت، معهذا هنوز میرزا امیدوار بودکه با یك اقدام فوری بتواند روسها را از متفقین انگلیسی خود جدا کند . از همینرو ماژورفن پاشن را که فرمانده قوای متمرکز در منجیل بود برای مذاکره با پیچراخوف مأمورکرد .

هنوز چند ساعت از وصول اولتیماتوم نگذشته بودکه فن‌پاشن ، ژنرال روسی را در ستاد وی ملاقات‌کرد ...



رشت ، ساعات پر اضطرابی را میگذرانید .

توده‌ای از ابرهای سیاه بالای سر شهر میغرید و میگریست . در خیابان هائی که سیلاب سطح آنرا پوشانده بود ، رهگذر ها قوز کرده شتابان بسوی خانه های خود میرفتند . در چهره مردم تشویش موج میزد .

اعلامیه‌هائی که ساعت بساعت ازطرف کمیته اتحاد اسلام منتشر میشد وازمصادره ادارات ، عزل و نصب‌های جدید ودعوت مردم بجهاد حکایت داشت ازاین کوچه به‌آن کوچه وازاین خانه به‌آن خانه دست بدست میگشت .

درآن شهر تاریك وغمزده ، عمارت حکومتی که رهبر جنگل ستاد خودرا درآنجا مستقر کرده بود منظره دیگری‌داشت .

روی ایوانی‌که دراطاق میرزا به‌آن باز میشد مردانی با قیافه عبوس ، ریش‌بلند وموی آشفته قدم‌میزدند . قطارهای فشنگ روی سینه وکمرشان برق میزدوتفنگ خودرا بانوعی غرورتوی دست میفشردند . حیاط پراز جوانهائی بودکه آمده بودند برای شرکت در جنگ اسم بنویسند . آنهابنوبت ازپله‌های ایوان‌بالا میرفتند . دراطاق میرزابرویشان باز وپشت سرشان بسته میشد وبیشترشان وقتی از اطاق خارج میشدند ورقه‌ای رادرفضا تکان میدادند . این‌علامت قبول آنها درصف جهادبود . بعضی‌ها بعلت ضعف بنیهِ ویا اینکه برای‌جنگ سنشان خیلی‌کم بود در

امتحان‌مردود میشدند و آرزوی شرکت‌درجنگ راباخود بخانه‌میبردند.

آنهاکه اجازه‌نامه مخصوص ازرهبر جنگل میگرفتند، بلافاصله از طرف کمیسیون جنگ بیکی از واحدها معرفی میشدند تا تعلیمات نظامی کسب‌کنند واسلحه‌بدوش گرفته روانه جبهه شوند. تلاش پدران وندبه مادران برای‌انصراف جوانان ازشرکت درجنگ بی‌اثر بود. اعلامیه‌های مهیج که ازطرف‌کمیته اسلام منتشر میشد دسته‌دسته جوانها رابسوی ستادجنگل میکشانید، ازدحام درپشت‌اطاق میرزا هرلحظه اضافه میگشت.

ورود زنی‌که دوچشم درشت وسیاه اواز زیر چادر سیاهش می درخشید شلاقی از سکوت بر هیاهوی داخل حیاط فروکوفت. زن بلندبالا شتابان‌صف جوانان‌را شکافت وبطرف ایوان رفت. قراولها بانگاههای سرشار ازتعجب زن‌جوان‌را استقبال‌کردند. مردی‌که دستار کردی روی‌سرش بسته‌بود وششلولی روی‌کمرش برق‌میزد جلو رفت.

ـ خانم ... فرمایشی‌بود؟!

زن‌گوشه چادرش راکه‌بادندان میگزید رها کرد. دوردیف عاج خوش‌تراش‌میان لبهای‌گلگونش آشکار شد:

ـ ببخشید خالو... من با میرزا کاردارم!

مرد سئوال‌کرد:

ـ سرکار ؟...

زن‌گفت: ـ من ازاقوام میرزا هستم...

چندلحظه طول‌کشید تا زن جوان باطاق میرزا هدایت‌شد. میرزا سرش‌پائین بود واز میان کاغذهائی که روی‌میزکهنه‌ای در مقابل وی

انباشته شده‌بود چیزی را جستجو میکرد. زن‌گفت:

ـ اجازه هست جناب میرزا ؟...

میرزاتکان خورد . طنین‌آن صدای آشنا درگوشش زنگ زد . بسرعت سرش رابلندکرد و بزن نگریست :ـ تو؟

زن جوان خندید :

ـ بله، من خودم هستم جناب میرزا . . . ببخشیدکه مزاحمتان شدم !

چادر از روی صورت زن‌کنار رفته‌بود. صورت رنگ پریده‌اش زیبائی طبیعی‌اورا دوچندان جلوه میداد. چنان مینمود که نقاش‌طبیعت هرکدام ازخطوط چهره‌اش را با وسواس بخصوصی طراحی کرده و رنگهائی راکه برای‌این نقش آفرینی برگزیده عمداً دریك زمینه مات و آرام بکاربرده تا بیشتر نمودکند. خاطرات گذشته بسرعت از جلوی چشم میرزا گذشت . بیاد آورد که از تهران آمده بود تا در کنار آن زن زندگی آرامی شروع‌کند واگردست تقدیر او را در کام خروشان امواج حادثه نیفکنده بود ، ای‌بساکه فاصله میان آندو را اکنون فرزندانی پرکرده بود . اما هنگامیکه سرنوشت مرد جوان را بسوی خودکشید تصمیم گرفت باگذشته خود و از جمله خاطره آن زن وداع کند. اولین بار که از جنگل برشت آمد برایش نامه‌ای فرستاد و در آن نوشت :

« میان ما فرسنگها فاصله افتاده است . من‌براهی رفته‌ام که در آن فردائی متصور نیست . بنا بر این چیزهائی که برای تشکیل خانواده شرط اصلی شمرده میشود هیچکدام در زندگانی من وجود

خارجی ندارد. بهتر است بگویم من‌در برزخ میان مرگ وزندگی‌قرار گرفته‌ام و زندگی در کنار مردی مثل من، برای زنی چون تو که امید و شور زندگی دروجودت موج میزند فاقد هرگونه لذت و تمتعی است. بگذار همدیگر را فراموش کنیم و هرکدام براه سرنوشت خود برویم. من برای سعادت تودعا میکنم و تو برای آمرزش‌من...»

با این پیام، میرزا بازنی‌که قرار بود همسرش بشود، پیوند خود را برید و ازآن‌پس‌کوشیدکه هرگزبا او روبرو نشود. اماکنون، در لحظه‌ای که موج حاثه قوی‌تر و خشن‌تر از همیشه بر سروی تاخته بود، آن زن را در مقابل خود میدید. اندیشه های در هم و برهمی در ذهنش سربطغیان برداشته بود و نمیدانست مقصود او از آمدن به آنجا چیست. زن جوان روی صندلی نیمداری کنار میز نشست و گفت:

ـ جناب میرزا، من میخواهم برای شرکت در جهاد اسم بنویسم!

حرارت تندی زیر پوست میرزا دوید و صورتش را گداخت. چشمش را از صورت زن گرفت و بروی میز دوخت.

ـ متأسفم خانم ... ما از زنها برای جنگ استفاده نمیکنیم. خواهران ما باید درخانه بمانند وجای خالی برادران خود راکه بجبهه میروند پرکنند!

زن جوان بالحنی کنایه‌دار گفت:

ـ اما شنیده‌ام که در جنگهای شما زنان هم شرکت میکنند!

میرزا متوجه این‌کنایه نشد وبلافاصله جواب داد:

ـ نه‌خانم ... خلاف عرض کرده‌اند .

زن نگاه خود را به میرزا دوخت :

ـ پس‌عظمت خانم چی... مگراین‌خانم درکنارشما نمی‌جنگد ؟

میرزا یکه‌خورد. زن جوان بلافاصله چادرش را بکناری‌انداخت واندامش که با اونیفورم جنگلیها پوشیده شده بود آشکار گشت . میرزا بهت‌زده باونگاه میکرد. زن گفت:

ـ می‌بینیدکه راه هر بهانه‌ای بسته‌است. من هم میتوانم درست مثل عظمت خانم لباس بپوشم و مثل او بجنگم ... مگراینکه بگوئید میان شما و او علاقه دیگری هست.

میرزا اخم‌هایش را توی هم‌کشید وگفت :

ـ خانم ... همه میدانندکه عظمت خانم خواهرخوانده‌من‌است. زن جوان عنان احساسات خود را از دست داد :

ـ اما مردم چیزهای دیگری میگویند. همه این‌شهر از عشق شما وعظمت خانم حرف میزنند میرزا... من همه خواستگارهایم را جواب کرده‌ام وهمیشه فکرمیکنم هیچ مردی نخواهد توانست جای خالی ترا درقلب من پرکند. اما دیگران میگویند زنی‌که نتواند تفنگ بردارد و اسب سوار شود بکار میرزا نمیخورد ...

اشك داغی روی گونه هـای زن میلغزیـد . میرزا حس میکـرد جاذبه‌ای قوی او را بطرف زن جوان میکشاند. فکر میکرد که هرگـز آن زن را نشناخته است . بخاطر آوردکه چقدر تنهاست واین غم‌روی دلش‌سنگینی کرد . اما او چگونه میتوانست زنی را در سرنوشتی کـه برای خود برگزیده است سهیم کند؟ باصدائی خسته وگرفته‌گفت:

ـ من حقیقت را برای تو نوشتم. چطور میتوانستم زن جوانی را باخودم بکوه وجنگل ببرم وسرنوشتی راکه با گرسنگی و در بدری و جنگ وستیزهمراه بودباوتحمیل کنم.. .هنوز هم‌همینطور فکرمیکنم. نگاه‌کن !... الان درست بر سر دو راهی سرنوشت نشسته‌ام . هیچ معلوم نیست که فردا بازهم اینجا باشم یا درگوشه زندان یابالای‌دار...

زن گفت :

ـ خیلی ازیاران شمازن دارند و زنان‌آنها درسرنوشت‌شوهرشان شریك شده‌اند ...

میرزا جواب داد :

ـ اما آنها وقتی‌بجنگل پیوستند که عائله داشتند !

ـ درست است ، اما زنها این شهامت را داشته‌اند که مردشان را تنها نگذارند . . . میرزا من می‌خواهم با سرنوشت تو شریك بشوم . همانطور که قبلا قرارشده بود... میرزا بمن بگوکه زن‌دیگری در زندگی تو وجود ندارد ؟

میرزا سرش را تکان داد :

ـ در زندگی من جائی برای زن وجود نداشته است ... اطمینان داشته باش!

زن دستهایش را جلوبرد :

ـ اما من جای خودم را باز میکنم. . . حالا بگو که من کجا باید بروم ؟!

میرزا بالحنی مصمم گفت :

ـ باید بخانه بروی !



فن‌پاشن، بعنوان نماینده تام‌الاختیار جنگل بـا پیچراخوف وارد گفتگوشد. او پیشنهادات قبلی جنگل‌رامطرح‌کرد وازطرف‌هیأت اتحاد اسلام اطمینان‌دادکه روسها میتوانند بااستفاده ازهمراهی وهمکاری قوای جنگل‌بوطن‌خود بازگردند. اماسکه‌های‌طلاکه دنسترویل میان‌فرماندهان و سربازان روسی تقسیم‌کرده بود و قول مساعد دولت انگلیس بـرای حمایت ازنطفه مقاومتی‌که درمقابل حکومت انقلابی روس تکوین یافته بود، مانع آن شدکه‌کوششهای ماژورفن‌پاشن به‌نتیجه برسد. روسهـا برسر اتحـاد خود بـاقوای انگلیس بـاقی بودند و پیشنهـاد جنگل را نپذیرفتند.

جنگ، پیش‌ازآنکه مدت چهل‌وهشت ساعته«اولتیماتوم» به‌آخر برسد شروع شد.

ژنرال سرویلیام مارشال، فرمانده‌انگلیسی‌که درجبهه غرب وارد عملیات شده‌بود وخطوط ارتباطی آن‌منطقه را درتصرف داشت، برای تقویت قوای زیر فرمان «دنسترویل» تعدادی هواپیما به‌قزوین فرستاد ازطرفی‌دنسترویل نیزطرحی‌برای سربازگیری درقزوین وهمدان بموقع اجراگذارده بودکه باترکیب این‌سربازان وسربازهای انگلیسی وهندی ارتش‌وی ازحیث نفرات سروصورتی بخودگرفت.

این‌نیرو، دوشادوش قوای پیچراخوف عملیات تعرضی خود را

بسوی منجیل که نخستین پایگاه سپاهیان جنگل بود آغاز کرد .

پیش از آنکه قوای مشترك روس و انگلیس به‌منجیل برسد میرزا گزارش مذاکرات ماژورفن‌پاشن‌را دریافت داشت. وقوع یك برخورد نظامی قطعی شده بود. آخرین واحدی که تجهیز شده بود بسوی‌منجیل روانه گشت. کمیته اتحاد اسلام در بیانیه‌ای که انتشارداد وضع فوق‌العاده اعلام کرد و بلافاصله کنسول انگلیس و رئیس بانك شاهی در رشت توقیف شدند .

دراینهنگام کابینه صمصام‌السلطنه روی‌کار بود. رئیس الوزراء از حوادثی که پشت دروازه‌های گیلان میگذشت و گوشه‌ای از مملکت را درتهدید جنگی تازه قرار داده بودکم وبیش اطلاع داشت و می کوشید تانطفه حادثه‌را درجنین ازمیان ببرد. اما کوشش‌اوبی‌ثمربود زیر اسفارت انگلیس بعذر اینکه رئیس دولت دارای تمایلات ضدانگلیسی و متمایل بسیاست «متحدین» می‌باشد ازهرگونه مذاکره جدی بادولت ایران طفره میرفت و دولت روس نیز نمایندهٔ رسمی در ایران نداشت زیرا دولت ایران هنوز حکومت انقلابی شوروی را برسمیت نشناخته بود و باقیمانده سفارت تزاری نیز در قبال وقایع روز نقش تماشاگرانه ایفا میکرد .

درلحظاتی که قوای روس وانگلیس‌عازم‌حرکت ازقزوین بوده صمصام‌السلطنه آخرین‌تلاش خودرا بکاربرد ونماینده‌ای نزدپیچراخوف فرمانده قوای روس فرستاد. نماینده رئیس دولت ایران چندساعت پس از آنکه ماژورفن پاشن ستاد پیچراخوف را ترك‌گفت فرمانده روسی را در همان محل ملاقات کرد و از وی خواست بنام حفظ روابط

دوستانه میان دو ملت و بخاطر ممانعت از خونریزی تازه‌ای که هیچگونه فایده‌ای برای روسها نخواهد داشت، با مسالمت از ایران خارج شود.

درست‌درهماندم‌غرش‌هواپیماهای انگلیسی که از قزوین برخاسته وبطرف منجیل بپرواز درآمده بودند بگوش رسید. پیچراخوف اشاره بهواپیماکرد وگفت:

ـ متأسفم دوست من... مامدتی‌است‌که میخواهیم ازایران خارج شویم و بهمین قصد تااینجا پیش‌آمده‌ایم. اما اگر حوادثی روی داد. تقصیر هموطنان شماست‌که راه را بروی‌ِمابسته‌اند... آنها بمامیگویند اسلحه تان را تحویل بدهید واینقدرتوجه ندارندکه خلع‌اسلحه یك سرباز، سلب حیثیت وشرافت نظامی اوست. مابا آنها خیلی‌حرف زدیم وچون نتیجه نگرفتیم مجبورشده‌ایم‌اسلحه آنهارا ازکمرشان بازکنیم. آری دوست‌من، به‌آقای رئیس‌الوزراء بگوئید ماالساعه امر ایشان‌را اجرا میکنیم وبطرف کشورمان خواهیم رفت اما تا آنسوی مرز ایران هرکس متعرض ماشود اورا ازسرراه خواهیم برداشت.

پیچراخوف سپس دستش‌را بروی تکمه زنگ فشرد وبه افسری که درآستانه اطاق ظاهرشده بود خطاب‌کرد:

ـ بگوئید شیپور حرکت بزنند!

جنگ منجیل باحمله هواپیماهای انگلیسی آغازشد.

درآنزمان، هنوز نیمی ازمردم ایران هواپیما ندیده بودند وپرواز این‌مرغهای‌آهنین‌بال بمنظور ارعاب جنگاوران جنگل‌بود. دوهواپیمای انگلیسی برفراز سنگرهای مجاهدین چرخی زده بقزوین بازگشتند

و در حالیکه جنگلی‌ها انتظار بازگشت هواپیماها را داشتند و چشمشان بافق آسمان دوخته بود توپخانه روس شروع بغریدن کرد .

از نخستین سنگر جنگلی‌ها که درمجاورت پل منجیل قرار داشت ، تفنگ‌های جنگل به‌غرش توپخانه پاسخ داد. این سنگر تحت فرماندهی محمودخان ژولیده قرار داشت وستاداو بوسیله محمدرضایکی ازافسران ژاندارم که تربیت شدهٔ صاحبمنصبان سوئدی بود و بهمین جهت او را «سوئدی» میگفتند اداره میشد .

محمدرضا سوئدی، جزو آخرین مردانی بودکه بامعرفی نامه میرزاکوچك‌خان به‌قوای «فن‌پاشن» پیوست. او، شب‌گذشته رادرخانه محمودخان‌گذرانیده وشاهدآخرین وداع محمود باهمسرش ایران خانم بود. سرتاسرشب ، بهمن برادرکوچك محمودخان بانوای غم انگیزتار تصنیف‌های عارف‌را برای مردانی‌که عازم جبهه بودند زمزمه میکرد و اشك ازچشمان آنها میگرفت .

بامداد روزبعد،محمودخان همراه محمدرضا وگماشته او موسوم به شعبان‌کبابی بوسیله سه‌اسب تك‌روخودرا بجبهه‌رساندند ومأمور دفاع ازسنگر نخستین‌گشتند .

سنگر آنها، بوسیله دومسلسل‌که در دوجایگاه بلند قرار داشت حمایت میشد. دود وغبار فضارا تیره ساخته بود . باهرگلوله توپ‌که برزمینهای‌اطراف سنگرمی‌نشست توده‌ای خاك درفضا پراکنده میگشت وسنگریزه‌ها برسورروی مجاهدین میریخت . آنها نیز متقابلا شلیك دشمن‌را باتفنگ‌های خود پاسخ میگفتند. گاه‌گاه ازمیان غرش توپ و تفنگ صدای ناله‌ای شنیده میشد وسپس مردی باپیکر خون آلود بزمین

می‌غلتید .

ازحوالی ظهر به‌آنطرف جنگ باوج شدت خود رسید. شعاع کمرنگ خورشید براجسادی که درمیان سنگرها افتاده بود ، زخمی‌ها که ناله‌میکردند ومردانی که باسرو روی‌خاك آلوده بدفاع ادامه میدادند، میتابید واین‌تابلو غم‌انگیز رابافروغ اکلیلی‌خود رنگ میزد.

فن‌پاشن، فرمانده قوای‌جنگل، بالباس سفید خودکه بخون وگل آغشته شده بود ازاین‌سنگر به‌آن سنگرمیخزید . دستور میداد ومردان را به‌مقاومت تشجیع میکرد.

او، هنگام عبورازمیان سنگرها مردانی‌راکه ازپشت بزمین افتاده وگلوله‌ای فرق یاسینه‌شان را شکافته‌بود میدید ، سرشان‌را بلند میکرد. نگاهشان میکرد ولب میگزید. این‌آخرین دیدار اوبود بامردانی که زیر درخت‌های بلوط جنگل باآنها آشنا شده بود واغلبشان را باسم و رسم میشناخت .

توپخانه دشمن، جبال‌منجیل راکه بالای سرمجاهدین قرارداشت هدف‌گرفت. گلوله‌های‌توپ‌یکی‌بعداز دیگری‌درسینه‌کوه‌جای میگرفت ولرزشی درتخته سنگها ایجاد میکرد تاسرانجام قسمتی ازکوه باصدائی مهیب فروریخت ومردانی که درمعرض تهدید قرارگرفته‌بودند بسرعت از سنگرها بیرون پریدند. اما در این هنگام مسلسلهای دشمن که برای تیراندازی آماده شده‌بود آنهارا به‌آتش‌بست. قزاقها درپناه خط‌آتش پیشروی را آغازکردند وسینه‌خیز جلوآمدند وبباقیمانده سنگرها حمله بردند. سه‌ساعت‌ازظهر میگذشت که جنگ تن‌بتن درمیان سنگرها آغاز شد. مسلسل‌های جنگل قادرنبود ازپیشقراولان و سنگرهای آنان دفاع

کند، زیرا دوست‌ودشمن درمعرض آتش قرارداشتند. امارگبار توپخانه ومسلسل‌های حریف سدی میان سنگرهـای مقدم جنگل ومدافعین پشت سرآنها ایجادکرده بودکه مجال نمیدادکسی به‌یاری پیشقراولان بشتابد.

آنهاکه در سنگرهای پشت‌سرقرارداشتند بناچار بانگاهی‌اشکبار بصحنه خونینی‌که درمقابلشان‌گسترده بود چشم دوخته، جدال دوست و دشمن را تماشا میکردند .

ژولیدوومحمدرضا، درحالیکه اونیفورمهایشان چاك‌چاك‌شده بود. باسلاح کمری از خود دفاع میکردند . شعبان با آن صورت پهن که مهرآبله آنرا سوراخ سوراخ کرده بود میان گروهی‌ازقزاقان نیزه‌دار محاصره شده بود وتنش رفته رفته مثل‌چهره‌اش مشبك میشد .

دیگران نیز، باستثنای‌مرده‌ها ومجروحین که بامرگ‌عذاب‌آوری دست بگریبان بودند مردانه بدفاع ادامه میدادند و پایداری عجیب آنها افسران روسی و انگلیسی را به‌تعجب واداشته بود .

عده قزاقها هر لحظه زیادتر میشد و مجاهدیـن کـه معدودی از آنها بیشتر باقی نمانده بود ، ناچار بودند هرکدام باچند نفر گـلاویز شوند

دریك لحظه دو مردکه از دوطرف بدرون یك‌سنگر خالی پریده بودند سینه‌بسینه هم قرار گرفتند. نگاه خون‌گرفته آنها در هم آمیخت و یکدیگر را شناختند. محمدرضا سوئدی ، دست‌محمودخان راگرفت و روی خاکهای خون‌آلود سنگر درازکشیدند .

جنگ وحشتناکی‌بالای‌سرشان ادامه داشت. محمودخان‌گفت:

ـ خیال نمیکنم هیچکدام ما زنده به آنطرف پل‌برگردیم ...اما

تو اگر زنده ماندی و رفتی برشت . . . بایران بگو . . . من تا نفس آخر بیاد او بودم ... بگوجان توجان بچه‌هایمان ...

بعد ، سرش را به شانه رفیقش تکیه داد و گریست . محمد رضا موهای سیاه و ژولیده اورا نوازش داد :

ـ زندگی همین است برادر ...

محمودخان سرش را بلندکرد . یك هواپیما آتش‌مسلسل را بدرون سنگر بست . رگباری ازگلوله در کنار آنها روی زمین نشست . دومرد سرشان را میان بازوان خود پنهان کردند و موقعی که آتش مسلسل دور شد برای آخرین بار بهم نگریستند . چشمهایشان از اشك و خون پرشده بود . سری بطرف هم تکان دادند و بی آنکه چیزی بگویند از سنگر بیرون جستند .

لحظه‌ای بعد، محمودخان دوستش‌را دیدکه تلوتلوخوران‌بطرف توپخانه دشمن میرود . خون از سررویش جاری بود و بزحمت قدم بر میداشت . قزاق هائی که در کنار توپ سنگر داشتند از تیراندازی دست کشیدند و بتماشای مردی که آهسته آهسته پیش می آمد مشغول شدند . هرقدمی که برمیداشت انتظارمیرفت بزمین درغلتد وجان‌بدهد. اما مرد همچنان پیش رفت تا در چند قدمی توپخانه قرار گرفت و ناگهان بزمین نشست . چند نارنجك را که در گوشه دامانش پنهان کرده بود باسرعت وچالاکی مافوق تصوری بطرف‌توپخانه وتوپچی‌ها پرتاب‌کرد . غبار غلیظی مانند یك توده‌ٔ ابر اطراف توپ راگرفت و سپس چند انفجار مهیب زمین را لرزانید . وقتی بخار فرونشست از توپخانه و سربازان جز توده‌ای آهن و اجساد متلاشی شده چیزی

باقـی نمانده بود. مسلسل روسها بسوی افسر دلیر کـه هنوز روی پـا ایستاده بود برگشت و او رازیر آتش گرفت.

بامرگ محمدرضا، محمودخان تنها افسری بود که در صحنه نبرد باقی مانده بود. سواره نظام حمله خـود را بـرای تسخیر پـل منجیل آغاز کـرد. چند تـن از مجاهـدان کـه هنوز رمقی در بدن داشتند بـرای آنکـه از مقابل شمشیرهـای آخته سواره نظام روس دورشونـد بطرف پل منجیل دویدند. محمودخان ژولیده فریادکشید:

- کجا میروید ... ترسوها ... بایستید ... گوش بفرمان من!

- اما کسی بنعره مردی که مرگ دوست اورا بطرزی جنون آسا تحت تأثیر قرارداده بود اعتنانکـرد. همـه گریختند ودهانـه پل بـروی دشمن بازماند. محمودخان ماوزر خود را بدست گرفت و در آستانـه پل ایستاد. دو تـن از سواران پیشتاز بـا دوگلوله او از اسب بـزمـین افتادند و سومین سوار که ازکنار محمودخان میگـذشت شمشیر پهن خود را روی بازوی او فرودآورد. محمودخان دستش رابا اسلحه پائین آورد و بزانو نشست. سوار دیگری شمشیر خود را روی دست گرفت وبطرف او حمله برد. اینبار نوك شمشیر سینه‌اش را شکافـت و خـون فوران زد ولی پیش از آنکه سایر سواران نیز اسلحه خود را بر تـن مرد مجروح بیازمایند نهیب فرمانده آنها بگوش رسید:

- بس کنید ... کافی است...

سواران بانگـاههای خشم آگین ازکنار او گـذشتند و بـاشاره فرمانده، دوتن سرباز پیاده مرد مجروح را برداشته به منطقه انگلیس ها رسانیدند که سایه بسایه قوای روس پیش می‌آمدند.

در ستاد انگلیسها ، یك‌پزشك هندی به مداوای او پرداخت . تب‌شدیدی همراه با تشنج بدن محمودخان را میسوزاندو از میان‌لبهای داغمه بسته‌اش کلمات هذیان آمیز شنیده میشد :

ـ ترسوها... فرار نکنید ... گوش‌بفرمان من !

صاحبمنصب انگلیسی که تعلیمی خود را زیر بغل زده و بالای سر مجروح ایستاده بود سری تکان داد و گفت :

ـ ظاهراً این‌مرد فرمانده دسته‌ای از آنهاست ...

پزشك هندی بسرعت زخمهارا میشست و پانسمان میکرد . چیزی طول‌نکشید که آرامشی بروجود محمودخان مستولی شد. آهسته پلك چشمش را گشود وچون نگاهش بروی افسر انگلیسی و طبیب هندی افتاد ، دوباره چشمش را بست. طبیب به افسر گفت :

ـ او نمیخواهد مارا ببیند !

افسر درگوش مترجم که کنار دستش ایستاده بود چیزی گفت و او مرد زخمی را مخاطب قرار داد:

ـ آقا... کلنل ماتیوس‌میخواهد باشما حرف بزند. چشمهایتانرا باز کنید .

لبهای رنگ پریده محمودخان تکان‌خورد :

ـ زحمت نکشید ... من‌هرگزچشم بروی دشمنم نخواهم‌گشود!

مترجم جلوتر رفت‌وسرش را بطرف تختخواب خم کرد :

ـ کلنل ماتیوس افسرشریفی است ... او میگوید ماباشما جنگ نداریم. مازخمهای‌شمارا درمان کرده‌ایم وبرای‌معالجه قطعی‌شماخواهیم کوشید. دلیلی نداردکه شما مارا بچشم دشمن نگاه کنید .

محمودخان سکوت کرد. مترجم چند لحظه منتظر شد و چون جوابی نشنید پرسید:

- آیا حرفی ندارید بزنید؟

مرد مجروح حرکتی کرد:

- چرا ... از آقای کلنل خواهش کنید مرا زودتر خلاص کنند.

مترجم تصور کرد که مجروح تقاضا دارد او را آزاد کنند. با تعجب گفت:

- شما آزاد هستید. .. اما تا وقتی زخمهایتان التیام پیدا نکرده نمیتوانید حرکت کنید.

پیچ و تابی حاکی از تأثر در چهرهٔ مجروح آشکار شد. نالید:

- چرا نمی‌فهمید؟... مقصودم اینست که از آنها خواهش کنید مرا بکشند ... مرا بکشند.

طبیب هندی سرش را برگرداند تا قطره اشکی که در چشمش حلقه بسته بود از افسر انگلیسی پنهان بماند. وقتی مترجم حرفهای محمودخان را برای کلنل ترجمه کرد صاحبمنصب انگلیسی ابروهایش را درهم کشید و گفت:

- بپرس غیر از این تقاضائی ندارد؟

مرد مجروح در پاسخ مترجم گفت:

- از دشمن هیچ توقعی ندارم... اما از تو که ایرانی هستی خواهش میکنم جسد مرا بمادرم تحویل بده ... حالا بروید و بگذارید آسوده بمیرم!

پزشک هندی از صاحبمنصب انگلیسی و سایرین درخواست کرد

اورا با مجروح تنها بگذارند وچون اطاق خلوت‌شد بمعالجه‌ادامه‌داد. درحالیکه دوباره تب سختی برمجروح‌عارض‌شده‌بودو کلمات‌نامفهومی از دهانش بیرون میریخت. پس از خاتمه کار ، طبیب یك مسکن قوی در بدن مجروح تزریق کرد و اورا بخیال خود گذاشت. پاسی ازشب گذشته بودکه اثر آمپول مسکن‌رفته‌رفته زایل‌شد. محمودخان‌پلکهایش راگشود و در فضای نیمه تاریك چادر حس‌کردکه محمد رضا جلوی تخت او ایستاده است. تکان‌سختی بخود داد و دستش رابطرف‌دوستش درازکرد ولی او در حالیکه تبسمی روی لبش میرقصید خـود را عقب کشید. لبهای محمودخان میلرزید اما صدائی از میان‌آنها شنیده‌نمیشد . بار دیگر کوشید تا خود را به محمد رضا برساند ولی فایده نداشت . هرچه پیش میرفت دوست او نیز عقب‌تر میرفت . تاجائیکه حس‌کرد دوستش در فاصله دوری از زمین ، میان ابر ها ایستاده و باو میگوید : بیا... بیا... اینجابیا...

محمود خان‌که بـوسط چـادر رسیده بود بجای خود برگشت . لب تختخواب نشست و دستهایش را مالید :

ـ بله ، باید میدانستم که او پیش من نخواهـد آمد . اما من میتوانم پیش‌اوبروم . . . باطراف نگاه‌کرد . ولی چیزی راکه جستجو میکرد نیافت. بعد ، نگاه یأس آمیزش روی نوارهای سفید باند دوخته شدکه سینه و شکم وبازوی او را پوشانده بود . درد خفیفی در بازوی خود احساس‌میکرد. این جای شمشیرپهن سواره نظام قزاق بود . برقی در چشمش درخشید . دست چپش را جلو برد و باکمك دندان شروع کرد بگشودن نوارهائی‌که روی بازویش بسته شده بود . هر چه باندها

کمتر میشد دردی که زیر آن توده پارچه مهار شده بود قیافه خود را بیشتر نشان میداد . چهرهٔ محمود خان از شدت درد منقبض شده بود . اما بکوشش خود ادامه میداد . کم کم رنگ سرخ خون آشکار شد و لحظه‌ای بعد جای بخیه‌ها نیز ، روی پوست بنظرش رسید . حالا دیگر سرش گیج میرفت . عرق سردی تمام تنش را خیس کرده بود . دندانهایش را رویهم فشار میداد وبا پاشنه پای خود روی زمین ضرب گرفته بود .

نوار باند را انداخت روی زمین . بازوی راست خود را عقب برد و با ضربه محکمی بدسته تختخواب زد . بخیه‌ها پاره شد . خون فوران کرد وازنوك انگشتهایش بزمین چکید . چشمهایش سیاهی میرفت و درگوشه‌ای از افق خیال خود، شبح محمد رضا را میدید که میرقصید و میگفت : بیا . . .

محمودخان چشمش را رویهم گذاشت، لبهایش لرزید : آمدم... آمدم . . .

وبعد از آن همه چیز تمام شد. دو روز بعد، وقتی رشت تسخیر شد طبق وصیت او جسدش را که با درشکه بشهر آورده بودند تحویل مادرش دادند .

نخستین ضربه دشمن چنان هولناك و رعب انگیز بود که فرمانده قوای جنگل بناگزیر فرمان عقب نشینی صادر کرد . سربازان جنگل طبق فرمانی که صادر شده بود در صفوف پراکنده بسوی گوراب زرمخ عقب نشستند . از نخستین سنگرهای مردانی که حفاظت این سنگرها را بعهده داشتند جزتل خاك ، اجساد پاره پاره و عده معدودی زخمی

چیزی بر جای نمانده بود . رابطه ستونهای عقب با ستون جلودار جنگل بکلی قطع شده بود و آنها نمیتوانستند زخمی ها را همراه ببرند . ناچار با قیافه‌های درد آلود و غم‌گرفته ،کوله پشتی‌های خودرا بدوش گرفته از میان جنگلها و مردابهای وحشی بطرف گوراب زرمخ بازگشتند . سواره نظام روس از روی اجساد گذشت و به آنطرف پل رسید . تا شهر رشت هیچ مانعی در راه قشون پیچراخوف و قوای انگلیسی که سایه بسایه این قشون در حرکت بود دیده نمیشد . وقتی سپاهیان روس و انگلیس منطقه «منجیل» را ترك گفتند و بسوی رشت پیش رفتند اهالی بومی بجمع آوری زخمی ها و تدفین کشته‌شدگان پرداختند .

شبی غم‌انگیز آغاز شده بود .

در شهر رشت ، مردها و زنهائی که فرزندانشان به‌اردوی جنگل پیوسته بود دسته دسته در میدانها و شوارع اجتماع کرده بودند و آهسته میگریستند . کمیته اتحاد اسلام که بوسیله تلگراف از حوادث منجیل آگاه شده بود طی بیانیه‌ای شکست نیروهای جنگل و حرکت قوای روس وانگلیس را بطرف شهر اعلام کرد . وحشت ، سایه سیاه خودرا روی شهر گسترد . ضجه زنها و کودکان از داخل خانه‌ها بگوش میرسید و در پهنه شب دل سکوت را می‌شکافت . مردها می ترسیدند که بعد از کشته شدن جوانها نوبت اسارت زنان و کودکان فرا برسد ودشمن بقصد انتقام شهر را غارت کند .

گروهی از زنها به امامزاده‌ها و اماکن متبرکه شهر هجوم برده دست توسل بسوی اولیاء دراز کرده بودند ومردها روی پل عراق اجتماع

کرده بودند تا تکلیف شهر روشن شود. جلسه کمیته اتحاد اسلام که از ظهر آنروز درعمارت کمیسیون جنگ تشکیل شده بود همچنان ادامه داشت. نمایندگانی که ماژورفن پاشن برشت فرستاده بود جریان جنگ آنروز را برای کمیته شرح میدادند و اعضای کمیته با چهره‌های گرفته در فکر شهر و مردم شهر بودند.

در کمیته اظهار شد که نسبت به «جنگل» خیانت شده است و گروهی از رهبران جنگل باشدت از این عقیده طرفداری میکردند ماژورفن پاشن متهم بخیانت بود. گفته میشد با مواضع طبیعی و مخصوصاً پل منجیل که در اختیار مردان جنگل بوده است آنها میتوانستند لااقل تا چند روز درمقابل دشمن پایداری کنند و بچنین شکست مفتضحانه‌ای تن در ندهند. کم کم این بحث بالا میگرفت وصداها علیه فن پاشن خشن‌تر میگشت. گائوك، عضو کمیته اتحاد اسلام، که میخواست از هموطن خود جانبداری کند دراقلیت قرارگرفته بود و متوجه میشد که موج اعتراض رفته رفته توجه بکلیه افسران آلمانی پیدا میکند. ازاینرو نگاه ملتمسانه خود را بصورت رنگ پریده میرزا دوخت که در صدر مجلس با افکار پریشان خود دست بگریبان بود.

میرزا برخاست و ایستاد. باصدائی بلندتر از معمول گفت:

ـ مگرشما نشنیدید که نمایندگان فن‌پاشن چه گفتند؟.. دشمن مجهز بتوپخانه قوی و تعدادکافی مسلسل بوده‌است، درحالیکه ما دومسلسل بیشتر نداشتیم.. آیا باتفنگ میشود در مقابل توپ جنگید؟!.. شما که جنگ ندیده‌اید نمیتوانید تصورش را بکنید... آقایان! مازبده ترین مردان جنگدیدهٔ خودمانرا درصف پیشاهنگ قراردادیم ودفاع ازپل را

به‌آنها سپردیم ... آنها دلیرانه مقاومت کرده وهمگی کشته شده‌اند ... همه‌کشته شده‌اند... شمامی‌خواستید فن‌پاشن بقیه افراد را هم بکشتن بدهد؟!.. درآنصورت ماکه اینجا نشسته‌ایم جواب‌مردم‌را چه‌میدادیم؟ آیابمانمی‌گفتندشماخودتان نشستیدوفرزندان ماراجلوی‌توپ فرستادید؟! بس‌کنید... هیچکس‌حق‌ندارد بیش‌ازاین درباره عقب‌نشینی‌بحث‌کند. بهتراست برای‌دفاع‌شهروحفظ مردم‌شهرازخطرغارت وکشتاردستجمعی فکرکنید... بهتراست فکرکنید بسرمجروحین ماکه درآنطرف جبهه مانده‌اند چه‌آمده‌است واجسادکشته شدگان اکنون درچه حال است!

سخنان میرزا، رهبران‌جنگل‌را بفکرفروبرد. این حقیقتی بودکه آنها درقبال‌شهرومردم شهر مسئولیت داشتند واگرقوای فاتح‌باخشونت وارد شهرمیشد وضع‌غیرقابل جبرانی پیش‌می‌آمد. پس‌چه بایدکرد؟ این اندیشه‌ای بودکه رهبران جنگل‌را بخود مشغول میداشت!

مشاورات‌طولانی کمیته باین‌نتیجه‌رسیدکه سران‌جنگل شهرراترك گفته بسنگرهای خود درآنسوی پل چمارسرا نقل‌مکان‌کنند و باینترتیب ابواب بهانه را بروی قوای روس و انگلیس که احتمال داشت ببهانه جنگ با جنگلی‌ها بغارت شهر و انتقامجوئی از مردم مبادرت ورزند، مسدود سازند.

این‌تصمیم، بوسیله عزت‌الله‌خان هدایت نماینده جنگل که قبلانیز درمذاکره باسران‌قوای‌خارجی درقزوین شرکت کرده‌بود وبافرماندهان روسی و انگلیسی آشنائی داشت، درنیمه راه منجیل و رشت باطلاع پیچراخوف و دنسترویل رسید.

نماینده جنگل درملاقات بافرماندهان‌قوای روس وانگلیس‌اعلام

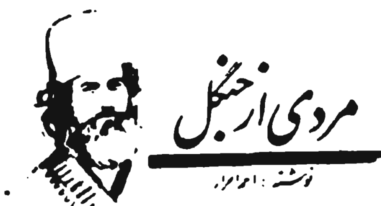
داشت که مسئولیت جنگ منجیل مطلقاً بعهده سران جنگل و کمیتهٔ اتحاد اسلام است و مردم شهر درین ماجری دخالتی نداشته‌اند. بعلاوه مصلحت قوای خارجی نیز در سازش و مسالمت با اهل شهر است. او همچنین قول داد که هرگاه قوای فاتح متعرض مردم نشود، قوای جنگل نیز متقابلاً از ایجاد مزاحمت برای آنها خودداری خواهد کرد.

دنسترویل و پیچراخوف ظاهراً این پیشنهادرا پذیرفتند، اما پس از واردشدن بشهر خلاف قول خود رفتار کردند. همراه نیروهای مهاجم قحطی و گرسنگی نیز بشهر روی نمود ومحتکرین فرصت را مغتنم شمرده به‌جمع آوری وانبار کردن ارزاق عمومی پرداختند. ازطرفی نیز قوای خارجی رفتاری ناهنجار بامردم پیش گرفت وشایع بود قصد آنها از ایجاد مضیقه ومشکل آنست که رهبران جنگل رامسئول این حوادث قلمداد کرده مردم‌را برضد آنها بشورانند.

پیچراخوف ودنسترویل مدت زیادی دررشت نماندند. ژنرال روسی که تظاهر بطرفداری ازانقلاب میکرد بااین تمهید موفق شد قوای خودرا از بحرخزر عبورداده، درخاك روسیه پیاده کند ولی پس ازرسیدن بروسیه با تمام افرادخود بقوای ضد انقلاب پیوست.

در اینهنگام، سه ستون ازباقیمانده ارتش تزاری برای سرنگون ساختن حکومت انقلابی درسه‌نقطه روسیه علیه نیروی سرخ می‌جنگید. درسیبری دریاسالار کلچاك، درسواحل بالتیك ژنرال یودنیچ ودر ناحیه کوبان ژنرال دنیکین این‌سه ستون‌را فرماندهی میکردند.

انگلیسها برای درهم شکستن انقلاب روسیه، ازهیچگونه کمکی نسبت به این ژنرالهای ضد انقلاب مضایقه نداشتند چنانکه پیچراخوف



را با کمکهای قابل توجهی برای تقویت قوای دنیکین اعزام داشتند . پس ازچند بارحملات سریع نیروی سرخ کلچاك ویودنیچ هردو ازپای درآمدند . کلچاك در «ایرکوتسك» تیرباران شد ویودنیچ به «استونی» گریخت و تنها نیروی ضد انقلابی که تا مدتی پس از آن بجنگ ادامه داد قوای تحت فرمان «دنیکین» بود .

ژنرال دنسترویل ، فرمانده قوای انگلیس بعد از آنکه در انزلی اعضای کمیته سرخ را دستگیر کرد و بقزوین فرستاد ، ژنرال شامپانی را بفرماندهی نیروی مقیم رشت و انزلی گماشت و خود بسرعت عازم قفقاز شد تا نقشه‌های حیاتی امپراطوری انگلیس را در آن منطقه بمعرض اجرا بگذارد .

درین هنگام ، بامساعدت انگلیسها حکومتی موسوم به « هیئت مدیره بحر خزر» در قفقاز بوجود آمده بود و دنسترویل میکوشید که این حکومت را برسرپا نگهدارد . اما عثمانیها بافشار شدیدی این حکومت را برانداختند ودنسترویل مجبور شد نیروی خود را ازقفقاز به انزلی عقب بکشد . بجای هیئت مدیره بحرخزر ، اینبار حکومت آذربایجان قفقاز تشکیل شد و مدتی هم دوام داشت تا آنکه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ، چهار تن از افسران ورزیده خود استالین ، وروشیلف ، ارژنیکیدزه و بودیونی را برای مقابله با قوای دنیکین بجبهه جنوب اعزام داشت و قوای کمونیست ارتش دنیکین‌را شکست داد وبسوی قفقاز سرازیر گشت . باینترتیب عمر حکومت های پراکنده در قفقاز وماوراء قفقاز بسر آمد و جمهوری آذربایجان‌شوروی تشکیل شد .



قول وقراری که مابین سران جنگل و فرماندهـان قوای انگلیسی وروس گذارده شده بود ، چند روز بیشتر دوام نکرد . قوای خـارجی بمحض آنکه بر رشت و انزلی تسلط یافت قیافه ملایم خـود را تغییر داد وخشونت آنها ازیکطرف ، قحطی و گرسنگی ازطرف دیگر گیلان را دستخوش وضعی غیر قابل تحمل ساخت . جنگلی‌ها نیز با مشاهـده اینوضع ، سیاست مدارا و مسالمت را کنار گذارده تحریکات شدیدی علیه قوای اشغالگر آغاز کردند .

جاده رشت در آنزمان بموازات سفید رود امتداد میافت و ازین جاده ، همه روزه اتومبیل‌ها و زره پوشهای انگلیسی حامل پول ، مهمات و افراد برای تقویت نیروی دنسترویـل بسوی رشت حرکت میکرد . جنگلی‌ها تعرضات خود را علیه دشمن دراین جاده آغاز کردند . مردان جنگل که ارتفاعات کنار جاده را در تصرف خود داشتند شب و روز بکاروانهای انگلیسی حمله میکردنـد ، زره پـوشها را آتش می‌زدند ، اتومبیل ها را واژگون میساختند و محمولات آنها را بغارت میبردند .

دریکی از نبردهای بین راه ، معشوقه زیبای ژنرال شامپانی که با کالسکه بطرف رشت میرفت مورد اصابت گلوله قرار گرفت. جسد خون‌آلود آن زن زیبا آتش خشم و انتقام را درسینه فرمانده انگلیسی مشتعل ساخت و دستور بمباران مناطقی را کـه احتمال میرفت مـرکـز تجمع جنگلیها باشد ، صادر کرد . از آن پس ، هـر چند ساعت یکبار هواپیماهـای انگلیسی از قزوین برمیخاستند و بمب های خـود را در اطراف رشت فرو میریختند . ضمناً هر کجا اثری از اجتماع چند نفر

مشاهده میشد مسلسل هواپیما آنها را به آتش می‌بست.

حملات طرفین روز بروز خشن‌تر میشد. روزی نبود که در جاده قزوین به رشت اتومبیلی واژگون نشود یا حریقی روی ندهد و چند تن کشته و زخمی نشوند. در قبال این تلفات و خسارات که به نیروی انگلیس وارد میشد هواپیماهای انگلیسی باخشونت بیشتری عملیات جنگی خود را درحومه شهررشت و منطقه جنگل ادامه میدادند، بطوریکه بیمارستان‌های کسما و گوراب زرمخ ازمجروحین پرشده بود واجساد انسان و حیوان چون برگ درخت بزمین میریخت.

دوبار، نیروی انگلیس در پناه زره پوشهای متمرکز در رشت بحمله زمینی دست زد و از پل چمارسرا بطرف احمد گوراب و عینك یورش برد و بطرف تلفاتی وارد آمد و یکبار نیز هواپیماها، خانه‌ای را که میرزا و یارانش در آن جلسه داشتند به آتش بمب و مسلسل بستند که رهبران جنگل بطرزی معجزه آسا از آن حادثه جان سالم بدر بردند و معلوم نشد که آن ماجری معلول تصادف بوده است یا خیانت.

فن‌پاشن که در نتیجه شکست منجیل خود را سرافکنده میدید و حس میکرد نگاههای احترام آمیز وصمیمانه دوستان سابقش نسبت باو تغییر کرده است، سر انجام تصمیم گرفت که آن شکست را باطرح یك نقشه دقیق برای حمله برشت و ضربت زدن بر نیروی انگلیس جبران کند.

برای بررسی و تصویب این طرح، میرزا به «آتشگاه» مقر ستاد فن‌پاشن دعوت شد. رهبران جنگل در خانه‌ای مشرف برودخانه

ودرنور خفیف و ملایم چند شمع گچی نقشه‌ای را که طرح شده بـود بدقت مطالعه کردند و موافقت خود را با اجرای آن اعلام داشتند .

میرزا چشمهایش را مالید ، خمیازه‌ای کشید و گفت :

ـ امشب خواب راحتی خواهیم کرد .

پلکهایش از فرط خستگی رویهم میافتاد . صاحبخانه چراغ را برداشت وجلوافتاد تا میهمانان خود را به خوابگاه راهنمائی کند . در تالار نسبتاً بزرگی چند رختخواب ترمه گسترده شده بود . صاحبخانه‌در آستانه اتاق ایستاد و تعارف کرد :

ـ جناب میرزا ... امیدوارم راحت بخوابید !

از میان دولنگه در ، میرزا رختخوابهای ترمه را تشخیص داد . با همان «چموش» های ضخیم که بپا داشت رفت وسط اتاق . لگدی به رختخواب زد و پرسید :

ـ اینها چیست ؟

صاحبخانه دست وپایش راگم کرد وچراغ در دستش لرزید :

ـ جناب میرزا ... رختخواب است !

میرزا با چهره‌ای که ازخشم سرخ شده بود ، لحاف وتشك ترمه را جمع کرد و ازپنجره بداخل رودخانه ریخت . فریاد رعد آسای او زیر سقف تالار پیچید :

ـ سربازهای من زیر این باران درکوهها و مرداب‌ها سرشان را به تفنگشان تکیه داده‌اند و درحسرت یك لحظه خواب میسوزند ... نفرین بمن اگر روی این تشك خوابم ببرد !

بعد ، کوله پشتی خود را انـداخت زمین و سرش را روی آن

گذاشت. همراهان میرزا کمک کردند و مابقی رختخوابها را برچیدند. ساعتی نگذشته بود که نفیر آنها با هیاهوی رودخانه درهم آمیخت. همه خفته بودند.





با قیمانده قوای انگلیس که تحت فرمان سرهنگ ماتیوس قرار داشت ، درمجاورت قنسولگری روس موضع گرفته بود .

مطابق نقشه‌ای که آنشب ، درپناهگاه مشرف برودخانه تصویب شده‌بود فن‌پاشن تصمیم داشت ابتدا قوای مزبوررا خلع سلاح کرده و سپس‌شهررا اشغال کند .

احسان‌الله خان، مرد انقلابی کمیته مجازات که پس‌از کشف کمیته ودستگیری اعضای آن تهران‌را ترک گفته و بجنگل پیوسته بود، باعجله دراطاق راگشود و گفت :

ـ همه حاضرند...

اسکندرخان امانی نگاهش را ازگل‌قالی برداشت و به‌تازه وارد دوخت. میرزامشغول‌نمازبود. احسان بی‌حوصله وشتاب‌زده قطارفشنگ را روی کمرش جابجاکرد ودرگوشه‌ای ایستاد. نقشه تعرض برشت زیر فرمان‌او واسکندرخان‌امانی اداره‌میشد وبرای این‌منظور، متجاوزازهزار نفرمردان‌مسلح جنگل‌دردوستون آماده شده‌بودند که نزدیك سحر ازدو نقطه جنوبی وجنوب غربی به‌شهر واردشوند .

میرزادستش‌را بصورتش کشید ودراینحال چندد‌قیقه زیرلب‌ذکر گفت. دانه‌های‌گرم اشك کف دستهایش‌را خیس‌میکرد ووقتی صورتش

را بطرف احسان برگرداند چشمهایش پف‌آلود بنظر می‌رسید . احسان تکرار کرد که همه چیز حاضر است. میرزا گفت:

ـ بسیارخوب، شروع میکنیم ...

باران تندی که سه روزپیش شروع شده بود همچنان ادامه داشت. میرزا اسلحه کوچك انگلیسی خودرا امتحان کرد. افرادجنگل از سرشب درپناه تاریکی تامدخل شهرپیشروی کرده پشت دیوارها وروی درختها سنگر گرفته بودند .

پشت هر کدام ازسنگهای قبردرگورستان «ولی بزرگوار» یك مجاهد باتفنگ روغن خورده‌اش موضع گرفته بود. اما قسمت عمدهٔ قواپشت دیوارهای شهرانتظار میکشید تاچه‌وقت میرزاماشهٔ هفت‌تیررا بچکاند و فرمان حمله بدهد .

ابتکارشروع عملیات باپنج نفری بودکه بایستی پیش ازشروع جنگ خودرا بقرارگاه انگلیسها رسانده، انبار اسلحه را تصرف کنند و مانع دست‌یافتن افراد به‌اسلحه‌شوند . داودغنی، مردی بلندقد بااندام ورزیده که ازداش‌های معروف رشت شمرده میشد، صادق کوچك پور وسه نفر آلمانی اعضای این دسته پنج نفری راتشکیل میدادند .

تاریکی غلیظی شهر را درآغوش میفشرد وبارانی که لاینقطع فرو میبارید میدان‌دید مردان‌را تامقابل پای خودشان محدود ساخته بود.

آنها از رودخانه گذشتند و بخانه سید مازندرانی وارد شدند که مشرف برقرارگاه‌بود. افسر آلمانی که نقشه را دردست داشت پنجره‌ای راکه بطرف قرارگاه بازمیشد گشود وبه‌آنطرف نگاه کرد.

قراول هندی زیرفانوسی که روشنائی کمرنگ آن در میان رگبار باران محو میشد به‌تفنگش تکیه کرده بود وچرت میزد. درفضای پوشیده قرارگاه ، افسران انگلیسی که برای حفاظت از پشه مالاریا درکیسه‌های سفید فرورفته و خـوابیده بودند مثل نقطه‌های سفیدی بنظر می‌آمدند . سربازخانه ساکت و آرام‌بود. گوئی‌هیچکس انتظارنداشت که آن شب باران‌زا آبستن‌حوادثی باشد .

افسر آلمانی سرش‌را خم کرد وبکمك فندکی، محل اسلحه خانه راروی نقشه پیداکرد. بعد، دوباره درفضای تاریك قرارگاه نگریست و گـفت :

ـ هیچ چاره‌ای نیست ... باید ازدروازه بگذریم .

یکی ازسه‌تن افسر آلمانی داوطلب‌شدکه راه‌را بروی همراهانش بگشایـد .

از خانه خارج شد. درپناه تاریکی تانزدیکی دروازه خزید واز پشت سرقراول‌هندی سردرآورد. عمامه بزرگ مردهندی مانع آن‌بود که باکوبیدن پاشنه اسلحه بسرش برای مدت‌کوتاهی بیهـوش شود . افسر آلمانی ناگزیر دشنه‌ای راکه پائین زانویش بسته بـود آهسته از غلاف بیرون‌کشید وتادسته درکتف قراول هندی فروبرد .

جسد بیجان قراول روی سینه افسرآلمانی افتاد. آلمانـی جسد را پشت دیـوار کشید وعمامـه هندی را روی‌سر گـذاشت ، تفنگش را درحالیکه دستش را روی دهان او فشارمیداد تاناله‌اش را نیزخفه کند ، بدست‌گرفت وسرجایش ایستاد. همکارش که این‌صحنه رااز‌پشت‌پنجره تماشا میکرد دستهایش‌را بهم‌مالید وزیرلب‌گفت :

ـ زنده باد... کورت !

وبعد، اشاره کرد که برویم .

راه بازشده بود. کورت بجای سربازهندی جلوی دروازه قرارگاه کشیك میداد. چهارمرد ازخانه خارج شدند. افسر آلمانی گفت :

ـ یکی یکی میرویم .

واول به همکار آلمانی خود اشاره کرد. آلمانی بدرون تاریکی خزید وناپدید شد. سه مرد صدای قلب همدیگررا می‌شنیدند. چند دقیقه گذشت و چون اتفاقی روی نداد آلمانی به داودغنی اشاره کرد ومرد قویهیکل قدم پیش گذاشت .

داودغنی، کورمال کورمال جلو میرفت. بجزفانوس بی فروغ کـه بالای دروازهٔ قرارگاه سوسو میزد هیچ چیز درآن ظلمات محض دیده نمیشد. داود بانوك انگشت دیوارچوبی قرارگاه را لمس میکرد واز پناه دیوار میگذشت امـا چند قدم مانده بود بدروازه برسدکه پایش بجسد نگهبان هندی گرفت وبا آن هیکل درشت روی زمین پخش شد، تفنگ از دستش افتاد وفشنگی که درخزانه تفنگ بود منفجر گردید .

صدای گلوله، سکوت شب را شکست. انگلیسها که وقوع خطر راحس کرده بودند شتابان ازجای خودپریدند وبطرف اسلحه‌خانه هجوم بردند. افسر آلمانی که غافلگیر شده بود جلوی اسلحه‌خانه بقتل رسید . رفیقش چون‌هوارا پس‌دید عمامه هندی‌را دورانداخت وپابفرارگذاشت دیگران نیز ازپی اوبطرف گورستان دویدند. اما مردانی که درگورستان و درلابلای درخت‌ها و برفراز بلندی‌ها سنگرگرفته بودند بتصور آنکـه این گلوله بعلامت شروع حمله شلیك‌شده، کنسولگری وقرارگاه واطراف

آنرا به‌آتش بستند. گروه چهارنفری خودشان رااز تیررس کنار کشیدند و دنبال پناهگاهی میگشتند، اما در آن حال سرگردانی بوسیله هندیها و انگلیس‌ها که اینك مواضع‌اطراف را اشغال‌کرده‌بودند اسیرشدند.

بایك تصادف عجیب، نقشه شبیخون درنطفه معدوم شد.

قوای جنگل که بیرون شهر در انتظار شروع حمله را میکشید غافلگیرانه وارد معرکه شد، اما ناگهان خود را در میان گلوله دوست و دشمن محصور یافت. تفنگها میغرید و لوله مسلسل‌ها روی پاشنه خود میچرخید و آدمها درو میشدند، بدون‌آنکه دوست ودشمن یکدیگر را تشخیص دهند. هرگونه تلاشی برای تغییروضع عبث بنظر میرسید. کار ازکارگذشته بود.

تا سپیده دم‌که دوست و دشمن توانستند موقعیت جبهه و وضع خودشان را تشخیص دهند، عده زیادی از جنگلیها با گلوله خودی و بیگانه بخاك هلاك افتاده بودند.

احسان‌الله‌خان ریش‌زرد خود را میخاراند. فن‌پاشن سیگارش را لای دوانگشت له میکرد. میرزا مبهوت مانده بود و آوای گلوله لحظه‌ای قطع نمیشد.

از بامداد روز بعد، جنگ خونین درکوچه و خیابان شهر آغاز شد. جنگلیها که نقشه‌شان باشکست روبرو شده بود از سرخشم میجنگیدند وبپای جان میزدند تا وضع را بنفع خودشان تغییر دهند، اما مسلسل ها و نارنجك های دشمن وزره پوش هائی که در خیابان‌ها بحرکت درآمده بود قدرت تحرك را ازآنها سلب میکرد.

شهر با یك فاجعه روبرو شده بود.

جنگ ، از خیابان‌ها بکوچه‌ها و از کوچه‌ها بخانه‌ها کشیده شد. اجساد مرد و زن و کودك در کف معابر بچشم میخورد . سیلابی آلوده بخون در جویهای شهر جریان داشت . ضجه و ناله مردم با صدای یکنواخت گلوله‌ها می‌آمیخت و در آن گم میشد .

علیرغم مقاومت شدید نیرو های سرهنگ ماتیوس ، تا حوالی غروب جنگلیها توانستند مواضع مهم شهررا اشغال کنند و احسان‌الله خان بکمك‌اسکندر آقا امانی محل کنسولگری وقرارگاه را درمحاصره گرفت .

اسمعیل جنگلی ، با عده‌ای از نفرات ورزیده قوای جنگل در اطراف بانك شاهی مستقرشدند و تصمیم داشتند بانك را تصرف کنند. اطبای جنگل با مساعدت جمعی از پزشکان شهر یك‌بیمارستان‌صحرائی تشکیل دادند و برای درمان مجروحین مجهز شدند. دسته‌ای از افراد مأموریت یافتندکه زخمی‌ها را ازنقاط مختلف شهربه بیمارستان انتقال دهند . عده‌ای دیگر وظیفه توزیع آذوقه را میان مجاهدین بعهده گرفتند و باینترتیب افواج پراکنده جنگل سروصورتی بخودگرفت .

انگلیسها نیز متقابلا برقوای مدافع خود در مواضع حساس افزودند و نبرد های خیابانی را بعهده زره پوشها واگذاردند که گلولهٔ حریف برآن کارگر نبود .

جنگ خونین چند روز ادامه داشت و بیرون راندن جنگلیها از شهر برای قوای انگلیس امکان ناپذیر بنظر میرسید .

برای مقابله بازره پوش‌ها ، جنگل تدبیری اندیشید و شبانه در خیابان هائی که مسیر زره پوشها بود چندگودال حفر کرده روی

آنرا پوشاندند تا زره پوشهای دشمن درآن سرنگون شوند . اما یکی از افراد جنگل که برای انگلیسها جاسوسی میکرد محل گودالها را گزارش داد و این نقشه عقیم ماند .

جنگلیها انتظار قوای لاهیجان رامیکشیدند تا بکمک این نیروی تازه نفس و مجهز کار را یکسره سازند . انگلیسها نیز منتظر نتیجه گزارشاتی بودند که درباره وخامت وضع رشت بستاد ژنرال شامپانی در قزوین مخابره شده بود .

اما نیروی لاهیجان هرگز برشت نرسید . زیرا درست درحالیکه دکتر حشمت قوای لاهیجان را بسیج کرده و آماده عزیمت برشت بود امیر اسعد فرزند سپهسالار تنکابنی بقصد بهره برداری از آشفتگی اوضاع ، عازم تسخیر لاهیجان شد و پسرش اکرم‌الملك را همراه ضرغام لشگر و با ساز وبرگ فراوان بطرف لاهیجان گسیل داشت.

دکتر حشمت میدانست که باورود قوای چریك ونظامی لاهیجان برشت، سرنوشت جنگ بنفع جنگلیهاتغییرخواهد کرداما نمیتوانست لاهیجان را در برابر قوای مسلح امیراسعد بلادفاع بگذارد . ازینرو در صدد برآمدکه با امیر اسعد سازش کرده و هر چه زودتر بطرف رشت روانه شود .

امیراسعد که برد خود را درین نبرد قطعی میدانست به پیام دوستانه دکتر حشمت اعتنانکرد . فرستادگان دکتر را توقیف کرد و ضرغام لشگر را با نفراتش برای تسخیر لاهیجان فرستاد .

جنگ لاهیجان شروع شد ، در حالیکه برسر رشت باران گلوله میبارید و در جویها خون جاری بود .

دکتر ابراهیم حشمت الاطباء

حمله مداوم جنگلیها برای تصرف بانك شاهی ادامه داشت . اندیشه دست یافتن بخزانه ثروتمند بانك بکسانیکه درین جبهه می جنگیدند جرأت و جسارت می‌بخشید . بیست نفر سرباز هندی که در زیر زمین بانك سنگر داشتند راه پیشروی جنگلی ها را بروی دروازه بانك بسته بودند . جنگلی ها حمله خود را متوجه در کوچك بانك کردند که مخصوص آمد و رفت کارمندان بود و درضلع غربی قرار داشت . شیخه، یکی از مجاهدین کرد خودرا از میان باران گلوله بکنار دیوار غربی بانك رسانید و بوسیله بطری هائی که با مواد محترقه پرشده بود در کوچك وقسمتی از دیوار بانك‌رامنفجرساخت.

جنگلیها بحیاط بانك رخنه کردند . هشت نفر سرباز هندی که زنده مانده بودند از دیوارعقبی بانك پا بفرار گذاشتند . اثاثه بانك بغارت رفت. قالی‌های قیمتی را جنگلیها جمع کرده با درشکه بخارج شهر فرستادند اما صندوق بانك مقاومت میکرد.

سرهنگ ماتیوس میدانست که اگرموجودی بانك بدست‌جنگل بیفتد ، انگلیسها ناچار میشوند شهر را به جنگلیها تسلیم کنند و به چاك بزنند .

بلافاصله چند زره پوش بطرف بانك اعزام شد . زره پوشها از دیوار شکسته گذشتند و بمحوطه بانك وارد شده آتش مسلسل را بطرف جمعیتی که مشغول چپاول بانك بود گشودند .

یوزباشی ، یکی از مجاهدین با سبیلهای آویخته فریادکشید :

ـ رفقا فرارکنید... فرارکنیدکه گلوله نامرداست !

لحظه‌ای بعد ، بجز چندجسد و مجروحینی که قدرت حرکت

نداشتند کسی در محوطه بانك باقی نمانده بود .

با همه این احوال، تا حدود ظهر همچنان کفه‌قدرت بنفع‌جنگل میچربید . و باین امید که شکست انگلیسها قطعی است نیمی از مردم شهر قیام‌کرده ، دوشادوش جنگلیها میجنگیدند تا قوای بیگانه را از شهر خودشان بیرون‌کنند . حوالی ظهرناگهان غرش هواپیما های انگلیسی در آسمان بگوش رسید و پس ازآن چند انفجار در چندنقطه شهر خانه های چوبی را با اجساد تکه‌تکه انسان و حیوان به آسمان پرتاب کرد .

هواپیماها، بیرحمانه شهر را به بمب بسته بودند .

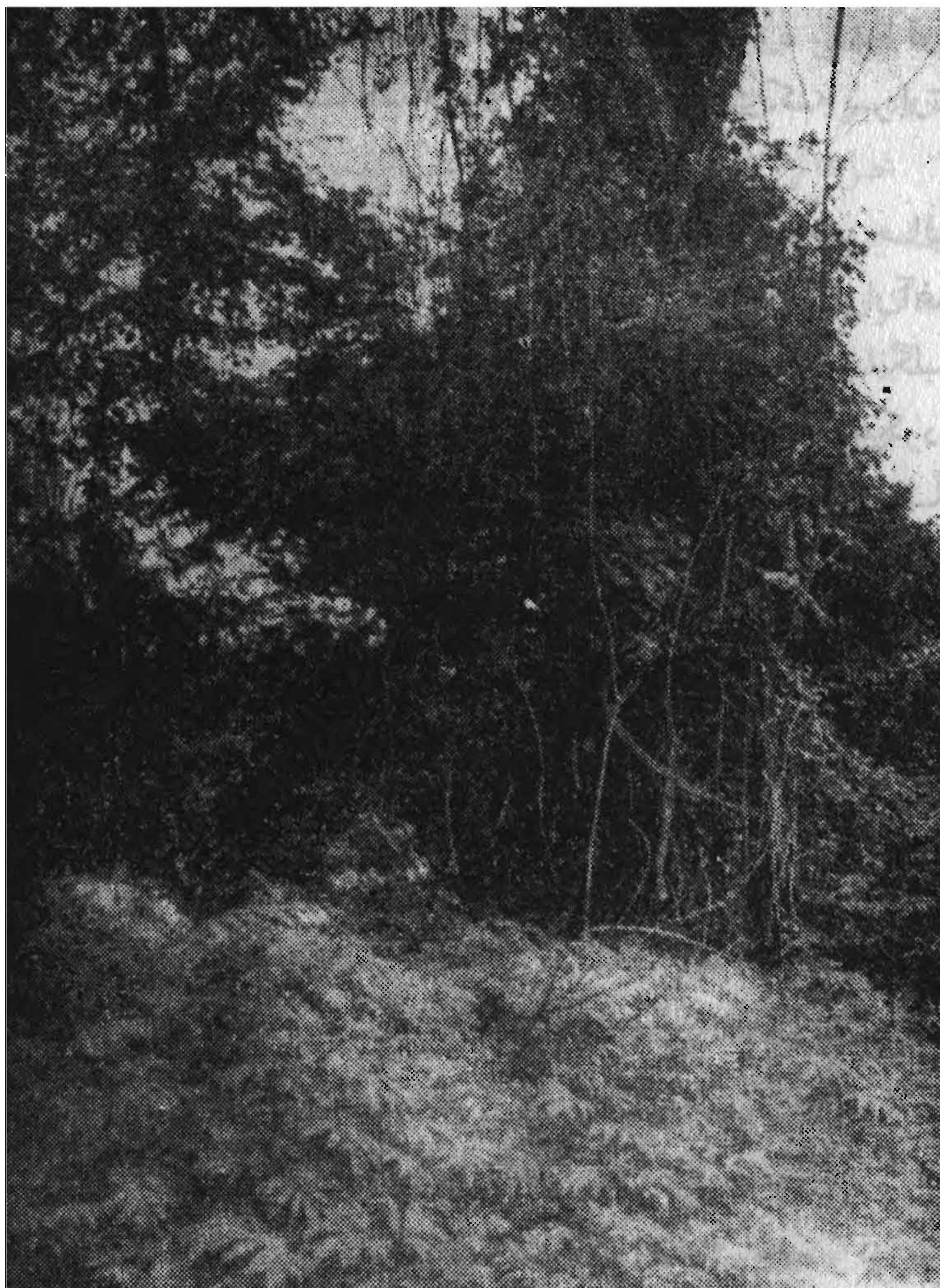
بخلاف گذشته، اینبار هواپیما ها مواضع بخصوصی را بمباران نمیکردند و بدون ملاحظه روی سر مردم ، روی خانه ها ، دکان ها ، مهمانخانه ها بمب و نارنجك فرو میریختند . سنگر های مجاهدین که کنسولگری و سرباز خانهٔ انگلیسها را در محاصره گرفته بودند به مسلسل بسته شد . شهر درآتش میسوخت . زنها و کودکان وحشت زده بخیابانها ریخته از اینطرف به آنطرف میدویدند و از زمین و آسمان برسرشان گلوله میبارید .

مقاومت در برابر دشمنی که در زمین و هوا می‌جنگید بیفایده بود . احساس شکست روی‌صورت جنگلیها چین انداخته بود . حتی ورود دکتر حشمت نیز با نیروی تازه نفسی که جنگل انتظارش را می‌کشید هیچ چیز را تغییر نمیداد .

تنگ غروب شکست جنگل قطعی شده بود .

فرماندهی جنگل دستور عقب نشینی داد و مردان ریشو بپایگاه

خود در پناه بلوطهای بلند بازگشتند . شهر نفسی آرام کشید . صدای



مردان ریشو به پایگاه خود در پناه بلوطهای بلند بازگشتند...

شلیك که چند شبانه روز متوالیاً بگوش میرسید جای خود را بسکوتی

مرموز داده بود ، سکوتی که بسیاری آنرا بـه آرامش بعد از طوفان تشبیه میکردند ، اما در حقیقت آرامش قبل از طوفان بود . زیرا قوای زخم خورده انگلیس تشنهٔ انتقام بود ، انتقام از شهری که بـر ارتش فاتح شوریده بود .

انتقامجوئی با طلوع آفتاب دیگر روز آغـاز شد . درحـالیکه جنگلی‌ها شهر نیمه ویران را با خانوارهای عزادار و درو دیوار آغشته بخون گذاشته وبکنام خود پناه برده بودند ، سربازان هندی و انگلیسی ببهانهٔ پیداکردن مجاهدین کوچه‌ها رایکی بعد ازدیگری قرق‌میکردند. خانه‌ها را میگشتند و هـرکه را مظنون تشخیص میدادند بـی تـأمل می‌کشتند : چند نفر از اهالی شهر که برای خارجیها پادوی میکردند ، درحالیکه روی سرشان کیسه بزرگی کشیده بودندتاشناخته نشوند وتنها دوچشمشان ازپشت کیسه میدرخشید خانه‌هائی را که در جریان جنگ بجنگلیها کمك کرده بودند نشان میدادند وسربازان هندی خانه‌هـا را آتش میزدند . چند نفر آدم بیطرف ، ازجمله خادم یك مسجد که‌ریش بلند داشتند شکمشان با سرنیزه دریده شد و دیگران کـه ریشی بچهره داشتند ازوحشت بتراشیدن ریشهامشغول گشتند . یك هواپیمای‌انگلیسی بر فراز دهکده‌ها بمب میریخت . کامیون‌ها دسته دسته اسیر میگرفتند و و زره پوشها در شهر دفیله میدادند .

وحشت ، دامان سیاه خود را روی شهر گسترده بود .

درون جنگل ، میرزا افسران آلمانـی را فـحش داده و از خـود رانده بود . احسان‌الله خان راه میرفت و درحالیکه مشتهایش را گـره کرده بود بزمین و آسمان بد میگفت . اسکندرامانی مثل همیشه ساکت

و نگاهش مات و بیروح بود .

بعضی از مردان در غم شکست میگریستند و مابقی زانوی غم بغل زده بودند .

خبرهائی که از شهر میرسید دهشت‌انگیز بود . ساعت از ظهر نگذشته بود که مردی نفس زنان از راه رسید و بیخ گوش میرزا چیزی زمزمه کرد . میرزا تکان خورد . لحظه‌ای فکر کرد و پرسید :

ـ مطمئن هستی ؟!

مرد سرش را پائین آورد :

ـ بله ... دارند بانك و کنسولگری واردوگاه را تخلیه میکنند . بافسرانی که در شهر خانه دارند و سایر اتباع انگلیس و امریکا پیغام داده‌اند اثاثه و اعضای خانواده خود را از شهر خارج کنند .

میرزا رفت روی پله . چشمها همه بدهان او دوخته شده بود . مردها یکی یکی برمیخاستند و دور پله حلقه میزدند . معلوم بود اتفاق مهمی روی داده است . میرزا شروع کرد بصحبت :

ـ رفقا ... برادران ... الان بمن خبر دادند که سرهنگ ماتیوس قصد دارد شهر را آتش بزند . میخواهند رشت را بانتقام حوادث این چند روزه به تل خاکستر تبدیل کنند .

احسان‌الله‌خان که سرخ شده بود فریاد زد .

ـ سفاك ... دیوانه .... میخواهد ماجرای آتش زدن شهررم را بدست نرون تجدید کند و از تماشای آن لذت برد !

میرزا گفت :

ـ گوش کنید ... من دو نفر داوطلب میخواهم که قید جانشان

را بزنند و بیك مأموریت خطرناك بروند .
دهها دست بالارفت و دهها نفر فریاد زدند :
ـ من .... من ....
میرزا بقیافه کسانی که داوطلب شده بودند خیره شد. دونفرراز میان آنها انتخاب کرد و گفت :
ـ با من بیائید !
بعد،درحالیکه میخواست وازداطاق شود به احسان اشاره کرد:
ـ توهم بیا ...
چهارنفری وارد اطاق شدند.میرزا در را ازداخل بست وسه‌مرد را بگوشه‌ای کشید .
ـ من میخواهم پیش از نیمه‌شب قنسول فرانسه‌را بیاورید اینجا... البته نباید بفهمد کجا میرود . چشمهایش را مـی‌بندیـد و همینجا باز میکنید ...
گوشه چشم احسان حرکتی کرد :
ـ واضحتر بگو .... یعنی قنسول را بدزدیم ؟!
میرزا شانه‌اش را بالا انداخت :
ـ اسمش را هرچه میخواهی بگذار ... مقصودم اینستکه قنسول پیش از نیمه‌شب اینجا باشد . البته بدون آنکه کسی بفهمد یا کسی را ببیند. احسان ! سرنوشت یك شهر درگرو این مأموریت است . من کسی را برای اداره این عملیات لایقتر ازتو نمیدانم... اینهاهم بهترین دستیار تو هستند . زرنگ وچابك و قابل اعتمادند . یاالله ، به امان خدا ...
احسان همراهانش را برداشت و بطرف شهر رفت . در پی یك

مأموریت عجیب وخطرناك . میرزا نیز بلافاصله بتمام‌نفرات جنگل‌فرمان آماده باش داد . فرماندهان مأمور شدند تادو ساعت ازشب گذشته تمام قوای جنگل‌رابرای یك مانور مهم درآنجاجمع کنند . بعدهم دستورداد اسلحه تمام صاحبمنصبان خارجی‌بجز فن‌کاوك از آنهاگرفته شود وهمگی درقرارگاه فن‌پاشن تحت‌نظر قرار بگیرند .

عدم موفقیت نقشه فن پاشن بلافاصله بعدازشکست منجیل ، سوء ظن میرزارانسبت به‌افسران خارجی جلب کرده‌بود . سخنانی راکه هنگام عقب‌نشینی نفرات جنگل درکمیته اتحاد اسلام شنیده بودبخاطر می‌آورد واز خودمیپرسید : «آیاحق باآنها نبودکه عقیده داشتند عقب نشینی وازدست دادن‌سنگرهای منجیل ظرف مدتی کمتراز بیست‌وچهار ساعت اتفاقی‌عادی نبوده‌است ؟» ... بیادش آمدکه آنها می‌گفتند چون جنگ بین‌متحدین‌ومتفقین‌تمام شده وبموجب قرارداد «ورسای» افسران آلمانی تأمین پیداکرده‌اند . مثل‌گذشته اصراری درجنگیدن باانگلیسها ندارند ونمیخواهند در راه‌یك‌کشور خارجی‌خودرا به‌درد سربیندازند .

علت واقعی‌شکست نقشه شبیخون برمیرزا وسایرجنگلیها مجهول بود . زیراکسانیکه ازراز آن‌حادثه خبرداشتند فقطهمان گروه پنج‌نفری بودندکه یاکشته شده‌ویادراسارت بسرمیبردند وهنوزهیچکس نمیدانست آن گلوله‌ای‌که مجاهدان جنگل را باشتباه انداخت از اسلحهٔ چه‌کسی شلیك شده ومقصودازین شلیك چه‌بوده است .

باینجهت میرزاحساب خودرا ازافسران خارجی جداکرد وحتی درجواب فن‌کاوك‌که ازطرف افسران آلمانی وترك پیغام آورده وبرای بازگشت آنها بصفوف جنگل واسطه شده بود ، فقط یك کلمه گفت :

ـ برو پسر!

فن‌کاوك نیزدیگر چیزی‌نگفت، زیرادرقیافه میرزا خوانده بود که تصمیمش تغییرناپذیر است. دراینحال افرادجنگل‌رفته رفته زیردرخت‌ها جمع میشدند وازرشت نیزپیاپی گزارشهائی بدست میرزا میرسید. همه این گزارشات خبرمربوط به آتش‌زدن شهررا تأیید میکرد.

سرهنگ ماتیوس وافسران ستادوی‌برای انهدام‌شهر تصمیم‌قطعی گرفته بودند. انتشاراین خبررشت رابیك عزاخانهٔ بزرگ تبدیل ساخته بود. بمردم اخطارشده‌بود هیچکس‌حق نداردداثاثه‌ای ازشهر خارج کند وبموقع خوداعلام خواهدگشت تامردم ازشهر خارج شوند. سرنوشتی دردناك وهول‌انگیز برسررشت سایه افکنده بود: رشت با همه زیبائیها وبا ثروتی که در شکم خود داشت محکوم شده بود بسوزد وخاکستر شود.

شب‌به‌نیمه نرسیده‌بودکه قنسول فرانسه به‌میعادگاه رسید.

وقتی چشم قنسول را گشودند، مرد فرانسوی خود را در یك سربازخانه پردرخت یافت وارتشی‌که باانواع سلاحهای‌زمان، ازتوپ گرفته تامسلسل وتفنگ ونارنجك مجهزبود. قنسول متحیربود ودرعین حال ترس مبهمی‌روی صورتش‌سایه انداخته بود. هنوز نمیدانست بچه دلیل‌اورا ازشهر ربوده وباین‌نقطه‌آورده‌اند ولی هنگامیکه خودرا دربرابر قوای‌جنگل دید، این‌احتمال درذهنش قوت گرفت‌که شاید جنگلیها میخواهند بعنوان گروگان ازوجود اواستفاده‌کنند. بهمین جهت، با لحنی آمیخته باعتراض میرزا رامخاطب قرارداد وگفت:

ـ آقای‌میرزا ... من‌شمارا خوب میشناسم وشما هم میدانید با

وجود اینکه دولت فرانسه درجنگ اخیر بادولت انگلستان وروسیه متفق بود معهذا ازطرف ماهیچ اقدامی‌علیه تشکیلات شمابعمل نیامده وکوشیده‌ایم‌که دراختلافات بین‌شما ومتفقین بیطرف بمانیم ... با این توصیف نمیدانم اقدام شمارا علیه خودم چگونه میتوانم تعبیر کنم؟

میرزا، فرانسوی را تعارف به نشستن کرد:

ـ بفرمائید آقای‌قنسول ... ماهیچگونه خصومتی‌با شماندا‌ریم و اگرناچار شدم دستوربدهم شمارا بااینوضع باینجا بیاورند دلیل دارد. زیرا لازم‌بود قبل‌از نیمه‌شب شمارا ملاقات‌کنم ومتأسفانه امکان اینکه بطریق دیگری‌دسترسی‌بشماپیداکنیم وجودنداشت. ازطرفی ناچاربودیم محض استتار موقعیت خودمان شمارا باچشم بسته باینجا بیاوریم. کما اینکه درمراجعت هم مجبوریم چشم‌شما راببندیم. درهرحال شما اینجا مهمان ماهستید ...

سخنان میرزا به‌قنسول فرانسه قوت قلب‌بخشید. بااطمینان باینکه جنگل قصددزدیدن وگروگان گرفتن‌او را ندارد استوارتر روی صندلی نشست وگفت:

ـ بسیارخوب ... برای شنیدن فرمایشات شما آماده‌ام ...

میرزا صندلی‌خود راجلوتر کشید:

ـ آقای قنسول! قطعاً شما مستحضر شده‌ایدکه کلنل ماتیوس چه خوابی برای شهردیده‌است. اینطور که بمن‌گزارش میرسد اوقصد دارد شهررا آتش‌بزند.

قنسول، سخن میرزارا برید:

ـ من ازین تصمیم فوق‌العاده متأسفم وچندبار بامقامات انگلیسی

تماس گرفتم بلکه مانع این تصمیم شوند ولی ظاهراً حرف هیچکدام در این کلنل سرسخت مؤثر نیست!

میرزا گفت:

ـ متشکریم آقای قنسول... البته اگر امکان داشت بوسیله دلالت ونصیحت وحرف منطقی، کلنل را از تصمیم خود منصرف کرد. من بوسیله پیغامی از شما خواهش میکردم برای ممانعت از تصمیم وی مذاکره بفرمائید ویقین دارم جنابعالی مضایقه نداشتید... اما این قبیل عناصر سرسخت را فقط سرسختی متقابل ممکن است نرم کند. من از دوستانم خواسته‌ام شمارا باینجا بیاورند تا نفرات وتجهیزات ما را از نزدیك ببینید. بشرفم سوگند که اگر ماتیوس مزاحم مردم رشت بشود یکنفر خارجی را درتمام گیلان زنده نخواهم گذاشت... نیروی من هم الان‌هم چند مقابل قوای انگلیس هاست وچیزیکه ما را بزانو در آورد طیاره‌های آنها بود ولی برای قتل‌عام خارجی‌ها احتیاج به‌طیاره نداریم‌و از آن گذشته، هرچه انگلیسها بمردم بیشتر سخت بگیرند آنها بیشتر بطرف ما روی می‌آورند وتصدیق داریدکه بامردم ازجان گذشته هیچ نیروئی درجهان قادر بمقابله نیست.

قنسول بعلامت تأیید سرتکان‌داد. میرزا اضافه‌کرد:

ـ درهرحال بمحض آنکه شما ازاینجا بطرف شهر روانه شوید نفرات خودرا دراطراف شهرتقسیم میکنم وهمه جاده‌ها را می‌بندم و درصورتیکه کلنل ماتیوس در تصمیم خود باقی بماند، بکمك مردم شهر همه خارجی‌های مقیم رشت را از زن ومرد وکوچك وبزرگ قتل‌عام خواهیم کرد... والبته قتل‌عام را با اعدام دستجمعی اینها شروع

میکنیم ...

میرزا بنقطه‌ای اشاره کرد که بیش از صدنفر اسرای انگلیسی و هندی‌را در آنجا باطناب بهم‌بسته بودند ومیان آنهاقیافه آشنای کاپیتن نوئل ورئیس‌بانك شاهی وچندتن ازصاحبمنصبان ارشد انگلیسی بچشم میخورد . نگاه وحشت زده قنسول روی صورت اسرا دوید و بطرف میرزا برگشت :

ـ آقای میرزا ... اجازه میدهید که درصورت لزوم من شخصاًاز طرف دولت متبوع خودم بین شما وانگلیسها میانجی شوم ؟... تصور میکنم بنفع شماوآنها ومردم شهر باشد ...

میرزا گفت :

ـ بشرطیکه ازحدود انصاف‌وشرف‌خارج نشوید اشکالی‌نخواهد داشت .

قنسول دست چپش را اندکی بالا برد:

ـ در اینباره میتوانم برای‌شما سوگند یاد کنم ... توجه داشته باشیدآقای میرزاکه ما فرانسوی ها وارث بزرگترین انقلاب ملی‌تاریخ هستیم و من همیشه نهضت انقلابی شما را بنظر احترام نگریسته‌ام . اینرا صمیمانه عرض میکنم .

میرزا دست قنسول را فشرد دوباره چشمهای او را بست و احسان‌الله خان تا شهر بدرقه‌اش کرد. مسیو ژول سمپ قنسول فرانسه در ملاقات خود با انگلیسهای مقیم رشت، آنچه را دیده و شنیده بود بازگفت و انگلیسها نیز بمیانجیگری او تن دادند. زیرا آنها از قدرت جنگل غافل نبودند و خصوصاً نگران اسیرانی بودند که در بازداشت

بسر میبردند. ازینرو بامدادروز بعد قنسول فرانسه برای میرزا پیغام فرستاد و درخواست کرد نمایندگانی از جنگل اعزام شوند تا در زمینه عقد پیمان صلح با نمایندگان دولت انگلیس مذاکره کنند.

از طرف قنسول فرانسه نقطه‌ای در سه کیلومتری شهر رشت موسوم به «صفه‌سر» برای شروع مذاکرات تعیین شد. کلنل ماتیوس فرمانده قشون انگلیس در گیلان و مستر مایریکی ازدیپلماتهای انگلیسی باتفاق رضا افشار و دکتر ابوالقاسم خان «فربد» نمایندگان جنگل، پس از چندجلسه مذاکره با تنظیم‌صورت جلسه‌ای‌بشرح زیر، استقرار صلح میان جنگل و ارتش انگلیس را اعلام داشتند:

۱ـ نمایندگان کمیته اتحاد اسلام متعهد میشوند قوای مسلح در راه قزوین ـ انزلی «جاده عراق» و حوالی آن‌نگاه ندارند. مگر آنکه قوای دیگری سوای نظامیان دولت انگلیس یا نظامیان دولت ایران ازین راه عازم گیلان باشند.

۲ـ نمایندگان اتحاد اسلام متعهد میشوند صاحبمنصبان خارجی را اخراج نموده واز دولت‌هائی که با انگلستان در حال جنگ هستند صاحب منصب استخدام نکنند.

۳ـ نمایندگان اتحاد اسلام متعهد میشوند که خواربار لازم برای نیروی موجود انگلیس در گیلان تهیه نمایند و نمایندگان نظامی انگلیس متقبل میشوند که افراد مسلح یا غیر مسلح برای جمع آوری آذوقه بصفحات گیلان اعزام ندارند.

٤ـ نمایندگان اتحاد اسلام متعهد میشوند اسراء دولت انگلیس را مسترد داشته اسراء کمیته اسلام را در هر نقطه که باشند تحویل بگیرند.

۵ـ نمایندگان نظامی انگلیس متعهد میشوند در امور داخلی ایران مداخله ننمایند مگر در صورتیکه ایرانیان با دشمنان انگلیس مساعدت کرده بر ضد انگلیسی اقدام کنند.

۶ـ نمایندگان قشون انگلیس قول میدهند بهیچوجه در مقاصد کمیته اتحاد اسلام، مادام که مربوط به‌پیش بردن‌منافع دشمنان انگلیس نباشد ضدیت ننمایند.

۷ـ از اهالی دعوت میشود که برای حفظ امنیت و تنسیق امور شهر حاکمی بطورموقت انتخاب کنند تاحکومت ایران نماینده خود را بفرستد.

۸ـ نمایندگان طرفین متعهد میشوند که قوای مسلح آنها بهیچوجه داخل شهر نگردد.

نمایندگان انگلیس: کلنل ماتیوس ـ مستر مایر
نمایندگان‌جنگل: دکترابوالقاسم‌فریدـرضاافشار

با این توافق، سرهنگ ماتیوس از آتش زدن شهر رشت خودداری کرد اما سربازان انگلیسی وهندی شبانه منزل‌عزت‌الله‌خان‌هدایت راکه نماینده غیر مسلح جنگل دررشت بود به‌آتش کشیدند وخاکستر کردند. جنگلیها نیزبانتقام این عمل، اسماعیل‌آفتابه، جوان لاغر اندام بدقیافه‌ای را که هنگام اشتعال جنگ در رشت خلبان انگلیسی رابالای

مواضع جنگلیها راهنمائی میکرد و خیانت او را داش مشدی‌های محل به میرزا گزارش داده بودند، از خانه‌اش در محله « ساغری سازان » ربودند وبجنگل بردند. در محکمه صحرائی ، اسماعیل آفتابه بجرائم خود اقرار کرد و محکوم باعدام شد. اما میرزابرای آنکه بهانه بدست انگلیسها ندهد از اجرای حکم اعدام وی در جنگل خودداری کرد و او را به‌داش مشدی های محله ساغری سازان سپرد ، داش های محل اسماعیل‌رابمیخانه‌بردند وتاجائیکه میخوردباو نوشابه الکلی خوراندند. سپس درحالیکه روی پا بند نبود او رابدرشکه انداخته، ازآب‌پسیخان گذرانیدند وروز بعد، جسد قطعه قطعه شدهٔ اسماعیل درآنسوی پسیخان کشف شد .

بموجب صلحنامه‌ای که به‌امضا رسید، اسرای طرفین ردو بدل شدند و بخدمت افسران آلمانی و عثمانی در جنگل خاتمه داده شد و آنها همگی بجز فون‌گائوك که همچنان در کنار میرزا باقی ماند، روانه وطن خویش‌گشتند.کاپیتن نوئل نیز از شمال بجنوب رفت تا نقشه‌های وسیعی راکه مأمور اجرای‌آن بود تعقیب کند ومتقابلاً انگلیسها اسرای جنگل و همچنین شاهزاده سلیمان میرزا را که مدتی در اسارت آنها بود آزاد ساختند .

طرفین ، در سایه این صلحنامه با آرامش در کنار هم زندگی می‌کردند اما هردومنتظرفرصتی بودند تا بتوانند ازنو برحریف بتازند زیرا وجود انگلیسها در گیلان معارض نقشه‌های جنگل و وجود جنگل از نظر انگلیسها غیرقابل تحمل بود.

معهذا، اجرای مقررات قرارداد تا مدتی ادامه داشت. جنگلیها



بموجب تعهدی که داشتند گندم وعلیق و آذوقه ارتش انگلیس را تهیه میکردند .

این توافق بنفع دهاتیها بودکه پیش از آن، روستاهایشان بغارت میرفت و هرچند روز یکبار عده‌ای سوار شمشبرکش به دهی حمله‌ورشده آذوقه و گوسفند و مرغ و خروس و هرچه دم چنگشان میرسید بهمراه میبردند .

صمصام‌السلطنه رفت و دوران صلح بز با کلم، در گیلان بآخر رسید

با امضای قرارداد صلح ، آرامش بروستاها بازگشت و جاده عراق « تهران ـ رشت » نیز برای مدتی روی امنیت بخود دید . در آن ایام زره پوشها و اتومبیلهای ارتش انگلیس دائماً در حال رفت و آمد دیده میشدندکه با خودشان نفرات و اسلحه حمل ونقل میکردند. ریشوهای میرزا ، درحالیکه میان شاخ و برگ درختان فرو رفته ، یا پشت صخره‌ای درازکشیده بودند قدم بقدم با دوربین‌های خود جاده عراق را زیرنظر داشتند . اما هیچکدام مسلح نبودند و کارشان از تهیه

گزارش و ارسال آن بستاد فرماندهی جنگل تجاوز نمیکرد . انگلیسها نیز وانمود میکردندکه از وجود آن مردان درکوه وکمر ولای درختها وپشت تخته سنگها خبر ندارند. این بودکه آزارشان بیکدیگر نمیرسید.

این صلح موقت میان بزوکلم ادامه داشت ، همچنانکه اوضاع عمومی ایران نیز با سیاست کجدارو مریز و از این ستون بـآن ستون میگذشت تا زمانی‌که اختر بخت بختیاری افول‌کرد و کابینه صمصام ـ السلطنه ، جای خود را به‌کابینه دوم وثوق‌الدوله سپرد .



از اوایل سال ۱۹۱۸ قیافه جنگ بین‌المللی اول رفته رفته بنفع متفقین تغییر میکرد . قوای آلمان و متحدین در زمین و هوا تحلیل میرفت و ارتش متفقین که این زمان از یاری ایالات متحده امریکا نیز برخوردار شده بود قدم بقدم نیروهای آلمانی را بطرف مرکز اروپا عقب می‌نشاند .

تغییر سیمای جنگ وپیروزی محتمل الوقوع متفقین ، موقعیت دولتی راکه در ایران مصدر کار بود وبه تمایلات ضد انگلیسی اشتهار داشت متزلزل ساخت . اختلاف میان آخرین پادشاه قاجار بانخست ـ وزیرش صمصام السلطنه بختیاری علنی‌شده بود . درمحافل دولتی آشکارا ازشاه بد گویی میشد واحمدشاه نیزمتقابلاً چوب لای چرخ دولت میگذاشت .

باصدور چندتصویبنامه ازطرف دولت که علیرغم مخالفت شاه بتصویب رسیده بود اختلاف میان رئیس مملکت ورئیس دولت بحد اعلای خود رسید . رئیس الوزرا بقصر سلطنتی احضار شد وشاه تغیر کرد که این تصویب‌نامه ها مضر بخال مملکت است واسباب زحمت میشود . درپایان همین مذاکرات نیزشاه به‌رئیس‌الوزرا تکلیف کرد :

ـ بروید استعفا بدهید!

امارئیس الوزرا استنکاف کرد ودرجواب شاه گفت:

ـ مااستعفا نمیدهیم. شمااگر میخواهیدما رامعزول کنید.

رئیس الوزرا یکسراز قصرشاه بعمارت هیأت‌وزرا رفت وآنچه رامیان شاه‌واو گذشته بودبرای‌اطلاع اعضای کابینه‌نقل کرد. وزرامصمم شدند همراه‌نخست‌وزیر در مقابل تمایلات شاه استقامت کنند. بلافاصله ازهیأت وزرا به‌نظمیه و قزاقخانه اطلاع داده شدکه مقررات حکومت نظامی درشهر ملغی‌است ورفت وآمد شبانه آزاد خواهدبود.

هیأت دولت در همین جلسه به لغو کاپیتولاسیون رای داد.

این گزارشات دربار را سخت نگران وعصبانی کرد. ازدربار به صمصام‌السلطنه تلفن‌شدکه شاه میفرمایند شما وزیر نیستید واستقامت‌شما در مقابل اراده شاه عواقب وخیمی خواهد داشت. ضمناً به نظمیه و قزاقخانه نیزازطرف دربارتلفن شدکه حکومت نظامی برقرار باشد تا هیأت دولت جدید انتخاب شود.

درحالیکه صمصام‌السلطنه خود را رئیس‌الوزرای قانونی می دانست وهنوز حاضر به‌استعفانشده بود، وثوق‌الدوله ازطرف شاه مأمور تشکیل‌کابینه گشت ونوبتی دیگر در رأس‌دولت قرارگرفت. اعضای کابینه وثوق‌الدوله نیز دوروزه انتخاب ومعرفی شدند.

اینبار، توپ وثوق‌الدوله پربود. فاتحین‌از او وکابینه‌اش حمایت میکردند وموقع مقتضی آن بودکه وثوق‌الدوله دست بکارهای خطیر بزند. ازنخستین اقدامات وثوق‌الدوله درکابینه‌اخیر، دستگیری افراد کمیته مجازات بودکه باترورهای پی‌درپی، رعبی دردلها افکنده بود و

احسان‌الله‌خان که اینک در کنار میرزا کوچک‌خان قرار داشت تا مدتی



وثوق‌الدوله نوبتی دیگر در رأس دولت قرار گرفت

یکی از اعضای مؤثر آن بود.

سپس، ماشاءالله‌خان وپدرش نایب‌حسین از کاشان جلب ودرمیدان توپخانه اعدام شدند. سردارجنگ، نیز دراصفهان رضاجوزانی یاغی معروف وجعفرقلی و رجبعلی راهزن را ازمیان برداشت و نوبت به‌قلع ماده جنگل رسید.

وثوق‌الدوله میدانست که جنگل وضع دیگری‌دارد ونمیتوان با جنگلی ها بعنوان دزد و یاغی مصاف داد. ازینرو در صدد برآمدکه از راه سیاست‌کار جنگل را یکسره کند. بدین امید ابتدا مرحوم میرزا شیرازی وسپس سیدمحمد بیرجندی «تدین» را که یکی بواسطه مقام روحانی ودیگری بعلت‌همکاری نزدیك باکمیته دمکراتها دارای‌وجاهت وآبروی ملی‌بودند برای‌مذاکره درباب خلع‌سلاح‌جنگل به‌رشت فرستاد وحکومت‌گیلان را نیزبه میرزا وعده داد.

اما فرستادگان وثوق‌الدوله، هردو در مذاکره با میرزا شکست خوردند و بتهران بازگشتند.

دیپلماسی وثوق‌الدوله برای‌خلع‌سلاح جنگلیها ازراه‌مذاکره شکست‌خورد ودولت مصمم شد بقهر باجنگل روبروشود. ازینرو سردار معظم خراسانی «تیمورتاش» از طرف دولت بحکومت گیلان برگزیده شد. حاکم جدید باتعلیمات‌کافی درباب قمع ریشه جنگل بااستفاده از جمیع امکانات دولت بطرف رشت حرکت‌کرد.

حکمران جدید، بااعلام حکومت‌نظامی وسختگیری درمجازات کسانیکه متهم به‌اخلال درامنیت میشدند راه هرگونه فعالیت را درشهر بروی جنگلیها بسته ومحیط جنب وجوش آنها رادرمحوطه بلوطهای

خودشان محدود ساخته بود، درحالیکه شایع بود دولت درصدد اعزام قوا برای سرکوبی جنگل است.

عده‌ای ازسران جنگل که افق‌راتیره میدیدند عقیده‌داشتند که باید دست‌ازعناد برداشت ومنطقشان این‌بود که تشکیلات‌جنگل برای بیرون راندن قوای خارجی ازکشور بوجودآمده است نه برای ضدیت با حکومت مرکزی.

ولی میرزا داعیه‌های دیگری داشت. اومعتقد بود تسلیم شدن به دولتهائی مثل‌دولت وثوق‌الدوله دست کمی ازتسلیم در مقابل خارجی‌ها ندارد. آندسته از سران جنگل نیز که عقاید افراطی داشتند با میرزا همراه بودند.

میرزا که کم وبیش از آشفتگی‌های مرکز اطلاع داشت دنبال فرصتی بود تا ازقزوین‌گذشته وتهران‌را تصرف کند. این اندیشه درونی میرزا بودکه تنها اطرافیان نزدیك او میتوانستند ازقیافه‌اش بخوانند.

اما اینك میرزا باسازمان ازهم‌گسیخته‌ای که درجریان‌جنگ‌رشت صدمات فراوان دیده بود، درمقابل حکومت مقتدر وثوق‌الدوله و والی سختگیر وخشن‌او قرارداشت، وناچار بودازمیان دوراهی که درمقابل‌او قرار داشت یکی‌را انتخاب کند: تسلیم یاجدال.

روزهای سختی برجنگل میگذشت. شایعه اعزام قوا ازیکطرف و اختلاف رهبران از جانب دیگر مردانی را که چندین سال روی خانه وخانمان خود را ندیده بودند و روزگارشان یکسره در جنگها و جنگلها گذشته بود، دستخوش ضعف و تشویش میساخت. آنهاپشت سرشان همه پل‌های عقب نشینی را ویران کرده بودند و اینك در مقابل

آینده‌ای مبهم و تاریك قرار داشتند .

کار بکجا میکشد ؟!

این سئوالی بود که روی‌لبهای جنگلیها خوانده میشد و تنها آینده میتوانست به آن جواب بدهد .

دوران انتظار جنگل با وصول نامه‌ای از قنسول انگلیس بپایان رسید . نامه‌ای بود بامضای «الدرید» قنسول انگلیس خطاب به میرزا کوچك خان و حاجی احمد کسمائی . قنسول نوشته بود : « دیروز تلگرافی از قزوین بما رسیده که اطلاع میدهد نمایندگان نظامی انگلیس درقزوین باتفاق نمایندگان دولت ایران دوساعت قبل ازظهر روزشنبه هشتم حمل درعمارت صفه سر حضور خواهند یافت وجنابان عالی با چند نفر ازلیدرهای جماعت خودتان درساعت مذکور تشریف بیاورید که شما را ملاقات کرده اظهارات دولت فخیمه انگلیس را شفاهاً ابلاغ کنند » .

درنامه قید شده بود که از طرف جنگل مجموعاً ده نفر میتوانند برای ملاقات حاضر شوند و قبلاً حرکت خود را به قزاقهای سر پل چمارسرا اطلاع دهند تا مانع عبور آنها نشوند .

آنروز پنجشنبه بود .

میرزا، سران‌جنگل‌را بخانه‌شوهرخواهرش محمد رسول‌گنجه‌ای دعوت کرد . رهبران جنگل یکی بعد از دیگری دراطاقی که‌گفتی روی بشکه‌ای از باروت قرارگرفته است‌گرد آمدند . هیجانی که همواره در نگاه‌آن مردان ریشو موج میزد جای خود را به اضطراب و یأس داده بود . هیچکس حرف نمیزد وهمه منتظر ورود میرزا بودند .

سر انجام درروی پاشنه خود چرخید و میرزا با قامت کشیده‌اش ازمیان دولنگه درگذشت . نامه «الدرید» را دردستش میفشرد . همانجا کنار در ، بدیوار تکیه کرد ونامه مچاله شده را داد باحسان که برای حاضران بخواند . احسان‌الله دستش را لای ریش زرد رنگش فروبرد ودرحالیکه لبش رامیگزید، اول بسرعت نگاهی بسرتاپای نامه انداخت و بعد آنرا بصدای بلند قرائت کرد .

حاجی احمد کسمائی ، مرد شماره ۲ جنگل اندکی جابجا شد وگفت :

ـ گاومان زائید ... حالا هم با دولت انگلیس روبرو هستیم ، هم با دولت ایران !

میرزا درقیافه حاجی احمد خیره شد :

ـ مگر شما انتظار دیگری داشتید جناب حاجی ؟!

جنگ تن بتن میان دومرد قدرتمند جنگل شروع شده بود. چشمهای نگران رهبران جنگل به لبهای حاجی دوخته شد. حاجی ناراحت بنظر میرسید . اما تصمیم گرفته بود تکلیفش را یکسره کند . شانه‌هایش را انداخت بالا وگفت :

ـ من هیچوقت یاغی دولت نبوده‌ام جناب میرزا ...

کلمات مثل بمب دراطاق منفجر میشد. سکوتی خشن وآزاردهنده فضای اطاق را پر کرده بود . حاجی ادامه داد :

ـ ما قرارمان این بود با نفوذ بیگانه وتجاوزات سربازان خارجی درمملکتمان مبارزه کنیم . قرارمان این بود دست بیگانه را از دخالت در امور ایران کوتاه کنیم ...

میرزا پوزخندی زد :

ـ جناب حاجی ! پس شما عقیده دارید که دست بیگانه از ایران کوتاه شده ...

حاجی حرفش را برید :

ـ شده یا نشده ، یاغی شدن برضد دولت مرکزی جزو مرامنامه ما نبود . تازه بفرض که اینهم جزوبرنامه‌بود ، باکدام قدرت‌میخواهید بجنگید جناب میرزا . . . همه قدرت ما باتکای اسلحه‌ای بود که از آلمانهاوترکها میگرفتیم وسلاحهائی که از سربازان روسی میگرفتیم یا میخریدیم . .. حالاکه فعلانه‌آن هست ونه این .. بعلاوه ، شما میخواهید یك مشت مردم تعلیم ندیده را بجنگ قوای منظم‌دولت ایران و قشون مجهز انگلیس ببرید . اسم این جنگ ومبارزه نیست . این یکنوع کشتار مردم بیچاره است . من حاضر نیستم دریـن جنایت شرکت کنم ...

میرزا سرخ شده بود ولبهایش را با دندان میجوید . سرحاجی فریاد کشید :

ـ پس چکار کنیم ... برویم بادولت خائن وثوق‌الدوله مصالحه کنیم ... دست روی دست بگذاریم وتماشاکنیم که چگونه احمدشاه و وثوق‌الدوله مملکت را بانگلیس‌ها میفروشند ؟

حاجی گفت :

ـ من برای شما تکلیف معین نمیکنم . اما با این وسائل و این امکانات حاضر نیستم خودم را در معرکه قیام علیه دولت واردکنم،این راهی است که بپای چوبه دارمنتهی میشود !

میرزا از کوره دررفت . رو کرد بحاجی احمد وبطعنه گفت :

ـ راه بازاست حاجی آقا ... امیدوارم فعالیت بستگان ودوستان هم در تهران به نتیجه برسد و حکومت فومنات از دستتان نرود ... حکومت مال شما وگلوله مال ما ... تقدیر اینست حاجی آقا . چاره چیست ؟ !

حاجی احمد برخاست ، بحال قهر ازاطاق خارج شد و در را محکم پشت سرش بهم زد . میرزا هنوز غر میزد :

ـ مثل کبك سرش راکرده زیربرف ... خیال میکند ما نمیدانیم برادرش درتهران مشغول بندوبست با وثوق‌الدوله است !

حاجی رفت ومیرزا بازهم تنهاترشد .

همراه حاجی احمدکه حکم دست راست میرزا را داشت ونفوذ وثروت اودرتوسعه تشکیلات جنگل نقش مهمی ایفاکرده بود ، عده‌ای از مردان جنگل که با حاجی‌احمد به میرزاپیوسته بودند وعده‌ای دیگر که هوا را پس دیده بودند بنام طرفداری از عقاید حاجی احمد ، از جنگل جداشدند .

میرزا فکر میکرد .

کاغذ مچاله شده قنسول توی دستش عرق کرده بود . هرچه میکوشید تا رشته افکارش را منظم کند میسر نمیشد . سئوالات زیادی به ذهنش فشار می‌آورد . انگلیسها چه میخواهند ... چرا بماگفته‌اند ده‌نفربیشترهمراه نبریم... خودشان چند نفرند... آیا دامی گسترده‌اند.. اما نه ، مگرآنها باما قرارداد دوستی نبسته‌اند . مگر نوئل نمیگفت انگلیسها اگر سرشان برودقولشان نمیرود ... پس چی ... پس آنطرف

پرده چه خبراست ؟!

هیچکس نبودکه سررشته این معما را برای او بگشاید . یکبار دیگرمیرزا شبی‌رابیادآوردکه‌باپای شکسته‌ازرشت به‌لاهیجان‌میگریخت تا خودرا به دکترحشمت‌برساند . درطول مدتی‌که جنگل دوران حیات پرحادثه‌اش را می‌پیمود این دومین باربودکه خاطره آنشب، آن تنهائی، آن بیکسی و ظلماتی‌که با یك حادثه ناگهانی آغاز شده بود با وضوح تمام درذهنش نقش می‌بست وگوئی از ورای زمان به‌آغـوش‌آن شب باز میگشت وبارسنگین تنهائی وبی پشت وپناهی را روی شانه‌های پهن خود حس میکرد ...

بیادگائوك افتاد . مردی‌که جزئی ازآن خاطره بودومیرزاهرگز فراموش نمیکرد درحالیکه درشکه توی دست‌اندازهاکج وراست‌میشد و درشکم تـاریکی راهش را بسوی لاهیجـان می‌پیمود ، هیکل تنومند گائوك نیز شانه بشانهٔ اوبچپ وراست تکان میخورد درحالیکه هیچکدام ازآنها نمیدانستند آن دیگری کیست وچکاره است ! گائوك تنها مـرد خارجی بودکـه همچنان درسازمـان جنگل و درکنـارمیرزا میزیست . سرنوشت‌آنها ازآن شب حادثه وازدرون‌میکده یونانی‌گره خورده بود. بهمین جهت هم وقتی آلمانیها جنگل را تـرك‌گفتند و بـوطنشان رفتند گائوك باقی ماند .

میرزا سراغ‌گائوك راگرفت ووقتی تنها شدندازدردهائی که‌دلش را میفشرد با فن‌گائوك سخن‌گفت . گائوك هم نتوانست‌کمکی باوبکند اما با میرزا همعقیده بودکه تا وقتی اطمینان کامل پیدا نکـرده است ، نباید به محل ملاقات برود .

گائوك میگفت :

ـ درین نامه چیزهـای زیادی هست کـه سوء ظـن آدم را جلب میکند ... کاراین سادگی نیست .. ازین حقه‌ها که آدم را ببهانه مذاکره بجائی بکشانند و بعد بگیرند و تیربارانش کنند چه در جنگ وچه‌درصلح ما زیاد دیده‌ایم . رفیق، باید زمین را آزمایش کرد واگرسفت بود روی آن قدم گذاشت !

درنتیجه وقتی میرزا ازگائوك جدا شد تصمیم خودش راگـرفته بود : «نباید بروم» !



میرزا میان دو دسته یك صندلی راحتی فرورفته بود وفکرمیکرد برای قنسول چه بهانه‌ای بیاورد که درروی پاشنه‌اش صداکرد . چند تا چین روی پیشانی میرزا دوید وابروهایش بهم‌گره خورد زیرا دستور داده بود که هیچکس مزاحمش نشود . اما هنگامیکه زن چادر سیاه میان دولنگه درآشکارشد قلبش فرو ریخت . او آمده بود . ویکبار دیگردرست درتنگنای فلاکت‌های جنگل !

زن‌چادرسیاه سلام‌کردومیرزا برخاست تااوبنشیند . زیراصندلی دیگری دراطاق نبود .

از شبی که فردای‌آن جنگ منجیل شروع‌شد زن ومرد همدیگر را ندیده بودند . حتی موقعی که جنگلیها میخواستند رشت را تصرف کنند زن تلاش‌کرده بود تا درگوشه خلوتی میرزا را پیداکند وبا او حرف بزند . اما هیچگاه چنین فرصتی پیدا نکرد .

احساس عجیبی مثل‌خون دررگهای میرزا میدوید . حس میکرد که با ورود آن زن باری‌که روی شانه‌هایش سنگینی میکرد سبك شده است وگوئی فقط اوبود که میتوانست چنین تأثیری درمرد جنگل بجای بگذارد . میرزا نه درکودکی ، نه درجوانی ونه از زمانی‌که درمیانه سالی بسرمیبردهیچوقت طعم‌محبت راآنطورکه بتواندسیرابش

کند ، نچشیده بود .

این بود که همیشه خود را تشنه محبت حس میکرد وحتی نفرت‌هایش که دل او را پر کرده بود ازین کمبود مایه میگرفت .

بزن چادرسیاه نگاه کرد و یکبار دیگر این سئوال از خاطرش گذشت: « اگر آن حادثه پیش نیامده بود ... اگر این زن جائی را که باو تعلق داشت در کنار من پرمیکرد ... حالا من کجا بودم ؟!»

وسری تکان داد که زن آنرا دید اما ملتفت معنایش نشد . زن ، چادرش را ازروی صورتش عقب زد وسرحرف را باز کرد :

ـ میرزا ... میگویند قشون دولت در راه‌است . ایـن‌راست است که حاجی‌احمد تسلیم‌شده ؟ !

میرزا پوزخند زد :

ـ توراچه باین حرفها زن ؟... برو پخت و پزت‌را بکن!

حالتی‌از اعتراض روی‌صورت زن نقش انداخت:

ـ تومرا چه‌خیال میکنی‌میرزا ؟... خوب‌است مرامنامه جنگل را یکدفعه دیگر بخوانی ... آنجاکه حرف از تساوی مرد وزن است ... خیال میکنم‌خیلی‌ها هستندکه تصورمیکنند میرزاکوچك‌خان به مرامنامه جنگل معتقداست !

هرچه میگذشت‌این خیال در ذهن میرزاقوت میگرفت‌که دلش میخواهد آن زن ، زنی که روزی بنام او شیرینی خورده بودند ، باز هم نزدش بماند وبازهم بااوحرف بزند .

درحالیکه خودش را میشناخت که چقدر بی حوصله ودر مقابل زنها بی‌دست وپاست . وقتی پرسید : ـ آمده‌ای اینجا چه کنی ؟

زن جواب داد:

ـ میخواهم قولم را تکرار کنم ... من بانتظار تو خواهم نشست میرزا!

وبی اختیار صورتش گل انداخت. میرزا هم سرش را انداخت پائین وشرم زده بنظر میرسید. فکر میکرد که راه حرف زدن بازنها را بلد نیست واز خودش خجالت میکشد. مدتی طول کشید تا جوابش را آماده کرد:

ـ اما من ... من که خانه و زندگی ندارم ... من مردی هستم آوارهٔ کوه وصحرا وهیچوقت فردائی منتظرم نبوده است. احمقانه نیست که من بزن وبچه فکر کنم؟!

زن سرش را تکان داد. برقی از مناعت وبلند نظری در چشمش می درخشید:

ـ من ازتو خانه وزندگی نخواسته‌ام میرزا ... اینهمه زنها به مردهائی که خانه وزندگی دارند شوهر میکنند. بگذار یکی هم زن مرد جنگلی بشود!

زن برای میرزا شرح داد که هر دوبار وقتی را برای ملاقات او انتخاب کرده که فردائی درانتظارش نبوده است. بااینحال اومایل نیست انگشتری را که شب شیرینی خوران باسم میرزا کوچك به انگشتش کرده‌اند دربیاورد. اشك توی چشمهای زن حلقه بسته بود:

ـ میرزا... من ترا باسرنوشت، با بدبختی‌هائی که برای خودت خواسته‌ای دوست دارم. این حرف آخرمن است!

وقتی میرزا بخودش آمد اشك، پهنای صورتش را خیس کرده

بود . زن رویش بطرف دیوار بود ودستمال سفیدی نصف صورتش را پوشانده بود. اینبار وقتی بهم نگاه کردند چشم‌های هردوسرخ شده‌بود اما درنگاه میرزا حرف تازه‌ای هم خوانده میشد ...





ظرف چهل وهشت ساعتی که برای حضور نمایندگان جنگل در محل ملاقات بانمایندگان نظامی انگلیس وفرستادگان دولت‌ایران‌مهلت معین شده بود ، میرزا عجیب‌ترین لحظات عمر خویش را گذراند . او داماد شده بود ، در حالیکه جنگل رابرای مقابله باحوادثی بزرگ آماده میساخت !

اطلاعاتی که بوسیله ایادی جنگل تحصیل‌شده بود ازسازش‌میان فرماندهان‌نظامی‌انگلیس ودولت‌وثوق‌الدوله‌برای‌نابودساختن تشکیلات جنگل حکایت داشت . خاصه اینکه‌آقا شیخ محمود، برادرحاجی‌احمد ازحکومت مرکزی برای حاجی تأمین‌گرفته وجدائی او را ازجنگلیها باطلاع دولت رسانیده بود .

حکومت مرکزی ایران وفرماندهان نظامی انگلیس درقزوین و والی ایالت‌گیلان اینك بخوبی میدانستندکه میرزا تاچه اندازه تنهاست وباین نتیجه رسیده بودندکه هنگام وارد‌آوردن ضربت‌نهائی فرارسیده است . درحالیکه میرزا نخستین روزهای دامادی را میگذرانید وسرش بر بالین همسری قرارگرفته بود .

عصرجمعه ، جنگل برای قنسولگری پیغام فرستاد و درخواست کرد وعده ملاقات ازصبح‌شنبه به عصریکشنبه موکول شود. این‌توصیهٔ

گائوك بود که عقیده داشت هرگاه حریف قصد بهانه جوئی داشته باشد دستش بازمیشود وهمینطورهم شد زیرا قنسولگری بلاتأمل این پیشنهاد را ردکرد .

پای نامه قنسولگری که درجواب پیشنهاد جنگل ارسال شده بود امضای «ویکهم ـ رئیس اداره سیاسی» بچشم میخورد و بخلاف گذشته که نامه‌ها بعنوان میرزا وحاجی احمد نوشته میشد، اینبارنامی‌ازحاجی درمیان نبود .

ویکهم نوشته بود :

جناب جلالتمآب مشفق مکرم آقای میرزا کوچك خان دام اقباله

تلفونگرام جنابان‌عالی نمره ۸۷ که درجواب‌مراسله قونسولگری دولت فخیمه انگلیس مورخه ششم حمل امعان‌نظرشده، چون‌مأموریت اینجانب ونماینده دولت‌علیه ایران کمال اهمیت راحائزاست ووقت‌هم بی‌نهایت‌ضیق وامکان‌پذیربرای‌روزیکشنبه‌پس‌فرداساعت چهاربعدازظهر نیست لایحه‌ای‌که مندرجات آن بایستی بجنابعالی ابلاغ گردد و مقصود ازملاقات‌هم برای همین جهت بود، علیهذا لایحه مذکور را لفا بتوسط حکومت‌جلیله ارسال‌وازمندرجات آن‌مستحضرخواهیدگردید. احترامات فائقه را تجدید مینماید .

ویکهم رئیس اداره سیاسی

انگلیسها قول خود را شکسته بودند. لایحه‌ای‌که ویکهم درنامه خود به‌آن اشاره‌کرده بود درواقع اولتیماتومی بود . اولتیماتوم دولت انگلیس به جنگل .

دراولتیماتوم انگلیسها، پنج روزبرای تسلیم به یکی‌ازپیشنهادات

دوگانه قنسولگری ضرب الاجل تعیین شده بود باین شرح :

جناب جلالتمآب مشفق مکرم محترم مهربان آقای میرزا کوچکخان دام اقباله .

درماه اوت ۱۹۱۸ در وقتی که دشمنان ما عثمانی‌ها بدون جهت خاك ایران را محل تاخت وتاز خود قرار میدادندکارگذاران نظامی انگلیس که بملاحظه منافع ایران و خودشان مشغول حفظ خاك گیلان ازاین تاخت وتازبودند با شماکه میرزاکوچك خان میباشید ونمایندگان هیئت اتحاداسلام‌برای موافقت‌فیمابین خودتان وقشون‌ما برای‌جلوگیری از خصم قرارداد منعقد نمودند . مقصود از این قرارداد بطوریکه در فوق ذکرشد حفظ ایران ازتاخت وتاز بود نه حفظ رعایای یاغی ایران پادشاه و دولت آنها ، قرارداد مزبور را چندی با صداقت مراعات نموده ولی بالاخره‌کراراً مدلول آنرا نقض نموده‌اید و بدین جهت کارگذاران انگلیس حال خاتمه آنرا اعلام میدارند .

ثانیاً برکارگذاران دولت‌انگلیس مشهوداست‌که قصد شما نسبت بدولت خودتان مشئوم وبرخلاف صداقت است اگرچه نمایندگان ما کراراً بشما تأکید نموده و نصیحت داده‌اندکه با دولت کنار بیائید و شروط پیشنهاد شده بنظرما عادلانه بوده وبشما هم اطلاع داده شده معهذا چنین صلاح دیده‌ایدکه بنصایح دوستانه ما اعتنا ننمائید وبمسلك شما نسبت بدولت خودتان اثری نبخشیده است بنا براین محض اینکه راه عذری وسوء تفاهمی نبوده باشد، چنین مناسب میدانیم که توضیح صادقانه واضحی از وضع کاربدهیم :

چون تسلط دولت انگلیس نسبت بمملکت شما کاملا دوستانه و

مساعد میباشد ملتفت خواهیدبود که برای کارگذاران دولت انگلیس غیر ممکن است که بارعایای ایران که عدم اطاعت و طغیان از آنها نسبت بدولت پادشاه مشاهده میشود حفظ دوستی خود را بنمایند ، دولت انگلیس درکوشش برای اصلاح ادارات ایران واعاده نظم با دولت مشارالیها مشارکت دارد . بنا براین اگرشما در مسلك حالیه خودتان اصرار ورزید نه فقط دوستی کارگذاران انگلیس را ازدست خواهید داد بلکه باید منتظر باشید که آنها برای ترتیب امورگیلان با دولت ایران همراهی نمایند ولی نظر بروابط دوستی که سابقاً فیمابین بوده است چنین مناسب میدانیم که یکدفعه دیگر بشما نصیحت مشفقانه نمائیم وتأکیدکنیم که با دولت ایران کنار بیائید وبدون تعویق از در اطاعت درآئید اگر شما که میرزاکوچك خان میباشید بطور مساوات این اندرز را قبول نمائید میتوانید بمساعی جمیله‌ما مطمئن باشیدکه نگذاریم بشما صدمه وارد آید و با شما وهمراهان شما ازروی توجه رفتار شود . درصورتیکه نتوانید خودراوادارباطاعت دولت خودتان نمائید پس اگر وطن خواه بادیانت هستید از ایران خارج شوید تا وقت تغییرکند ، درآنصورت‌ما حاضرهستیم‌دربین‌النهرین‌بشماپناه‌داده وبا شما آبرومندانه رفتارکنیم ودرآنجامیتوانیدازمشاهده ترقیاتی که درتحت دلالت‌مشفقانه دولت انگلیس حاصل شده است استفاده نمائید .

امید واثق حاصل است که بملاحظه مصالح خودتان ونظربفوائد قانون ونظم یکی از این دو فقره‌را قبول نمائید . اگربعکس بدبختانه از اندرز دوستانه ما تغافل نمائید آنوقت اگروضع ما نسبت بشماتغییر لون نماید نباید ما را مورد اتهام آن قرار دهید . لازم است جواب‌این

مکتوب را کتباً درظرف پنج روز که آخرروز پنجشنبه ۱۳ حمل که مطابق با دوم رجب است بدهید و اگر درظرف آن مدت جواب نرسد همچو خواهیم دانست که نصیحت ما قبول نشده است .

ازطرف کاپیتان ویکهم رئیس اداره سیاسی

میرزا کاغذ را زیر پالگد کرد و غرید :

ـ خط و انشای سگ حسن دله است ... دستم برسد اینذفعه تیربارانش میکنم !

سگ حسن دله لقبی بود که جنگلیها به صمصام الکتاب مشاور قنسولگری انگلیس داده بودند . صمصام نیز مدتی جزو اسرای جنگل بود و بعد از عقد قرارداد صلح همراه کاپیتن نوئل و سایرین آزاد شد. خالو قربان هرسینی مجاهد کرد که کنار میرزا ایستاده بود سرش را تکان داد و با لهجه کردی گفت :

ـ برادر... بهصمصام چه مربوط؟ صمصام عمله است . میگویند اینطور بنویس ، اینطور مینویسد ... چکار داری به تیر ؟ تیرانداز را پیدا کن !

میرزا گفت :

ـ بیائید بنشینید فکری بکنیم ...

جلسه‌ای از باقیمانده رهبران جنگل تشکیل شد . هیچکس دل و دماغ نداشت. غباری از یأس روی چهره‌ها سایه انداخته بود . میرزا اولین کسی بود که حرف زد :

ـ انگلیسها دو راه پیش پای من گذاشته‌اند . تسلیم بدولت یا مهاجرت به عتبات باگرفتن تأمین ازدولت انگلیس ... اما من راه سوم

را انتخاب میکنم . نه تسلیم میشوم نه ازگیلان میروم . خیال ندارم در



خالوقربان هرسینی

جای دیگری بجز گیلان دفن شوم . خوب ، شماها چکار میکنید ؟

هیچکس حرف نزد. میرزا گفت:

ـ یکنفر این سکوت را برای من معنی کند !

احسان‌الله خان جواب داد :

ـ سکوت در میان فارس ها یعنی رضا ... خیال میکنم کسی با تصمیم شما مخالف نیست .

میرزا با تأثر گفت :

ـ چرا ... خیلی‌ها توی محظور مانده اند . نه تنها اینجا بلکه میان افرادهم‌عده‌ای هستند که بانظرمن توافق ندارند . حتی درصحرای کربلا هم وقتی کار به بن‌بست کشید عده‌ای امام حسین را ترك کردند و رفتند پیش زن و بچه‌شان... ماکه از امام بر حق تر نیستیم . آقایان!! امام حسین هزار و سیصد سال پیش بما یاد داد که اینجور مواقع چکار بایدبکنیم... امشب چراغها را خاموش میکنیم و قراولها را برمیداریم هر کس میل دارد میتواند برود دنبال خانه و زندگی‌اش. تا همینجا که مانده‌اند از سر ما هم زیاد است . خـدا را شکر که حاجی احمد راه مراجعت را باز کرده است ، اینجا دیگرخبری نیست . نه حاجی‌هست نه پولهای حاجی . نه کمك آلمان و عثمانی ... ما هم که میمانیم از بد سرنوشت است برای اینکه آنطرف نیز جائی برای ما وجود ندارد .

باز هم سکوت ادامه یافت . صدای برخورد دانه‌های تسبیح که میرزاتوی دستش میلغزاند در میان سکوت مثل دوالی که برطبل میزنند یکنواخت و مقطع بگوش میرسید. صحنه‌ای که میرزا تذکر داده بود مردان ریشورا متوجه کربلا و حوادث محرم ساخت . قطره اشکی توی

چشم بعضی از آنها برق زد .

شب ، میرزا بوعده خودش عمل‌کرد . قراولها را برداشتند و راهها راگشودند . چراغی روشن نکردند و آسمان آنچنان تاریك بود که هرکس رفت تا صبح روز بعد شناخته نشد .

آنشب‌را میرزاتا صبح دیده رویهم نگذاشت و در باره حوادثی که در پیش بود باگائوك‌گفتگو کرد . زیراگائوك، آن مرد آلمانی‌آواره از وطن ، صمیمی‌تر و خوش فهم تر از همه یارانی بودکه درکنارش باقی مانده بود .

آنها اطلاعات ناقصی از وضع قوای قزاق‌که تحت ریاست استراسلسکی فرمانده‌کل قزاقخانه بطرف رشت میامد در دست داشتند وبرمبنای همین‌گزارشات ، فون‌گائوك بمیرزا توصیه‌کرد :

ـ نباید با قوای قزاق روبرو شوی ... آنها بقدرکافی قوی و مجهز و تعلیم دیده هستند . و یقیناً از نیروی انگلیسی مقیم قزوین نیز کمك هائی خواهند گرفت . قوای ما قدرت یك ساعت مقابله با چنین قوائی هم ندارد ... علاوه از این باید پایگاه خودت را تغییر بدهی . باکنار رفتن حاجی احمد ، فومنات منطقهٔ امنی برای تو و جنگلیها نیست . باید بروی بجائی‌که یا از لحاظ استحکامات طبیعی غیر قابل نفوذ باشد. یا قوای‌دولتی راههای محلی رانشناسد و یا اینکه مردم‌پشت سرت بایستند !

فردا ، وقتی بجز عده‌ای از جان‌گذشته در اردوگاه جنگل باقی نمانده بود میرزا تصمیم خود را برای حرکت بسوی لاهیجان اعلام

کرد . او میخواست بایك مانور نظامی تعداد نفراتش را بیش ازآنچه بودند نشان بدهد و بدکتر حشمت ملحق شود. مردی که نیمی ازوجود او را تشکیل میداد .

هنوز قوای جنگل حرکت نکرده بودکه هواپیماهای انگلیسی روی آسمان ظاهر شد و بیانیه‌های چاپ شده‌ای برفراز رشت و حوالی آن ریختند . یکی از این کاغذهای الوان چرخ زنان ، پیش پای میرزا روی زمین افتاد . میرزا خم شد و آنرا برداشت . بیانیه‌ای بود ازطرف اداره سیاسی انگلیس درگیلان :

بعموم کارکنان ولیدرهای هیأت اتحاد اسلام اخطار و ابلاغ میشود .

چون زمامداران دولت فخیمه انگلیس همیشه طالب استقرار امنیت و استحکام قوانین مملکت ایران و مایل بترقی و تعالی آن میباشند ، تصمیم نموده‌اندکه در تصفیه امورگیلان با دولت معزی‌الیها کمك و همراهی نمایند .

اینك بوسیله این اعلامیه بعموم لیدرها و زمامداران هیئت اتحاد اسلام پیشنهاد میشود که باید قبل از غروب پنجشنبه دوم رجب مطابق سیزدهم برج حمل قنسولگری دولت فخیمه را از تسلیم خود بدولت ایران و اعلیحضرت شاهنشاه مطلع سازند . قوای فخیمه انگلیس و دولت‌ایران در حمایت و صیانت لیدرهائی‌که قبل ازتاریخ فوق تسلیم شوند اهتمام نموده وباایشان باکمال اعتدال واحترام رفتار خواهد نمود. بخاطر داشته باشیدکه اگر از روی جهالت

و نادانی از تسلیم خود به دولت علیه ایران امتناع ورزند بهمین ترتیب که این کلمات اخطاریه بر سر شما فرود می‌آیند ممکن است که بمب و گلوله نیز بر سر شما ریخته شود.

ای اهالی گیلان ... تکلیف خود را نسبت بدولت و پادشاه خود در نظر آورده نگذارید لیدرهای خودتان شما را دچار فلاکت کنند.

مقارن با همین اوقات، قوای قزاق تحت فرماندهی کلنل استراسلسکی بشهر وارد شد. عوامل دولت و مخالفین جنگل کوشش میکردند قوای قزاق بااستقبال گرمی رو برو شود تا دولت بداند حساب جنگل از حساب اهالی جداست. اما علیرغم این کوششها مردم با خونسردی بقضایامینگریستند. خاصه اینکه سردار معظم والی جدید گیلان میل نداشت در جائیکه او قدرت دارد، نفوذ و قدرت دیگری پیدا شود و باطناً با مراسم استقبال از قوای دولتی موافق نبود.

مع الوصف مخالفین جنگل موفق شدند. روز ورود قشون از رؤسای ادارات و شاگردان مدارس اجتماعی برای استقبال از قوای دولتی تشکیل دادند و حکمران مقتدرگیلان نیز خواه ناخواه مجبورشد در مراسم استقبال حضور پیداکند.

اما حاکم و فرمانده قزاق سعی داشتندکه در مقابل آن اجتماع، هرکدام بنحوی قدرت نمائی کنند.

کلنل، با اونیفورم سیاه قزاقهای دن و شمشیر نقره کوبی که حمایل کرده‌بود سعی‌داشت ابهت خود را برخ استقبال کنندگان بکشاند.

وقتی در مقابل صف رؤسای ادارات قرارگرفت دستش را با دستکش‌ های سفید بکمر زد و نطق کوتاهی ایراد کرد حاکی از این که ما بفرمان شاه آمده‌ایم تا متجاسرین را سر جایشان بنشانیم.

نطق او وحرکات او لحظه بلحظه غرور پلنگ آسای والی را تحریك میکرد و درپی فرصتی‌بودکه هارت و پورت او را تلافی‌کند. این فرصت ، وقتی دو تن از شاگردان خرد سال مدارس خواستند چیزهائی راکه بعنوان شادباش وتهنیت به‌آنهاآموخته بودند ادا کنند بدست والی افتاد .

مدیر یك مدرسه ملی، دوتن از محصلین‌برجسته خود را یاد داده بودوقتی والی‌وفرمانده‌قوای‌اعزامی بمحوطه‌استقبال وارد میشوند یکی از آندو پیش رفته، سخنانی بعنوان شادباش و تقدیر از کفایت دولت در ایجاد امنیت و درایت والی گیلان و آرزوی موفقیت برای قشون ظفر نمون قزاق ایراد کند . وضمناً هر کدام آنها تصویرقاب شدهٔ‌احمد شاه قاجار را به ژنرال و والی اهداء کنند .

والی اگرچه مجبور بود از لحاظ حفظ ظاهر در مراسم استقبال ازقشون اعزامی حضور پیداکند، اماتعمداً آنقدراین پا وآن پا کردکه وقتی در میان مستقبلین ظاهر شد ، چند دقیقه از ورود استراسلسکی فرمانده کل دیویزیون قزاق و قوای اعزامی دولت میگذشت .

پسر بچه خردسالی که برای استقبال از سردارلشکری‌تعیین‌شده بود تقریباً درهمین لحظه عکس قاب شده را پیش برد وبه فرمانده تسلیم کرد .

استراسلسکی نیز قاب را گرفت و بوسید و بر دیده نهاد .

درهمین حال شاگرد مدرسه دیگر پیش رفت. در مقابل والی ایستاد. شادباش گفت و عکس قاب شده را دو دستی جلو برد. اما حاکم با پشت دست عکس را عقب زد و گفت:

ـ ببر بده به آن آقا ...

قیافه اخم آلود والی وحرکت اوچنان غیرمنتظره بودکه کودك معصوم اندکی عقب عقب رفت و سپس از ترس پاگذاشت بفرار.خدا میداند چه اثری در فرار او وجود داشت که سایر شاگردان نیز صف منظم خود را شکسته و شروع بدویدن کردند در حالیکه فریاد می ـ زدند و بلهجه محلی همدیگر را بفرار تشویق میکردند. برای بزرگتر ها نیز روحیه خوبی باقی نمانده بود. چه، آنها نیز بشدت ترسیده بودند ورنگهاشان بسفیدی متمایل گشته بود. استقبال باشکوهی که برای تجلیل از قزاقها ترتیب یافته بود باینترتیب بهم خورد و کلنل با قیافه خشم آگین اسب سفید خودرا سوارشد. مهمیز زد ودورشد، بی آنکه با حاکم حرفی بزند. حاکم نیز در حالیکه ازپیروزی خود مغروربنظر میرسید در کالسکه مجلل خویش قرارگرفت وبا قراول و یساول بمحل حکومتی بازگشت.

ماجرای عجیب روز استقبال مثل بمب در شهر صدا کرد وبتوده مردم که دل خوشی از ورود سربازان دولتی نداشتند فرصت داد تا نسبت به قزاقها رفتار سرد و اهانت آمیزی پیش گیرند زیرا آنها تصور می کردند والی با عملیات قزاقها برضد جنگل موافق نیست. درحالیکه چنین نبود و والی میخواست جلوی قدرت نمائی قزاقها و فرمانده آنهارا بگیرد تا درمحیط گیلان تابع ومطیع وی باشند.

اما فرمانده قزاق هم تصمیم نداشت در برابر عمل والی سکوت اختیار کند ومخصوصاً وقتی مردم شهر رانسبت به افراد قشون‌خود بی‌اعتنا و جری‌دید، درمقام عکس‌العمل بر آمد .

بدستور کلنل استراسلسکی ، نیروی قزاق شبانه تمام مواضع شهر را اشغال کرد ومخصوصاً اداره تلفنخانه وکلیه تلفن‌های شهر تحت کنترل قزاقها قرارگرفت. این اقدام بیك کودتای نظامی‌شباهت داشت و منظور استراسلسکی نیز غیر ازین نبود.

قوای قزاق پس از چند روز اقامت درشهر وزهرچشم گرفتن از مردم بسوی فومنات سرازیر شد . میرزا ویارانش ازپیش منطقه‌فومنات را تخلیه کرده وبه لاهیجان رفته بودند ، زیرا نقشه میرزا این بود که قوای بیست هزار نفری‌قزاق را درکوره راههای جنگل پراکنده وخسته کند وهرجا فرصت مقتضی پیش آمد برسرشان بتازد .

اما میرآقا شارمی با این نقشه موافق نبود . آخرین شبی که باقیمانده سران جنگل‌با هم شام خوردند ومشورت کردند میرآقاگفت :

ـ من مرد بدنیا آمده‌ام. مردانه زندگی کرده‌ام . مردانه‌جنگیده‌ام و مردانه خواهم مرد ... نه درصلح اهل دوزوکلك هستم نه درجنگ !

میرزا که تحت تأثیر غیرت وتعصب سید قرار گرفته بود او را نصیحت کرد :

ـ بیست هزار قزاق باینطرف میآیند . افراد حاجی احمد هم مثل گرگ درکمین ما هستند ـ درمقابل‌آنها ازما چه‌کاری ساخته‌است ؟

میرآقا جواب داد :

ـ ایستادن ... جنگیدن ... شهید شدن !

مشهدی بالام نیزبعلامت تأیید سرتکان داد. اونیزهمعقیده میرآقا بود . بعد از شام ، میرزا روی هردویار قدیمی خود را بـوسید . آنها باعده کمی درجنگل ماندند ومابقی بطرف لاهیجان حـرکت‌کردنـد .
حاجی احمد برای یکایك سران جنگل پیغام فرستاده بود که ضدیت با قوای دولت فایده ندارد و آنها را بجدائی از میرزا تشویق کرده بود. طلاهای مسکوك که حاجی احمد همراه پیامهای خود میفرستاد عده‌ای ، ازجمله کردها را متزلزل‌کرده بود . حاجی بیانیه‌ای منتشر کرده بـود که هر کس ازجنگل اسلحه گرفته باید تسلیم کند . خالو قربان وکسان او نیز سرانجام تسلیم شدند و اسلحه خود را بحاجی احمد سپردند تـا از قوای دولت برایشان تأمین گرفته شود .

حاجی بتصوراینکه فـومن از جنگلیها پـاك شده است ، دستور داده‌بود رعایا سرراه قوای دولت‌گاو وگوسفند قربانی‌کنند وسلاحهائی راکه از افرادجنگل‌گرفته بود درکسماء انبارکرده بود تا ضمن مراسمی بفرمانده قوای اعزامی تحویل بدهد .

اما هنوز کارد بگلوی نخستین گوسفند قربانی نرسیده بـودکـه چندگلوله صدا کرد و چند قزاق قربـانی شدند . این استقبال میرآقـا شارمی ومشهدی بالام پاتاوانی بود از قوای دولتی . موجی از وحشت فضای فومنات را پر کرد . قزاقها دست به تیرانـدازی متقابل زدنـد . مستقبلینی‌که حاجی سر راه قوای قزاق جمع‌کرده بودگریختند وپنهان شدند وباردیگرهیولای جنگ برجنگلیهای فومنات سایه افکند .

حاجی از تصمیم میرآقا ومشهدی بالام ووجود آنها بـا یـاران معدود ولی ازجان گذشته‌شان درفومن خبرنداشت . استراسلسکی‌ببهانه

اینکه حاجی قوای دولتی را فریب داده واغفال کرده است دستور داد او را بازداشت کنند .

خالو قربان شنید که صحبت از دارزدن عده‌ایست وچون میترسید قرعه فال بنام او و یارانش اصابت کند ، با کردهائی که تحت فرمان داشت به انبار اسلحه دستبرد زده ، درجهتی که قوای جنگل پیموده بود پا بفرار گذاشت تا از نو بمیرزا ملحق شوند .

نقشه‌های حاجی همه نقش برآب شده بود . میرآقا و مشهدی بالام که با جنگلهای فومن وجب بوجب آشنائی داشتند ، باتفاق‌معدودی مجاهدین ازجان گذشته روز وشب مثل‌اجل بالای سرقزاقها سبز میشدند وآنها را بگلوله می‌بستند .

حاجی نمیتوانست درباره این وقایع به فرمانده دیویزیون قزاق توضیح بدهد واستدلال او درین زمینه که جنگلیها از فومنات رفته‌اند قبول نمیشد . زیرا حوادثی که دومرد جان برکف با یاران معدودشان می‌آفریدند ، کلنل را مطمئن میساخت که ستاد جنگل هنوز در فومنات باقیست .

در قبال تلفات پیاپی که چریکها بقوای قزاق وارد میساختند ، کلنل رفتاری خشونت آمیز پیش گرفت . تقریباً همه اهالی متهم‌بودند که باشورشیان همکاری دارند وزندانها از کسانیکه مورد سوء ظن‌قرار گرفته بودند انباشته شد .

درمیان صدها مرد وزن بیگناه ، قزاقها استاد علی بالا یکی از مجاهدین دسته میرآقا ومشهدی بالام را دستگیر کردند . استاد علی‌بالا، با اندامی غول‌آسا قادر بود گاومیشی را روی شانه خود حمل کند وبا

آنکه هنگام دستگیری مدرکی همراه نداشت ، زیر ضربات شلاق خم بابرو نیاورد. استراسلسکی شخصاً مجازات عجیبی برای اوتعیین کرد.
استاد علی بالا ، با آن اندام تنومند توجه همه امـرای قـزاق را جلب کرده بود . وقتی او را با دست بسته پیش استراسلسکی بردنـد فرمانده قزاق دستهایش را بهم مالید وگفت :
ـ باین گاومیش احتیاج داشتم ... خیلی بموقع شکارشد !
مجاهد که پیراهنش دریده بود وجای ضربات شلاق روی گرده اش بچشم میخورد سرش را بـرگرداند و بزمین تف کـرد . امـا هیچ چیز نگفت . ژنرال بیخ گوش آجودان خود چیزی گفت . صاحبمنصب قزاق احترام گذاشت . بسرعت از نظر ناپدید شد و وقتی برگشت یك عرابه بزرگ که با دواسب مجار کشیده میشد بهمراه آورد . عرابه سنگین، با چرخهای آهنین پربود از صندوقهای حاوی مهمات . دو نفر قزاق روی صندوقها نشسته بودند وعرابه را هدایت میکردند .
استراسلسکی روکرد به استاد علی بالا :
ـ میخواهم ببینم اسبهای ما قوی ترند یاگاوهای میرزاکوچك؟!
و قـاه قـاه خندید . استاد علـی بالا تقریباً از سرنوشتی کـه انتظارش را میکشید با خبرشده بود . کلنل دستور داد اسبها را از عرابـه بـاز کردند وبجای آن دواسب ، استادعلی بالا را به عـرابه بستند . بعد بـه قزاق ها اشاره کرد بروند روی بارها بنشینند وشلاق بلندشانرا بـا دست خود معاینه کرد . صاحبمنصبان قزاق از تماشای این منظره بهیجان آمده بودند و دهاتی ها که ازدور ناظر صحنه بودند طاقت تماشا نیاوردند . یکی یکی متفرق شدند . کلنل جلوی عرابه ایستاد وگفت : این اسبها

از رشت تا اینجا همین بار را حمل کرده‌اند ... حالا نوبت توست که عرابه را ازاینجا برشت ببری . راه بیفت !

استاد علی‌بالا خیره خیره به فرمانده قزاق نگاه کرد :

ـ دست اسبها هم بسته بود ؟!

کلنل بصدای بلند خندید . اشاره کرد دستهای استاد علی را باز کنند و گفت :

ـ حالا مجبورم بارت را سنگین‌تر کنم . یك قزاق با مترالیوز روی بارها می‌نشیند و اگر دست از پا خطا کنی سوراخ سوراخت خواهد کرد .

برای تکمیل این نمایش ، یکی دیگر از قزاقها مسلسل خود را روی صندوقهائی که بار عرابه بود استوار کرد وپشت آن قرارگرفت . سردار دست خود را در فضا حرکت داد . صاحبمنصبان قزاق پا بپا شدند . سورچی شلاق بلند خود را که از سیم خام بافته شده بود دور سرش چرخانید واستادعلی‌بالا ، نگاهی به‌آسمان کرد . درحالیکه اشك روی پرده چشمش حلقه بسته بود عرابه را ازجا کند .

استراسلسکی ، با شعفی کودکانه دستهایش را بهم کوفت و از صاحبمنصبی که پشت سرش ایستاده بود سئوال کرد :

ـ کی گفته انسان ازنسل میمون است ؟!

صاحبمنصب قزاق ، بزبان روسی جواب داد :

ـ داروین ... قربان !

کلنل گفت :

ـ این یکی از نسل گاومیش است ... هیچ تردید نداشته باش !

استاد علی‌بالا ، عرابه را با محمولات سنگین آن چند قدم جلو برد ونفسش تنگ شد . کشیدن چنان باری حتی از گاومیش هم ساخته نبود ولی بمحض آنکه عرابه اندکی لنگید شلاق بلند سورچی درفضا صفیر زد و برپشت مرد محکوم فرود آمد . جلوی چشم استادعلی بالا راپرده سیاهی گرفته بود . یقین داشت که آنها میخواهندبا این مجازات او را زجر کش کنند بی‌آنکه چوبه داری برپا کرده باشند .

درحالیکه باآخرین قدرت خود قدمی‌دیگرعرابه‌را بجلو می‌برد چشمانش در اطراف بدنبال پناهگاهی میگشت زیرا سرنوشت اورا بر سریك سه‌راهی قرار داده‌بود. یاکشیدن عرابه تارشت.یـاچشیدن طعـم شلاق ویا سوراخ‌شدن باگلوله .

استادعلی بالااندیشیدوازمیان‌این‌سه‌راه که‌هرسه بگورستان منتهی میشد، مرگ بوسیلهٔ گلوله‌را برگزید. زیرا هرچه‌بود مستلزم زجرکش گشتن نبود. درحالیکه به‌اطراف‌مینگریست قهوه‌خانه کوچکی راکه بـر سرراهش، درکنار جاده قرار داشت ازنظرگذراند. بخلاف همیشه‌که عده‌ای روی سکوی قهوه‌خانه می‌نشستندآنروز ازترس صاحب‌منصبان وقوای قزاق هیچکس در حوالی قهوه‌خانه دیده نمیشد . استاد علی بالا طرح یك‌قمار خطرناك‌راکه احتمال‌داشت بقیمت جانش تمام شود ولی فروغ ضعیفی ازآزادی درآن می‌درخشید پیش خود بررسی‌کرد. هنوز بیش‌از یك‌میدان ازمحلی‌که استراسلسکی وافسران اوایستاده‌بودند دور نشده‌بود وباقهوه‌خانه بیست‌قدم فاصله داشت. باهمه نیروئی‌که دربازو داشت عرابه راتاچند قدمی‌قهوه‌خانه جلوراند وتاحدودی‌که امکان‌داشت جهت آنرابطرف قهوه‌خانه نزدیك ساخت . هنگامیکه اطمینان پیداکرد

قادراست بایك‌خیز خودرابداخل قهوه‌خانه بیندازد، آهسته تسمه‌هائی‌را که بدستش بسته بودگشود و باحرکتی برق‌آسا ، چنانکـه حتی رگبار مسلسل بگردپایش نرسید خودرا بدرون قهوه‌خانه انداخت .

استادعلی بالا، ساعتهای زیاد درگوشه این قهوه‌خانه نشسته وبـا دوستانش گَپ زده بود. ازینرو موقعیت محل وبنای قهوه‌خانه‌را خوب میشناخت ومیدانست دیوارپشت آن ازآجرهائی است که بایك لایـه‌گل رویهم چیده‌اند . بایك تنۀ استادعلی بالا این دیوار موقتی فرو ریخت ومرد غول‌پیکر خودرا بمیان مزرعه وازآنجا بدرون جنگل انداخت و گریخت .

چند رگبارمسلسل، استادعلی بالارا درمزرعه‌وجنگل بدرقه‌کردو قزاقهای شلاق بدست تا مرز جنگل بدنبال او دویدند اما انبوه درختان جنگل استادرا درآغوش خودگرفته وپناه داده بود. غرش‌گلوله فرمانده دیویزیون قزاق وافسران اورا متوجه فرارعجیب وباور نکردنـی استاد علی بالاکرد. اما نه‌محاصره جنگل، نه‌تیراندازی مداوم، نه‌تنبیه سختی که برای‌سورچی‌ها ومسلسل‌چی‌مقررشد هیچکدام استاد علی‌بالا، مردی را کـه بعقیده کلنل استراسلسکی از نسل گاومیش بود ، برای او باز نیاورد .

شب فرار استاد، دارودسته میرآقا ومشهدی بالام نیزاین پیروزی راکه نصیبشان شده‌بود باشبیخونی بقوای قزاق تکمیل کردندو روز بعد، استراسلسکی ازتأثیر آندو حادثه در روحیه مـردم ضمن گزارشاتی کـه برایش رسیده‌بود مطلع‌شد.

صاحبمنصبان قزاق بیجهت میکوشیدند تاخشم فرمانده خود را

باوعده ونوید فرونشانند. زمین فومنات تشنه بود. تشنهٔ خون. وگرسنه بود. گرسنهٔ گوشت قربانیانی که باید فدامیشدند تاروزگار گردش طبیعی خودرا ادامه میداد. استراسلسکی چگونه می‌توانست برشت بازگرددو پوزخند مسخره‌آمیز والی راکه ازهمه نامرادیهای اوباخبر بود تحویل بگیرد. وچگونه قادر بود تسلط خودرا برسپاه بیست هـزارنفری قزاق حفظ کند درحالیکه عده‌ای قزاق کشته داده‌بود وحال آنکه یکی‌ازریشوها دماغش خون نیامده بود !

تقدیر، در بین زندانیانی‌که متهم بهمکاری باجنگل بودند، روی اسم دونفر انگشت نهاد: ابراهیم بحری وحاج آقاجان ایلات .

نسیم سبکبالی‌که برسرچمنها دست میکشید وبصورت‌گلها بوسه میداد و ازشبنمها دربسترگل‌کام میگرفت وبسرعت می‌گریخت آنروز بهنگام‌گردش صبحگاهی خود تماشاگردوجسد بودکه درصومعه سرااز فراز دارآویخته شده بود .

ازتشکیل جنگل تاآنروزعده زیادی‌کشته شده بود، امابرپاداشتن چوبه دار وآویختن دوتـن باتهام همکاری با جنگل، ورق تازه‌ای درین تاریخچه خونین میگشود. اعدام دوتن جنگلی درصومعـه سرا بسرعت درهمه مناطق گیلان اثرگذاشت. گوئی ناقوسهای مرگ بـا همه عظمت خود بفغان‌آمده وپیام هراس‌آوری منتشرمیساخت. نام‌محکمه صحرائی درگوشهاطنین میانداخت. کلمه «دار» که‌بعداز مدتها، ازاوایل مشروطیت باینطرف موردی‌برای‌ذکرش درمیان مردم‌گیلان پیش‌نیامده بودبسرعت روی زبانها میچرخید :

ـ دارشان زدند... دارمیزنند...

فرمانده قــوای قزاق نتیجه‌ای را کــه انتظار داشت ، و عالیتر از آنچه انتظار داشت ، از بر پاکردن چوبه‌های دارگرفته بود. اثرروحی این تصمیم بطرز عجیبی شگفت‌انگیز بود. آنهمه کشتار ، آنهمه‌گلوله که سینه‌ها را سوراخ‌کرده بود ، بقدر تشکیل دادن محکمه صحرائی و اجرای حکم اعدام بوسیله چوبه‌دار در باره دوتن از اعضای جنگل در اذهان مردم اثر نگذاشته بــود . شاید بخاطر اینکه طــی آن چند سال تیر اندازی و جنگ وکشتار بوسیله گلوله برای مردم عادی شده بود . اما طناب‌دار و محکمه صحرائی تازگی داشت !

استراسلسکی‌کار زیادی در فومنات نداشت . گزارشهای واصله در مسئله انتقال قوای جنگل بــه لاهیجان بــرای او تردیــدی بــاقی نگذاشته بود و یقین حاصل‌کرده بودکسانیکه در فومنات‌مقاومت‌میکنند عده‌شان محدود و حسابشان از هسته مرکزی جنگل جداست . ازینرو برشت بازگشت و از رشت عازم تهران شد و فرماندهــی قوای اعزامی را به افسران ایرانی قزاقخانه سپرد .

هواپیما های انگلیسی توانستند رد قــوای عمده جنگل راهنگام عبور ازکنار جلگه «کیسم» و منطقه‌ای که به آب کیسم معروف است پیداکنند . برای عبور از رودخانه ، قوای جنگل وسیله کافی نداشتو ناچار بودند این حمل و نقل نظامی را بوسیلــه نوعی قایق موسوم بــه «گامی» انجام دهند .

درست در همین موقع بود که هواپیماها برفراز آسمان ظاهر شدند وآتش مسلسل را بروی مردانی‌که نیمی در میان آب و نیمی در کنار آب بودند ، گشودند . تفنگ‌های جنگل به شلیك مداوم‌مسلسل‌ها

پاسخ میداد اما نتیجه‌ای جز هدر رفتن فشنگها عاید نمیشد . بـا چنین تلفات سنگینی که آب سفیدرود را گلگون ساخته بود ، قوای جنگل از زیر آتش مسلسل و بمب و نارنجک گذشت و به لاهیجان رسید . آنجا که دکتر حشمت با نفوذ معنوی و قوای مسلح خود حکومت میکرد...



برای پذیرائی از فرماندهٔ قزاق که شب آخر اقامتش دررشت میهمان والی گیلان بود ، تالار پذیرائی منزل والی را آماده میساختند .

دراطاق کوچکی مجاور تالار پذیرائی، زنی بلند بالا بارخساره‌ای رنگ پریده و اندوهناك روی یك مبل کهنه نشسته بود و آرام میگریست. دستمال سفیدو کوچك زن از اشك خیس شده بود . با آنکه هنوز هیچکس با او حرف نزده بود میتوانست حدس بزند بچه علت او را بازداشت کرده ویکسر بمنزل والی آورده‌اند.

اما در فکر درد خود نبود . مطمئن بود که قادر است تاپای جان مقاومت کند وهرگز حرفی که بزیان شوهرش تمام شود برزبان نیاورد . تنها ازین نگران بود که مبادا وجود او را وسیله قرار دهند و شوهرش را وادار بتسلیم کنند . آنوقت بیاد حرف میرزا میافتاد که چند بار باو گفته بود: برای مردی که مبارزه میکند زن و بچه اسباب دردسر است ... هیچ چیز مثل زن و فرزند مرد را در مقابل حوادث متزلزل و ناتوان نمیکند !

در ته دل تنها یك آرزو داشت و آن این بود که هیچوقت میرزا از ماجرای بازداشت او با خبر نشود . ولی آنها که او را گرفته بودند قطعاً قصدشان این بود که میرزا را بدنبال او بکشانند و بدامش

بیندازند .

ساعات عذاب‌آور روز ، با همه دیرگذری رفتند وشب رسید . مهمانان والی یکی‌یکی آمدند و فضای تالار راکه در طول روزساکت وخلوت بود صدای خنده وگفت و شنود پر کرد . قیافه کلنل با فرنچ سفید و بلندی که تا نزدیك چکمه‌هایش میرسید و روی شلوار و چکمه سیاه جلوهٔ بخصوصی داشت میان میهمانان والی مشخص بود . پیاله‌ها پیاپی خالـی میشد و نگاه مخمور والی ، گاه بگاه روی درکوچکـی میلغزیدکـه ازگوشه تالار باطاق دیگری باز میشد ، اطاقی‌کـه در آن زندانی زیبای خود را نگهداشته بـود و انتظار میکشید تـا فرصتی‌کـه مناسب اجرای نقشه‌اش برای کشیدن آن زن زیبا و بلندبالا بتالار بـود فرا برسد .

کلنل در نوشیدن مشروب ، بخلاف میزبان خودکوتاه می‌آمد و هنگامیکه والی ،گیلاسی پر از کنیاك پنج ستاره روسی بوی تعارف کرد معذرت خواست :

ـ من فردا مسافر هستم ... شب ناچارم زود بخوابم !

والی ، با خنده مخصوص خود تعارفش را تکرارکرد وگفت :

ـ بنوشید سردار . . . بنوشید . . . اگر بدانید چه هدیه‌ای می‌ـ میخواهـم بشما تقدیـم‌کنم اصلا حرف زود رفتن و زود خوابیدن‌را نخواهید زد !

کلنل بطعنه گفت :

ـ حضرت اشرف آدم را به شك میاندازید مبادا میرزا کوچك در همین خانه زندانی باشد !

وگیلاس مشروب را نوشید . پوست صورتش ازحرارت کنیاك سرخ شد . ولی‌شانه‌هایش را حرکتی داد و خندید :

ـ اینقدر بی سلیقه نیستم سردار، که اثر مشروبی چنین اصیل را بانمایش قیافه مردی نکره و ریشو زائل کنم . .. دیدن قیافه یك جنگلی با آن‌ریش و پشم در حال عادی هم کفاره دارد چه رسد در مجلس‌حال وبعداز آن‌که شراب پنج ستاره مارك وطن‌شما گلوی‌آدم را تازه کرده باشد،دوست من!

پیدا بود که پای زنی در میان است . اما کلنل نه در مورد زن و نه درباره مشروب مثل والی حریص نبود. حتی در اینمدت‌که باوالی از نزدیك معاشرت داشت و اخلاق والی دستگیرش شده بود ، ضمن گفتگوهای خصوصی‌گاهی گفته بود:

ـ برادر... من در روسیه آنقدر زن‌زیبا، آنقدر مشروبات عالی دیده‌ام که چشم و دلم سیر شده است ... زن و شراب دو جزء لاینفك امپراطوری روسیه بود... وقبول‌کن‌که بیشتر از هر عاملی این دوچیز در سقوط آن حکومت مقتدر تأثیر داشت!

بااین‌توصیف، کلنل میتوانست‌حدس‌بزند زنی‌که والی‌بوجودش اشاره میکند ارتباط بمسائلی دارد که مورد علاقه اوست و بازارگرمی والی نیز بر اشتیاق فرمانده قزاق برای کناررفتن پرده و آشکار شدن هدیه‌ای که والی از آن سخن میگفت میافزود .

بتدریج، یکنوع انتظار بر تالار پذیرائی منزل والی حکمفرما شده بود. حاضران با سرهای گرم از باده درباره هدیه والی شرط بندی میکردند ولی بجز چند تن از محارم والی که از ماجری خبر داشتند

هیچ کس نمیتوانست حدس بزند آن زن چگونه زنی است و کیست که والی در پس پرده نگهداشته و میخواهد با حضور او در مجلس، میهمانان خود را غافلگیر کند.

سرانجام، هنگامیکه تقریباً هیچکس، حتی کلنل نیز از مستی روی پا بند نبود و قهقههٔ خنده تالار را تکان میداد، والی بیکی‌ازمحارم خود نزدیك شد وچند لحظه‌بیخ‌گوش اونجوی کرد، بعد،آنمردبعلامت تفهیم سری فرودآورد و از تالار خارج شد.

در اتاق مجاور، زن بلند بالا همچنان روی مبل نشسته‌بود وبجز چادر سیاه‌که قامت او را میپوشاند نقابی نیز مطابق مرسوم غالب‌زنان آنزمان روی صورتش دیده میشد.

مردی که والی فرستاده بود در اطاق راگشود و با لحنی‌مؤدبانه گفت:

ـ خانم... حضرت اشرف میل دارند شما راببینند!

زن از جابرخاست و بطرف در اطاق رفت، اما آنمرد بلافاصله اشاره کرد:

ـ ببخشید خانم، ازین در ...

و چفت دری را که بتالار باز میشد گشود. صدای در که روی پاشنهٔ خود چرخید ناگهان همهمه‌ای را که در فضای تالار پیچیده‌بود بسکوت تبدیل کرد. مرد پرده‌ای راکه جلوی درآویخته‌بودکنار زد و تالار پذیرائی با آدمهایی که درآن بودند جلوی چشم زن‌آشکار شد. هیاهو و همهمه در تالار فرو خفته بود. چشمها همه نگران زنـی بود کـه باشاره آنمرد بـا قدمهای استوار بطرف صدر تالار، آنجا کـه

والی روی کاناپه‌ای نشسته و پایش را رویهم انداخته بود پیش میرفت، بی آنکه باطراف خـود و به آنهمه مردانی که در تالار حضورداشتند اعتنا کند.

در نزدیکی کاناپه‌ای که والی روی آن نشسته بود تنها کلنل دیده مشدکه دستش را بدسته مبلی تکیه داده و در رفتار آن زن نـاشناس بدقت مینگریست.

زن جلوی کاناپه ایستاد. والی بعلامت احترام حرکتی کرد وبا قیافه جدی گفت:

ـ میل داشتم دوست مـن فـرمانده دیویـزیـون قزاق شما را ببیند... غرض من این بود شما همکاری کنید تا بعضی مشکلات کـه بوجود آمده است برطرف شود. خواهش میکنم شما هویت‌خودتانرا برای سردار توضیح دهید.

زن دست بطرف‌صورتش‌برد ونقابی‌راکه روی‌چهره‌داشت‌بکنار زد. بمحض آنکـه سیمای زن از پشت نقاب آشکار شد والی از روی کاناپه جهید و در حـالیکه رنگش بشدت سفید شده بودو از ناراحتی بخود میلرزید نقاب را روی‌صورت زن گذاشت وگفت:

ـ خواهش میکنم... خواهش میکنم...

قضایا چنان بسرعت صورت‌گرفت‌که ظاهراً کسی‌جزوالی‌متوجه چهره زن نشد و هیچکس نفهمید چه شدکه والی در منتهای ناراحتی زیر بغل زن راگرفت وبا عجله او را باطاق مجاور بازگردانید.

درغیاب والی، سکوت آمیخته به حیرت همچنان فضای‌تالاررا‌پر کرده بود. نگاهها، پرسشگرانه دور اطاق می‌چرخید وبرقی کنجکاوانه

در چشمها می‌درخشید .

چند دقیقه گذشت تا والی بتالار پذیرائی بازگشت. درحالی که رنگ به چهره نداشت وسگرمه‌هایش بهم گره خورده بود. به زحمت لبخندی روی لب آورد و گفت :

ـ عذرمی‌خواهم آقایان ... سوءتفاهمی شده بود !



مردان مسلح جنگل ،زنی‌را که‌جلوی دروازه‌لاهیجان از اسب‌پیاده شد تا ستاد فرماندهی بدرقه کردند و بـاطاق میرزا فرستادند . میرزا با موهای انبوه سر و رویش که درهم ریخته بود وچشمانی که‌ازبیخوابی و خستگی حکایت داشت ، حیرت زده زن را استقبال کرد و بدرون‌اطاق برد. زن خسته بود. سراپای اورا قشری از گرد و خاك پوشانده بـود و دانه‌های درشت عرق روی صورتش برق میزد . تعریف کرد که‌یکسره از رشت تا لاهیجان اسب تاخته است وبرای‌آنکه هویتش‌جلب‌نظر نکند مجبور شده لباس مردانه بپوشد . میرزاگفت:

ـ ما خبر داشتیم که ترا گرفته‌اند ....

زن با اشاره سر تأیید کرد :

ـ بله ... مرا بازداشت کردند و یکسره بخانه والی بردند . در اطاقی که هیچکس نبود و یك قراول جلوی آن پاس میداد چند ساعت توقیف بودم .

دکتر حشمت و سایرزعمای‌جنگل، درحالیکه قطار های‌فشنگ‌از چپ وراست روی سینه وکمرشان به چشم میخورد، تدریجاً دورزن را گرفته و بدهان او چشم دوخته بودند . همه آنها ازماجرای دستگیری

او خبر داشتند و آمدنش بـه لاهیجان بـرای همه غیر منتظره بود . در حقیقت بازداشت همسرمیرزاجنگل را در مقابل مشکل بزرگی‌قرارداده بود . میرزا ، ساعتهای سختی را گذرانده وعاقبت توانسته بـود میان عاطفه زن وشوهری وتعهدات‌اخلاقی خود با مسئولیتی که داشت یکی‌را انتخاب کند.حتی دوستانش نیز نمی‌توانستند راه‌خروج از این بن‌بست را باو نشان بدهند وتنهافکری که اکثریت بیشتری داشت اندیشه رهانیدن زن اززندان حکومتی‌بود.چیزی که حکومت رشت نیزانتظار آنراداشت و بخاطر همین، اقدام ببازداشت تازه عروس جنگل کرده بود .

میرزا، شتابزده گفت :

ـ خوب... بگو، بعد چطور شد ؟!

زن با صدائی خسته جواب داد .

ـ نمیدانم... یك معجزه نجاتم داد. وقتی ازهمه‌کس‌و از همه‌جا ناامید شدم خود را سپردم به پنج تن ... و باچشمی اشکبار دامان دختر پیغمبر را گرفتم ... خیال میکنم ازبس گریه کردم خوابم برده بود که یکی از سه در اطاق، دری‌که به اندرون خانه بازمیشد صدا کرد و خانمی بلند بالا ، باللباس مشکی وتور نازکی که روی صورتش‌انداخته بود وارد اطاق شد...

بغض بیخ گلوی میرزا را فشرد واشك ازچشمهای گودافتاده‌اش روان شد .

دیگران نیزمثل میرزا تحت تأثیرنوعی‌جاذبه وخلسه‌مذهبی قرار گرفته بودند. بعضی‌ها بی‌اختیار نگاهشان بطرف‌آسمان متوجه شده‌بود بعضی زیرلب ذکرمیگفتند، زن ادامه داد:

ـ خانمی بود که تا آنوقت هرگز ندیده بودمش.. از زیر آن نقاب توری چنددقیقه بسراپای من نگاه کرد و پرسید «توزن میرزا کوچك‌خان هستی؟» ومن جواب‌دادم «بله».. بعد سری تکان داد. بمن گفت همراه او بروم.. ومرا از اطاقهای تودرتو گذراند. باهم داخل یك حیاط کـوچك شدیم. آنجامردی‌بایك‌اسب ایستاده‌بود. پرسید «میتوانی سوار شوی؟»: گفتم بله.. آنوقت بمردی که دهانه اسب‌را دردست داشت اشاره کرد . مرد بقچه‌ای را ازگوشه حیاط برداشت داد بدست من و خـانم گفت : «زودباش، بروتوی اطاق این لباس‌هارا بپوش»...همین لباسهائی که می بینید...ووقتی بیرون‌آمدم دست‌گذاشت روی‌شانه من، گفت «سوارشو. برولاهیجان پیش شوهرت... سعی کن ازجاهای‌خلوت بروی وسوءظن کسی‌را جلب نکنی»... من نمیدانستم مقصود ازاین کارها چیست. فقط حس میکردم که دعایم مستجاب شده و نجات پیدا کرده‌ام ... بخـانـم گفتم «اما اگر کسی بیاید توی‌اطاق ومن آنجا نباشم میفرستند دنبالم... هرطورشده دستگیرم میکنند و میترسم کارها بدتر شود» ... خانم گفت « دخترم ، از این بدتر نمیشود . من میروم جای تو در اطاق می‌نشینم . نمیگذارم کسی متوجه شود» ...

میرزا که چشمانش ازحیرت‌گرد شده بود دستهـایش را در فضا تکان داد وباصدائی که بیشتر به‌بانگی شبیه بودگفت :

ـ آخر این‌زن کی‌بود... بچه‌جهت‌ترانجات‌داد؟.. من‌مشکوکم. نکند حقه‌ای درکار باشد !

زنش جواب داد :

ـ من نمیدانم کی بود... وقتی ازاو پرسیدم چرا اینکاررا میکند

فقط آهی کشید و گفت «نذردارم... تو باین کارها کار نداشته باش . سوار



دکتر حشمت «سمت چپ» ومیرزا کوچك

شو برو پیش شوهرت و اینطور خیال کن کـه فاطمه زهرا بدادت رسیده

است»... بیشتر ازاین چیزی نگفت .

دکتر حشمت قطار فشنگ‌را روی شانه‌اش جابجا کرد :

ـ خدعه‌ای درکار نیست میرزا ... چه خدعـه‌یی ؟! :.زن‌بیچاره متوسل به ائمه طاهرین شده و آنها بدل یکی از کسان والی انداخته‌اند که برود او را خلاص‌کند ... توی کس وکار ما که چنین زنی وجود ندارد . وانگهی ، کی میتواند آنطورآزادانه درخانه والی رفت‌وآمد کند و با راه وچاه آشنا باشد مگریکی ازکسان نزدیك خودش ؟..

زن بعلامت تصدیق سرش را تکان داد . میرزا فکری‌مانده بود . احسان‌الله خان با نوعی دیرباوری به زن نگاه میکرد و ریش زردش را میخاراند . دکترحشمت موعظه‌اش را تمام‌کرده و از اطاق خارج شده بود . بین دیگران جروبحث همچنان ادامه داشت ..



استراسلسکی بتهران بازگشت و قوای قـزاق طبق دستور او ، پس از چند روز اطراق و استراحت دررشت پیشروی بطرف لاهیجان را شروع کرد .

دکترحشمت عقیده داشت لاهیجان را بایـد بصورت دژجنگل تلقی کرد . درآنجا ماند و با قوای قزاق جنگید . ایـن نظریه که میان سران جنگل طرفدارانی داشت طی مجالس مشاوره چند بارعنوان‌شده و دکتر درباره آن پافشاری کرده بود . اما دانه‌های تسبیح میرزا ، بـا تصمیم دکترحشمت روی موافقت نشان نمیداد .

احسان‌الله خان وقتی با دکترتنهامیشد وخودمانی حرف‌میزدند، همیشه میگفت :

ـ اگرکار جنگل بجائی بکشدکه بعد از ما بخواهند بـرای آن تاریخچه بنویسند ، قهرمان اول این‌داستان تسبیح میرزا خـواهد بود. تسبیحی که ظاهراً عقل میرزا و سرنوشت جنگل دراختیارگردش‌دانه ـ های آنست ... اما من جوردیگر عقیده دارم . من خیال میکنم . این دانه‌های تسبیح مطیع اراده میرزا هستند .. دکتر! تا حالا دیده‌ای‌رأی میرزا برچیزی قرار بگیرد و استخاره او راه ندهد ؟ تکه تکه‌ام‌کنند

من عقیده دارم دانه‌های تسبیح مطابق‌میل واراده میرزا میچرخند ورأی مخالف یا موافق میدهند !

حالا دکتر هم حس میکرد که با احسان در باره نقشی که‌تسبیح میرزا بازی میکند همعقیده شده است . اما نه او، نه احسان وهیچکس دیگر جرأت نمیکردند درباره تسبیح چیزی بروی میرزا بیاورند .

تسبیح میرزا سرسختانه با ماندن درلاهیجان و مقاومت دربرابر قوای قزاق مخالفت میکرد . دکتر عقیده داشت که اگر جنگل سنگر لاهیجان را حفظ کند آنهامیتوانند بخوبی ازخودشان‌دفاع کنندوهر کس بخواهد به جنگل ملحق شود به لاهیجان می‌آید . اومیگفت:

ـ مردم ما را تنها نخواهندگذاشت ... ودولت نمیتواند برای مدت مدیدی با مردم بجنگد . عاقبت یك راهی پیدا میشود !

باهمه این احوال آشکار بودکه میرزا مایل نیست باقوای دولت روبرو شود. گاهی استدلال میکردکه :

ـ قزاقها برادران ماهستند. مانمیخواهیم برادرکشی راه بیندازیم هیچکس باچنین کاری موافق نیست برادران.. واگر مردم مارا تقویت میکردند برای این‌بودکه طرف ما خارجی بود. اما امروز... طرف‌ما قزاقهای ایرانی هستند.

اما این‌دلیل واقعی عقب‌نشینی میرزا ازمقابل قوای قزاق نبود. میرزا اندیشه‌های دیگری داشت که درقفسهٔ سینه‌اش پنهان‌بود وبرزبان نمی‌آورد. سرانجام پیش‌ازآنکه قوای دولت عازم‌لاهیجان شود، میرزا دوستان ونفرات خودرا ازشهر خارج‌ساخت ودرجنگلهای انبوهی که گیلان‌را بمازندران می‌پیوندد، بسوی نقطه‌ای مجهول روانه شد .

در آخرین لحظات، رشت کوشید تا دکتر حشمت را از میرزا جدا کند وفرمانده ستون اعزامی برای دکتر پیغامی فرستاد که اگر راه خودرا تغییردهد و بدولت تسلیم شود اورا برای ادامه مطالعه و تکمیل تحصیلاتش باروپا خواهند فرستاد. وسوسه‌ای بود که دکتر را جلب میکرد. اما وقتی بامیرزا مشورت کرد، میرزا صادقانه باو گفت :

ـ اگرمن بقول اینها اعتماد داشتم حتماً توصیه میکردم که بروی وتسلیم شوی... دکتر! تومیتوانی ازراههای دیگر بمردم وطنت خدمت کنی.. حرفه تو طبابت است نه جنگجوئی . اماراستش را بخواهی من باین وعده‌ها اعتقاد ندارم... ندیدی باحاجی احمد چه کردند ؟!... تازه او حاجی احمد بود وتأمین نامه بخط رئیس الوزراء دردست داشت. زور دارد. پول دارد. دوستان وبستگان متنفذ دارد. باهمه این زجرها وخفت‌هائی که کشیده هنوز هم حاجی احمد کسمائی است ... اما خبر داری بیچاره راتوی یك چاله حوض، باپای برهنه حبس کرده‌اند که حتی نمیتواند روی زمین درازبکشد. وای بحال من وتو اگر بدست آنها بیفتیم... خیالش رانکن. فکرش را ازسرت بیرون کن!

در کلام میرزا سحری بود که دکتررا گرفت. خیلی زود مصمم شد به پیشنهاد رشت جواب رد بدهد وبـاوجود آنکـه ازاین عقب‌نشینی و نقشه‌ای که میرزا درسرداشت چشمش آب نمیخورد، لاهیجان را وداع گفت وهمراه میرزا زدبکودوکمر. بمیان جنگل‌های انبوه !.

درنخستین روز عقب‌نشینی، غرش هواپیماهای انگلیسی درفضای جنگل بگوش رسید ومجاهدین ، طبق‌عادت تفنگ هـارا بطرف آسمان قراول رفتند که شلیك کنند. امامیرزا بموقع ملتفت شدودستور استتارداد.

جنگلی‌ها زیر بوته‌ها، میان برگهاو پشت تنه درختها پنهان شدند. هواپیماها روی جنگل گشت زدند وچون اثری از اردو ندیدند بـه پایگاههـایشان بازگشتند .

اردو، بی‌سروصدا بطرف کلاردشت پیش‌میرفت وسرفرماندهـی جنگل دستورداده‌بود حتی‌الامکان‌بعملیات استتار مبادرت شود. ازبخت نامساعد درنیمه راه‌کلاردشت دسته‌ای از ژاندارمها، ناگهان سینه بسینه جنگلیها سبزشدند. فرمانده ژاندارمهاکه نفرات‌خودرا ازمقابله دربرابر اردوی‌جنگل ناتوان میدید فرمان عقب‌نشینی داد و پیشقراول‌های جنگل جری‌شده، بطرف ژندارمها تیراندازی کردند. همین تیراندازی بیجاکه نشانه‌ای ازناآشنائی نفرات جنگل بـانضباط نظامی و رعـایت مقررات بود،قوای‌قزاق‌را ازمحل‌جنگلیها باخبرساخت. هرگونه اقدامی ازطرف میرزاکوچك‌خان وسایرفرماندهان بی‌فایده‌بود. قوای‌قزاق‌که حس کرده بود جنگلیهابامانعی برخورده ومشغول مصاف‌شده‌اند برای‌آنکه‌روحیه طرف‌راتقویت کند، ازدوردست‌به‌تیراندازی‌هوائی‌آغاز کرد. ژاندارمها برگشتند. موضـع گرفتند و راه اردوی جنگل‌را بستند. قوای قزاق نیز بسرعت ازپشت‌سر پیش‌می‌آمد .

میرزا ستادجنگی‌خودرا تشکیل‌داد. تصمیم‌گرفته شدنفرات بچند دسته تقسیم شوند وهردسته ازجهتی حرکت‌کنند و یکجا درتلـه نیفتند واگردسته‌ای‌باخطررو بروشد دسته‌های دیگر براه‌خود درجهت کلاردشت ادامه دهند.

هنوزتیراندازی ازطرف ژاندارمها قطع نشده‌بودکه دسته‌تازه‌ای براثرشلیك‌گلوله درعرصه نبرد پیداشد وازسمت دیگـری جنگل‌را زیر

آتش گلوله گرفت. این دسته مسلح را سواران ساعدالدوله و امیر اسعد پسران سپهسالار تنکابنی تشکیل میداد. قزاق‌ها نزدیك میشدند. ژاندارمها پشت گرمی پیدا کرده بودند. جنگجویان تازه نفس ساعدالدوله و امیراسعد نیز بالای سر جنگل، درمواقع محکم طبیعی موضع گرفته منتظر بودند یك گلوله ازطرف جنگلیها شلیك شود و بادو گلوله به آن پاسخ دهند. وضع لحظه بلحظه بدتر میشد .

بافرارسیدن شب، شلیك گلوله قطع شد وسکوت فضای جنگل را فراگرفت. افرادجنگل خسته و کوفته، هر کدام درگوشه‌ای لمیده بودند. فقط میرزا بودکه راه‌میرفت وتنهاصدای بهم‌خوردن دانه‌های تسبیح او بود که سکوت را می‌شکست .

ساعتی گذشت. میرزاهمچنان قدم‌میزد وفکرمیکرد که ازآن‌سوی جنگل، از جائیکه قزاقها سنگرگرفته بودند مردی‌بصدای بلند دریکی ازمایه‌های آوازایرانی شروع کرد بخواندن:

شب تاریك وبیم موج وگردابی چنین هائل
کجا دانند حال ما، سبکباران ساحل‌ها ...

میرزا نشست. سرش را گذاشت روی زانوانش وازشانه‌هایش که تکان میخورد پیدابودگریه میکند. وقتی سرش‌را بلندکرد چشم‌هایش سرخ شده بود. بدکتر حشمت که بالای سرش‌ایستاده بودگفت:

ـ می‌بینی؟. ما، آنها، ژاندارمها وچریکهای ساعدالدوله همه‌مان ایرانی هستیم. مارا واداشته‌اند روبروی هم که ایرانی بدست ایرانی کشته شود. یکروزی ما جنگ میکردیم و دلمان خوش بود که اگر شهید میشویم، اگر بدبختی میکشیم برای اینست که میخواهیم‌خارجی

را از ایران بیرون کنیم. اما حالا توی سنگر نشسته ایم بانتظار اینکه صبح شود وبابرادران‌خودمان، باقزاقها، باژاندارمهای ایرانی بجنگیم. تف!

دکتر شانه‌هایش‌را انداخت بالا :

ـ ماکه باعث وبانی این‌جنگ نبوده‌ایم !

میرزا سری تکان داد :

ـ چه‌فرق میکندکه باعث وبانی که بوده‌است... نتیجه اینست که مااگربجنگیم باایرانی جنگیده وخون ایرانی‌را برزمین ریخته ایم. اگر تسلیم شویم درحقیقت به‌خارجی ودولت دست نشاندهٔ خارجی تسلیم شده‌ایم !

صدای مردی که آوازمیخواند خاموش شده بود. میرزابرخاست صورت‌اسامی نفرات‌راکه روی‌کاغذ چروك خورده‌ای‌نوشته بودازداخل کوله پشتی بیرون‌آورد. جلوی‌اسم‌کسانی که باید شب راکشیك‌بدهند علامت گذاشت و داد بدست دکتر حشمت . بعد، به گوشه‌ای رفت. کوله پشتی خود را گذاشت زیر سرش وروی علف‌های مرطوب دراز کشید .

شب از نیمه‌گذشت. بااینکه روزی سخت وخسته‌کننده گذشته بود ومیرزاخستگی وکوفتگی‌را دراعماق‌استخوانهای‌خودحس میکرد، خیالات پریشان خواب‌را از چشمش میربود. اندیشه فردا ، اندیشه مردانی‌که سرنوشت خودرا بدست وی سپرده بودند، اندیشه زنان و اطفال آنها وزن خودش‌که اورا درخانه یکی ازبستگان دکترحشمت پنهان‌کرده بود مثل ستاره‌های‌آسمان ازجلوی چشمش می‌گذشت و

نمیگذاشت دیده رویهم بگذارد.

پاسی بعد از نیمه شب، میرزا سعی کرد چشمهایش را رویهم بگذارد و بکوشد تاخودرا برای ساعتی از اسارت آنهمه خیالات پریشان نجات بدهد. اما هنوز چشمش گرم نشده بود که نعره‌ای سکوت جنگل را بهم زد. نعره‌ای هولناك که بهنگام مرگ از گلوی مردان برمیخیزد.

میرزا وهمه کسانی که درسنگرها خفته بودند ازجا پریدند. اما هیچکس جرأت نداشت ازجای خود تکان‌بخورد. بخیال اینکه ازطرفی به‌آنها شبیخون زده‌اند تفنگ‌هارا برسردست‌گرفته آماده شلیك ودفاع درسنگرها نشسته بودند. اما بجزآن صدای خوف انگیز هیچ‌صدائی شنیده نشد وازسرنو سکوت‌برفضای جنگل حکمفرما گشت.

دکتر حشمت‌که تاکنار میرزا خزیده‌بود آهسته سئوال‌کرد:

ـ فانوس را روشن‌کنم؟!

میرزا دستش‌راگذاشت روی‌دست دکتروگفت: بده بمن!

دکتر چراغ فانوسی را بدست میرزا داد. میرزا خودش را از سنگرانداخت بیرون، تا نقطه‌ای‌که بنظرش میرسید صدا ازآنجا شنیده شده‌است جلورفت وروی زمین‌درازکشید. درحالیکه سعی‌داشت نفسش را درسینه‌حبس‌کند باطراف‌گوش فراداد.

بجزغوغای خفیف رودخانه که در انتهای دره درون بستر خود میخزید هیچ صدائی بگوش نمیرسید. میرزا دو بار صدا زد: «ماهی». اما کسی جواب‌نداد. این‌اسم شب بود وقاعدتاً بایستی کسی که

در آن‌نقطه کشیك میکشید جواب بدهد : «ستاره»! ازاینکه جواب نیامد میرزا بیشتر دلواپس شد . اسلحه کمری خودرا بدست گرفت‌ودرحالیکه آنرا آماده نگهداشته بود فانوس‌را روشن کرد. فروغ کمرنگ فانوس درشکم تاریکی دوید ومحوطه کوچکی‌را دراطراف خود روشن‌ساخت جلوی میرزا چنددرخت بود وبعدهم دره.. بااحتیاط فانوس‌را بالاتربرد ودوروبرخودرا بدقت وارسی کرد. ولی‌هیچ‌چیزمظنونی بچشم‌نمیخورد بجزاینکه ازقراول‌خبری‌نبود. وقتی‌مطمئن شد کسی درآن‌حوالی نیست ازجابرخاست وديگران را صداکرد. دکترحشمت وچندنفردیگربسرعت ازسنگرها پریدند بیرون وبمیرزانزدیك‌شدند. میرزا درحالیکه همچنان فانوس‌را عقب وجلو میبرد وبه‌تفتیش خود ادامه میداد پرسید:

ـ کشیك اینجاکی بود ؟

دکترحشمت بکاغذ رنگ‌وررفته نگاه‌کرد وگفت :

ـ آقاجان کرد . . .

میرزا باطرافیان خودنگاه‌کرد وگفت :

ـ خالو قربان کجاست ؟!

دکترحشمت خندید :

ـ خالوقربان کناردره سرش‌گیج میرود.. هیچوقت روی‌ارتفاعات دنبال‌او نبایدگشت !

میرزا باتأثر سری‌تکان داد :

ـ تصور میکنم آقاجان بدبخت بدره سقوط کرده است.. این رفقای‌کردما همه‌شان مثل خالوقربان درارتفاعات سرشان‌گیج میرود.

وبعد ، فانوس را بفضای دره نزدیک کرد. اما فروغ رنگ پریدهٔ فانوس ضعیف‌تر از آن بود که چیزی را نشان بدهد . تاریکی غلیظی سراپای دره را پوشانده بود . امواج آب با همهمه گنگ و یکنواختی در اعماق دره ، رویهم می‌غلطید .





روز بعد ، جسد آقاجان را که استخوانهایش خرد شده بود از ته دره بیرون کشیدند وطی مراسمی بخاك سپردند. این نخستین و آخرین قربانی جنگل بود که با چنان تشریفاتی دفن میشد . تدریجاً وضع چنان وخیم وروزگار چنان برمردان جنگل سخت شد که حتی زخمی‌های خود را سرراه میگذاشتند ومی‌گذشتند ...

ژاندارم‌ها پس از دو روزجنگ ، پانزده نفر کشته دادند و ازسر راه جنگل عقب کشیدند . افراد ساعدالدوله و امیر اسعد نیزازدرگیری درمیان جنگل منصرف شدند و به پایگاه ها و قلعه های خود بازگشتند تا درصورتیکه جنگلی‌ها قصد عبور ازآن نواحی داشتند ، با تجهیزات وآمادگی بیشتری درمقابل آنها پایداری کنند .

قوای قزاق ماند وقوای جنگل . درحالیکه میرزا همچنان نفرات خود را بسوی ارتفاعات هدایت میکرد و قزاقها با تحمل رنج و مشقت زیاد ازپی آنها میرفتند . آنها به‌کوره راههائی رسیده بودندکه نفرات جنگل نیزهمانقدر با آن نواحی آشنائی داشتندکه قزاقها هیچکدام نمیدانستندکجا هستند وبکجا میروند .

هنگام حرکت از لاهیجان ، هدف میرزا رسیدن به نورو کجور وپیوستن به سالار فاتح بودکه تصمیم داشت باتفاق وی جبهه واحدی

تشکیل دهد . اما اکنون ، درحالیکه قزاق‌ها قدم بقدم آنها را تعقیب میکردند و نفرات امیراسعد و ساعدالدوله در کلاردشت بانتظار رسیدن قوای جنگل تفنگهای خود را روغن میزدند این نقشه خود بخود منتفی شده وعنان اختیار جنگل یکسره بدست سرنوشت افتاده بود .

دستجات جنگل بطور پراکنده بسوی‌ارتفاعات«کاکوه» حرکت میکردند وقزاقها نیز ناگزیر بدسته‌های مختلف تقسیم شده بودند و از راههای مختلف تعقیب خود را ادامه میدادند . هربارکه تصادفاً‌دسته‌ای از مردان جنگل بادسته‌ای از نفرات قزاق برخورد میکرد ، صدای گلوله سکوت جنگل را می‌شکست . دو روز ، سه‌روز، پنج روزجنگ ادامه مییافت . تعدادی از طرفین‌کشته میشدند وسرانجام یا قزاقهاعقب می‌نشستند ، یا جنگلیها از فرصت استفاده میکردند و قزاقها را قال می‌گذاشتند .

راه پیمائی در ارتفاعات و کوره راههائی‌که مشرف بردره‌های مخوف قرار داشت هردوطرف را ازپا درآورده بود . با این تفاوت‌که قزاقها ازحیث آذوقه درزحمت نبودند و نفراتشان آنقدر بودکه می ـ توانستند علیرغم تلفات سنگینی که متحمل میشدند تعقیب منظم خود را ادامه دهند .

اما قوای جنگل خسته ، گرسنه و تشنه راهی را که معلوم نبود بکجا منتهی خواهد شد ادامه میداد . موقعیت آنها سخت و دردناك بوده رنج گرسنگی و تشنگی را هرطور بود تحمل میکردند . اما با وجود خستگی وبیخوابی ، گذشتن ازگردنه‌ها و صعود از صخره‌های هولناك برای همه‌شان‌کشنده و طاقت فرسا بود بخصوص برای‌کردها .

سقوط آقاجان کرد به دره ، کردها را از کشیك دادن شبانه سخت ترسانده بود وناچار هروقت نوبت کشیك به آنها میرسید خود را بدرخت می‌بستند تا از خطر سقوط درامان بمانند . این ابتکارعجیب سبب شدکه یکشب قزاق‌ها قراولهای کرد را درحالیکه بدرخت بسته شده بودند اسیر کنند و تلفات سختی بر دسته‌ای از قوای جنگل که غافلگیر شده بود وارد سازند !

مردانی که این راه پیمائی را بدون‌امیدواری بهیچ نتیجه‌ای آغاز کرده بودند ، رفته رفته امید بادامه زندگی نیز از دلشان میگریخت . علاوه‌برعده‌ای که درجنگلهای پراکنده باقوای‌قزاق کشته شده، یازخمی هائی که پشت سراردوبجای مانده بودند چند نفری نیزضمن راه پیمائی باعماق دره پرتاب شدند وجان سپردند .

هرقدم که قوای جنگل پیش میرفت ، گذشته ازکشته‌ها و مجروحینی که برجای میماندند چند نفری خود را عقب کشیده ، یا دل بدریا میزدند و اسلحه خود را بدورانداخته ازراهی که آمده بودند بسوی خانه وزندگی خود باز میگشتند، یا بقوای قزاق تسلیم می‌شدند وقزاقها بوسیله ایشان ازمسیر حرکت جنگلیها آگاه میشدند .

بخاطر همین اتفاقات ، در یکی از مناطق بین راه ، وقتی قوای جنگل برای استراحت وتجدید قوا متوقف شد میرزا روی بلندی‌رفت ویاران خود را دعوت کرد تا بسخنان اوگوش کنند . مردان ، باموهای آشفته وریشهای بلند درحالیکه گرسنگی ، تشنگی و خستگی رمَقشان را گرفته بود لنگ لنگان پیش آمدند ودورمیرزا حلقه زدند .

رنگ میرزا بزردی‌گرائیده وچشمانش‌گود افتاده بود اما قامت



میرزا کوچک‌خان نفرات جنگل را در راه یک عقب نشینی بی‌پایان رهبری میکرد ...

بلندش هنوز راست واستوار بنظر میرسید .

شروع بسخن کرد وگفت :

ـ بعضی رفقـای مـا مثل شغالها درجنگل پنهان میشونـد و در تاریکی میگریزند تا به قزاقها تسلیم شوند ... آنهـا تفنگهای مـا را به قزاق میدهند وردپای ما را افشاء میکنند ...

بعد، صورتش که زرد و پژمرده بودبشدت سرخ شدوفریاد کشید:

ـ ما مرد هستیم ... با هم یك پیمانی بسته‌ایم . یـك راهـی را شروع کرده‌ایم وقرارمان این بوده است که تا آخرکار ازهم جدانشویم. بین ما نامردی راه نداشت ... معلوم میشود این شرایـط سخت صفت مردی را هم از ماگرفته است !

هنوز حرف میرزا تمام نشده بود که نصرت‌الله خان «آزاد راد» یکی ازافسران جنگل ، صف مردان ریشو را شکافت و رفت در مقابل میرزا ایستاد. چهره نصرت‌الله خان مثل گچ سفید شده‌بود وموقع حرف زدن صدایش میلرزید ، به قیافه مردانی که دورتا دور او ایستاده بودند اشاره کرد وگفت :

ـ آقا میرزا ... نگاه کن !... این نفرات از زورخستگـی و از گرسنگی وتشنگی مثل مرده متحرك شده‌اند ... با اینحال دنبال شما تا اینجاآمده‌اند. تا جائی که ازآدمیزاد اثری نیست ... نگورفقای مانامرد شده‌اند . بگو میخواهی ما را بکجا ببری . .. مقصدت کجاست ... هدفت چیست ؟

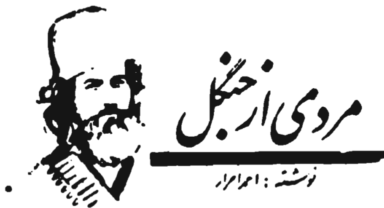
صاحب منصب جنگل ، با آن اندام لاغر وریشهای وزکرده مثل بید بخود میلـرزیـد . اختیار خـودش و اختیار زبـانش را از دست

داده بود :

ـ آقا میرزا... توما را خلع‌سلاح کرده‌ای. روزی که میتوانستیم بجنگیم نگذاشتی مردانه بایستیم وبا دشمن روبرو شویم . حالاهم کوه بکوه وجنگل بجنگل ما را دنبال خودت میبری ... ازیك مشت نعش، ازیك مشت آدمی که جزپوست واستخوان چیزی به تنشان نمانده ، از یکمشت آدمی که شکمشان به پشتشان چسبیده وزبانشان ازتشنگی مثل چوب خشك شده چه‌کاری ساخته است ... من از طرف فوج خودم صحبت میکنم . یا دستور بده همینجا بایستیم وبجنگیم و تا آخرین نفرکشته شویم یا اجازه بده راه دیگری انتخاب کنیم ... آقا میرزا ، نفرات من مدتی‌است که دیگر طاقت راه پیمائی ندارند . وانگهی ، انصاف‌بده که مرگ‌براثر گرسنگی وتشنگی وخستگی آنهم درحال‌فرار وعقب نشینی هیچ افتخاری ندارد !

نصرت‌الله‌خان بیش از آن نتوانست حرف بزند . از فرط تأثر روی زمین نشست وبی‌اختیار شروع کرد به‌گریستن . بنظر می‌آمدکه حرفهای او میرزا را نیز از پا درآورده است . استخوان‌های پشت گردنش تانزدیك کمرحالت انحناء بخود گرفته بود . سکوت هراس آوری حکمفرما شده بود . لحظاتی چند جزهق هق نصرت‌الله خان صدائی بگوش نمیرسید . بعد ، میرزا رویش را کرد بطرف آسمان و گفت :

ـ مدتی است ازخدا میپرسم من چه‌گناهی بدرگاهش مرتکب شده‌ام که چنین مکافات سختی برایم مقدرساخته است . خیال می‌کنید وقتی جسد یکی‌ازیاران خودمانرا درجبهه میگذاریم ومی‌گذریم، وقتی



باستخوانهای له شده دیگری از بالای دره نگاه میکنیم وبناگزیرراهمان را ادامه میدهیم برمن چه میگذرد ؟ ... ای خدا ، توخودت شاهدی که شبها با همه خستگی و کوفتگی یك لحظه خواب بچشم من نمیرود و تا سپیده صبح با ستارگان آسمان درد دل‌میکنم ... شاید شمابگوئیدتقصیر تواست که نگذاشتی‌وهنوزهم نمیگذاری ما باقزاق بجنگیم . من‌میدانم بین‌شما خیلی‌ها با نصرت‌الله‌خان هم‌عقیده‌اند. اما بروی من نمی‌آورند.. شاید هم حق با آنها باشد ولی من تفنگ بدست نگرفته‌ام که باقزاق ایرانی بجنگم ... اینهاکه ما را تعقیب میکنند مثل من و شما ایرانی هستند، زن و فرزندشان ایرانی است .گیرم نمیدانند چه میکنند وبنظر من این گناه برای کشتن آنهاکافی نیست ... ما نباید اشتباهی را مرتکب شویم که آنها مرتکب میشوند ...

میرزاکه هنگام حرکت از لاهیجان خیالی دیگر در سر داشت برای متقاعد کردن کسانیکه طرفدار عقیده دکتر حشمت برای ایستادن و جنگیدن بودند گذشته از استخاره باین منطق متوسل شده بود ولی از بس در طول راه همین جمله‌را برزبان‌آورد تدریجاً خودش هم‌تحت تأثیر قرار گرفته وگاهی باورش میشد که واقعاً بقصد اجتناب از جنگ و برادرکشی چنین راهی پیش‌گرفته است و راه پیمایی را در جهت قله بلند البرز ادامه میدهد . حال آنکه قدم بقدم جنگ بود و کشت وکشتار و در چنان شرایطی استدلال میرزامسخره بنظرمیرسید . این بودکه عده‌یی از افسران و نفرات جنگل با همه استقامتی که از خود بروز داده بودند و هرچند ارادتشان بمیرزا باقی بود، مع‌الوصف تصمیم بهمراهی در راه بی‌پایانی که میرزا در پیش گرفته بود ،

نداشتند و از نصرت‌الله‌خان درته دل ممنون بودند که سد سکوت را شکسته و راه شرافتمندانه‌ای بسوی بازگشت گشوده است.

میرزا ادامه داد:

ـ رفقا . . . برای شما راه بازگشت وجود دارد اما من بازگشت ندارم. من اگر بدولت تسلیم شوم هم شرافتم و افتخاراتم را از دست داده‌ام ، هم اینکه چهار صباح بعد نعشم را بعنوان یاغی وراهزن بدار آویزان میکنند ومردم را وامیدارند بریشم تف کنند ... من بشما حق میدهم . بازگشت بصلاح شماهست اما بمصلحت من نیست ... رفقا شما همگی مردان رشید این ولایت هستید . مرد عقیده‌اش را باید صریح ابراز کند . توقع من از شما همین است که تفنگ بدست قزاق ندهید و قزاقها را از مسیرما وعده و اسرار نظامی ما مطلع نکنید... خیلی ممنون خواهم شد اگر آنهائی که قدرت ادامه راه در خود نمی‌بینند یا بعللی با این عقب‌نشینی مخالفند یکقدم جلو بیایند ومراعات هیچکس رانکنند بجز آنچه مصلحت ماوخودشان است ...

نصرت‌الله‌خان اولین کسی بود که قدم پیش گذاشت و بعد ازو ، تدریجاً عده‌ای دیگر از افسران و افراد جلوآمدند . آنها شمشیر ها ، تفنگها ، سلاحهای کمری و دست آخر قطار های فشنگ را بازکردند و جلوی پای میرزا رویهم ریختند .

میرزا بعلامت رضایت سری تکان داد . بعد ، از تپه‌ای که روی آن رفته بود پائین آمد و بطرف نصرت‌الله‌خان رفت. اورا در حالی که نمیتوانست ازگریستن خود داری کند به آغوش کشید . صورتش

را بوسید و گفت :

ـ امیدوارم موفق باشی برادر...

این وداع حزن‌آور با یکایك کسانی که راه بازگشت را انتخاب کرده‌بودند صورت‌گرفت.

آنگاه مردان در دوصف ، رو بروی هم قرار گرفتند . مراسم احترام نظامی انجام گرفت ونصرت‌الله‌خان با دیگران ازطرفی راه افتاد. میرزا و یارانش از سمت دیگر.

تا رسیدن به ارتفاعات « کاکوه » یکبار دیگر این منظره تکرار شد و میرزا روی بلندی رفت. با افرادش که از خستگی و گرسنگی رمقی برایشان باقی نمانده بود حرف زد و شنل خود را روی چشمش گرفت تا هرکس میخواهد بدون ملاحظه راه خود را جداکند ولی اینبار خالوقربان که ناگهان وقایع کربلا از خاطرش گذشت خود را روی زمین انداخت و آنقدر خاك برسر ریخت و شیون کرد و برای ایستادگی و فداکاری از طرف خودش و همراهان کردش سوگند خورد که سایرین نیز دچار محظور شدند زیرا با آن صحنه‌ای که خالوقربان ترتیب داده بود هرکس میخواست میرزا راترك کند خود را همانند کسانی میدید که با حضرت سیدالشهداء « ع » بیعت کرده و برای جنگیدن در رکاب آنحضرت تا نینوا آمده بودند ؛ لکن چون هوا را تیره دیدند شبی که امام راه را بروی آنها بازگذاشت متفرق شدند و بسیاری از ایشان بقشون خصم پیوستند .

ازین گذشته ، برای آن مردان قوی ورشید که نیمه جانی بیشتر در بدنشان باقی نمانده بود اگر امیدی وجود داشت در جلو بود نه

در عقب .

آنها فرسنگها در جنگل پیش آمده و از برگ ومیوه درختان تغذیه کرده بودند. اکنون نیزدرارتفاعی قرار داشتند که از آبادی ها و مناطق مسکون فرسنگها فاصله داشت. باچنان حالی رسیدن به آبادی و آب و نان برای هیچکدام مقدور نبود و صلاحشان همین بود که راه جلو را ادامه دهند .

فرماندهی قزاق که از مسیر جنگلیها مطلع بود تصمیم گرفت از جنگهای پراکنده دست بکشد و براساس طرحی وسیع نفرات جنگل را در محاصره بیندازد .

قوای جنگل بطرف «کاکوه» میرفت .نقطه‌ای در ارتفاعات البرز کوه باغارهای مخوف و یخ بندانی که سر تا سر سال ادامه داشت . «دلفك» مرکز کاکوه بود و منطقه‌ای که برسر راه جنگلیها قرارداشت. فرماندهان روسی که قوای قزاق را در آن جنگل های کوهستانی و گردنه های سخت و راههای خطرناك هدایت میکردند تصمیم گرفتند قوای زیر فرمان خود را بچند دسته تقسیم کنند واز سه طرف قله «دلفك» را در محاصره بگیرند و درآنجا حمله وسیع و عمومی خودرا برای از پا درآوردن جنگلی ها بمعرض اجرابگذارند .

هرچند که دست یافتن به قله « دلفك » آسان نبود ، اما بهرحال نفرات قزاق که ازحیث آذوقه و وسائل وضع رو براهی داشتند زودتر از جنگلیهای ناتوان و خسته توانستند خودرا به آنجا برسانند و در دل غارهائی که قندیلهای کوچك و بزرگ یخ، چون آویز های بلورین سقف آنها را پوشانده بود لای پوستین‌های زمخت خود بخزند

وکلاه پوست های قزاقـی را تا روی گوشهایشان پائین کشیده ، بـه انتظار میرزا و یاران وی بنشینند .

سرانجام مردان جنگل باریشها و موهای انبوه ، افتان و خیزان به دلفك رسیدند و همینکه به اردو فـرمـان تـوقف داده شد ، ناگهان قزاقها آتش گلوله را بسمت آنان گشودند .

جنگلیها که هرگز انتظار چنین استقبالی نداشتند تا رفتند بخود بجنبند، تعدادی تلفات دادند ولی سرانجام آنها نیز در مواضع طبیعی دلفك سنگر گرفتند و شلیك حریف را پاسخ دادند .

با آنهمه خستگی و بی رمقی ، که حتی‌امکان قدم برداشتن وطی طریق در راههای کوهستانی را از مردان جنگـل سلب کـرده بود ، معلوم نبود چه نیروئی موجب میشد همینکه صـدای گلولـه ای طنین میانداخت جنگلی‌ها خستگی و گرسنگی و نومیدی رافراموش‌میکردند و باچنان چالاکی سنگر میگرفتند وچنان ماهرانه میجنگیدندکـه گفتی همان رشت است و همان مردانی که برای تسخیر رشت نبردمی کردند.

جنگ همه راگرم میکرد . اندیشه‌گرسنگی و تشنگی وخستگی با صدای نخستین‌گلوله درفضاگم میشد ونبردی خونین‌سرمی‌گـرفت .
این روحیه قزاقهاراکه ازوضع نا مساعد جنگلی‌ها اطلاع داشتند متحیر میساخت وبه آنهاکه خودشان‌کارزار دیده وکارآزمـوده بـودند درس دلاوری وپایداری میداد .

با اینحال ، اینبار فرماندهی قزاق کار را تمام شده میدانست .
هنگامیکه آخرین نفرات جنگل به دلفك وارد شدنـد افواج قزاق راهی راکه پشت سرآنها قرارداشت مسدودکردند و باینترتیب حلقه محاصره

کامل شد .

اکنون جنگل ازهرطرف محاصره بود واز قوائی که چون حلقه انگشتری‌خط محاصره‌را تشکیل میداد دائماً بسوی سنگرهای جنگلی‌ها شلیك‌میشد. پس‌ازاستقرار قوای جنگل درمواضع وسنگرهای طبیعی، میرزا عده‌ای ازافراد را برای تجسس باطراف فرستاد و گشتی‌هاکه ماهرانه مناطق دور وبرراگشته بودند در مراجعت اطلاع دادندکه حتی روزنه‌ای برای عبور از خط محاصره قزاقها بچشم نمیخورد . میرزا حس کردکه دستخوش‌یأس شده است .

این اولین‌باربودکه ازلاهیجان باینطرف میرزا مأیوسانه به‌اوضاع مینگریست .

او حق داشت ، برای اینکه راهها ازهرسو بروی جنگل بسته بود وبفرض‌که یاران وی درراه حفظ سنگرهای خود جانفشانی‌میکردند سرانجام با آخرین فشنگ آنها مقاومتشان نیز تمام میشد ومجبوربودند خود را تسلیم کنند .

جهت شکستن حلقه محاصره وپیداکردن راه‌گریز ازمعرکه هیچ امیدی‌وجود نداشت . زیراگذشته ازاینکه قزاقها مواضع محکمی در اختیار داشتند برای جنگلی‌ها قدرت ونیروی تعرض باقی نمانده بود و حداکثرتلاشی‌که آنها میتوانستند بخرج دهند از حدود دفاع تجاوز نمیکرد .

از صبح تاشام جنگ ادامه یافت . و شب هنگام طرفین ناگزیر شدند درون سنگرهای خود بیتوته‌کنند . درحالیکه اجساد عده‌یی از جنگجویان مقابل رویشان قرار داشت و ناله زخمیها از کنارشان‌بگوش

میرسید . نه درمیان نفرات جنگل و نه دربین قزاقها هیچکس دل ودماغ حرف زدن نداشت . بخلاف شبهای پیش حتی صدای زمزمه آوازی حزن انگیزهم بگوش نمیرسید . سرما شلاق کش برمردان میتاخت و آنان هر کدام درگوشه‌ای کز کرده با اندیشه‌های پریشان درجدال بودند.

دریکی از سنگرها ، خالوقربان ودکترحشمت به تفنگ هایشان تکیه کرده درقیافه میرزا خیره شده بودند که دودستش را میان موهای مجعدش فروکرده بود وبنقطه‌ای مبهم مینگریست . نگاه خالوقربان مثل همیشه بیحالت وبی‌تفاوت بود. درچشمهای میرزا نیز آثار نومیدی خوانده میشد . اما برقی درچشمهای دکترحشمت میدرخشید که با آن موقعیت عجیب بنظرمیرسید. میرزا خوب حس میکرد دکترحشمت در میان آن جمع تنها کسی است که اثری ازنگرانی توی صورتش دیده نمیشود . عاقبت هم برخ دکتر کشید و گفت :

ـ میبینم که غمی نداری رفیق ...

بعد سرش را تکان داد :

ـ اینهم آرزوی تو... روبروشدن با قزاقها. ایستادن وجنگیدن. کشتن یا کشته شدن . شکست دادن یا شکست خوردن...

دکتر گفت :

ـ بله، من چنین‌عقیده‌ای داشتم، اما نه‌اینجا و نه درچنین شرایطی که گرسنگی وتشنگی وخستگی رمق رفقایمان راکشیده است . چنین جنگی آرزوی من نبود !

میرزا باتعجب باو نگاه کرد :

ـ ولی من درچشمهایت میخوانم که راضی بنظرمیرسی ...

دکتر کلاهش را تاروی چشمهایش پائین کشید وسرش را بـه دیوار سنگر تکیه داد . درحالیکـه چشمانش را رویهم میگذاشت کـه استراحت کند جواب داد :

ـ خیال میکنی میرزا ... من فقط مثل شما ها بکلی نـا امید نشده‌ام .

وچند دقیقه‌بعد ، از نفس‌های منظمش پیدا بود که خوابیده‌است. خالو قربان بانگاه مات و کنجکاوانه‌اش بمیرزا خیره شد . میرزامتوجه معنی نگاه او شد وشانه‌هایش را بالا انداخت :

ـخوش بحالش ... وخوش بحال هر کس که بتواند دریك‌چنین اوضاعی مثل دکتر آسوده بخوابد . من حاضرم دهسال از عمرم را با نیمساعت خواب او معاوضه کنم !

شب به نیمه نزدیك میشد ومیرزا با همه خستگی هنوز بیدار بود. اندیشهٔ اینکه تقدیر چگونه او را قدم بقدم تااین بن‌بست کشانیده و در اینجا بدامش انداخته است دست از سرش بر نمیداشت . خالو قربان‌هم سرش روی شانه‌اش خم شده ودر حالیکه‌گوشه دهانش بطرز مضحکی بازمانده بود خروپف میکرد .

حدود نیمه شب ، ناگهان طنین یك گلوله که پیدا بود از دهانهٔ ششلولی خارج شده است وسپس غرش تفنگ سکوت کوهستان وجنگل را بهم زد : میرزا که چشمانش نیمه باز بود از جا پرید و فریادش در میان سنگرها طنین انداخت :

ـ آهای ... هیچکس ازجایش تکان‌نخورد ... سنگرها راحفظ کنید ...گلوله بیخود هم کسی شلیك نکند !

آنگاه بطرف دیواره سنگر چرخید وتفنگش را سردست گرفت. در حالیکه میکوشید با چشمهای آبی رنگ خود دل تاریکی را بشکافد زیر لب غر میزد :

ـ بی انصاف ها ... مجال ندادند صبح شود ... ماکه توی تله افتاده‌ایم ... شبیخون برای چیست ؟!

امابخلاف انتظار صدای‌تفنگ نشان‌میدادکه تیراندازی درفاصله‌ای دور ، نزدیك غارهای یخ بسته شروع شده است وادامه دارد . معمایی بودکه میرزا ازحلش‌عاجز بنظر میرسید . خش خشی راکنار خودحس کرد وبعد ، صدای دکتر حشمت را شنید :

ـ میرزا ... حیدرخان وقره‌خان یادت هست ؟!

برقی در ذهن میرزا جهید و گوشه‌ای از افکار تاریك او را روشن کرد :

ـ همان راهزن‌ها ؟!

دکتر گفت :

ـ با هم دراینباره بحث کرده‌ایم ... بنظر من دزدوراهزن آنهائی هستندکه روز روشن ودر داخل شهرها با لقب وعنوان ومیزو مقام‌مردم را میچاپند نه حیدرخان وقره‌خان ... حالاکه وقت این حرفها نیست . میخواستم بگویم اینجا مقر حیدرخان و قره‌خان است . من از ابتدای شب انتظار آنها را داشتم وخیال میکنم‌که حالا آمده‌اند ...

صدای تیراندازی همچنان بگوش میرسید. اما در اطراف سنگر جنگلی‌ها خبری نبود . میرزاگفت :

ـ بعید نیست ... کار خدا را چه دیده‌ای ؟!

بعـد از لحظه‌ای دوباره میرزا سئوال کرد:

ـ ما باید چکار کنیم ؟!

دکتر گفت :

ـ تا هوا روشن نشده فقط باید سکوت کنیم ومواظب سنگرهای خودمان باشیم ... برتعداد قراولها باید افزوده شود .

اینرا گفت و سینه مال از سنگر بیرون خزید تا عده قراول‌ها را اضافه کند .

پس از ساعتی تیراندازی تخفیف‌یافت وبالاخره سکوت برقرار شد . آنگاه در حالیکه همه انتظار داشتند هوا روشن شود وپرده ازروی اسرار شب برافتد سپیده صبح چون قوئی سبکبال، با شهپرهای بلند و گسترده‌اش آرام روی زمین نشست .

بـا دمیدن سپیده ، از سرنـو در نقطه‌ای‌که شب پیش صـدای تیراندازی بگوش میرسید چند تیرشلیك شد اماکسی به‌آن‌جواب نداد· دکتر حشمت درست‌کنار دست میرزا توی سنگر زانو زده بود و عینك دسته طلائی خود را روی چشمش محکم میکرد :

ـ نگفتم ... خودشانند ... حیدرخان وقره‌خان !

میرزا بقیافه دکتر کـه شعف‌کودکانه‌ای روی آن نشسته بـود نگریست :

ـ ازکجا میدانی حتماً آنها باشند ؟

دکتر جواب داد :

ـ خواهی دید !

صدای تیراندازی‌که اکنون فقط از یك طـرف بگوش میرسید

کم کم نزدیك میشد و عاقبت ازدرون سنگر قزاق‌ها فریادشادی وپیروزی بگوش رسید . سپس عده‌ای از درون سنگرها بیرون آمدند ودرحالیکه بطرف هوا شلیك میکردند فریاد کشیدند :

ـ زنده باد جنگل ... قزاقها رفته‌اند !

دکتر حشمت از سنگر بیرون پرید و دو تیر پیاپی در فضا خالی کرد :

ـ زنده باد حیدرخان ... زنده باد قره‌خان !

میرزا بحال سجده سرش‌را روی زمین‌گذاشته بود وازچشمهایش اشك جاری بود . جنگلی‌ها که هنوز نمیدانستند اوضاع از چه قرار است مات و مبهوت بنظر می‌آمدند . افراد حیدرخان و قره‌خان با فریادهای شادی از صخره‌ها میپریدند و بطرف سنگرهای جنگل میدویدند . دکتر حشمت نیز از اینطرف بسوی آنها میدوید و با ششلول خود بطرف آسمان شلیك میکرد . قزاقها در تاریکی شب سنگرهای خود را خالی کرده و عقب نشسته بودند ، زیرا در زمانی که تصور میکردند قوای جنگل را بحلقه محاصره افکنده‌اند ، خودشان را در محاصره دیدند و چون تاریکی شب مانع تشخیص موقعیت بود صلاح دانستند احتیاط بخرج داده با استفاده از تاریکی خود را از محاصره خارج ساختند .

حیدرخان و قره‌خان دو نفر از اشرار محلی بودند که بردسته مسلحی فرمان میراندند و اسمشان در آن حوالی موی براندام متنفذین ومالکین بزرگ راست میکرد. زندگی آنها تامدتی ازراهزنی وباجگیری میگذشت و هر جا بین متنفذین محل خرده حسابی وجود داشت آنها

برای مرعوب کردن رقیب به حیدرخان و قره‌خان متوسل میشدند که البته هرکدام بیشتر سر کیسه را شل میکرد قدرت حیدرخان وقره‌خان در اختیار او قرار میگرفت . کسانی هم که سر ناسازگاری باحیدرخان وقره‌خان پیش میگرفتند ولوهرچه مقتدر ومتنفذ بودند عاقبت به‌نفعشان تمام نمیشد .

مقر حیدرخان وقره‌خان در غارها وارتفاعات کاکوه قرارداشت که به‌آن «آشیانه سیمرغ» میگفتند وگاهگاه که باافرادمسلحشان سواره در اطراف شهرها و دهات پیدا میشدند شهر تعطیل میشد ومردم دهات بخانه‌های خود پناه میبردند واین موقعی بودکه حیدرخان و قره‌خان میخواستند آذوقه‌ای فراهم کنند وبه لانه سیمرغ ببرند یا باکسی خرده حسابی تسویه کنند .

وقتی لاهیجان درقبضه‌نفوذ وقدرت دکترحشمت قرارگرفت، دکتر ضمن اقدامات فرهنگی واداری واجتماعی خود برای‌اینکه امنیت منطقه را نیز تأمین کند بتقلید از عمل دولت که قراسورانی راهها را درنقاط مختلف مملکت به یاغیان و اشرار می‌سپرد ، حیدرخان و قره‌خان را قراسوران حوزه‌نفوذ خویش قرارداد وآنها نیز بنوبه خود طوق بندگی وارادت دکتر را بگوش آویختند.

توافق میان دکترحشمت باحیدرخان وقره‌خان که بدوستی محکمی میان آنها منجرشده بود ، کسانی راکه صابون این دوتن بجامه‌شان خورده بود برمیانگیخت همین موضوع را بصورت نقطه ضعفی علیه تشکیلات جنگل قلمداد کنند وهرجایی نشستند زبان به‌استهزاء میگشودند که اصلاح طلبان وآزادیخواهان نیز با قره‌خان وحیدرخان دست بیکی

کرده‌اند. حتی درین زمینه نامه‌های باامضاوبی‌امضاء برای میرزا نوشته میشد ، بطوریکه چند بار میرزا دکترحشمت را مورد انتقاد قرار داد ولی جواب دکترهمیشه این بود که: «حیدرخان وقره‌خان دزد نیستند... دزدها روز روشن و بامقامات و مناصب والقاب رسمی بیت‌المال را غارت میکنند» . همان حرفی که برای آخرین بار درسنگر برزبان آورد و اینبار میرزا حس کردکه برخلاف گذشته مایل است تسلیم منطق دکتر شود !

نه قزاقها و نه افراد جنگل هیچکدام از وجود «آشیانه سیمرغ» وحیدرخان وقره‌خان در آن نقطه خبر نداشتند وتنها دکتر حشمت ازین راز آگاه بودکه بهمین خاطر مثل دیگران مأیوس بنظر نمیرسید زیرا اطمینان داشت اگر حیدرخان و قره‌خان در آن حوالی باشند سرانجام سروکله‌شان پیدا میشودکه همینطور هم شد و به نجات جنگل از یك بن‌بست خطرناك منجرگشت .گذشته ازین ، برای جنگلی‌ها « آشیانه سیمرغ » در حکم بهشت موعود بود . زیرا پس از مدتهاگرسنگی و تشنگی ورنج راه در « آشیانه سیمرغ » میهمان حیدرخان و قره‌خان و یاران آنهاشدندکه آذوقه ووسائل کافی در اختیار داشتند و پذیرائی گرمی از میهمانان خسته وگرسنه خود بعمل آوردند .

این‌شکست قزاقها راکه مسافتی عقب‌نشسته ومنتظرحرکت قوای جنگل ازکاکوه بودند ، متنبه ساخت ودرس عبرتی به آنها دادکه پس از آن با احتیاط بیشتری عمل کنند زیرا آنها از ماجرای قره‌خان و حیدرخان هنوزچیزی نمیدانستند وتصور میکردند جنگلیها آنانرا فریب داده‌اند ودسته‌ای از نیروی جنگل که علیحده حرکت میکرده از پشت

سر بقوای قزاق حمله‌ور شده است!

باشاره دکتر حشمت که نمیخواست خشم و انتقام قزاقها متوجه حیدرخان وقره‌خان شود، قوای جنگل بیش از بیست وچهارساعت در «آشیانه سیمرغ» توقف نکرد. معهذا حیدرخان و قره‌خان نیز باتفاق دارودسته خود بلافاصله تغییر مکان‌داده، به‌خفاگاه‌هائی‌که سراغ داشتند پناه بردند تانیروی قزاق ازآنحدود بگذرد.

جنگلیها اجساد رفقای خود راکه در سنگرهای دلفك کشته شده بودند همانجا بخاك‌سپردند وهنگامیکه اردوی‌جنگل عازم حرکت بود، میرزا دوتن از معتمدین محلی را خواست وبه‌آنها گفت:

ـ اجسادی از قزاقها روی زمین مانده است... آنها هم برادرما هستند. خدا را خوش نمی‌آید جسدشان روی زمین بماند. اما صلاح شما نیست به این اجساد دست بزنید... قوای قزاق همین نزدیکی هاست. وقتی ما از اینجا رفتیم شما بروید پیش فرمانده آنها، بگویید بیایند اجساد را بردارند و دفن‌کنند. اینرا هم بگویم وای بحال‌کسی‌که یك دگمه از روی لباس‌کشته‌ها بردارد... قزاقها پوستش را خواهندکنند!

در قله‌های دلفك، وقتی قزاقها عقب نشستند عده‌یی از جنگلیها عقیده داشتندکه فرصت برای حمله به نیروی قزاق مساعد است ولی میرزا با این عقیده همراه نبود. دکتر حشمت از طرفداران جدی‌جنگ بود و اختلاف نظر شدیدی بر سر جنگیدن یا ادامه دادن راه میان دستجات جنگل بروزکرد. میرزا در مقابل‌کسانی‌که طرفدار جنگیدن باقزاق بودند واستدلال میکردند در حالیکه ارتفاعات بدست آنهاست

میتوانند قوای قزاق را بکلی تارو مار کنند وگوشمالی به دولت بدهند پاسخ میداد :

ـ بله ... منهم بـا شما موافقم . از بین بـردن یکدسته قزاق در ارتفاعات کاکوه برای ماکار مشکلی نیست و البته این موفقیت بـا سرو صدای زیادمنعکس خواهد شد . امافراموش نکنیدکه دولت ودیویزیون قزاق موضوع را چنین سهل نخواهندگرفت وصرفنظر از اینکه احتمال دارد عده زیادی بیگناه را باسم همکاری بـا جنگل مـورد ستم و آزار قرار دهند ، بعد ازین هرکس از رفقای ما بدست آنها بیفتد بدون شك جان سالم بدر نخواهد برد ...

از همینرو میرزا ترجیح داد پس از بیست وچهار ساعت اقامت در منطقه «دلفك» راه‌پیمائی خود را همچنان ادامه دهد . بسوی نقطه‌ای دور ومجهول ...

قوای جنگل ، بصورت دسته‌های پراکنده از دلفك حـرکت کرد وهمین پراکندگی سبب اشکالات تازه‌ای برای آنهاگشت. زیرا عده‌ای در میان جنگلهای انبوه‌گـم شدند و از ستاد مرکزی جنگل دور افتادند منجمله احسان‌الله خان و خالو قربان دو مرد شاخص جنگل کـه از دلفك به آنطرف ناپدید شدند وکوشش برای یافتن آنها بی ثمرماند. زیرا قوای جنگل مجبور بود بحرکت خود ادامه دهد و امکان اینکه بازهم منتظر شوند تاخبری ازگمشدگان بدست آید، وجود نداشت.

با همه مشکلاتی که پیش آمده بود ، میرزا همچنان عازم کجور ونور ورسیدن به‌میرزاعلی‌خان سالارفاتح بود. بار دیگرآن راه پیمائی خسته‌کننده در آن معابر سخت کـوهستان و جنگل ادامه یـافت و باز

مردان یکی بعد از دیگری ازپای میافتادند و عـده نفرات جنگل رو به تقلیل میرفت .

درخلال این احوال، یکی از پیك‌های قزاق تصادفاً بوسیله جنگلی‌ها اسیر شد و هنگامیکه مورد بازرسی بدنی قرارگرفت نامه‌یـی درآستر کت او کشف شد که بزبان روسی نوشته شده بـود و وقتی نامـه را ترجمه کردند معلوم شد از فـرمانده روسی ساخلـوی خـرم آباد است برای کلنل استراسلسکی کـه جنگلی ها از دو طـرف در محاصره‌اند و هرگاه از جانب رشت نیز ستونی اعزام شود ، در محاصره کامل قـرار خواهندگرفت .

روزبعد ، نفرات پیشرو جنگل بمرد جوانی برخوردندکه سراغ میرزاکوچك خان را میگرفت . او ، لاغر اندام و بلند قد بود با سبیل هـای نـازك و امیرخان نام داشت . امیرخان را خلع سلاح کـردند و تحت‌الحفظ نزد میرزا بردند .

امیرخان پاکتی بدست میرزا داد وگفت : « این پیغامی است از ساعدالدوله » .

میرزا نامه راگرفت و دکتر را صدا زد . با هم بگوشه‌ای رفتند وگفت :

ـ بگیر بخوان ، ببینیم رفیقت چه نوشته است ...

ساعدالدوله، بعداز ماجرای جنگ لاهیجان نسبت بدکترحشمت لاف ارادت میزد و قـول داده بود در همه حال دوستی خـود را با او محفوظ دارد . دکتر سرپاکت را گشود . نگاهی بنامه انداخت و گفت :

ـ بله ، خط و امضای خودش است ...

بعد ، نامه را برای میرزا خواند . درین نامه ساعدالدوله برای میرزا نوشته بود که آنها از دو طـرف در محاصره هستند و تمام راهها برویشان بسته است . اگر میرزا بتواند از راهی که آمده است بازگردد احتمالاً ضعیفی وجود دارد که بتواند خودرا ازمخمصه نجات دهد والا باپای خود بسوی دام نزدیك میشود .

میرزا نامه را پس گـرفت و نشست روی زمین، باپیامـی کـه از لای آستر کت پیك قزاق کشف شده بـود درصحت ادعای ساعدالدوله تردیدی باقی نمیماند . میرزا مدتی فکر کـرد و بعد ، امیر خان را خواست و گفت :

ـ من بساعدالدوله اعتماد میکنم... اما برای بازگشت ناگزیریم قبلاً از وضعیت اطراف اطلاع حاصل کنیم مبادا غافلگیر بشویـم ... وانگهی ، ما از راههائی آمده‌ایم کـه برایمان ناشناس است وبراهنمائی احتیاج داریم که بتواند مارا بشاهراهی هدایت کند .

امیرخان بی‌تأمل پرسید :

ـ بمن اعتماد میکنید ؟

میرزا لحظه‌ای در چشمهای سیاه امیرخان نگاه کـرد و سرش را تکان داد :

ـ بتوهم اعتماد میکنیم !

امیرخان گفت :

ـ پس همراه من بیائید ...

نفرات جنگل، براهنمائی امیرخان از کوره راههائی گذشتند تادر

میان جنگل بمزرعه‌یی رسیدند و خانه سفیدی که وسط مزرعه قرارداشت.
امیرخان اشاره بمزرعه کزد و گفت:

ـ آنجا خانه من است ... میتوانید مثل خانه خودتان فرض کنید !

میرزا و همراهانش بمزرعه امیرخان وارد شدند. امیرخان آنها را در خانه خود مکان داد و بعد از آنکه وسایل پذیرائی و استراحتشان را فراهم کرد عازم شد تا نقاط اطراف را بازرسی کند و ببیند چگونه میتوان آنعده را از جنگل بگذراند بطوریکه باقوای قزاق روبرو نشوند.

امیرخان پیش از آنکه خانه خود را ترك کند، در فرصتی کوتاه که دکتر حشمت از سایرین جدا شده بود، با عجله نامه‌ای باو داد وگفت:

ـ این یك نامه خصوصی است ... برای شخص شما.

وبعد ازآنکه قول گرفت دکتر حشمت نامه را بلافاصله پس از خواندن از بین ببرد ونزد خود نگاه ندارد بدنبال مأموریتی که برعهده گرفته بود عازم جنگل شد.

پاکتی که امیرخان بدکتر داد، حاوی یك نامه خصوصی بود از ساعدالدوله برای دکتر حشمت.

ساعدالدوله درین نامه نیز یکبار دیگر مراتب اخلاص خود را در دوستی نسبت به دکتر تأکید کرده و سپس نوشته بود که هیچ راهی برای نجات میرزا کوچك خان و یارانش وجود ندارد. زیرا آنها در یك تله افتاده‌اند که اگر بخواهند در جنگل و کوهستان بمانند ازگرسنگی

و تشنگی و سرما هلاك می‌شوند . اگر از جنگل خارج شوند بهرتقدیر باقوای مجهز قزاق مواجه خواهند گشت که از چهار طرف آنهـا را محاصره کرده است . ضمناً ساعدالدوله یادآور شده بود که افراداو بهیچ عنوان اجازه نخواهند داد قوای جنگل از کلاردشت بگذرد و عازم نور وکجور شود . بنا بجهات فوق ساعدالدوله بنام دوستی و مصلحت‌اندیشی توصیه کرده بود که دکتر حساب خود را از میرزا کوچك خان جـدا کند و تسلیم قوای دولت شود زیرا اگر برای میرزا راه بازگشت وجود ندارد برای دکترحشمت چنین راهی هنوزهم باز است . خصوصاً کـه او جوان و تحصیلکرده است و در صـورت تسلیم بقوای دولت همانطور که وعده داده‌اند دکتر را بی سروصدا به فرنگ می‌فرستند تا آنکه تحصیلات خود را در رشته طب ادامه دهد .

رفتن بفرنگ و ادامه دادن بـه تحصیل ، همواره چون آرزویی طلائی خاطر دکترحشمت را بخود مشغول میداشت . او برشته پزشکی علاقه وافر داشت و نهایت آرزویش همین بود که روزی در دانشکده طب پاریس ، پشت میز بنشیند و با عنوان فارغ‌التحصیل دانشگاههای فرنگ به ایران بازگردد .

کسانیکه با دکتر حشمت آشنایی نزدیك داشتند این قضیه را به اطلاع مقامات دولتی رسانیده بودند و آنها برای اغوای دکتر ، وانمود می‌کردند که در باره دکتر حشمت چنین خیالی دارند . ساعدالدوله نیز بتصور آنکه چنین وعده‌یی حقیقت دارد دوستانه ، دکتر را به تسلیم و سازش با دولت ترغیب می‌کرد .

نامه خصوصی ساعدالدوله ، دکتر حشمت را دوباره بعالم رؤیا فرو برد و آرزوهائی را که طی روز های در بدری و جنگ وگرسنگی بکلی فراموش کرده بود از سرنوبیادش آورد .

دکتر بر سردوراهی‌قرار گرفته بود. همراهی با میرزا کوچك‌خان در راهی که عاقبتش معلوم نبود و تسلیم به‌قوای‌دولت که برای اومتضمن یك‌وعده طلائی بود . اعزام بفرنگ و ادامه تحصیل .

در شرایطی که برای جنگل پیش آمده بود ، جدا شدن از میرزا یا تسلیم به قوای دولت مایه ننگ و سرشکستگی نبود. علاوه بردلایل زیادی که هرکس می‌توانست باستناد آنها خود را از اتهام نفاق وصف‌شکنی مبرا سازد ، دکتر بخوبی می‌دانست مردم‌گیلان از این آشفتگی بجان آمده و از جنگ و جنگل خسته شده‌اند .

در این مدت چند سال بجز جنگ‌های مداوم وکشت وکشتار و خونریزی اثری از جنگل مترتب نشده بود و حال آنکه خانواده‌های بسیاری فرزندان و عزیزان خود را طی جنگها و جدال ها فدیه ساخته یانان‌آورشان را از دست داده بودند . و تازه بعد از همه این حرفها معلوم نبود اگر جنگل فاتح شود چه فایده‌ای عاید گیلان و مردم آن می‌شود !

این اندیشه‌ها نیز مزید بر امتیازاتی‌گشت که وعده داده شده بود و دکتر حشمت‌رابالمره برای جدا شدن از میرزا و تسلیم به قوای‌دولت مصمم ساخت . اما فرصتی لازم بود و بهانه‌ای که اینك دکتر میباید مترصد آن باشد و در نخستین فرصت راه خود را جدا کند .

فندك بنزینی خود را روشن کرد و شعله بلند آنرا که با دود آمیخته بود به پاکت نزدیك ساخت . لحظه‌ای بعد . بجز خاکستری سیاه از نامه خصوصی ساعدالدوله اثری روی علفهای مزرعه امیرخان باقی‌نمانده بود ....



باوجود آنکه میرزا بدلیلی مجهول نسبت به‌امیرخان اعتماد کرده بود ، این تردید وجود داشت که مبادا مرد لاغراندام آنهارا بدام کشانده و رفته باشدتاقوای قزاق را یکراست بالای سر میرزا و یارانش بیاورد. تأخیر امیرخان در مراجعت نیز این سوءظن را تقویت می‌کرد و از همینرو ، میرزا خانه و مزرعه امیرخان را بصورت یك قرارگاه نظامی آراسته ، در اطراف پست‌های نگهبانی ودیده‌بانی برقرار ساخته وداخل خانه و مزرعه سنگربندی کرده بود .

میرزا طی سخنانی خطاب به مردانی که تا این لحظه با اومانده بودند گفت :

ـ برادران ... ما درین چند سال رنگ و نیرنگ زیاد دیده‌ایم. شناختن دوست و دشمن آسان نیست و جائیکه دوستان چند ساله ناگهان قیافه خصمانه خود را آشکار می‌کنند ما نمی توانیم فقط باعتبار خوش‌بینی بجوانی که او را دوروز است می‌شناسیم اعتماد کنیم . پس فرض را بر این قرار میدهیم که صاحب این مزرعه ما را بدام کشانده و می‌خواهد دست بسته تسلیم دشمن کند ... ولی چون ما هیچوقت عادت نداشته‌ایم که دست بسته تسلیم شویم پس آماده خواهیم بود برای اینکه تا آخرین نفس بجنگیم و هر سرنوشتی داریم مرد و مردانه آنرا استقبال کنیم ...

در حالیکه سوء ظن و اضطراب فضای مزرعه و خانه امیرخـان را پر کرده بود، یکی از پست‌های دیده‌بانی دوبار پیاپی علامت‌خطر داد و همین علامت سبب شد که درچند لحظه وضع‌عوض شود. گلنگدن تفنگ‌ها حرکت کرد و مردان هرکدام بدرون سنگری خزیدند وپشت پنجره یا دیواری پناه گرفتند در حالیکه زیر لب به هرچـه نـامرد و نالـوطی است دشنام می‌دادند . بـرای آنها شکـی باقی نمانده بـود کـه امیر خان با قیافه حق بجانب و نقش محیلانه‌ای که بـازی کرده بـود قصد داشته میرزا و مـردان او را دست بسته تسلیم قـوای قزاق کند .

یکی از قراولها که خود را بداخل مزرعه رسانده‌بود، نفس‌زنان جلوی میرزا ایستاد وگفت :

ـ آنچه دیده میشود اینست کـه یکنفر راهنمای محلی قزاقی را باینطرف هدایت میکند... ما چیز دیگری نمی‌بینیم.

میرزا پشت میز گردی نشسته‌بود وته مدادی را میجوید. فکری کرد وگفت :

ـ بقیه نیز عنقریب پیدا میشوند ... برو مراقب پست خـودت باش !

قراول رفت . میرزا باطراف نگاه کرد و قنبرخان و حسن خان کیش دره‌ای را که پشت یك پنجره موضع گرفته بودند صدا زد :

ـ از قراریکه گزارش میرسد فقط یکنفرقزاق براهنمائی یك‌بلد دارد باینطرف می‌آید... ظاهراً قزاقها خیال دارند مطمئن شوندکه ما بدام افتاده‌ایم... ولی پیش از آنکه خبری به آنها برسد ما از اینجا

خواهیم رفت... فقط شرطش اینست که آن دو نفر را بـی سرو صدا بربائید و اینجابیاورید .

حسن خان و قنبر خان رفتند و میرزا بلافاصله دستور داد که افراد آماده حرکت شوند . درهمین حال حسن خان وقنبرخان، دو مرد قوی هیکلی که میرزا پی مأموریت فرستاده بود، درحالیکه ازپشت سر قزاق و راهنمای او سر درآورده بودند بروی آنها پریدند و دست ودهانشان را بسته بداخل مزرعه بردند .

میرزا که از نامردی امیرخان و اعتماد بیجهت خودش نسبت باو سخت غضبناك بنظر میرسید همینکه با قزاق دست و دهان بسته روبرو شد سیلی محکمی بگوش او زدکه قزاق دور خود چرخی خورد ونقش برزمین شد .

بلافاصله خاطره تلخ کشیده‌ای که بیك گدای سمج در تهران زده وبمرگ ناگهانی او منجر شده بود از خاطرش گذشت و رنگش چون مهتاب سفید شد. هنوز میرزا سالهائی را که بخاطر همان سیلی و مرگ غیر منتظره گدا در زندان گذرانده بود بخاطر داشت و ناگهان بخیالش گذشت مبادا با دست سنگین خود موجب هلاکت انسان دیگری گشته باشد.

با دستپاچگی خم شد ودست روی قلب وجلوی دهان قزاق گذاشت. زنده بود اما از هوش رفته بود .

گرفتار شدن در چنان مهلکه‌ای خودکافی بود که قزاق ازوحشت غش کند و کشیدهٔ جانانه میرزا نیز مزید بر علت گشته بود. قزاق را بحال آوردند وپرسیدند درآنحدود چه میکرده است اما ازترس زبانش

بند آمده بود. مرد راهنمانیزفقط مدعی بود که قزاق را درهمان‌حوالی دیده و چون دنبال جائی و کسی میگشته تا مطالبی سئوال کند او را همراه خود بمزرعه امیرخان آورده است.

عده‌ای از نفرات جنگل عقیده داشتند که باید قزاق را بحرف آورد ودانست قوای قزاق درکدام طرف اقامت دارد، ولی‌میرزامخالف بود و گفت :

ـ ما وقت برای اینکارها نداریم ... باید هر چه زود تر برویم و همین «بلد» ما را از راهی خواهد برد که با قزاق روبرو نشویم .

نفرات آماده حرکت بودند. باندازه‌ای که میتوانستند آذوقه و آب آشامیدنی از خانه امیرخان برداشته و بعضی نیز از روی نفرت و وخشم، صدماتی به‌در و دیوار خانه وارد ساخته بودند .

میرزا میخواست فرمان حرکت بدهد که دکتر حشمت بازوی او را کشید :

ـ میرزا... من دو کلمه حرف دارم !

سرانجام دکتر برتردیدهایش فائق آمده وفرصت مناسبی‌بدست آورده بود. میرزاگفت :

ـباشد ... توی راه باهم حرف میزنیم !

پلکهای دکتر روی هم قرارگرفت و سری تکان داد :

ـ نه میرزا... ماباید ازهم جدا شویم !

میرزا یکه خورد . چیزیکه هرگز فکرش را نکرده بودهمین‌بود که دکتردرنیمه راه ازوی جدا شود . او نخستین‌کسی بودکه با میرزا دراین راه قدم نهاده بود ومیرزا همیشه فکرمیکرد دکتر تا آخرین قدم

با اوخواهد بود . اما اکنون بگوش خود می‌شنید که دکتر آهنگ جدائی دارد . بی‌اختیار بخانه سفید امیرخان نگاه کرد :

ـ تف بتو... ای مزرعه شوم !

دکترحشمت که تصمیم خودش را گرفته‌بود، ازمباحثه‌می‌گریخت و نگران بود مبادا احساسات بر افکارش غلبه‌کند و فرصتی‌که بدست آورده بود ازچنگش خارج شود . بلافاصله‌گفت :

ـ درحالیکه قوای‌قزاق سایه‌بسایه ما جلومی‌آید ما نمیتوانیم‌همه نفرات را از مخاطره نجات بدهیم... باید یکعده ازما همینجا بمانند و جلوی قزاق را بگیرند تا بقیه جان سالم بدربرند... میرزا، من تصمیم گرفته‌ام خطررااستقبال‌کنم و با نفراتم همینجا بمانم ... این مزرعه بهر حال سنگروپاسگاه خوبی بـرای ماست... شما بروید واز پشت سرتان مطمئن باشید. ما قوای قزاق راآنقدرمعطل میکنیم تا شما بتوانید راهی برای خروج ازبن‌بست‌پیدا کنید ...

دکتر ازاینکه سخنانش بانیاتش مطابقت نداشت و برای‌نخستین بـار ناگزیر شده بود چشم درچشم میرزا دروغ بگوید رنج میبرد، با اینحال چاره‌ای نداشت . باید بهانه‌ای بـرای جـدا شدن از میرزا بهم می‌بافت .

میرزا اصرار کرد که چنین تدبیری لازم نیست و او یقین دارد عاقبت راهی برای خروج از این مخمصه پیدا خواهد شد . اما دکتر لجاجت ورزیده‌گفت :

ـ تو مرا میشناسی میرزا . . . از تصمیمی که گرفته‌ام منصرف نمیشوم و پس از مدتها تفکر باین نتیجه رسیده‌ام که بـاید جمعی از ما

بخاطر نجات دیگران تن بفداکاری بدهیم. همچنین یکی ازما دو نفر بخاطر دیگری و من تصمیم گرفته‌ام که افتخار این فداکاری را پیدا کنم ... برو میرزا... بروید رفقا... قوای قزاق در این نزدیکی است .

هرطوربود دکتر توانست میرزا را روانه کند . در حالیکه میرزا هرگز نمیتوانست تصورکند دکتر بجز آنچه میگوید خیال دیگری در سردارد . اوعمل دکتررا نوعی قهرمانی و فداکاری میشمرد و مطمئن بود بزودی طنین گلوله‌هائی راکه میان قوای قزاق و نفرات تحت‌فرمان دکترحشمت ردوبدل میشود در جنگل خواهد شنید .

وداع ، درمحیطی حزن‌آلود و تأثر انگیز صورت‌گرفت . مردان باریشهای بلند و انبوه سر وروی یکدیگر را بـوسیدند . نفرات، دکتر حشمت درکنار وی باقی ماندند و یاران میرزا بهمراه او روانه شدند . روانه کوهها و دشتها و جنگلهای ناشناس.

با دکتر حشمت دویست و هفتاد نفر در مزرعه امیرخان ماندند . دکتر گرچه بقصد تسلیم شدن از میرزا جدا شده بود اما تصمیم داشت بوعده خود وفاکند و تا جائیکه ممکن است افراد قزاق را معطل سازد. بهمین جهت افراد خود را در سنگرها تقسیم‌کرد و بانتظار قوای قزاق نشست .

قوای قزاق روز بعد بحوالی خانه امیرخان رسید. دکتردستور مقاومت داد و با شلیك نخستین تیر از جانب مزرعه نفرات قزاق متوجه خطر شدند و در اطراف پراکنده گشتند .

جنگی کـه هدف آن معطل ساختن قـزاقها و فاصله انداختن میان آنها با نفرات.میرزا بود فقط بیست و چهار ساعت طول‌کشید . و

چون دکتر مطمئن شد افراد میرزا از دسترس قزاقها بـاندازه کافی دور شده‌اند صلاح ندانست جنگ را ادامه بدهد. تصمیم خود را برای تسلیم به نیروی قزاق با نفراتش در میان‌نهاد و سپس نامه‌ای برای «وراچینك وروا» فرمانده روسی ستون قزاق نوشت و اطلاع داد بموجب توصیه دوستانش ، در صورتیکه دولت و نیروی قزاق حاضر باشند به تعهدات خود عمل کنند آماده است اسلحه را بزمین نهد و تسلیم شود .

فرمانده قزاق در جواب مکتوبی که دکتر حشمت نوشته بود بطور شفاهی پیغام داد که دولت در قول خود باقی است و از دکتر خواست تا گلنگدن تفنگ‌های خود را برای او بفرستد . دکتر حشمت درحالیکه اشك توی چشمش حلقه زده بود افراد خود را بخط کرد . گلنگدن تفنك‌هایشانرا یکی یکی از آنها گرفت و در جعبه‌ای ریخته برای فرمانده قزاق فرستاد ، درست در همان لحظاتی که دکتر سرگرم جمع کردن گلنگدن ها بود امیر خان وارد مزرعه شد و شتابان سراغ میرزا را گرفت .

دکتر حشمت ازمشاهده مردجوان که خیانت اوبرای افرادجنگل محرز شده بودخونش بجوش آمد . بخیال اینکه او نیز همراه قزاق‌ها آمده است سینه بسینه وی قرار گرفت و کشیده محکمی به صورتش نواخت . امیر خان با تعجب در چشم‌هـای دکتر نگاه میکرد و علت رفتار او را نمی‌فهمید . دکتر دستور داد دستهای امیرخان را ببندند و سپس بکارش ادامه داد .

امیرخان با نگاه‌های حیرت زده باطراف مینگریست و متعجب بود که در آن مزرعه چه میگذرد . بخصوص وقتی دید که دکتر حشمت

مشغول برداشتن گلنگدن از روی تفنگ‌هاست و قیافه متأثر افرادش نشان میدهد که خیال تسلیم شدن دارند بی‌اختیار فریاد زد :

ـ چکار میکنید ... مگر دیوانه شده‌اید ؟ !

دکتر سرش را برگرداند . نگاهی تند و غضب آلود بامیرخان انداخت و بکار خود مشغول شد . امیرخان با خشم دستهایش را بهم پیچید بلکه طناب را باز کند و چون موفق نشد نومیدانه گفت :

ـ آقایان ! ... میرزا کجاست ؟! شما را بخدا مرا بمیرزا برسانید !!

دکتر جلو آمد . سینه بسینه امیرخان ایستاد . با نگاه تحقیر آمیزش لحظاتی چند سراپای او را نگریست و گفت :

ـ تقصیر ما بود که از اول بتو واربابت ساعدالدوله اعتماد کردیم... شماها هیچوقت انسان نبوده‌اید و هرگز مفهومی از انسانیت که جوانمردی هم جزئی از آنست نخواهید فهمید !

امیرخان همانطور حیرت زده بنظر میرسید :

ـ آقای دکتر . . . من چه خیانتی کرده‌ام ؟ ... ساعدالدوله چه خطائی در حق شما مرتکب شده؟...مگر شما خودتان موافقت نکردید که من بروم راه امنی پیدا کنم ؟ !

دکتر با تمسخر گفت :

ـ و بجای اینکه راه امن پیدا کنی عقب قزاقها رفتی ... آنها را کشاندی باینجا ! !

ـ قزاقها ؟ ... من قزاقها را آوردم اینجا ؟ !

در چهرهٔ امیر خان تعجب موج میزد . چشمهایش هر لحظه

گشادتر میشد و درمانده بود که چگونه از خودش دفاع کند .

باکلماتی سر و دست شکسته گفت :

ـ احتیاج نبود قزاقها را کسی اینجا بیاورد ... آنها خودشان خواه ناخواه اینجا می‌آمدند ... من وظیفه داشتم راه امنی پیدا کنم که رفتم و پیدا کردم !

قیافه‌امیرخان وحرفهای او کم کم صحنه را به نفعش تغییرمی داد. نگاه‌های نفرت بار حالتی پرسشگر و تردید آمیز بخود میگرفت. دکتر دست از کار کشید. لحظه‌ای فکر کرد و با خود اندیشید درحالی که او و افرادش آماده تسلیم شده‌اند دلیلی ندارد که امیرخان اینطور حرف بزند. معهذا سوءِ ظنی در افکارش رخنه کرد که شاید او آمده است تا بار دیگر نقشی بازی کند . جلو آمد و پرسید:

ـ این چند روز کجا بودی؟!

امیرخان با چهره‌ای حق بجانب جواب داد:

ـ توی جنگل ... در بدر میگشتم تا از میان افواج قزاق که مثل مور و ملخ پراکنده‌اند راه امنی پیداکنم. خیال میکنید کارآسانی بود ؟

ـ خوب... بعد؟!

دکتر با دقت در چشمهای امیرخان مینگریست و باآنکه‌برایش دشوار بود ، تحت تأثیر احساسی ناشناس میل داشت بصداقت مرد جوان اطمینان حاصل کند. امیرخان جواب داد :

ـ پیداکردم ... یك کوره راه امن که بلب سفید رود منتهی می‌شود. اما مثل اینکه... شما... شما میخواهید تسلیم شوید؟!

دکتر مکث کرد. لبهایش‌راکه خشك شده بود با زبانش‌لیسید. چند سئوال دیگر دربارهٔ مواضع قزاقها که امیرخان آنها را بدرستی جواب داد تقریباً شکی برای دکتر وهمراهانش باقی نگذاشت که‌مرد جوان راست میگوید و قصد خیانت نداشته است.

دستور داد دستش را گشودند. امیرخان همچنان سراغ میرزا را میگرفت و میگفت باید هرچه زودتر با او گفتگو کند. ولی دکتر خیالش را آسوده کرد:

ـ میرزا رفته است ... وقتی قزاقها آمدند او رفت و ما اینجا ماندیم تا قزاقها را سرگرم کنیم و بمیرزا فرصت بدهیم از منطقه‌خطر دور شود.

امیرخان با ناراحتی سئوال‌کرد:

ـ لابد میرزا هم خیال کرد من خیانت کرده‌ام!

دکتر سرش را بعلامت تصدیق تکان داد. موجی از تأثر روی صورت مرد جوان دوید:

ـ آخر چرا ... من چه احتیاج داشتم بشما خیانت‌کنم... کسی که از شهر گریخته و آمده است در پناه جنگل، یکه و تنها زندگی میکند چطور ممکن است اهل خیانت و این حرف‌ها باشد ؟!

دکتر جواب داد:

ـ هرکس جای ما بود همینرا خیال میکرد.

کار جمع آوری گلنگدن‌ها تمام شده بود. امیرخان گفت:

ـ شما چی ؟! ... شما میخواهید تسلیم شوید ؟

دکتر جواب مثبت داد:

ـ چاره‌ای نداریم !

امیرخان پیشنهاد کرد آنها را همراه خود از راهی که یافته است فرار بدهد و اطمینان داد هیچ خطری متوجهشان نیست . دکتر فهمید مرد جوان از موضوع نامه ساعدالدوله که خودش حامل آن بودچیزی نمیداند و از روی احساسات چنان حرفی میزند. پاسخ داد که کار از کار گذشته است و فرمانده قزاق درچند قدمی آنها انتظار میکشد هرچه زودتر جعبه گلنگدن‌هارا برایش بفرستند . جای بحث نبود .دکتر حشمت جعبه‌ای را که ۲۷۰ گلنگدن تفنگ در آن ریخته شده بود فرستاد برای فرمانده قزاق و بانتظار نشست .

امیرخان بفکر خانه و زندگی و سرنوشت خودش افتاد . به خیالش گذشت مبادا او را هم بعنوان جنگلی دستگیر کنند ، بخصوص که ریشش مثل جنگلیها بلند شده بود. از دکتر درخواست کرد مجدداً دست او را ببندند و در اطاق محبوسش کنند تا بتواند در مقابل فرماندهی قزاق مدعی شود که جنگلی‌ها بزور وارد مزرعه شده و خانه‌او را تصاحب کرده‌اند . دکتر به تقاضای وی عمل کرد . امیرخان را با دست بسته بگوشه صندوقخانه انداخت و در را برویش قفل کردند ...



میرزا ویارانش براهنمائی مرد بومی که «اسدالله» نام داشت در پیچ وخم جنگل راه خود را ادامه میدادند. صدای تیراندازی راشنیده بودند و اطمینان داشتند دکتر همانطورکه وعده کرده است قزاقها را تارسیدن آنها بمحل امن سرگرم خواهدکرد. اما اکنون مدتی بودکه دیگر صدای گلوله بگوش نمیرسید و میرزا فکر میکرد بقدرکافی از مزرعه دور شده‌اند.

طی راه، ازقزاقی که دستگیر کرده وهمراه آورده بودند بازجوئی ادامه یافت و بالاخره ادعای او ثابت شدکه میگفت برای پیداکردن جا و مکان و آذوقه بطرف مزرعه می‌آمده واز وجود نفرات جنگل درآنجا اطلاعی نداشته است. قزاق باخود هیچ سلاحی نداشت. مدعی بود فوجی از قزاق که او نیز جزو آنهاست در حوالی مزرعه امیرخان بشدت باگرسنگی و تشنگی و فلاکت دست بگریبان است. ازینرو او راکه نسبت بدیگران مقاومتش بیشتر است مأمور کرده بودند تا در اطراف گردش کند، شاید به پناهگاهی و آذوقه‌ای و آبی دست‌یابد.

میرزا دلش بحال قزاق سوخته بود. باو غذا داد وهمینطور که راه میرفتندموعظه ودلالتش میکرد:

- ببین برادر ... ما هر دو ایرانی هستیم. مسلمانیم. والله. بالله

ماچیزی جز سربلندی این آب وخاك نمیخواهیم ... چیزی که هست دولتهای خائن و دست نشاندهٔ مانمیگذارند ایرانی بحقوق خود برسد. آقای خود باشد ... من و تو را در این جنگلها ، در این کوهستان‌ها بجان همدیگرمیاندازند برای‌اینکه خودشان هر کاری می‌خواهندبکنند. وثوق‌الدوله چه غم داردکه من یاتو دراین جنگل ازگرسنگی وتشنگی هلاك شویم ... هان ؟ تو بگو !

قزاق ، که تك و تنها میان‌گروهی افراد مسلح راه میسپردو اسیر آنها بود چاره‌ای نداشت جز اینکه دل بحرفهای میرزا بدهد و هرچه او میگوید تصدیق‌کند . دیگران ساکت بودند و سر بزیر . چموش هایشان توی آبی که بدنبال بارندگی کف جنگل جمع شده بود شلپ شلپ صدا میکرد . گاهی یکی کوله پشتی خود را روی گرده‌اش جابجا میکرد و آهی میکشید . پشت سر و پیش رو و دو طرفشان هرچه بود درختهائی بودکه سرشان را توی هم فروکرده بودند .

وسط راه قزاق افتاد بزمین و پایش رگ برگ شد . بعد از آن می‌لنگید و میرزا چوب دست خودش را باو داد . همین باعث شد که کم‌کم از میرزا فاصله بگیرد . برای اینکه میرزا ناگزیر بود در صف مقدم ستون حرکت‌کند و قزاق باآن پای لنگش قدرت همراهی او را نداشت .

گاهی میرزا می‌ایستاد و از قزاق‌که عقب افتاده بود دلجوئی میکرد. مردان ریشو چنان مستغرق خیالات خودشان بودندکه هیچکس حدس نزد ممکن است در کار قزاق حقه‌ای باشد . حتی‌گاهی ستون

به دستور میرزا متوقف میشد تاقزاق که عقب مانده بود به نفرات برسد و اینهم بخاطر کسی نگذشت که شاید قزاق عمداً خودش را عقب میکشاند.

مغزها کار نمیکرد ودر چشمها فروغی ازذکاوت باقی نمانده بود. بدبختی، دشمن‌ها را بهم نزدیك میکند و دوستی می‌آفریند. مردان ریشو که قزاق را در آلام و رنجهای خود شریك میدیدند فراموش کرده بودند او، در هر حال یك فرد دشمن است و عاقبت یك پنج تیر اطریشی نیز بوی دادندکه یك فشنگ در خزانه داشت. زیرا میرزا عقیده پیدا کرده بود قزاق هم جزو آنها شده است!

این بی احتیاطی بزودی حاصل خود را ببار آورد. نوبتی دیگر که قزاق‌باستون مردان جنگل‌فاصله‌گرفت و مسافتی عقب ماندگلوله‌ای راکه درمخزن‌تفنگ بود بطرف‌آسمان خالی‌کرد وبا این شلیك رد پای جنگلی‌ها رابه‌افواج قزاق‌نشان داد. سپس چوب دستی رابزمین‌انداخت و بسرعت درمیان انبوه درختان‌گم شد!

تلاش بخاطر جستجوی قزاق فراری، تنها نتیجه‌اش کشتن‌وقت بود. با آنکه عده‌ای عقیده داشتند فاصله میان آنها وقزاقها آنقدر زیاد است که صدای شلیك را نخواهند شنید و «اسدالله» نیز همین را تأیید میکرد، معهذا عقل ایجاب‌میکردکه‌احتیاط بیشتری بخرج دهند. میرزا تصمیمی راکه گرفته بود اعلام‌کرد:

ـ رفقا... مصلحت اینست که ما از هم جدا شویم و همه یکجا خودمانرا در خطر نیندازیم... ناچاریم بطور پراکنده راهمان راادامه دهیم و خودمانرا به سرنوشت بسپاریم!

درسکوتی حزن آفرین وبی‌آنکه کلمه‌ای برسم وداع ردو بدل شود، افرادی که با میرزا مانده بودند چند نفر، چند نفر از هم جدا شدند و هر کدام از طرفی رفتند. میرزا نیز با فن‌گائوك و هفت نفر دیگردسته‌کوچکی تشکیل‌داد وراه افتاد. چندلحظه بعد فقط اسدالله، راهنمای بومی در آن نقطه مانده بود که با حیرت گاهی به آسمان می نگریست، گاهی بجنگل و گاهی به افق دور دست، در مسیری‌که مردان ریشو بدنبال سرنوشت خود رفته بودند!





فرمانده روسی قزاق، جعبه محتوی گلنگدن‌ها را از فرستادگان دکتر حشمت تحویل گرفت و بلافاصله دستور داد آنها را بازداشت کنند. سروصدای اعتراض کسانیکه جعبه را باخودشان آورده بودند با چند دشنام‌خاموش شد وسپس قزاقهابسوی مزرعه امیرخان حرکت کردند .

دکتر حشمت، درحالیکه دویست و هفتاد نفر یارانش را بخط کرده و تفنگ‌هایشان را در محوطه مزرعه رویهم چیده بود ، انتظار قزاقها را میکشید .

وقتی «وروا» فرمانده ستون قزاق وارد مزرعه شد، دکترعینک دسته طلائی خود را روی چشمش جابجا کرد و با تبسمی باستقبال رفت. اما فرمانده روسی که وانمود میکرد مشغول بررسی ساختمان است نه سلام او را جواب گفت و نه دستش را که بطرف وی دراز شده بود فشار داد .

در یك لحظه کاخ طلائی آرزوها که دکتر حشمت در ذهن‌خود ساخته‌بود چون حصاری از شیشه فرو ریخت وخرد شد. دکترخیلی زوددریافت‌که فریب خورده است. برقی درچشمش درخشید ودستش

را آهسته بطرف اسلحه کمری خود برد که هنوز همراه داشت. تصمیم گرفته بود بر سر نوشت پیشدستی کند وگلوله‌ای در قلب یا مغزخود جای دهد .

فرمانده روسی مشغول تماشای خانه سفید بود ودکتر یقین داشت باو توجهی ندارد. اما همینکه انگشتش روی قبضه ششلول قرار گرفت «وروا» چرخی خورد و دستش را بطرف او درازکرد :

ـ مرحمت کنید بمن ... خیلی ممنونم !

خشمی چنان شدید در سر تاپای دکتر دوید که تصمیم گرفت بلافاصله ششلول را در شکم صاحبمنصب روسی قزاقخانه خالی کند. اما متوجه اطرافش شد که دهها قزاق تفنگهاشان را بطرف او نشانه رفته بودند . بعد هم از خودش پرسید : «چه فایده !» و شانه‌هایش را بالا انداخت .

فرمانده ستون قزاق ششلول را گرفت و بدست صاحبمنصب جوانی داد. سپس اشاره کرد :

ـ ایشان بازداشت هستند !

دکتر حشمت نگاه یأس آمیزش را بزمین دوخته بود. دو نفر قزاق در طرفین او قرار گرفتند. فرمانده سئوال کرد:

ـ توی خانه کسی هست؟

دکتر سرش را تکان داد :

ـ فقط صاحب خانه... او را محبوس کرده‌ایم !

براهنمائی دکتر، قزاقها امیرخان را دست بسته ازصندوقخانه

بیـرون آوردنـد. افسر قـزاق از او سئوال کـرد اینها را چـرا پناه دادی؟

امیرخان مدعی شد که آنها بزور وارد مزرعه شده و او را چون میخواسته مانعشان شود دست بسته وزندانی کرده‌اند.

فرمانده‌قزاق چند سئوال دیگر از وی کرد ودستور داد دستهایش را بگشایند. بعد، از امیرخان خواست که برای افرادش غذا تهیه کند. امیرخان باقیمانده آذوقه را در اختیار قزاق‌ها گذاشت و آنها مشغول پخت و پز شدند. دکتر را در همان صندوقخـانه بازداشت کـردند و افراد او در قسمتی از محوطه مزرعه توسط قزاقهای مسلح تحت نظر قرار گرفتند.

با همه اهانت‌ها و تحقیری که دکتر حشمت تحمل کرده بود. هنوز کورسوئی از امید در اعماق دلش میدرخشید و گمان میکردوقتی بشهر رسید، وضع عوض خواهد شد. با این خیالات در گوشه صندوق خانه نشسته و دو دستش را میان موهای سیاه و بلندش فرو برده بود،

امیرخان نیزخاطرش آسوده بود که قزاقها سوء ظنی نسبت‌بوی نبرده‌اند. معهذا برای‌جلب اطمینان بیشتر، صمیمانه از فرمانده وافسران اوپذیرائی میکرد و رفتار آنها نیز با وی دوستانه بود. قزاقها قصدداشتند شب را نیز در مزرعه امیرخان بگذرانند و سپیده دم حرکت کنند.

حوالی سحر قزاقها مقدمات‌بازگشت راتدارك میدیدند که گشتی‌ها مردی را با اونیفورم قزاق نزد فرمانده آوردند وگزارش دادند که او را در همان حوالی دیده‌اند.

قزاق سرگذشت خود را شرح داد که چگونه در نزدیك مزرعه دستگیر شده و بالاخره از چنگال میرزا و یارانش گریخته است . او تمام‌اسراری‌راکه حین‌مدت اسارت‌بدان‌پی‌برده بودبرای‌فرمانده‌گزارش داد و اضافه کرد که باید از صاحب مزرعه ممنون بود. زیرا اوبعنوان پیداکردن راه جنگلی‌ها را فریب داده و از مزرعه خارج شده و قوای قزاق را بالای سرشان آورده است .

اظهارات قزاق با ادعای امیرخان که مدعی بـود جنگلی‌ها از بدو ورود بمزرعه او را اسیر کرده‌اند متناقض بود و همین سوءظن فرمانده را برانگیخت . سئوالات شروع شد و امیر خان در صدد دفاع برآمد. اما در حالیکه دلیلی برای همکاری‌اوبا جنگلی‌ها وجودنداشت. مدافعاتش نیز سوءظنی راکه متوجه او بود برطرف نمیکرد . ازینرو، فرمانده روسی هنگامیکه میخواست دستور حرکت صادرکند بوی رو کرد و گفت :

ـ ما ترابازداشت نمیکنیم ولی ازگناهت‌نیزنمیتوانیم‌بگذریم...

سپس دستور حرکت داده شد و هنگامیکه قزاقها باتفاق اسرای خود از مزرعه خارج شدند، دسته‌ای از آنها بداخل مزرعه برگشتند . چند پیت نفت‌روی اثاثه ریختند و مقداری مواد منفجره نیز در قسمت های مختلف خانه جای دادند . آنگاه با یك تکه پارچه آغشته بنفت، خانه سفید امیرخان را به آتش کشیدند.

امیرخان حتی اجازه پیدا نکردکه بعضی اوراق و اسنادولوازم شخصی خود را از خانه بردارد و در مقابل چشمان اشکبار او و نگاه های آمیخته بتأثر دکتر حشمت ویارانش ، خانه سفید را آتش سرخ

در میان گرفت و وقتی آتش به مواد محترقه رسید صدای انفجار از هر سوبرخاست. هنگامیکه قوای قزاق در میان درختهای جنگل‌ازنظر ناپدید میگشت، تنها امیرخان برجای ایستاده بود و بخاکستر سیاهی که از خانه سفید او باقی مانده بود مینگریست .



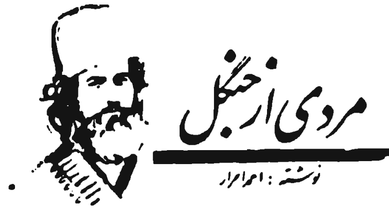
درختهای انبوه جنگل رفته رفته کم میشد ودریای آبی رنگ شمال درگوشه افق آشکار گشته بود . راه به پایان میرسید . اسرا ، خسته و نومید روی اسبها چرت میزدند وقزاقها درحالیکه تفنگ هاشانرا روی دست گرفته بودند زیرچشم مراقب آنها بودند .

طبق دستور ، درمسیر اسرا وقزاقها درلاهیجان پیشاپیش رفت و آمد قدغن شده بود و عبورکاروان ازین شهربدون سرو صدا وبه آرامی صورت گرفت . اما از بیرون دروازه شهر گروه اسیران با استقبال ناهنجار وخشنی مواجه شدند . دکترحشمت میتوانست حدس بزند که این تظاهرات را چه کسانی وبچه منظورترتیب داده‌اند وهر لحظه که میگذشت نسبت بسرنوشت خود بیشتر احساس یأس میکرد .

نزدیك دروازه رشت ، یکی ازافسران عالیرتبه قزاق باتفاق عده‌یی انتظار اسیران را میکشید .

کاروان متوقف شد وسپس صاحبمنصب قزاق دستورداد اسیران را از اسب پیاده کرده ، با طنابهائی که همراه آورده بودند بازوان آنها را ببندند .

دکتر حشمت نخستین کسی بود که از میان اسرا جلو رفت و دستهای خود را باختیار افسر قزاق گذاشت . قزاق قویهیکلی که



سررشته‌طنا بهارا بدست‌داشت بلافاصله طناب را در بازوان‌دکتر حلقه کرد ومحکم کشید . آنگاه یکایك اسیران را بردیف با همان طناب بستند و پیاده ازراسته بازار مسگرها بطرف محبس نظمیه حرکت دادند .

جمعیتی که‌از بیرون‌دروازه همراه اسرا حرکت کرده بودهمچنان بتظاهرات خود ادامه میداد ، اما در حاشیه معابر ، زنان با صدای بلند میگریستند ومردان سرشان را بزیر انداخته بسرعت رد میشدند .

گروه اسرا ، بجزچهارده نفر سران آنها درمحبس نظمیه ماندند وچهارده نفربقیه را بباغ شیخعلی انتقال دادند .

خبر بازداشت دکترحشمت بزودی درسرتا سر شهر پیچید و به تهران گزارش شد . اما بامقدماتی که قبلاً فراهم‌شده بود کسی‌جرأت تظاهر وهمدردی با آنها نداشت .

بزودی بازجوئی از دکتر حشمت آغاز شد .دکتر پی‌برده بود میان او با مرگ بیش از یکقدم فاصله نمانده است و هرچه بگوید یا بکند درسرنوشتش تأثیری نخواهد داشت ، بدینجهت دربرابر مستنطقین سکوت اختیار کرد و بهیچکدام ازسئوالاتشان پاسخی‌نداد .

نه تهدید ونه تطمیع ، هیچکدام برای بازکردن زبان دکتردر بازجوئی مؤثرواقع‌نشد وناچاراورا دستبند زده، بزندان بازگرداندند. اما بجای زندانی که قبلادرآن محبوس بود ، دکتررا بطرف دخمه‌ای بردندکه با پلکانی به سطح زندان مربوط میشد وهنگامیکه دکتردرون دخمه جای‌گرفت پلکان را بالاکشیده ، دریچه آهنین دخمه را بستند و رفتند .

درآنجا نه ازتخت چوبی اثری بود ، نه از لحاف وتشك و

لوازم ساده‌ای که معمولاً درزندان‌دیده میشود . دکتردیوار سنگی‌دخمه رابانوك انگشتان لمس کرد وسپس بگوشه‌ای خزید وچمباتمه نشست. خستگی وبیخوابی چنان برجسم وروحش فشار می‌آورد که فارغ از هرگونه فکر وخیال بزودی خواب درچشمانش راه یافت و همانطور که سرش‌را روی دستهایش ودستها را روی زانوانش گذارده بود بخواب رفت . با این حال بیش‌ازنیمساعت نخوابید ، زیرا احساس کرد مایع سردی زیرپایش بالا می‌آید وچون دقت کرد در تاریکی متوجه شدکه‌کف دخمه راآب پرکرده است .

مجرای کوچکی که آب ازآن بدرون دخمه وارد میشد پس از اندکی تفحص تقریباً نزدیك سقف توجهش را جلب‌کرد ، اما برای آنکه جلوی آنرا مسدودکند میبایستی از دیوار هـای صاف و لغزنده سنگی بالا برود . دیوارهائی که‌گربه هم روی آن می‌لغزید .

چاره‌ای نمانده بود بجز اینکه فریـاد بکشد وکمك بطلبد . اما دکتر نمیدانست‌که صدای اورا هیچکس بجز خودش نمیشنود ، دیوارهای ضخیم سنگی وآن دریچه آهنین کـه پشت سرش قفل شده بود مانع از این بودکه صدا ازآن دخمه بیرون برود .

مدتی با مشت‌هایش بدیوار کوفت و سرانجام از اینکار عبث و بیهوده نیزخسته شد . اشك درچشمهایش حلقه زده بود . حتی وسیله‌ای نداشت‌که خودش رابکشد وخلاص شود. آب‌تا نزدیك زانوانش‌رسیده ومتوقف شده بود و حتی این شانس راکه بتواند خود را در آب خفه کند ، از دست داد .

ناگزیر ، درگوشه‌ای‌ایستاد وبدیوار تکیه داد . شاید اگر زالوئی

بپایش نچسبیده بـود میتوانست همانطور ایستاده چشمانش را رویهم بگذارد وبیاساید . اما آب پراز زالوهای خونخوار بود وتازه میفهمید چرا وقت ورود بدخمه کفش وجورابش راگرفته بودند !

بامداد روز بعد ، دریچه آهنین جابجا شد و نردبان را بداخل دخمه سرازیر کردند . دکترحشمت باوضعی دردناك ، در حالیکه خون از پاهایش می‌چکید و آب شلوارش را خیس کرده بود قدم براهروی زندان گذاشت . رئیس زندان بطعنه گفت :

ـ آقای دکتر ، چرا خودتانرا خیس کرده‌اید ؟!

دکتر سرش‌را پائین‌انداخت وجواب نداد . خستگی وبیخوابی رمق او را میمکید . میان راه رئیس‌زندان آهسته تذکر دادکه تا وقتی دکتر حاضر نشود حرف بزند همه شب بهمین کیفیت از وی پذیرائی خواهد شد . دکتر سری تکان داد وگفت :

ـ از توصیه شما متشکرم رفیق عزیز !

پس‌از آن دکترحشمت به بازجوئی‌هاجواب داد ووقتی‌استنطاق بپایان رسید ، قضاة محکمه نظامی‌که قـرار بود او را محاکمه کنند معین شدند . ریاست دادگاه با یك سرهنگ قزاق بود . والی‌گیلان برای‌آنکه‌بجریان محاکمه آبروئی ببخشد، دستور داده بود درجلسات مقدماتی عده‌ای ازمعتمدین اهالی نیزدعوت شوند . در حالیکه رئیس محکمه در اطاق قدم میزد وقلب حاضران از هیجان می‌تپید ، دکتررا تحت‌الحفظ وارد اطاق کردند .

چند نفر از امنای محلی‌که دکتر رامیشناختند از جا برخاستند و سری تکان دادند . اما بلافاصله بانگاه تند و اخطار رئیس محکمه

مواجه شدند :

ـ آقایان توجه داشته باشید در محکمه فقط برای هیأت قضاة میتوان قیام‌کرد نه زیر پای مجرمین !

مردان ، سرشان را انداختند پائین و نشستند . پا پیچ ها و چموش‌های دکتر حشمت را باو پس داده وسپرده بودندکه حق ندارد از زخمهای پای خود در محکمه‌کلمه‌ای برزبان بیاورد . دکتر نیزدر جواب‌گفته بود :

ـ من حتی از زخمهای دلم‌حرف نمیزنم ، چه رسد بزخمهای پایم . . .

رئیس محکمه پشت میز نشست . پرونده راگشود و صورت استنطاقها را مقابل دکترگذاشت‌که تصدیق‌کند .

دکتر عینکش راروی چشمش استوارکرد ونظری به پرسش‌ها وپاسخها انداخت . سپس آنها را برئیس محکمه پس داد وگفت :

ـ بله ، سئوالها همان سئوالات خودتان است . اما جوابها مال من نیست ...

رئیس محکمه با تشددگفت :

ـ شما امضاکرده‌اید !

دکتر حشمت جواب داد :

ـ از من امضاگرفته‌اند ...

حاجی تقی فومنی ، یکی‌ازمعتمدین‌که با دکتر سوابق دوستی داشت وساطت‌کرد . اوراق رازیرورو کرد وگفت:

ـ جناب دکتر . . . هرکدام مال شماست تصدیق‌کنید ، روی

بقیه خط بکشید .

این پیشنهاد با اعتراض شدید روبرو شد . اعضای محکمه و یکی دو نفر از معتمدین محل تـذکر دادنـد ممکن نیست در اوراق بازپرسی دست برده شود . دکترحشمت وقتی دید حاجی تقی‌بخاطر حمایت ازوی مورد اعتراض سخت قرارگرفته وبوحشت افتاده است از جا برخاست ، دستی بموهای سرش کشید ، یکی از آیات قرآن را درباب شهادت قرائت‌کرد وسپس گفت :

ـ آقایان . . . من در اینجا بوی مرگ استشمام میکنم . ممکن است شما تعجب‌کنید ولی از وقتی‌که من بقول شرف بعضی‌هااعتماد کردم وتسلیم شدم شامه‌ام‌که مدتی ازکارافتاده بود و خطررا احساس نمی‌کرد ، حساسیت خود را باز یافت .

باین‌کمربند نگاه‌کنید ... این نـوارهای چرمـی را من عمداً بشکل صلیب روی سینه خود بسته‌ام و از ابتدای این نهضت ، یقین داشتم عاقبت سروکارم با صلیب وچوبه دار خواهد بود ... من چشم بسته بشما تسلیم شدم و حالا هم چشم بسته هرچه را شما بنویسید امضاء میکنم . اما یقین بدانیدکه این اوراق از نظر تاریخ پشیزی ارزش نخواهد داشت ...

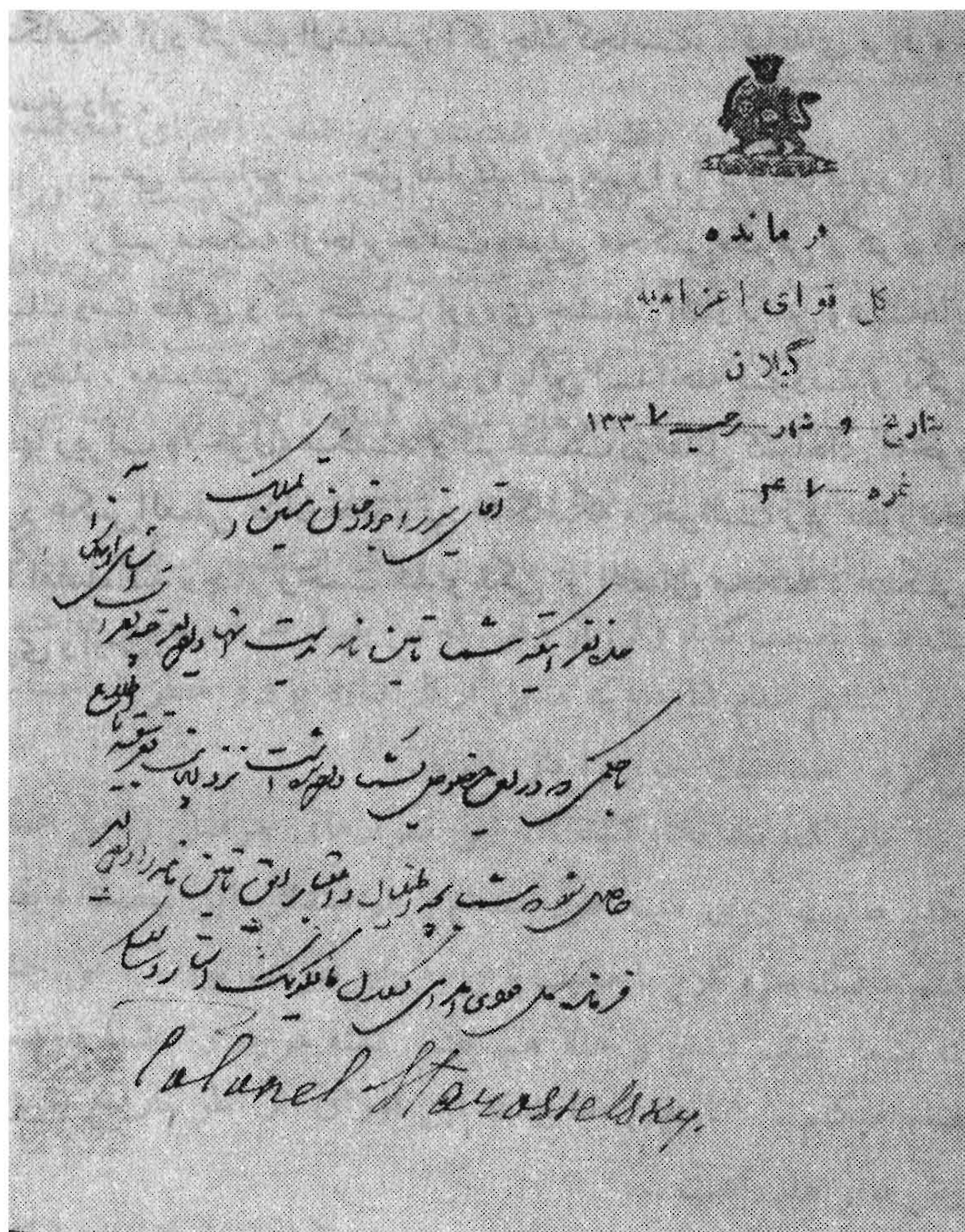
آنگاه خم شد . زیر اوراق بازجوئی را نوبتی دیگر امضاء‌کرد و نشست . دستهایش میلرزید و صورتش چـون ماهتاب سرد و بیرنگ بنظر میرسید . حاجی تقی ، قوطـی سیگار خود را جلو بـرد و تعارف کرد. دکتر حشمت سیگاری درمیان انگشتان‌لرزان خودگرفت وحاجی آنرا آتش زد . بعد ، رئیس محکمه شروع کـرد بسئوال و جـواب و

هنگامیکه ازدکترسئوال‌شدمیرزا کوچك کجاست، باقیافه‌ای برافروخته پاسخ داد .

ـ من نمیدانم ... حق ندارید اسم میرزا را برزبان بیاورید !

رئیس‌محکمه ازجابرخاست وسیلی محکمی‌بگوش دکترنواخت عینك دسته طلای دکترحشمت ازروی چشمش افتاد بزمین وشیشه‌هایش خردشد . معتمدین محلی سرشان را پائین انـداخته بـودنـد و یکی از آنها زیرلب «لاحول» میگفت. دکترحشمت درمقابل کشیده‌ای که‌خورده بود عکس‌العملی نشان نداد ولی هنگامیکه میخواست زیر صورتجلسه را امضاء کند دچـار زحمت شد و یکی از اعضای محکمه ، عینکش را بوی داد ...

از اسناد محرمانه پرونده جنگل


فرمانده
کل قوای اعزامیه
گیلان
تاریخ ۹ شهر رجب ۱۳۳۷

آقای میرزا جوادخان متین الملک

Colonel Starosselsky

متن نامه استراسلسکی رئیس دیویزیون قزاق و فرمانده قوای اعزامی گیلان به‌میرزا جوادخان متین‌الملک «سرتیپ قریب»

۹ شهر رجب ۱۳۳۷

آقای میرزا جوادخان متین‌الملک ـ عده نفراتی‌که شما تأمین‌نامه بدست

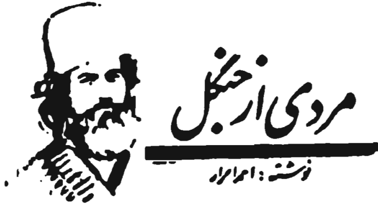
آنها داده‌اید چند نفراست؟ اسامی آنهارا باحکمی‌که دراین خصوص بشما داده شده‌است نزداینجانب بفرستید تااطلاع حاصل شود که شما بچه اطمینان واعتبار این تأمین‌نامه را داده‌اید؟

فرمانده کل قوای اعزامی گیلان- پالکونیك استراسلسکی

متن پاسخ متین‌الملك به‌نامه استراسلسکی ازاینقرار است:

جناب مستطاب اجل‌اکرم کلنل‌استراسلسکی فرمانده‌کل قوای اعزامی گیلان- درجواب شماره ۴۷ خاطر مبارك‌را مستحضرمیدارد عده نفراتی‌که به آنها تأمین‌نامه داده شده‌است ۴۳ نفرواسامی آنها ازقرارصورتی است‌که لفاً تقدیم حضور مبارك میشود. درخصوص اینکه بچه‌مناسبت بآنها تأمین‌داده شده توضیح این است‌که دراوایل ورود برشت کاپیتن ویکهام نماینده سیاسی دولت انگلیس چنین مصلحت دیدند ببعضی اشخاص‌که قبلاً اطاعت وتمکین خود را بدولت علیه اعلام نمایند و التزام نامه بدهند تأمین نامه داده شود تا اسباب اطمینان سایرین گردد وشاید عدهٔ بیشتری برای اطاعت دولت حاضر شده از عده یاغیان کاسته شود. طبیعی‌بودکه دراول امر اگر هیچ اظهار مسالمت و مساعدت با بعضی‌ها نمیشد اغلب مردم ازترس ووحشت به‌جنگلیها ملحق‌میشدند- محتاج بتوضیح نیست‌که در آن موقع حکومت نظامی شهر در دست مأمورین نظامی انگلیس‌ها بود ومأمورین نظامی‌انگلیس یك‌ورقه التزام‌نامه چاپ‌کرده اعلام‌کرده‌بودندکه هرکس ورقه مزبوررا امضا نماید به‌اوتأمین داده میشود یك صورت تأمین‌نامه هم‌که بازخود انگلیس‌ها چاپ‌کرده و منتشر نموده‌اند لفاً ازنظر مبارك میگذرد اجمالاً اینکه دادن تأمین بنا به‌پیشنهاد مأمورین نظامی انگلیس‌که فعلاً دررشت حکومت نظامی برقرارکرده وحتی تلگرافات دولتی را سانسور میکنند بوده‌است.

ازاین ۴۳ نفرکه به‌آنها تأمین داده شده ۳۴ نفرآنها اتباع ولیدرهای دسته حاج احمد هستند- یك‌نفر دکترحشمت است که تأمین نامهٔ مشروط



(بشرط تسلیم اسلحه) برای‌او فرستاده شده. فقط هشت نفر دیگر اشخاص متفرقه هستند و کلیه بعداز ورود حضرت اجل آقای‌سردارمعظم «تیمورتاش» حکمران گیلان که کاپیتن ویکهام را احضارفرموده ومذاکراتی فرموده ندکه بعدها بدون اطلاع حضرت معظم‌له بکسی تأمین داده نشود دیگر بکسی تأمین داده نشده



محاکمه دکتر حشمت آغاز شده بود ، درحالیکه کوششهائی برای نجات او از مرگ در تهران و رشت جریان داشت ... حاجی تقی فومنی ، مترجم رئیس دیویزیون قزاق را محرمانه بخانه خود دعوت کرد وبوسیله او پیغام فرستادکه حاضر است هرمبلغ وجه نقد و طلا میخواهند بپردازد وجان دکتر را بخرد . اما کلنل استراسلسکی جواب داد دستور اعدام دکتر از مرکز رسیده است وکاری برای او نمیتوان کرد .

درتهران ، وثوق‌الدوله رئیس الوزراء به‌کسانیکه برای بخشودن دکترحشمت وساطت میکردندگفته بودکه برای والی‌گیلان پیغام فرستاده است از اعدام دکتر خود داری شود . این موضوع همانروز هائی که محکمه حکم اعدام دکتر را صادر کرده بود ، در رشت شایع شد . اما والی گیلان در باره چنین دستوری اظهار بی خبری میکرد .

شایع بود احمد شاه بایکدرجه تخفیف درمجازات دکترحشمت موافقت‌کرده است و حکم شاه در راه است ، اما آنهاکه شاهد نصب چوبه‌دار درقرق‌کارگذاری رشت بودند، میتوانستند حدس بزنندکه این شایعات مولود تصورات و اوهام مردم خوش خیال است .

در آنزمان که هنوز «کاپیتولاسیون» در ایـران لغو نشده بـود ، دعاوی مربوط به اتباع خارجه در محل کارگذاری هـرشهرستان صورت میگرفت واز طرف دولت ایران کارگذارانی بهمین منظور تعیین ومأمور ولایات میشدند .

قرق کارگـذاری رشت کـه امـروز محل ثبت اسناد استان گیلان است، دارای ایوان شیشه بند بـزرگی بود و تمام اطاقها مشرف باین ایوان قرار داشت .

از درون تالار وسیعی که بامبل‌ها و پرده‌های مخمل تـزئین شده بود ، والی گیلان به منظره نصب چوبه‌دار مینگریست . گرداگرد محلی کـه برای بـرپاداشتن چـوبه‌دار تعیین شده بود جماعتی از مرد و زن ازدحام کـرده بـودند وبا دهانهای نیمه بازاز وحشت وحیرت آن چوبه وحشت انگیز راکـه چـون پیك مرگ کم کم برسرپا میایستاد ، تماشا میکردند . قزاقها سعی داشتند مـردان وزنان را از نزدیك شدن بحریم چوبه‌دار باز دارند ، اما برانبوه جمعیت رفته رفته اضافه میشد وازدحام بالا میگرفت .

دکتر حشمت اعدام میشود ...

ظرف بیست وچهار ساعت ، این کلمات دهان بـدهان گشت ودر سرتاسر گیلان انتشاریافت . وحشت روی گیلان سایه انداخته بود وآنها که برای نجات دکتر تلاش میکردند مأیوسانه ازتکاپو دست کشیده بودند. اما در حالیکه چـوبه‌دار سرش را بسمت آسمان بلندکـرده بـود ، این انتظار همچنان وجـود داشت کـه پیکی از تهران برسد وفرمان شاه را برای والی بیاورد .

سرانجام، سپیده دم روز یازدهم شعبان ۱۳۳۷ فرا رسید. روزی که ابرهای تیره درافق رشت متراکم شده بود ودریا جوشان وخروشان بنظر میرسید. چنانکه گفتی اززمین قربانی میطلبد.

والی گیلان، رئیس دیویزیون قزاق وسایر رؤسای ادارات که شب را در تالار عمارت کارگذاری رشت بصبح رسانده بودند. ومردان وزنانی که با کلاهها و چادرهای سیاه از گوشه و کنار بچوبه‌دار چشم دوخته بودند، بانتظار لحظهٔ هیجان این پا و آن پا میکردند.

درگورستان «چله خانه» دونفر بسرعت کلنك میزدند و حفره‌ای بشکل مستطیل درزمین نبش میکردند. این خانه ابدی دکترحشمت بود.

صدائی از انتهای محله «چله‌خانه» بگوش رسید. مردگورکن که اینك بدرون حفره خزیده و بوسیله بیل خاك آنرا بیرون میریخت لرزشی درمچ دست خود احساس کرد. بیل را پائین آورد و به خم کوچه‌چشم دوخت. درشکه‌ای سیاهرنگ جلو می‌آمد. دواسب درشکه را میکشیدند و درطرفین آن دو تفرقزاق مسلح، روی پله‌های درشکه ایستاده بودند. درشکه ازجلوی قبرستان گذشت ونگاه‌گورکن بانگاه مردی که با موهای بلند وریشهای انبوه درون درشکه نشسته بودتلاقی کرد. گورکن سرش را پائین انداخت. درشکه از جلوی قبرستان گذشت.

سکوت محض روی قرق کارگذاری سایه انداخته بود. انگار از آن جمعیت انبوه که گرداگرد میدان ایستاده و بمسیر درشکه چشم دوخته بودند حتی نفسی‌هم برنمی‌آمد. آنها نیزمثل چوبه دارخاموش ومنتظر بنظر می‌آمدند.

درخیابان شمالی قرق‌کارگذاری ، سورچی دهانه اسبها راکشید درشکه انــدکــی روی زمین کشیده شد . بعد ایستاد . قزاقها آمدند پائین و مرد ریشو از درشکه پیاده شد :

ـ خوش باشی رفیق !

بااین سه‌کلمه وتبسمی دردآلود ، دکتر حشمت از سورچی که اورا تا دروازه ابدیت آورده بود خدا حافظی‌کرد. قزاقها طرفین‌دکتر قرارگرفتند . باقدمهای آرام تـا پـای چـوبـه دار پیش رفتند وبعد ، قزاقهاعقب‌گردکرده بصف همکاران خود پیوستند .

طناب حلقه شده‌که ازچوبه دار آویزان بود همراه نسیم سحر۔ گاهی آهسته تاب میخورد وسایه آن بروی‌گردن دکتر جـابجا میشد . دکتر عینکش را روی بینی محکم‌کـرد . بچوبه دار وسپس بجمعیت ودست آخربسوی ایوان شیشه قرق کارگذاری خیره شد . در قیافه‌اش آرامش موج میزد . دستهایش بخلاف مرسوم باز بـود وایــن چیزی بودکه تعجب جمعیت را برمیانگیخت . آنها هیچوقت ندیده بـودند محکومی بادستهای بازاعدام شود اما این‌آخرین تقاضای دکترحشمت بودکه دستش درموقع اجرای حکم بسته نباشد . مطابق قانون ، ایــن شرط بعنوان آخرین تقاضای یك محکوم باعدام قبول شده بود .

مردکوتاه قدی ، با اونیفورم قزاق وبصدای بلند ، متن حکم‌را قرائت‌کرد . حکمی‌کـه بموجب آن دکتر ابراهیم حشمت الاطباء ، فرزند میرزا عباسقلی حکیمباشی طـالقانی باعدام با چوبه دار محکوم شده بود .

وقتی متن حکم به‌آخر رسید ، مـرد کوتاه قد بدکتر روکرد

وپرسید : حرفی نداری ؟

دکتر چند لحظه درچهره او که ناگهان مضطرب شده بود نگاه کرد وبعد باطراف خود نظری انداخت ... آثار اضطراب وتشویش همانگونه که در قیافه مردکوتاه قد خوانده بود ، روی صورت‌دیگران موج میزد . وجمعیت منتظر بنظرمیرسید . صدها جفت چشم بدهان دکتر دوخته شده بودکه بسخن باز شود وچیزی بگوید . اما دکتر ترجیح‌دادلبهایش‌برخلاف دستش‌بسته بماند . بمردکوتاه قد نگریست وسری تکان داد بعلامت اینکه حرفی نخواهد زد .

مأمورین‌که گرداگرد اورا گرفته بودند نفس راحتی کشیدند . اما درجمعیت ولوله افتاد . سکوت میدان را سرو صدای مبهمی‌که از میان جمعیت برمیخاست شکسته بود . یکنفر از وسط جمعیت فریاد زد : زنده باد جنگل ... زنده باد دکتر حشمت ...

که بلافاصله او را گرفتند . با اینحال جمعیت بیقرار و نا آرام بود . کاظم بلند ، جلاد سیاه چرده که‌گوئی وظیفه خودش را دریـن لحظات بخوبی میدانست با عجله جلوآمد . چهار پایه سفید رنگی‌زیر طناب دارگذاشت و رفت زیر بغل دکتر را بگیرد . اما دکترحشمت بازوی خـود را از میان دستهای خشن جلاد بیرون کشید و بـه تندی در چشم او نگاه‌کرد . کاظم بلند خودش را کنار کشید . دکترحشمت بپای خود چند قدمی را که تا زیرچوبه دار فاصله بود پیمود .

مردکوتاه قد جلو رفت . ورقه حکم راروی دست‌گرفت ودکتر پای آن امضاگذاشت .

بعد ، شنل خود را از روی دوش‌برداشت، تاکرد وبجلادسپرد.

عینکش را نیز بدست جلاد داد واز چهار پایه سفید بالا رفت .

کاظم بلند ، که بارها در مراسم اعدام اشخاص مختلف شرکت جسته و بگردن آنها طناب انداخته بود ، با دهان نیمه باز بهت زده در قیافه دکتر حشمت نگاه میکرد . قوی‌ترین مردان وقسی‌القلب‌ترین جنایتکاران را دیده بودکه چطور پای چوبه‌دار تعادل خود را از دست میدهند . از وحشت زبانشان بند میرود . پاهایشان از حرکت میماند . دستشان میلرزد و حواس خود را از دست میدهند . اما این مرد استخوانی متوسط القامه مرگ را از خودش میترساند . هیچ ندیده بود وفکرش را نمیکرد کسی اینچنین آرام ، بی‌اعتنا ، ساکت وجسور باستقبال مرگ برود .

دکتر روی چهارپایه رفت ویکبار دیگر بطرف تالار عمارت‌کار گذاری نگاه‌کرد . در آنسوی شیشه‌ها والی گیلان و رئیس دیویزیون قزاق بی اختیار در چشمهای هم خیره شدند . پای چوبه‌دار جلاد درحالیکه شنل وعینك دکترحشمت را در دست داشت مراقب حرکات دکتر بود وهنگامیکه او را آماده دید شنل را با عینك بیکی از قزاقها سپرد وجلو رفت تا طناب داررابگردن دکتر بیندازد . اما دستش‌لرزید وطناب در فضا رها شد . دکتر حلقه طناب رابا دودست‌گرفت وسرش را ازمیان‌آن‌گذراند . حلقه طناب‌روی‌گردنش قرارگرفت وزیرانبوهی از موی سرو صورت وی ناپدیدگشت . جلاد بالگد به چهارپایه زد وآنرا واژگون ساخت .

زنها شیون‌کنان پابفرارگذاشتند . از حلقوم جمعیت فریاد « یا حسین» برخاست ودر فضا طنین انداخت . نظم میدان بهم ریخته بود.

قزاقها ومأمورین دیگر بزحمت میکوشیدند تا مردم را از اطراف‌چوبه دار عقب بزنند . جسد نیمه‌جان دکتر حشمت میان زمین وآسمان تاب میخورد . دکتر دستهایش را بطرف‌گلویش پیش برد و پائین آورد . آنگاه چند تشنج و سپس آرامش مطلق ...کتاب زندگی مـردی بنام دکتر ابراهیم حشمت الاطباء بسته شده بود !

کار دکتر حشمت تمام شد اما ازدحام رفته رفته بالا میگرفت و بیم آن میرفت‌که ازدحام به شورش بدل شود . کلنل استراسلسکی که از پشت پنجره مراقب میدان‌بود دستور داد جمعیت را متفرق‌کنند وهرکس دست بتظاهری زد بیدرنگ بازداشت شود .

جسد دکتر حشمت تا شبانگاه روی دار بود . شب هنگام جسد را پائین‌کشیدند . در تابوت محقری جای دادند وبه‌گورستان چله‌خانه بردند . آنجا ، حفره‌ای برای بلعیدن جسد دهان بازکرده بود ...

اسناد محرمانه جنگل

ریاست وزراء

نمره

بتاریخ سیم برج حوت ۱۳۳۷

ضمیمه

[illegible]

متن حکمی که بامضای وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء در مورد مأموریت متین‌الملک «قریب» صادرشده است. متین‌الملک ریاست محکمه نظامی را در گیلان عهده‌دار گشت.

[illegible]

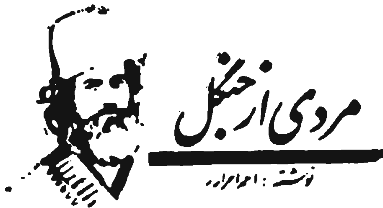
جناب آقای آقامیرزا جوادخان متین‌الملک زید اقباله

در این‌موقع که‌برای انجام‌مأموریت مخصوص گیلان‌عازم میشوید برای‌احتراز

ازهر گونه سوءتفاهمی مقصود،وضوع مأموریت شما کتباً توضیح میشود که مطابق همین دستورالعمل اقدام نمائید: ازبدو تشکیل دولت حاضر نظر باینکه پارهٔ تظاهرات و اقدامات مسلح دستجات مختلف را در نقاط مختلفه مملکت مخالف مرکزیت مملکتی دانسته و موضوع ادعای بعضی از این دستجات که برحسب ظاهر ضدیت با اجانب وجلوگیری ازتعدی قوای متخاصمین بمملکت مرتفع شده وبعلاوه نظر باینکه دولت هیئتی را برای جلب وتحصیل مساعدت درمقاصد ملی ومملکتی باروپا اعزام مینمود که درموقع انعقاد کنفرانس صلح ازحقوق حقهٔ مملکت مدافعه نمایند وبقای اینقبیل دستجات بعدم توانائی دولت به حفظ امنیت داخلی تعبیر میشد ونظر باینکه در ضمن این دستجات وتشکیلات اشخاصی که بعنوان اتحاد اسلام در جنگل های گیلانات تجمع نموده واز راه اخذ وجوهات ازاهالی ومالکین و مداخله در مالیات وحتی تصرف تمام عایدات املاك گیلان وجوهات زیادی جمع آوری کرده واسلحه و مهمات فراهم نموده و بیشتر از سایر دستجات مداخله درکارها نموده وخودرا بیشتر ازسایرین بعدم اطاعت ازاحکام مرکز معرفی می نمودند، هیئت دولت حاضر ازاول درصدد حل وتسویه این مسئله برآمده و برحسب تکلیف ومسئولیت وجدانی ومملکتی دراول امر تمام مساعی خود را صرف نموده که آقایان جنگلی را براه صلح وسلامت دعوت نموده برفتار خودسرانهٔ آنها خاتمه دهد؛ بنابراین در اول امر جناب مستطاب آقای حاج آقای شیرازی نمایندهٔ سابق مجلس شورای ملی رامأمور نمود که بگیلان رفته باجنگلی ها داخل مذاکره شده و نظریات دولت را خاطر نشان وبا شرایطی آنهارا وادار به اطاعت دولت وتسلیم قوای مسلح خود به مأمورین دولت نموده مسئله را درصلاح ومنفعت مملکت تسویه نماید.

معزی الیه بعدازورود به گیلان چندهفته در آنجا اقامت نمود بالاخره جنگلی ها اظهار داشته اند که مایل هستند خودشان نمایندگانی بتهران بفرستند که دارای اختیارات تامه بوده مقررات دولتی راقبول نمایند. پس ازمراجعت آقای حاجی

آقا مدتی بامرار وقت گذرانده وآخرالامر به جناب مستطاب آقای حاج میرزا محمد رضای مجتهد ومیرزا حسین قزوینی از رشت بتهران آمدند و پس از یکماه اقامت در مرکز و مذاکرات معلوم شد دارای اختیارات تامه نبوده اظهار داشتند که باید مراجعت برشت کنیم ونظریات دولت‌را حضوراً مذاکره وجواب قطعی تحصیل نمائیم با اینکه دولت دانست که مقصود آنها امرار وقت وعدم اطاعت وقبول شرایط دولت است معهذا برای اینکه بهر اندازه ممکن است از راه سلم وارفاق منحرف نشده و درضمن اعاده امنیت گیلان واستقرار نفوذ دولت مرکزی درآن حدود از زد وخورد و خون ریزی احتراز کرده باشند ایندفعه شرایط را سهل تر وپیشنهادهای بهتری نمودند نمایندگان جنگلی‌ها مراجعت نمودند وبعد از مدتی بمخابرات تلگرافی که بهیچوجه رضایت‌بخش وقانع کننده نبود شروع کردند ضمناً ویس‌قونسول انگلیس در رشت نظر بقرار دادهائی که سابقاً با جنگلی‌ها داشتند برای‌اصلاح مسئله اقدام ومداخله‌نموده شخصاً بتهران آمده اظهارداشت که جنگلی‌ها حاضر به‌موافقت هستند بازدولت شرایط خود را بتوسط مشارالیه ومستقیماً ابلاغ‌نمود ودر جواب این‌شرایط نیز ابداً اظهار موافقتی ازطرف جنگلی‌ها نشده بالاخره مسلم‌شد که حاضر برای قبول نظریات دولت نبوده ونمی‌خواهند ازنیات حسنه و صلاح اندیشی دولت استفاده نموده و ازخود سری دست بردارند. اولیای‌دولت نیزادامه‌این ترتیب را مضر بحال مملکت‌دانسته بنا بمسئولیتی که‌عهده‌دار هستند حل‌وتسویه قطعی امر را وظیفه مسئولیت خود دانسته مصم شده‌اندکه بوسیله قوای نظامی نفوذ مرکز را در گیلان اعاده نموده وبه هرج ومرجی که مدتی است درآنجا حکفرماست‌خاتمه دهند وفعلا که قوای دولتی مأمور عزیمت گیلان‌شده‌است‌برای اتمام‌حجت یکدفعه دیگر بشما مأموریت داده میشود که‌نظریات دولت را بوسایل مقتضیه بآنها حالی وبفهمانید که اولیای دولت تمام وسایل ممکنه را برای تسویه مسالمت‌آمیز این‌امر بکاربرده ونخواسته‌اندکه بی‌جهت موجبات زد وخورد واتلاف نفوس فراهم شود. بازهم یکدفعه دیگر نیات خودرا برای



عدم میل به‌اعمال وسایل قهریه تجدید می‌نماید، اگر اظهارات جنگلی‌ها هم‌از روی حقیقت و احساسات وطن پرستانه است باید با نظریـات دولت موافقت نموده قوای مسلح را تسلیم قوای دولت بکنند، قوا وتشکیلات خودرامتفرق و از حاکم وسایر قوای نظامی که به گیلان وارد خواهد شد اطاعـت نمایند. بدیهی است دولت دراین صورت درصدد انتقام نبوده درباره آنهائیکه مطیع احکام دولت‌بشوند مساعدت خواهد نمود والا بدیهی‌است صورت کار ازحالت مسالمت خارج شده قوای دولتی بوظایف نظامی خودرفتار خواهدکردواولیاء دولت اقامه حجت و ایفای وظیفه را بیشتر از حدکفایت بجا آورده‌اند.

این است وظیفه شما ومطالبی که باید به آنها ابلاغ نموده جواب ردّ یا قبول نظریات دولتی را فوراً اشعار نمائید.

وثوق‌الدوله

محل مهرریاست وزراء



میرزا کوچك‌خان در ساحل سفید رود خبر تسلیم دکتر حشمت را بقوای قزاق شنید وبلادرنگ گفت: «اناالله وانا الیه راجعون»...

هنگامی که میرزا بساحل سفیدرود رسید بیش ازهشت‌تن همراه نداشت. آنها کوهستان را پشت‌سرگذاشته وبقصدبازگشت به‌جنگلهای فومنات وتجدید تشکیلات جنگل بکنار سپیدرود رسیده بودند . پیش از آنکه بساحل برسند صدای خش خشی شنیدند وچون متوجه شدند کسی درجنگل بطرف‌آنها می‌آید بلافاصله خود را میان شاخ وبرگ درختان پنهان ساختند وحالت دفاع‌گرفتند .

صدای پارفته رفته نزدیك شد ومیرزا توانست پیرزنی راکه‌آب بخانه میبرد تشخیص دهد . مردان‌که هنوز نمیدانستند تا ساحل‌چقدر راه باقیست پیرزن‌را آیت رحمتی فرض‌کرده از پناهگاه خارج‌شدند ودور پیرزن حلقه زدند .

ابتدا از مشاهده چند نفر مرد ریشو و تفنگ بدست پیرزن‌یکه خورد وایستاد اما میرزاکه متوجه موضوع‌شده بود سلام‌کرد وتوضیح دادکه آنها قصد مزاحمتی برای پیرزن ندارند . سایر مردان نیز هر کدام چیزی از پیرزن می‌پرسیدند وقیل وقال میکردند . پیرزن درقیافه یکایك آنها دقت‌کرد وگفت :

ـ اول بگوئید ببینم میرزا کوچك‌خان کدام شما هستید؟

میرزا گفت :

ـ میخواستی چه‌کنی مادر ؟

پیرزن جواب داد :

ـ میخواستم چیزی بتو بگویم جناب میرزا ...

میرزا گفت :

ـ ازکجا معلوم من میرزا کوچك باشم ؟

زن گفت :

ـ از ادبت ... میرزا ، مردم ترا دوست دارند . اما اگر توهـم مردم را دوست داری فکر کن که آنها چقدر صدمه دیده‌اند ، چقدر قربانی داده‌اند . اگرمیخواستی اسم درکنی که کردی . اگر می‌خواستی بجاه و جلال برسی که رسیدی . راضی مشو بیش ازین جوانهای مردم کشته شوند . آنهارا بفرست بخانه‌هایشان ...

پیرزن درحالیکه‌باحرارت حرف میزد متوجه شداشك‌ازچشمهای میرزاروی ریشهایش میلغزد . دستش راکه بطرف میرزاتکان میدادپائین آورد . لحظه‌ای بعدکه میرزا بر اعصابش تسلط یافت دست روی شانه زن گذاشت و گفت :

ـ مادر ... هیچ میدانی این جوانهاگرسنه وتشنه‌اند ؟

پیرزن آنهارابخانه‌اش دعوت‌کرد ودرآن خانه محقر بعد ازآنکه غذای مختصری‌خوردند وگلوئی تازه‌کردند، میرزا درصددکسب‌اطلاع راجع به‌سایر افراد جنگل برآمد .

اهالی اطراف ، در باره قـوای جنگل اطلاعات جـالبی

دراختیارداشتند. آنها میگفتند نفرات جنگل پس‌از آنکه در اینسوی ساحل مجتمع شدند، بحالت اجتماع از رودخانه گذشتند ودر آنطرف سپیدرود باقزاقها جنگیده راه خودرا بسوی امامزاده هاشم و دره‌های «چماچای» گشودند . از نشانی‌های آنها میرزا پی‌برد خالو قربان واحسان‌الله خان نیز با ابوابجمع خود از رودخانه گذشته‌اند .

این اخبار بردلگرمی میرزا میافزود و او را نسبت به برنامه‌ای که‌برای آینده‌داشت‌خوشبین‌میساخت. ازینرو راه پیمائی خود را درمسیر عبور قوای جنگل ادامه داد ودر «شفت» احسان‌الله خان وخالوقربان را ملاقات کرد . لکن علیرغم اشتیاق شدید میرزا ، احسان‌الله خان وخالو قربان سردارجنگل رابسردی استقبال کردند. آنها مدعی بودند که میرزا یاران خود را بامان خدا رهاساخته ودرپی نجات خود از مهلکه بر آمده است . ادله میرزا برای برائت خویش ازین تهمت بی‌اثر بود ودم‌گرم او در آهن‌سرد آنها اثر نمیکرد. ناچار پس‌ازسه روز که درشفت‌باقهرو ناز یاران قدیم خود مواجه بود ، باتفاق گروهی از مردان بطرف «ضیدق» رفت ودرمنزل کدخدا حسین ندامانی منزل کرد. جنگلیها طی زدوخورد باقوای قزاق مقدار قابل ملاحظه‌ای مهمات بدست آورده وازین حیث کاملاً مجهز بودند .

قوای جنگل بدون سروصدا وارد ضیدق شده بود . مردان مسلح اطراف خانه کدخدا ، لابلای علفها و میان شاخه‌های درختان موضع گرفته بودند ومراقب اوضاع بودند . پاسی از شب گذشته بود ومیرزا شام میخورد که نگهبانان سایه‌ای را از دورتشخیص دادند . دستها روی ماشه‌های تفنگها قرارگرفت ، اما چون دستور بود که بیجهت

سر وصدا راه نینداختند کسی از جای خود حرکتی نکرد . مردی تنها از وسط شالیزارها بسوی خانه کدخدا پیش میرفت . تاریکی شب و شنلی که مرد ناشناس روی دوش انداخته بود مانع میشدکه قراولان اونیفورم افسران قزاق را برتن وی تشخیص دهند . صاحبمنصب قزاق بی خبر از آنچه در خانه کدخدا و اطراف آن میگذشت ، وارد خانه شد و یکسر بسوی اطاقی رفت که نور چراغ از پشت شیشه‌هایش بخارج میتابید . اما همینکه به آستانه اطاق پانهاد ناگهان خود را در میان جمعی مردان مسلح باریشها و موهای بلندشان محصور دید . صاحبمنصب قزاق که قیافه‌ای متین و موقر داشت باخونسردی بمردانی که سرسفره نشسته بودند نگریست و نگاهش با نگاه میرزا کوچك خان درهم آمیخت .

سلامی رد وبدل شد ومیرزا که تازه وارد را شناخته بود پرسید :

ـ میر پنج ایوب ، آمده‌ای مرا دستگیر کنی ؟

صاحبمنصب قزاق گفت :

من حتی تصورش را نمیکردم که شما اینجا باشید ، ولی شما مختاریدکه هرطور میخواهید فکر کنید ...

لحظاتی بسکوت گذشت ومیرزا گفت :

ـ میرپنج ایوب خان ! ما دوغ و دوشاب را ازهم تمیز میدهیم، مرد ونامرد را هم میشناسیم . اسم تودراین صفحات به نیکی یادمیشود وما برای یك صاحبمنصب شریف آنقدر احترام قائلیم که قولش راقبول کنیم ... بعد ، بمردان مسلح دستور داد :

ـ بچه‌ها ، بروید سر کارتان ... میرپنج مهمان ماست ...

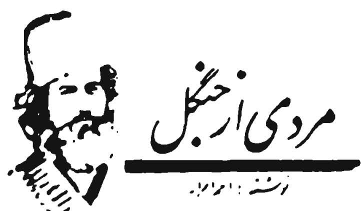
برای میرپنج مشکل بود باور کند که در آن لانه زنبور کسی قصد مزاحمت‌اورا نخواهد داشت . اما ساعتی‌بعد، وقتی با میرزا وهمراهان او شام خورد وبگفتگو نشستند دلش ازین بابت محکم شد . میرزا راست میگفت و رفتار میرپنج که خود فرمانده یکی از ستون‌های قزاق بود ودرعملیات تعقیب قوای جنگل شرکت داشت برای او وجاهت و آبروی زیادی در خطه گیلان فراهم ساخته بود بطوریکه جوانمردی ایوب مابین اهالی ضرب‌المثل شده بود . با اینحال میرپنج از وظیفه خود غافل نماند و هنگامیکه فرصتی برای گفتگو بدست آورد ، میرزا را تشویق به تسلیم وسازش کرد . درمقابل ادله میرپنج که عقیده داشت دولت‌حاضراست‌باجنگل‌صلح‌شرافتمندانه‌ای‌برقرار کند میرزاپوزخندی زد و گفت :

ـ میرپنج ... تو خودت را نگاه مکن . دولت و قزاقخانه هرقراری بگذارند وهرقولی بمن بدهند جزفریبی نخواهد بود ...آنها همه نوع سوگند میخورند فقط برای اینکه مرا بدام بکشند و وقتی در دام افتادم همه چیز فراموش میشود . نه میرپنج ، از آنطرف برای من راهی وجود ندارد وتو اگرامروز باور نمیکنی چند روز حوصله کن ، ببین با دکتر حشمت چه میکنند . این نمونه خوبی است تا حضرات‌را بهتر بشناسی !

شب به نیمه رسیده بود . میرپنج ایوب خان گفت :

ـ جناب میرزا ، من تا چند روز باید دراینجا خدمت شماباشم ؟

میرزا متوجه منظور میرپنج شد ودریافت که اوتصورمیکندچون



به مرکز تجمع نفرات جنگل پی برده است تاوقتی آنها نقل مکان نکرده‌اند باید نزدشان باقی بماند . سری تکان داد و گفت :

ـ میرپنج ! شما باختیارخودتان نزد ما آمدید و هروقت بخواهید میتوانید مراجعت کنید . ما مهمانان خودمانرا محبوس نمیکنیم .

صاحبمنصب قزاق که ازروح جوانمردی بهره‌ای بسزا داشت از مشاهده فتوت دشمن اشك درچشمانش حلقه‌بست . اما بلافاصله‌متوجه شد سروصدای اعتراض نسبت به تصمیم میرزا بلند شده است . سلسله جنبان این اعتراضات احسان‌الله خان وخالو قربان بودندکه همانروز عصر به اردوی میرزا پیوسته بودند . احسان‌الله خان از ابتدا در مقابل رفتار میرزا با افسر قزاق روی مخالف نشان داد وعدم موافقت خودرا با سکوت وبی اعتنایی‌نسبت به میرپنج ظاهر ساخت . اوهمیشه‌بانرمش وملاطفت میرزا درباره قزاقها مخالف بود ومیگفت وقتی ما با قزاق در جنگ هستیم تعارف معنی ندارد . اگر نکشیم کشته میشویم وهمانطور که آنها هرکدام ما را پیدا کنند خواهند کشت ما نیز نباید به احدی از افرادقزاق امان بدهیم.بااین طرزفکر که برای میرزا تازگی‌نداشت، وقتی میرزا به ایوب اجازه دادکه هروقت میخواهد پی‌کارخود برود سروصدای‌احسان بلند شد وزمزمه راه انداخت که میرزاکوچك خان با جان‌ما بازی میکند. خالوقربان ویکی دوتن دیگرنیز ازترس آنکه مبادا میرپنج برود وبا قوای قزاق برگردد نظراحسان را تأیید میکردند . مع‌الوصف میرزا درتصمیم خود راسخ بود وافسر قزاق وقتی چنین دیدگفت :

ـ رفقا ، برای‌خاطرمن بیهوده میان خودتان‌اختلاف‌ایجادنکنید. من حاضرم تا هروقت شما بخواهید همینجا بمانم وحتی دستهایم را باختیار شما میگذارم تا دستبند بزنید . اما توجه داشته باشیدکه من فرمانده یك ستون قزاق هستم وهرگاه‌تا یکی دوساعت دیگر بازنگردم افراد قزاق بدنبال من همه جا را زیر ورو میکنند ... ضمناً اینرا هم بگویم که لوطی‌گری انحصاری نیست ومنهم برای خودم عمری داعیه لوطیگری داشته‌ام . بنابراین شاید آنقدرها رذل نشده باشم که در برابر مردانگی نامردی بخرج دهم و انسانیت امشب شما را جور دیگری جبران کنم . . . حالا خودتان میدانید و تصمیم با شماست !

میرپنج قیافه‌ای جذاب و مردانه داشت‌که بر تأثیرکلامش میافزود و تقریباً همه معترضین را بااستدلال منطقی خود قانع‌کرد بجز احسان‌الله خان‌که همچنان زیر لب میغرید و در حالیکه ریشهای‌زردش می‌جنبید صدای‌گرفته‌اش بگوش میرسید :

ـ لوطیگری قزاق... هوم!... توبه‌گرگ مرگ است . . . بحق چیزهای نشنیده... قزاق ولوطی‌گری ...

معهذا عکس‌العمل‌بیشتری نشان نمیداد چون خود را در اقلیت میدید . میرزا علیرغم غرولند احسان از جا برخاست . شنل خود را روی دوش انداخت و میرپنج را تا لب جاده بدرقه‌کرد . دو مرد هنگام جدا شدن از یکدیگر دستشان را بطرف هم درازکردند ومیرپنج میرزا را در آغوش‌کشیده بوسید . هر دو ساکت بودند و سکوت همچنان

ادامه یافت . میرزا آنقدر درکنار جاده ایستاد تا میرپنج به آغوش تاریکی فرو رفت و از نظر ناپدیدگشت آنگاه با حالتی آمیخته بحزن و تفکر بطرف خانه کدخدا بازگشت در حالیکه خود را برای مواجهه با متلك‌ها و نیش غولی‌های احسان آماده میساخت .



خبر اجتماع جنگلی‌ها در فومنات ، مقامات تهران و رشت را بسختی مضطـرب ساخت . استراسلسکی بعجلـه عـازم رشت شد و افواج تازه نفسی از قوای قزاق بجنگلهای فومنات فرستاد . اعدام دکتر حشمت بر خلاف انتظار والی و مقامات ایالتی گیلان در اذهان مردم نتیجه معکوس گذاشته بود و بهمین جهت مردم کـه از جنگهای متوالی خسته شده بودند وانتظارمیرفت حضور میرزا و تجدید جنگ درفومنات رابا سردی و بیعلاقگی استقبال کنند، از این اخبار باهیجان یاد میکردند .گروهی از مردان جنگل که دست از نبرد کشیده بودند و در خانه‌هاشان میزیستند بجنگل ملحق شدند و مـوقعیت جـدید جنگل مستحکم گشت .

بـدنبال یك سلسله مـذاکرات که چند جلسه بطور متوالی ادامه داشت ، والی گیلان و رئیس دیویزیون قزاق متفقاً تصمیماتی برای مقابله با قوای جنگل اتخاذ کردند و حکومت نظامی که در فومنات لغو شده بود برقرار گشت.

درحالیکه زد وخورد میان افواج قزاق و قـوای جنگل جریان داشت دو اعلامیه پیاپی بشرح زیـر صادر و در نقـاط مختلف شفت . فومنات ،گسگر وتولمات بین اهالی توزیع شد :

اخطار

۲۴ سرطان ۱۲۹۸

مطابق ۱۷ شوال ۱۳۳۷

تمام اشخاصی که رابطه با جنگلی‌ها داشته و برحسب عفوعمومی و یاوسایل دیگر تأمین جانی حاصل نموده‌اند عجالتاً حق حرکت وخارج شدن از محل اقامت خود ندارند.

هرگاه برای کارهای شخصی خوددر تهران یا محل دیگر بخواهند مسافرت نمایند باید بر حسب اجازه مخصوص اینجانب باشد و دارای اجازه نامه مخصوص باشند والا بهرجائی بروند توقیف خواهند شد و تأمین از آنها سلب میشود.

حکمران گیلان وطوالش ـ سردار معظم
فرمانده کل قشون گیلان ـ سردار روتمستراسلیوتسکی

هدف این اعلامیه جلوگیری ازپیوستن افراد جنگل به ستادمیرزا کوچك خان بودوچون ازین تهدید نتیجه مطلوب عاید نشد، اعلامیه دیگری انتشار یافت:

اعلان

۲۵ سرطان ۱۲۹۸

مطابق ۱۸ شوال ۱۳۳۷

درموقعی که عده‌ای ازدزدان‌جنگلی درحدود ماسوله پیداشده‌اند یکعده از اهالی فومنات و شفت و ماسوله و گسگر و طولم در صدد همدستی با غارتگران و تهیه آذوقه و دادن بلد و سکنی دادن آنها در منازل‌خود ومخفی کردن اخبار راجع به‌آنها وخط سیر آنها ازمأمورین

قشونی و کشوری برآمده‌اند ، اینگونه عملیات درباره عناصر مفسده‌جو اسباب این میشود که اهالی و رعایا که باید نسبت بدولت و مملکت خدمتگزار باشند خود راخائن نسبت بمملکت و دولت معرفی میکنند. برای اینکه این قبیل وقایع تکرار نشود مقرر میشود :

۱ـ در کلیه حوزه‌های فومنات و شفت و ماسوله و گسگر وطولم حکومت نظامی اعلان میشود .

۲ـ خانه‌ای که اشرار در آن منزل کنند سوزانیده خواهد شد و صاحب آن تنبیه سخت خواهد شد .

۳ـ کسانی که برای اشرار آذوقه بدهند یا کمك به‌آنها بکنند ویا برای‌آنها بلدیت بکنند فوراً اعدام خواهند شد و دارایی آنها ضبط خواهد شد .

٤ ـ کسانیکه در باب حرکت وعده قشون دولتی و نزدیك شدن قشون دولتی باشرار اطلاعاتی به‌آنها بدهند فوراً اعدام و دارائی آنها ضبط خواهد شد .

۵ ـ کسانی که اطلاع از محل توقف اشرار داشته باشند و یا از خط سیر آنها مسبوق شوند وباطلاع مأمورین دولتی و نظامی نرسانند اعدام خواهند شد و دارائی‌آنها ضبط میشود .

۶ ـ کسانی که قوای‌نظام ومأمورین لشگری و کشوری رابه‌واسطه دادن اخبار دروغ وجعلی اغفال کنند ویا اینکه در نشان دادن راه‌خدعه کرده ودستجات قشونی راازراه غلط ببرند اعدام شده و دارائی آنها ضبط خواهد شد .

حکمران گیلان و طوالش ـ سردار معظم

فرمانده کل قشون ایالت گیلان ـ روتمستر اسلیوتسکی

سید جلال چمنی ، یکی از افراد مشهور جنگل بود که مقارن با تسلیم حاجی احمد کسمائی بازداشت و بتهران منتقل شد .

درتهران، سیدجلال را بقصر قاجار انتقال دادند و مدتی در آنجا زندانی بود تا اینکه موفق شد از زندان بگریزد و در فومنات مجدداً به اردوی جنگل پیوست .

سیدجلال چمنی ، مشهدی انام و حسین خولی که هرسه برشادت وتهور شهرت داشتند برای تسخیر ماسوله دست اتحاد بهم دادند و باتاکتیك متهورانه‌ای موفق شدند ساخلوی ماسوله راخلع سلاح کنند. مدیر خاقان حاکم ماسوله برشت گریخت و قزاقهای ساخلوی ماسوله اسلحه و مهمات خود را یکجا تسلیم فاتحین کردند . میرزاکوچك‌خان پس از ورود به ماسوله افراد قزاق راکه خلع سلاح گشته بودند مورد عفو قرار داد و آزادشان کرد ، درحالیکه هرکدام یکتومان نیز انعام گرفته بودند .

درخانه سید جلال چمنی ، میرزا از عاقبت‌کار دکتر حشمت و ماجرای اعدام وی اطلاع یافت . راوی خبر شاه رضی نام داشت . سیدرضی از رشت آمده بود تا دوباره بجنگل ملحق شود . او بچشم خود مراسم اعدام دکترحشمت را درقرق کارگذاری رشت تماشاکرده بود و جزئیات مراسم را برای میرزا نقل کرد . درحالیکه شاه رضی داستان خود را شرح میداد ، نفرات جنگل بتدریج وارد اطاق میشدند تا بگوش خود سرگذشت تلخ دکتر حشمت را از زبان مردی که شاهد اعدام‌او بود بشنوند. اطاق پرشده بود ازمردان ریشو که قطارهای فشنگ روی شانه‌هایشان سنگینی می کرد .

میرزا آرام بنظر میرسید . چشم بدهان شاه رضی دوخته بود و گاهی لبش را بدندان می‌گزید یا بریشهای بور وبلندش دست میکشید. مجاهدین که بعد از تسلیم دکتر حشمت ، از سرنـوشت او هیچگـونه اطلاعی نداشتند بادقت و تأثر بسخنان شاه رضی گوش میدادند و گاهـی قطره اشکی ، درسکوت مطلق ، از چشمی برگونه‌ای میلغزید .

شاه رضی درحالیکه بغض بیخ گلویش رامیفشرد سرگذشت خود را تمام کرد . همه چیزرا مو بمو و نکته بنکته گفته بود. میرزا به‌اطراف خود نگاه کرد و چون متوجه شد که عده زیادی در اطاق جمع شده‌اند آهسته گفت :

ـ برادران ... مرا تنها بگذارید !

لحظه‌ای بعداطاق خلوت شد . بجز شاه رضی وسیدجلال چمنی هیچکس دراطاق نمانده بود . بلافاصله میرزا برخاست وبنماز ایستاد. درپایان نماز بسجده رفت و سجده‌اش مدتها طول کشید . هنگامیکه از سجده سربرداشت شاه رضی وسیدجلال متوجه‌شدند که چشمهای او از گریه سرخ شده است .

سیدجلال ، شاه رضی را ملامت کرد که چرا چنین خبر شومی به میرزا داده است و معتقد بود که بایستی قبلا ذهن میرزا را برای شنیدن این خبر آماده میساختند . میرزا غرق درحالت خویش بود . اشك به پهنای صورتش از دیدگان او فرو میریخت .

ازمشاهده حالت‌او، سیدجلال وشاه رضی هردو دچاررقت‌شدند. سیدجلال که مرد سفاکی بود وهرگز بخاطر نداشت که براثر پیشامدی اشك ریخته بـاشد بیقرار و نـا آرام بنظر میرسید . دستهایش را بهم

میمالید و روی پابند نمیشد درحالیکه پشت سرهم «یاجدا ... یاجدا...» میگفت. شاه رضی نیز موهای بلند سبیل خـود را میکشید و لبانش را بدندان میگزید .

صدای‌میرزا رفته رفته اوج میگرفت. دستهایش را بسوی‌آسمان بلندکرده بود وسخنانی میگفت که با گریه آمیخته بود :

ـ خدایا خودت مرا جزا بده... خدایا با دست طبیعت مرا هلاك کن و راضی مشو که ظلمه دستبند بدستها وسیلی بصورتم بزنند..خدایا مرگ حق است ... ما همه برای مردن آفریده شده‌ایم ... اما ای خـدا مرگ مرا بدست دشمنان مقدر نفرما ...

بعد، برای‌دکترحشمت طلب مغفرت‌کرد. آمین‌گفت ودستهایش را بصورتش‌کشید که از اشك خیس شده بود .



مردان آواره‌ای که تا چند روزپیش قدم بقدم ازمقابل قوای‌قزاق میگریختند و باگرسنگی و تشنگی‌وضعف دست بگریبان بودند، باتجمع درفومنات موقعیت ازدست رفته را باز یافتند .

نام «جنگل» دوباره بر سرزبانها افتاده بود . درجنگهای پراکنده وبرخوردهائی که میان جنگلی‌ها و قزاق‌ها روی میداد غالباً قوای قزاق بازنده بود و این پیشامدها مجموعاً خشم مقامات دولتی را درتهران و رشت برمیانگیخت .

درصحنه سیاست مملکت ، سروصدای ضد قرارداد ، موجی از مخالفت علیه حکومت مقتدروثوق‌الدوله بوجودآورده بود و درحالیکه دولت بشدت بامخالفان خود گلاویز بود ، جنگل بعنوان یك‌کانون ضد دولت وضدقرارداد حمایت و توجه آزادیخواهان رابخود جلب‌میکرد. در سراسر مملکت ، مردمی که تحت تأثیر تبلیغات ضد قرارداد علیه دولت وقت‌تهییج‌گشته بودند از رزم‌آوران ریشو،مردانی که باسرسختی با دولت وثوق‌الدوله درجدال بودند ، بنیکی و احترام یـاد میکردند ومحافل آزادیخواه درگیلان علیرغم همه مخاطرات پنهان وآشکار بـه «جنگل» کمك میرساندند .

زمان ، درحساس ترین لحظات که سازمان جنگل بـه آستانـه

اضمحلال رسیده وازموجودیتش چیزی بجزیکمشت مردم خسته‌وگرسنه وبی پشت وپناه باقی نمانده بود، میرزا ویاران اوراکمك کرد و به آنها فرصت داد تا نوبتی دیگر ازجای برخیزند .

درآن احوال که مقامات دولتی باخشم فراوان شاهد تجدیدحیات جنگل بودند و اقدامات آنها برای قلع این ماده بی‌اثر میماند، گزارش محرمانه‌ای که «اسلیوتسکی» فرمانده قشون گیلان روی میزوالی گذاشت حاکم گیلان را چون آتش فشانی خاموش بیکباره منفجرساخت .

گزارش محرمانه حکایت ازین داشت که نقشه محاصره محل اقامت میرزاکوچك ویارانش بوسیله یکی‌ازفرماندهان قزاق خنثی شده وشکار ، درآخرین لحظه ازدام جسته است. اتهام خیانت متوجه میرپنج ایوب خان افسر قزاقخانه بود .

والی گیلان درحالیکه خون توی شقیقه‌هایش جمع شده بود و سبیل‌هایش را با دندان میجوید سئوال کرد :

ـ آیا درباره این گزارش تحقیق کافی شده است ؟

اسلیوتسکی جواب داد :

ـ کاملا ... وعلاوه براین اطلاع حاصل کرده‌ایم که میرپنج با میرزا کوچك ملاقاتی هم کرده است !

والی چنان در چشمهای اسلیوتسکی خیره شد که فرمانده قشون خود را برای دفاع درمقابل یك تعرض شدید و برخورد خشونت آمیز آماده ساخت ، برقی که درچشمهای اودرخشید ازدیدهٔ والی پنهان نماند درحالیکه سعی داشت براعصاب خود مسلط شود شروع کرد دراطاق بقدم زدن . مشکلات ازهرطرف احاطه‌اش کرده بود :

ـ روتمستر... درباره این میرپنج چه تصمیم گرفته‌اید ؟!

فرمانده قشون سرش را تکان داد :

ـ حضرت اجل ! هر کدام از افسران قزاق مرتکب چنین عملی شده بودند من بجای این گـزارش ، خبر محاکمه وتیربـاران آنها را روی میز شما میگذاشتم... اما میرپنج ایوب خان ، چطور بگویم؟.. قزاقهامثل بت اورا میپرستند و مردم نیزهمینطور ... از آن گذشته ، در چنین موقعیتی هرگونه اقدامی که صف ما را تضعیف کند مستقیماً بسود دشمن است . این بود که میخواستم قبل از هر تصمیمی ازنظرحضرت اشرف مطلع شوم ...

والی روی کاناپه نشست و سرش را میان دستهایش فشرد. اونیز بنوبه خود از میزان وجاهت میرپنج ایوب‌خان در میان قزاقها و مردم بی خبر نبود . از طرفی نمیتوانست خیانتی راکه بوی نسبت داده‌میشد نا دیده بگیرد. ناچار پس از مدتی که با افکار خود دست بگریبان‌بود از جا برخاست و به فرمانده قشون گفت :

ـ در هر حال میرپنج را احضار کنید و بیاورید پیش من ...

میرپنج‌ایوب خان ملاقات خودرا بامیرزاانکارنکرد. اوماجرای نخستین برخوردش را با میرزا همانطور که اتفاق‌افتاده بود موبمونقل کرد و افزود .

ـ میرزا کوچك خان می‌توانست مرا که مثل گنجشك دردست مردان مسلح او اسیر بودم اعدام کند . . . یا گروگان بگیرد . اما او علیرغم مخالفت یارانش جان مرا نجات داد. من بـاو مدیون بودم و هنگامیکه شنیدم بمنطقه من وارد شده است بملاقات او رفتم. کوشش

خود را کردم تا اورا برای تسلیم بدولت راضی کنم. اما او حتی بقول شرف من اعتماد نکرد و باید بگویم حق داشت. رفتاری که با دکتر حشمت شد راه هرگونه مصالحه و توافقی را بین ما و جنگلیها بسته است... بهرحال، من رفتم. تلاش خود را کردم وچون به نتیجه نرسیدم بمیرزا گفتم از حوزه مسئولیت من خارج شود. اینکه میگویند من بمیرزا خبر دادم و او گریخت دروغ محض است. میرزا درخواست مرا پذیرفت برای اینکه من در محظور اخلاقی قرارنگیرم... حالاهم جا و مکانش مشخص است. اگر میتوانید بروید دستگیرش کنید!..

نخستین بار میرپنج موضوع ملاقات خود را با میرزا درحضور والی و صاحب منصبان ارشد قزاقخانه نقل کرد. والی بر سر او فریاد کشید:

ـ تویك سرباز هستی... ازدولت مواجب میگیری برای اینکه با دشمنان دولت بجنگی. ما اگر میخواستیم میرزا کوچك را موعظه کنیم خطیب و واعظ پیش او میفرستادیم. ما سرباز فرستاده ایم که با خائنین بجنگد نه اینکه موعظه‌شان بکند!

میرپنج گفت:

ـ حضرت اجل ...من پیش از آنکه سرباز باشم انسان هستم و یك سرباز تا انسان خوبی نباشد مسلماً سرباز خوبی نخواهد بود... من آنچه کرده‌ام باقتضای وظیفه انسانی خود کرده‌ام.

والی روی خود را برگردانید و با تشدد گفت:

ـ بسیار خوب ... بقیه حرفهایتان را درمحکمه بزنید میرپنج!

محاکمه میرپنج ایوب خان در محکمه زمان جنگ آغاز شد. اما موقعیت میرپنج و شهرت نیك او مانع ازین بود که محکمه شدت عمل بخرج دهد. ازینرو مجازاتی که برای او معین کردند بازنشستگی و خروج از خدمت بود ...





تظاهرات ضد قرار داد، دولت وثوق‌الدوله را به آستانه سقوط کشانید وعلیرغم شدت عمل دولت، شدت احساسات چنان بود که‌امید عاقدین قرار داد را از تصویب آن قطع کرد. گذشته ازین، آزادی ـ خواهان ایران که تحت تأثیر جنگ و حوادث سخت سالهای جنگ دستخوش یأس و خمود گشته بودند تدریجاً شور و هیجان خود راباز می‌یافتند. احساسات میهنی در میان طبقات مردم اوج میگرفت وهرقدر که ضعف دولت محسوس تر میشد بر قدرت و نفوذمحافل آزادی‌خواه افزوده میگشت.

والی گیلان با تیزبینی‌خاص خود، ابرهای تیره‌را در افق‌سیاست تشخیص میداد و متوجه بود که شب آبستن‌حوادثی تازه است. برای او مسلم بود که دولت وثوق‌الدوله بیش ازآن قدرت مقاومت در مقابل طوفان ندارد و بعد از سقوط کابینه، حکومتی که روی کار خواهدآمد خواه‌ناخواه نسبت‌بافکار عمومی روش معتدلی اتخاذ خواهدکرد. طبعاً در چنان شرایطی از شدت عمل مـرکز نسبت بجنگل و جنگلیها نیز کاسته میشد. ازینروتصمیم گرفت پیش از آنکه تحولی درسیاست روی دهد و ناگزیر شود برحسب تمایل مرکز در مقابل جنگل عقب نشینی اختیار کند، برای مدتی خود را ازصحنه کنار بکشد. درحالیکه دولت وثوق‌الدوله آخرین روزهای‌حیات خود را میگذراند، والی عازم‌تهران

شد و به کفیل حکومت توصیه کرد تا روشن شدن اوضاع نسبت به «جنگل» روش کجدار و مریز در پیش بگیرد.

با حرکت والی بسوی تهران، رقابت شدیدی میان مأمورین دارالحکومه و سرکردگان قزاق برای کنار آمدن با «جنگل» آغاز شد و چند نفری که سررشته سیاست اداری و نظامی را در گیلان بدست داشتند مترصد فرصتی بودند تا زودتر از رقبا خود را به میرزا نزدیك ساخته ، حل مسالمت آمیز مسئله جنگل را نزداولیای حکومت مرکزی بحساب خود بگذارند .

رتمستر کیکاچینکوف، فرمانده آتریاد مقیم فومنات که ابتکار عملیات نظامی را علیه نیروهای جنگل بعهده داشت، نخستین کسی بود که برای شکار صیدگرانبها تور انداخت. پاکت سر بسته ولاك و مهر شده‌ای راکه نامه کیکاچینکوف جوف آن قرارداشت یك صاحبمنصب قزاق در ستاد فرماندهی جنگل تسلیم میرزاکرد ورسیدگرفت. فرمانده قوای قزاق در نامه خود چنین نوشته بود :

بتاریخ ۲۱ ذی حجةالحرام ۱۳۳۷

مطابق ۲۶ سنبله ۱۲۴۸

جناب میرزا کوچك خان:

از آنجائیکه دولت علیه ایران شخص مراکه رئیس آتریاد تهران و چند سال بدرستی و راستی خدمتگزار بایران هستم‌جهت قلع وقمع ریشه‌فسادجنگل تعیین فرموده و این مسئله قطعی است، وکسانیکه با شما همراهی میکنند اطلاع داریم بجزای‌خود خواهندرسیدبجنا بعالی که‌سردستهٔ

این جماعت هستید اعلان میشود بعون‌الله تعالی ریشه و مبداء فساد را ازصفحه گیلان کنده و مضمحل خواهم نمود. لیکن محض اینکه شما شخص وطن دوست و ایران خواه و عاقل و نیك نفس معرفی شده‌اید لازم است بشما خاطر نشان شود هرگاه جنابعالی را در محکمه عدل‌الهی حاضر نمایند و سئوال شود که آنچه خسارات و تلفات به اهالی بیچاره از بدو الی ختم وارد آمده مسئول درگاه الهی کیست، گمان میکنم انصاف خواهید داد وشرمنده خواهید شد .

بدیهی است انسان کامل برای فایده موهوم راضی بدین مسئولیت بزرگ نمیشود و نیزبمن‌اینطوردستگیرشده است که با آن صفات عالی، شما برأی شخص خود راضی به اذیت مسلمین بیچاره نخواهید بود .

لذا باکمال اطمینان و قول شرف نظامی ، بخدای یکتا قسم است چنانچه باردوی قزاق ایران و بمن پناهنده شوی وحرف مرا بپذیری قول میدهم که وسایلی فراهم داریم که بقیه عمر خودرا باکمال احترام وبا مشاغل‌عالی به‌آسودگی‌زندگی نمائی و این قول نظامی که در این ورقه بشما داده میشود بوحدانیت خداوند قسم است تازمانی که آسایش شمارا درپیشگاه اعلیحضرت همایونی «احمدشاه» و اولیاء دولت علیه ایـران فراهم و بعمل نیاورم ، شخص جنابعـالی وکلیه کسانیکه شما بـه آنها اطمینان میدهید در

اردوی قزاق مثل یکنفر میهمان عزیز میباشید بمصداق حدیث شریف «اکرم الضیف و لو کان کافراً». و نیز چنانچه بخواهید غیر ازین حرفی داشته باشید خوب است محلی را برای حرف آخر معین دارید که در آن محل با شما ملاقاتی بشود که رفع اشتباهات شده باشد.

رتمستر کیکاچینکوف

رئیس آترياد تهران

فرمانده قزاق دیر آمده و زود دست بکار شده بود. زیرا خاطره وحشتناك اعدام دستجمعی بیست و دونفر از اهالی رشت بگناه همکاری با جنگل هنوز بدست زمان سپرده نشده بود تا سرپوش فراموشی روی آن بکشد. بلکه با عزیمت والی ازرشت تازه محافل آزادیخواه فرصت یافته بودند در باره این ماجری قیل و قال راه بیندازند.

این عمل بانتقام حمله شبانه جنگل بساخلوی طاهر گوراب ومتواری شدن قزاقها صورت گرفت. از میان عده زیادی که مظنون و متهم بطرفداری جنگل بودند و در زندان بسر میبردند، والی بیست ودونفر را بحکم قرعه انتخاب کرد تا برای عبرت دیگران در محل باغ محتشم بدار آویخته شوند. میان محکومین همه جور آدم از پیرمرد محاسن سفید تا جوانی که تازه مو برعارضش روئیده بود دیده میشد. تنی چند از آنها فقط بگناه اینکه موی سر و صورتشان مثل جنگلی‌ها بلند بود تسلیم چوبه دار شدند. یکی دو تن از افراد جنگل نیز بین محکومین دیده میشدند.

این عده بیست ودونفری را بنوبت بر دو چوبه دار که درحاشیه درخت‌های باغ محتشم نصب شده بود بالاکشیدند وجسدشان راپائین

آوردند . پدر و پسری را که هر دو دهقان بودند باهم بکنار چوبه دار بردند و آنها پس از آنکه برای آخرین بار یکدیگر را بغل‌زدند وبوسیدند هر کدام بطرف‌یکی ازچوبه‌ها هدایت شدند. آخرین‌تقاضای پیرمرد این بودکه اجازه دهند نماز بخواند .کوزه آبی پیش بردند . وضوگرفت و بنماز ایستاد و هنگام فراغت از نماز در حالیکه اشك از چشمان بیفروغش فرومیریخت دست بطرف آسمان بلندکرد وبصدای بلندگفت :

ـ پروردگارا... اینجا دیگرجای دروغ‌گفتن نیست . اما توبهتر میدانی‌که من وپسرم بیگناه‌اعدام میشویم. خدایا، خودت‌باینها‌جزا بده!

وبعد،حلقه داربگردنش‌افتاد.

دهقان زادۀ جوان بی‌آنکه کلمه‌ای بگوید سرش را پیش برد و حلقه بگردنش افتاد . امـا همینکه او را بالاکشیدند طناب پـاره شد و مرد جوان از بالای دار بزیر افتاد .

جمعیت شروع بتظاهرات‌کرد ومأمورین اجرای‌حکم را درباره محکوم طبق رسم وسنت معوق نهادند و بلافاصله جریان امـر با تلفن باطلاع والی رسید . جواب این‌بودکه طناب محکمتری انتخاب‌کنید. مرد محکوم راکه بانگاه بهت زده شاهد اعدام پدرش بود دوباره بپای دارکشیدند و طناب بگردنش انداختند .

یکی از مجاهدین کرد که دستگیر شده بود ، هنگام بالا رفتن از چهارپایه اعدام شهامتی از خود نشان دادکه خاطره دکترحشمت را در دلها زنده‌کرد . خالو در آخرین لحظات زندگی بـا خونسردی چپق دسته‌کوتاه خود را چاق‌کرد . چند پوك محکم به آن زد . بعد چپق

را بدست میرغضب داد و از چهارپایه بالا رفت.روی چهار پایه‌ایستاد. باطراف نظری افکند وبلهجه‌کردی فریاد زد :

ـ خدا حافظ برادرها . . . زنده باد جنگل . . . زنده بـاد میرزا کوچك !

خاطرهٔ این اعدام دستجمعی هنوز باقی بـود که رتمستر کیکا ـ چینکوف برای حل مسئله جنگل با حـربه تهـدید و تطمیع و تحبیب بمیدان آمده بود .

میرزا و یارانش ، نامه و قول شرف فرمانده آتریـاد تهران را نوعی خدعه تلقی کـردند و یقین داشتند رتمستر نیز خیال دارد بـا آنها همانطور معامله‌کند که همکارانش با دکترحشمت‌کرده بودند . اماچنین حدسی قطعیت نداشت زیرا فرمانده جدید ، بخلاف همکاران دیگرش که ماهها بود درکوه وکمر و دشت و جنگل سرگرم دست و پنجه نرم کردن با جنگل بودند و رنج‌گرسنگی و تشنگی و خستگی را تحمل میکردند تازه از تهران آمده بود و نسبت بوقایعی که در صحنه سیاست روز میگذشت بیگانه نبود .

کیکاچینکوف وقتی از تهران عازم‌گیلان شد کـه پـرده از روی اختلافات شدید احمد شاه و وثوق‌الدوله‌کنار رفته بود و همه‌کسانی‌که با الفبای سیاست آشنا بـودند میدانستند یکی از آنـدو ، یـا شاه و یا رئیس دولت ، بایدکنار برود و چون شایع بودکه وثوق‌الدوله پیشنهاد از میان برداشتن احمد شاه را نپذیرفته وگفته است راه قـانونی بـرای خلع شاه از سلطنت وجود ندارد، چه این شایعه راست بود یا دروغ ، نوبت‌احمد شاه بودکه بازی را باکنار زدن رئیس دولت تمام‌کند .

عوامل زیادی برای پیروزی برزمامدار مقتدری مثل وثوق‌الدوله که علیرغم بی ثباتی اوضاع توانسته بود دو سال کابینه خود را روی کار نگهدارد در اختیار شاه قرار داشت که مهمترین آن احساسات ضد قرار داد بود و رتمستر کیکاچینکوف نیز مثل والی گیلان حساب کرده بود پس از وثوق‌الدوله دولتی روی‌کار خواهد آمد که رنگ ملی داشته باشد وچنان دولتی بیشتر بفکر صلح باجنگل خواهد بود تاادامه جنگ . از اینرو قول مساعد رئیس آتریاد قزاق به میرزا کوچك خان تاحدی متکی برمحاسبات سیاسی بود ، درعین حال که اگر سیاست دولت تغییرنمیکرد باز هم برای کیکاچینکوف اهمیتی نداشت که قول خود را بعنوان یك حیله جنگی قلمداد کند و میرزا ویاران او را کت بسته بدست دولت بدهد .

هوالحق

بتاریخ لیله ۲۲ شهر ذیحجةالحرام ۱۳۳۳ مطابق ۲۷ سنبله ۱۲۹۸

جناب رئیس آتریاد تهران ـ رتمستر کیکاچینکوف

دیر آمدی ای نگار سرمست!

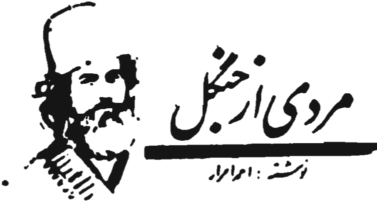
ازصدر تاذیل مرقومه ۲۱ شهرجاری را بادیده دقت دیدم . بنده بکلمات عقل فریبانه اعضاء و اتباع این دولت که منفور ملت است فریفته نخواهم شد . ازین پیشتر نمایندگان دولت انگلیس باوعده‌هائی که بسایرین دادند وبه یکبارگی قباله مالکیت ایران را گرفتند تکلیفم کردند ، تسلیم نشدم . مرا تهدید و تطمیع ، از وصول به معشوق یا مقصودم باز نخواهد داشت . وجدانم بمن امر میکند در استخلاص

مولد وموطنم که گرفتار چنگال قهاریت اجنبی است کوشش کنم . شما میفرمائید نظام نظر بحق وباطل ندارد و مدعیان دولت را هر که وهرچه هست باید قلع وقمع نمود تادارای منصب ومقام گردید . بنده عرض میکنم تاریخ عالم بمااجازه میدهد هردولتی که نتواند مملکت را از سلطه واقتدار دشمنان خارجی نجات دهد وظیفه ملت است که برای خلاصی وطنش قیام کند .

اماکابینه حاضر «کابینه وثوق الدوله» میگوید محض استفاده شخصی باید مملکت را دربازار لندن بثمن بخس بفروشم .

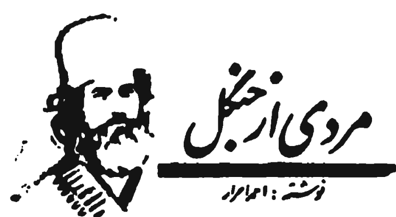
در قانون اسلام مدون است که کفار وقتی بممالك اسلامی مسلط شوند مسلمین باید بمدافعه برخیزند ولی دولت انگلیس فریاد میکشد من اسلام وانصاف نمیشناسم باید دول ضعیف رااسیر آز وکشتهٔ مقصود مشئوم خود سازم . بنده نمیگویم انقلابات امروزه دنیا ما را تحریك میکند مثل سایر ملل وممالك دنیا درتمام ایالات ایران اعلام جمهوریت مرام سوسیالیستی داده رنجبران راازدست راحت طلبان برهانیم ولیکن درباریان تن درنمیدهند که مملکت ما باقانون مشروطیت واز روی پروگرام دمکراسی اداره گردد . بااین ادله وجدانم محکوم است در راه سعادت کشورم سعی کنم گو آنکه کرورها نفوس ونوامیس و مال ضایع شود . درمقابل جوابی راکه موسی به فرعون و محمد «ص» به ابوجهل وسایر مقننین و قائدین آزادی و روحانی درمحکمه عدل الهی میدهند، من هم میدهم .

بنده وهمراهانم ـ شما وپیروانت دراین دوخط مخالف میرویم. باید دید عقلای عالم بجسد کشته ما میخندند ویا بفاتحیت شما تحسین میکنند .



فرضاً بتمام مراتب فوق احتمال کذب بـرود ، یعنی بنده حقیقتاً یك فرد جاه طلب نفسانی تصور شده بمواعید جنابعالی متمایل گـردم آنوقت عرض میکنم کسانیکـه تسلیم گـردیده و ورقـه ممهور دولت را در دست داشته‌اند همه را بدار آویختند، حبس کرده وتبعید نمودند ، بنده را باچه روبعد از این عملیات باز تکلیف به تسلیم شدن مینمائید؟ درخاتمه که درخواست ملاقات کرده بودید عرض میکنم اشخاصی کـه دارای شرافت قولی نیستند ملاقات کردن باایشان از قاعده عقل بدر و بیرون است . فقط بین ما و شما را باید خداوند حکم فرماید .

کوچك جنگلی



فصل دوم

دولت انقلابی روس از بدو استقرار درمقام آن بودکه با دول دورونزدیك ، منجمله همسایه جنوبی خود ایران، مناسبات سیاسی‌دائر کند وبهمین منظور الغای‌کلیه امتیازات استعماری واستثماری راکه در دوره تزارها برممالك دیگر تحمیل شده بود ، مبنای سیاست خود در زمینه روابط خارجی اعلام‌داشت .

در اکتبر ۱۹۱۷ یعنی بلافاصله بعد ازتشکیل دولت ساویت طی بیانیه‌ای‌که «لنین» صدر شورای‌کمیسرهای ملی انتشار داد اعلام‌کرد :

«حکومت شوروی برای دول ضعیف‌که مورد تجاوز کشورهای توسعه طلب قرارگرفته‌اند بشرط اخراج لشکرهای زورگوحق‌انتخاب آزادانه طرزحکومت ومسائل داخلی‌را قائل است ودراین باره‌امکانات لازم فراهم خواهد ساخت ».

در آن ایام افکارعمومی ایران سخت نگران قرارداد ۱۹۰۷ بود که میان دولت تزاری روس ودولت انگلیس منعقدشده بود ودوهمسایه شمالی وجنوبی‌بین خودشان برسر تقسیم ایران بدو منطقه نفوذ توافق کرده بودند . لنین می‌دانست‌که مردم ایران منتظرند ببینند حکومت انقلابی قراردادکذائی را چگونه تلقی خواهدکرد و از همینرو «لنین» دراعلامیه دیگری خاطرنشان ساخت :

« عهد نامه سری راجع به تقسیم ایران محو وپاره شده وواجد کمترین ارزشی نیست وهمینکه عملیات جنگی پایان یافت و قشون

روس خاك ایران را ترك گفت تعیین مقدرات ایران بدست ایرانی محول خواهد گردید ».

میدانیم که چند ماه بعد بین آلمان وروس قرارداد صلح بسته‌شد ودولت جدید شوروی پای خود را از عرصهٔ جنگ اول بین‌المللی کنار کشید وقشون خود را که در خارج خاك روسیه دوشادوش انگلیس‌ها علیه «متحدین» میجنگید فراخواند:

در ژانویه ۱۹۱۸ تروتسکی کمیسرامورخارجه دولت انقلابی یادداشتی تسلیم اسد بهادر شارژدافر ایران درپطروگراد کرد و ضمن تأیید وتأکید مفاد اعلامیه لنین خاطر نشان ساخت :

«نظر باینکه ملت ایران ازوضع عهد نامه ۱۹۰۷ منعقده بین‌روس وانگلیس نگران است با نهایت احترام بنام حکومت جمهوری روسیه مراتب را باستحضارخاطر شریف میرساند که موافق نص صریح‌اصول سیاست بین‌المللی که در کنگره دوم کمیسرهای جماهیرشوروی در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ مقرر شده است ، شورای کمیسرهای ملت روس اعلام میدارند که معاهده فوق‌الذکر از نظراینکه علیه آزادی و استقلال‌ملت ایران بین روس وانگلیس بسته شده بکلی ملغی است وتمام معاهدات سابق ولاحق آن نیز که حیات ملت وآزادی و استقلال ایران را محدود مینماید ازدرجه اعتبار ساقط است » ...

اعلامیه لنین و یادداشت تروتسکی هردو بی جواب ماند. زیرا دولت ایران در شناسائی رژیم جدید روسیه تعلل میورزید وسببش این بود که هنوز مقاومت هائی علیه حکومت انقلابی در داخل خاك روسیه جریان داشت که از خارج نیز حمایت و هدایت میشد . سه سردار ضد

انقلاب دنیکین ، کالچاك ، ورانکل با ارتش سرخ میجنگیدند و باآنکه حکومت تزاری منقرض‌شده بودحکومت جمهوری ازیکطرف‌باطبقاتی که جائی برای آنها در رژیم جدید وجود نداشت وازطرف دیگر با ژنرالها دست بگریبان بود .

برای ایجاد روابط سیاسی با ایران ، دولت شوروی قدم فراتر گذاشت و «براوین» قنسول تزاری روس را در خوی که برژیم جدید پیوسته بود در ژوئیه ۱۹۱۸ ، یکماه پس از تسلیم یادداشت تروتسکی به شارژدافر ایران ، با عنوان سفارت بتهران فرستاد .

براوین ، یك هفته بعد از ورود بتهران این بیانیه را انتشارداد :

« چند روزاست این بنده وارد تهران شده وتا اندازه‌ای دید و بازدیدهای خود را انجام داده‌ام . اینك بموجب این بیانیه اعلام می ـ دارم که حاضرم برای الغاء تمام معاهدات نا مشروع که بزور سر نیزهٔ دولت سرنگون شدهٔ تزاری ازدولت ایران‌گرفته شده است با هیئت دولت ایران وارد مذاکره‌شوم وحاضرم بنمایندگی‌دولت انقلابی روسیه بعد از فسخ امتیازات ، یك معاهده شرافتمندانه بین دولت ایران‌ودولت خود امضاء نمایم » .

با وجود آنکه وزیر مختار ایران طی یادداشتی درچهاردهم دسامبر ۱۹۱۷ شناسائی رژیم جدید روسیه را ازطرف دولت متبوع خویش اعلام داشته بود واز اینجهت ایران درزدیف نخستین دولتهائی قرار داشت که رژیم انقلابی روسیه را برسمیت شناختند ، معهذا درین زمان‌تحت‌تأثیرعوامل مختلف دولت وثوق‌الدوله باستناداینکه «براوین» فاقد اعتبار نامه رسمی است ازمذاکره باوی امتناع کرد .

گروهی از رجال سیاسی ایران ، منجمله عده‌یی ازاعضای حزب دمکرات با دولت درزمینه سیاستی که نسبت برژیم تازه وسفیرانقلابیون شوروی اتخاذکرده‌بود موافقت نداشتند وکوشش میکردند بلکه‌بتوانند نظر دولت را تغییر دهند . اما دربار احمدشاه از وحشت « کمونیزم » وسفارت انگلیس بخاطر مصالح خاص آن دولت مانع آن شدندکه کوششهای سفیر شوروی وحامیان وی به نتیجه برسد . درنتیجه براوین موفق نشد . سفارتخانه واموال سفارت شوروی همچنان دراختیارسفیر تزاری بود ومکاتبات «براوین» با مقامات رسمی دولت ایران بی‌جواب می‌ماند .

براوین چون شکست خود را محرز یافت تهران را ترك گفت و بسوی افغانستان رفت ودرغزنین بطور مرموزی کشته شد . اکثراعضای هیأت نمایندگی روسیه که اختیارسفارت وکنسولگری‌های روسیه را در دست داشتند ومراقب تحولات داخلی کشور خودشان بودند ، چندماه پس ازعزیمت براوین از تهران ، درپائیز سال ۱۹۱۸ تصمیم‌گرفتندکه از رژیم جدید متابعت‌کنند . اما بتحریك انگلیسها ، روسهای سفیدکه مرتباً از مرزهای شمالی بداخل خاك ایران سرازیر میشدند ودراینهنگام عده قابل ملاحظه‌ای ازآنها در تهران اقامت داشتند علیه نمایندگان سیاسی روسیه سربشورش برداشتند . اعضای سفارت را تماماً بازداشت کردند ودارائی سفارت نیز ضمن این شورش بغارت رفت ، درحالیکه قنسولهای روس درایالات شمالی ایران نیزیکی بعد از دیگری بوسیله انگلیسها توقیف میشدند .

یکسال‌گذشت رژیم ، انقلابی شوروی که‌درجبهه داخلی‌موقعیت

خود را محکمترساخته بود ونظرش متوجه روابط خارجی مملکت بود بار دیگر نماینده‌ای بایران اعزام داشت. «کـولـومیتسف» مردی که برای افتتاح باب مناسبات با دولت ایران مأمورشده بـود پیش نویس یك قرار داد شانزده ماده‌ای ومقدار قابل ملاحظه‌ای مسکوك طلاهمراه آورده بود زیرا دولت جدید شوروی تا اندازه‌ای بوضع آنروز ایران آشنا شده بود وامیدوار بود بتواند کاری را که «براوین» با وعده های طلائی خود بانجام آن توفیق نیافته بـود «کولـومیتسف» با سکه‌هـای طلا از پیش ببرد.

کولومیتسف بتهران وارد شد. مفاد عهدنامه‌ای که بموجب آن امتیازات وقروض گذشته ملغی و تـأسیسات بندری وراه‌آهـن وبسیاری مزایای دیگراز طرف دولت شوروی بایران واگذارمیشد و نیزگوشه‌ای ازچمدان خود را درمعرض ملاحظه اولیای حکومت ایران قرارداد.

هیچکس به آنچه نماینده رژیم تازه برای ملت ایران بـارمغان آورده‌بود توجه‌نکرد. اما چمدان کولومیتسف نگاه حریص وآزمندانهٔ اولیای امور را بخود جلب کرد. انگلیسها ازبیم آنکه مبادا «طلا» کار خود را بکند ودولت را نسبت به پیشنهادات نماینده حکومت ساویت نرم سازد، بلافاصله باکارگردانان سیاست ایران تماس گرفتند وبه‌آنها فهماندند می‌توان صاحب طلاهای «کولومیتسف» شد بدون آنکه ملازمه با پذیرفتن وی وقبول تقاضاهایش داشته باشد.

سفیر دولت‌تزاری که از سابق درایران مانده بود باشاره‌انگلیسها اعلامیه‌ای منتشرساخت. وباعتبار اینکه استوارنامه‌وی هنوز بقوت‌خود باقی است وسفیر دیگری ازطرف دربار ایران پذیرفته نشده، خـود را

نماینده رسمی دولت روسیه‌در ایران معرفی کرد .

اولیای دولت ایران نیز همینرا بهانه قرار دادند ودرهائی راکه بروی کولومیتسف نیمه باز شده بود بستند . کولومیتسف ناگزیر بیانیه‌ای انتشار داد ونمایندگان تزاری را «خائن وبیکاره» خواند .

سفارت انگلیس طرح توقیف کولومیتسف را تهیه کرد و دولت وثوق‌الدوله اجرای آنرا بعهده کلنل استراسلسکی فرمانده دیویزیون قزاق محول ساخت که از افسران ضد انقلاب روسیه بود. کولومیتسف بوسیله محافل آزادیخواهی که پنهانی او را حمایت میکردند از این توطئه آگاه شد . پیش ازآنکه گرفتار مأمورین استراسلسکی شود ، با چمدان قیمتی خود از تهران گریخت و مخفیانه به «لنکران» رفت تا اولیای دولت ساویت را از ماجراهائی که براوگذشته بود وسیاست‌های پشت پرده که درتهران جریان داشت آگاه کند .

کالومیتسف با تعلیمات جدیدی‌ازلنکران‌بطرف‌مازندران‌حرکت کرد ، مأمورین دولت ایران دستور داشتند اورابدقت تحت نظربگیرند وسرانجام در مازندران کالومیتسف باز داشت شد . چندی بعد دولت شوروی مطلع شدکه رفیق کالومیتسف‌تیرباران شده وچمدان واسنادش بغارت رفته است .

روسها ازحکومت وثوق‌الدوله نا امید شدند و وثوق‌الدوله نیز بالمره متوجه انگلیس‌ها شد . بنحوی‌که درماه دسامبر سال ۱۹۱۹ «مطابق با مرداد ماه۱۲۹۸ - ذی‌القعده ۱۳۳۷» قرارداد معروف خودرا با دولت انگلیس منعقد ساخت . قراردادی‌که بعد از انتشار ، موجی‌از خشم وتعرض درداخل‌وخارج‌ایران علیه‌کابینه وعاقد قرارداد برانگیخت

وبحران شدیدی در روابط سیاسی ایران وانگلیس بوجود آورد .

متن قرار داد شش ماده وازاینقرار بود :

«نظر بروابط دوستی ومودت که‌ازسابق‌بین دولتین‌ایران وانگلستان بوده است ونظر باعتقاد کامل باینکه منافع مشترك واساسی هردوملت درآینده تحکیم وتثبیت این روابط رابرای طرفین الزام می‌نماید ونظر بلزوم تهیه وسائل ترقی وسعادت ایران بحد اعلی بین دولت ایران از یکطرف‌ووزیر مختاراعلیحضرت‌پادشاه انگلستان بنمایندگی‌ازدولت‌خود از طرف دیگر مواد زیر برقرار میگردد .

۱ ـ دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر تعهداتی راکه مکرر در سابق برای احترام استقلال مطلق وتمامیت ایران نموده است تکرار می‌نماید .

۲ ـ دولت انگلستان خدمات هرعده مستشارمتخصص راکه‌برای ضرورت استخدام آنها درادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل‌گردد بخرج دولت ایران تهیه خواهدکرد این مستشارها باکنترات اجیر وبه آنها اختیارات متناسب داده خواهد شد . کیفیت این اختیارات منوط بتوافق دولت ایران ومستشارها خواهد بود .

۳ ـ دولت انگلیس‌بخرج دولت ایران افسران و ذخائرومهمات سیستم جدید را برای تشکیل قواء متحدالشکل نظامی‌که دولت ایران ایجادآنرا برای حفظ نظم درداخله وسرحدات درنظردارد تهیه خواهد کرد عده ومقدار ضرورت افسران وذخائر و مهمات مزبور به توسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد شد و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوۀ مزبورتشخیص خواهند داد معین

خواهد گشت .

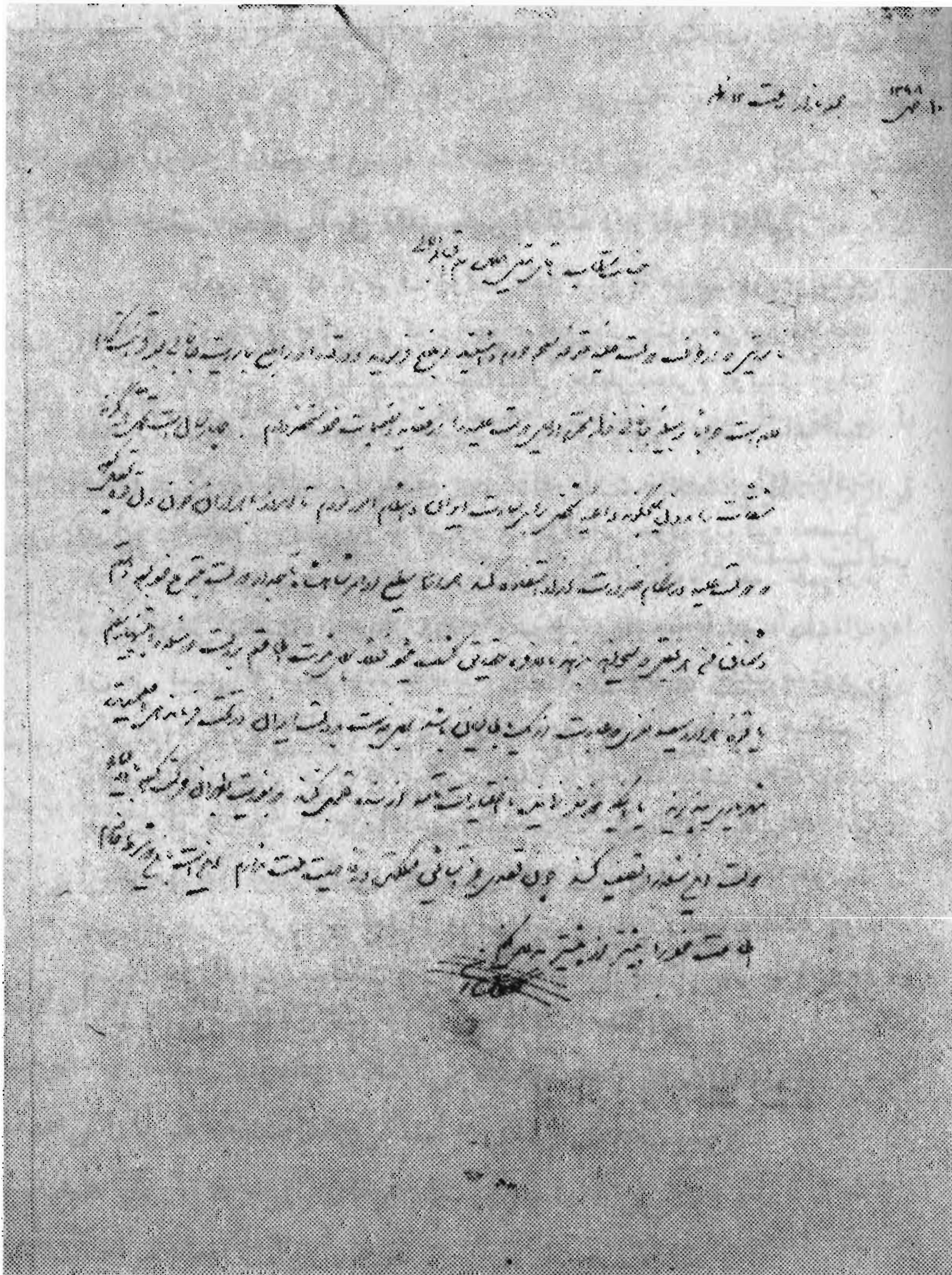
٤ ـ برای احتیاجات نقدی لازم جهت اصلاحات مذکور در مواد ۲و۳ این قرار داد دولت انگلستان حاضر است یك قرض کافی برای دولت ایران تدارك و ترتیب انجام آنرا بدهد تضمین این قرض باتفاق نظر دولتین از عوایدگمرکات ویا عایدات دیگری که دراختیار دولت ایران باشد تأمین می‌شود وتامدتی که مذاکرات استقراضی مزبورخاتمه نیافته دولت انگلستان بمنظورمساعدت وجوه لازم راکه برای اصلاحات مذکور لازم است خواهد پرداخت.

٥ ـ دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران بترقی وسایل حمل ونقل که موجب تأمین و توسعه تجارت و جلوگیری از قحطی درمملکت میباشد حاضر است که با دولت ایران توافق نموده اقدامات مشترك راجع بتأسیس خطوط آهن یا اقسام دیگر وسایل نقلیه را تشویق نماید دراین باب باید قبلاً به متخصصین مراجعه شده توافق بین دولتین درطرح‌هائی که مهمتر وسهل‌تر و مفیدتر باشند حاصل گردد .

٦ ـ دولتین موافقت می‌نمایند درباب تعیین متخصصین طرفین برای تشکیل کمیته‌ای به تعرفه گمرکی مراجعه و نسبت به آن تجدید نظر بعمل آورند وآنرا با منافع مملکتین و توسعه وسایل ترقی انطباق دهند.»

اوایل سال ۱۳۳۸ «ه.ق» درحالیکه احساسات ضد قرار داداوج میگرفت واختلافات دولت ودربار نیز ازپرده بیرون افتاده بود، احمد شاه عازم فرنگستان شد .

اسناد محرمانه جنگل



شرح زیر نامه‌ایست از میرزا کوچك خان که درجریان مذاکرات صلح برای متین‌الملك قریب نوشته است :

۱۰ حمل ۱۲۹۸
جمعه بازار ــ ساعت ۱۲

جناب مستطاب اجل آقای متین‌الملك دام اقباله‌العالی

مأموریتی که ازطرف دولت علیه متبوعه مفخم خودم‌داشتید ابلاغ فرمودید وورقه‌ای را که راجع بمأموریت جنابعالی‌بود ملاحظه کردم . لازم است جواباً بوسیله جنابعالی خاطرمحترم اولیای دولت علیه را ازعقاید و تصمیمات خــود مستحضر دارم . چهار سال است تحمل هرگونه مشقات را بدون هیچگونه داعیه شخصی برای سعادت ایران وانتظام امورنمودم تا امروز با هزاران خون دل قوه تحصیل کرده که دولت علیه درهنگام ضرورت از او استفاده کند . همواره مطیع اوامر شاهنشاه تاجدار دولت متبوع خودبوده وهستم . دشمنان من هر نسبتی‌که میخواهند بدهند . بالاخره حقایق کشف میشود . فعلا برای ثبوت اطاعتم نسبت بدولت دومسئله را پیشنهاد میکنم : یاقوه هزاروسیصد نفری‌که عبارت ازیك باطالیان باشد برای‌خدمت بدولت ایران درتحت فرماندهی اعلیحضرت شهریاری بپذیرند . یا اینکه دو نفر نماینده با اختیارات تامه ازبنده قبول کنند که بفوریت بتهران حرکت‌کرده با اولیاء دولت این مسئله را تصفیه‌کنند چون قصدی جز آسایش مملکت و رفاهیت ملت ندارم . اینست با این دو شرط حاضرم اطاعت خود را بیشتر ازپیش مدلل‌کنم .

امضاء : «کوچك است»

وثوق‌الدوله تصمیم گرفت با استفاده از غیبت شاه ، وضع خود را در داخله محکم کند. آندسته از معارضین خود راکه میتوانست با تهدید و تطمیع و حبس و تبعید آرام کرد و چون دریافته بود که حل مسئله جنگل از طریق ادامه جنگ میسر نیست، احمد آذری کفیل حکومت گیلان را برای مذاکره باسران جنگل و دعوت ایشان به‌اعلام «آتش‌بس» مأمور کرد.

مذاکرات نمایندگان حکومت با سران جنگل منتهی باین‌شدکه با توافق طرفین عملیات خصمانه مادام که مجلس افتتاح و تکلیف قراردادمعلوم نشده‌است ازجانب هردوطرف موقوف گردد وقوای‌جنگل بحالت مسلح در فومنات باقی بماند ، متقابلاً جنگلی‌ها از مداخله در امور ادارات رشت خودداری کنند و سردار جنگل«میرزا کوچك‌خان» عهده‌دار امنیت فومنات باشد.

پس از حصول توافق ، تلگرافی بمضمون زیر از دفتر ریاست وزراء بعنوان کاپیتن بولاتسل رئیس اردوی قزاق درگیلان مخابره‌شد:

توسط کفالت حکومت گیلان ـ آقای کاپیتن بولاتسل رئیس اردوی قزاق مأمور گیلان.

نظر بخدماتی که از صاحبمنصبان و افراد اردوی قزاق در عملیات نظامی گیلان بظهور رسیده و موجبات رضایت‌مندی‌اولیای‌دولت گردیده‌است‌محض‌پاداش‌خدمات و تشویق آنها نفری یك تومان بافراد قزاق وپانصد تومان به صاحبمنصبان اردو از طرف دولت انعام مرحمت شده. مبلغ مزبور را از کفیل حکومت دریافت و فیمابین آنها

تقسیم‌نموده ضمناً مراتب خوشنودی دولت را به‌آنهاابلاغ نمائید .

۲۲ جدی۱۲۹۸ (۲ ربیع‌الثانی ۱۳۳۸) ریاست وزراء

نیز بهمین مناسبت اعلامیه‌ای صادر کرد که طی آن ذکر شده بود :

«... حضرت مستطاب اشرف آقای رئیس‌الوزراء دامت‌عظمته‌باینجانب امر فرموده‌اندتبریکات‌ایشانرابواسطه خاتمه‌یافتن امورگیلان به قشون‌که در این اردوکشی بسی سختی دیده رشادت و استقامت و خصایل جنگی خود را بعرصه ظهوررسانیده‌اند ابلاغ‌نمایم و آنها رابمراحم‌اولیای دولت امیدوار کنم. قشون در این اردوکشی لیاقت خود را مقابل وطن خود نشان داد و حضرت مستطاب اشرف آقای رئیس‌الوزراء بحضرات صاحبمنصبان معلم روسی که با وجود همه نوع شکایت‌که در موقع اجرای‌مأموریت سخت خودداشته‌اند این‌کار را با موفقیت ختم نموده‌اند، همچنین تبریك میگویند .

اینجانب‌که فرمانده‌کل قزاق‌اعزامیه‌گیلان و رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت‌همایون هستم خود را درمقابل خدمت خوشبخت میدانم که قدردانی واظهار مرحمتی را که حضرت مستطاب اشرف‌آقای رئیس‌الوزراء ازعملیات

افراد این اردو فرموده‌اند ابلاغ مینمایم. چون‌فقط جدیت ومردانگی وعزم‌واراده وبزرگواری حضرت اشرف‌رئیس‌الوزراء بود که ممکن شد این کار باین خوبی خاتمه پیدا نماید و از ریخته شدن خون برادران جلوگیری بعمل‌آمد.

و بالاخره کفیل حکومت گیلان، احمد آذری، در اعلامیه‌ای خطاب به اهالی خاطر نشان ساخت:

میرزا کوچك‌خان که سابقه خدمات ملی خود رابا مخاصمات اخیر جریحه‌دار نموده بود، اینك با تصمیم به انقیاد و اطاعت، خود را بشجاعت عقل و درایت معرفی نموده ومثل‌بزرگترین رجال مملکت پرست قلوب ایرانیان را بار دیگر بطرف خود جذب نمود. حریفی‌که از سه‌ماه قبل باینطرف در میدان مبارزه هدف شدید ترین تعرضات من بود با اتخاذ تصمیم باطاعت امروز مرا وادار بپاس احترامات خود نموده‌و مجبور می‌نماید‌که مراعات شرافت و احترامات او را بعموم هموطنان خود علی‌الخصوص به گیلانیان اکیداً توصیه نمایم ...

بعموم اهالی اطلاع داده میشود که از این تاریخ تمام تضییقاتی که در گیلان بمناسبت غائلهٔ جنگل ازطرف دولت مستقر بود مرتفع‌گردیده مکاتبه و مخابره با جناب میرزا کوچك خان ویا افراد اوآزاد وراه فومن بلامانع و بنادر تولم وگسکر مفتوحند..

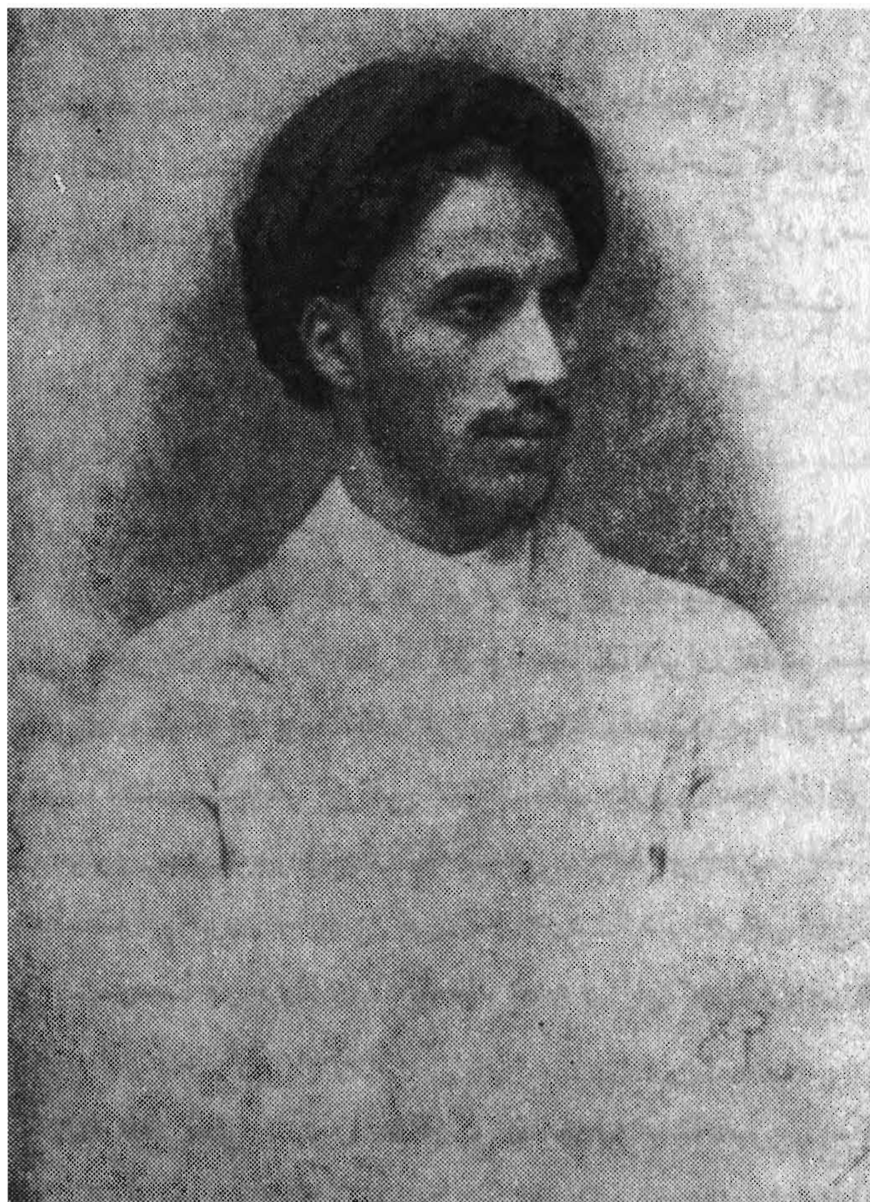
این صلح بمنزلهٔ تسلیم نبود. زیرا میرزا کوچك خان ازعقاید

خود نسبت به وثوق‌الدوله و قرارداد عدول نکرده بود نهایت ازجنگ های پراکنده وبی هدف باقوای قزاق نیز نتیجه‌ای جز اتلاف نفوس و اختلال زندگانی مردم عاید نمیشد. ازینرومیرزا تن بصلح داد وبانتظار نشست‌تابوضع اردوی‌جنگل سامان بدهد و درسرفرصت مساعدفعالیت های خود را از سر بگیرد .

شاه در فرنگستان بسر میبرد ودولت وثوق‌الدوله مشغول اجرای مقدمات قرارداد بود. آرمیتاژ اسمیت وژنرال دیکسن دوتن ازشخصیت های اقتصادی و نظامی انگلستان برای تهیه طرحها وپروژه‌های‌مربوط به اصلاحات اداری و قشونی وارد تهران شدند و شروع به فعالیت کردند. در روسیه‌مقاومت‌های ضد انقلاب درهم می‌شکست . ورانکل وکالچاك مغلوب شدند و دنیکین باقیمانده قوای خود را با ذخائر و مهماتی که باختیار داشت بوسیله سفائن جنگی از قفقاز به انزلی انتقال داد و بساخلوی انگلیس پناهنده شد .

در قفقاز با مساعدت انگلیسهاجمهوری‌مستقل آذربایجان‌تشکیل شده وبا بسیاری از دول‌منجمله دولت ایران روابط سیاسی برقرارکرده بود.انگلیس‌هابوسیله این‌دولت وبطورکلی باتأسیس دولتهای کوچکی در اطراف روسیه، میخواستند سدی درمقابل‌کمونیزم بوجودآورند و این سیل خطرناك را در چهار دیواری روسیه مهارکنند. از همینرو وثوق‌الدوله نیز آقا سید ضیاءالدین مدیر روزنامه رعد را بنمایندگی دولت ایران روانه باکو ساخت تا درزمینه قراردادهای بازرگانی و اقتصادی و توسعه مناسبات سیاسی با دولت آذربایجان قفقاز وارد مذاکره شود .

آقا سید ضیاءالدین پیش‌نویس قرار دادهائی را کـه بـا دولت جمهوری آذربایجان و حزب مساوات بسته بود بمرکز فرستاد و چون



سید ضیاءالدین مدیر روزنامه رعد بباکو رفت

در ارسال جواب تأخیر شده بود شخصاً به انزلی بازگشت تا علت را

جویاشود ولی درهمین احوال بالشویکها ازماوراء قفقاز سرازیرشدند. حزب مساوات و حکومت مستقل جمهوری را در قفقاز برانداختند و موضوع قراردادهامنتفی شد.

سقوط جمهوری آذربایجان، میرزا کوچك خان را که درقریه پسیخان بانتظار نشسته وناظراوضاع بود، متوجه ساخت که زمان آبستن حوادث تازه‌ایست و در خلال این احوال نامه‌ای از لنکران رسید که چون شیپور آماده باش در گوش میرزا و یارانش اثر گذاشت.

میرزا یاران خود را در «زیده» گرد آورد و نامه را در حضور آنها قرائت کرد:

رفیق محبوب ـ میرزا کوچك خان ،

کارگران و دهاقین لنکران و ارتش روسیه وآذربایجان سویتی سلام‌های برادرانه خود را بکارگران و دهقانان ایران تقدیم میدارند. درودهای مابه‌کارگران ودهقانان ایرانی بی‌پایان است زیرا ازطلیعه‌صبح تا غروب آفتاب کارگر ایرانی اشتغال بکار دارد وآنچه از عرق‌جبین بدست میاورد بجیب‌سرمایه‌داران‌انگلیسی ریخته می‌شود. ملت کهنسال و با عظمت ایران در سایه دولتی که خود را در معرض بیع گذاشته است آلت دست بورژوازی انگلستان شده و این بورژوازی بهر قسم مایل باشد با آن رفتار میکند.

تمام این جریانات را ماکارگران روسیه مستحضربودیم و خون درعروقمان میجوشید وقتی بدبختی برادران‌ایرانی‌مان رامی‌شنیدیم اما قدرت کمك به آنانرا نداشتیم زیراآنزمان در بالای سرمان امپراطور بود که وادارمان می‌ساخت با موافقت سرمایه داران انگلیسی برادران

ایرانیمان را تحت فشار بگذاریم. اکنون که امپراطور دولت فروخته شده کرنسکی زوال یافته و قدرت روسیه در دست کارگران افتاده نخواستیم دیگر درکار ایران مداخله کنیم. دولت انگلیس از این کناره‌گیری ما سوء استفاده نموده شروع به تحکیم موقعیت خود در ایران نمود...

اکنون ما یك‌هدف و تمایل بیشتر نداریم و آن اینست که کشور های شرق را از تعدیات بورژوازی انگلستان نجات بخشیم و شربت مرگ را بوی بچشانیم. آزادی ایران، آذربایجان، ترکیه، افغانستان و هندوستان بورژوازی انگلستان را ازپای در می‌آورد و برای محو بورژوازی انگلستان شرکت همه این ملتها ضروری است ...کارگران ودهقانان آذربایجان دولت بورژوازی خود را که آلت دست‌انگلستان بود سرنگون وبجایش دولت سویتی تشکیل داده‌اند...

ما خوشوقتیم که بیاری کارگران و دهقانان آذربایجان قیام کرده‌ایم تا جمهوری مستقلشان‌را رونق وتحکیم بخشند ولی خوشوقتی ما زائل می‌شود وقتی می‌بینیم ملت نجیب ایران زیر چکمه بورژوازی انگلستان دست و پا می‌زند. یگانه مردی که در ایران بضد بورژوازی انگلستان قیام کرد تو هستی رفیق کوچك خان!

تمام ملت ستمدیده ایران دیدگان امیدشان بتو دوخته شده وازتو علاج درد و آزادیشان را می‌خواهند. ما از طرف دهقانان و کارگران آذربایجانی بشما خطاب می‌کنیم:

ای مرد توانا و ای رئیس ملت! ما حاضریم با نخستین دعوت بکمکتان بشتابیم تاسلطه انگلستان را محوکنیم. ملت ایران درصداقت

و صمیمیت ما می‌تواند مطمئن باشد. برای نمونه احترام و عنایت‌شما به آزادی ملت ایران نشان «ر.س.ف.س.ر» و یك قبضه رولور بشما تقدیم میداریم که وسیله این سلاح دست ماهر کوچك‌خان قلب‌دشمنان را بشکافد.

کمیته انقلابی لنکران

میرزا برسر دوراهی قرارگرفته بود. او نیز مثل اکثر آزادی خواهان‌ایران انقلاب روسیه را بمنزله جنبش مفیدی برای‌آزادی ایران تلقی میکرد و از پیشرفت انقلابیون خرسند بود. اما معتقدات مذهبی او باتمایلات مسلکی انقلابیون توافق نداشت.

درحالیکه میان یاران او بودندکسانی که افراطی‌تر فکر میکردند و میرزا را تحت فشار قرار داده بودندکه دست همکاری «ساویت» ها را رد نکنند.

بدنبال مباحثات زیادی‌که در «زیده» جریان یافت سرانجام توافق شدکه دوتن بنمایندگی جنگل عازم لنکران شوند و از مقاصدو نظرات‌کمیته انقلابی اطلاعات بیشتری‌کسب کنند و به‌کمیته «اتحاد اسلام» گزارش دهندکه تحت چه شرایطی میتوان باکمیته انقلابی همکاری‌کرد.

سعدالله درویش وحاجی محمد جعفر کنگاوری‌برای‌این مأموریت انتخاب و عازم آستارا شدند. اما پیش از آنکه نمایندگان جنگل به مقصد برسند، در بامداد روز شنبه ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۲۹۹ جهازات جنگی شوروی درساحل غازیان پهلوگرفتند و توپهای خود را بسوی تأسیسات بندری وساخلو انگلیسها متوجه ساختند.

موجی از وحشت سراسر گیلان را فراگرفت . مردم بانگرانی یکدیگر را خبر میکردندکه « بالشویکها آمدند » و هرکس دستش میرسید باروبنه خود را می‌بست و بسوی تهران میگریخت . زیرا همه اهالی انتظار داشتندگیلان صحنه جنگ‌های خونینی میان قوای روس و انگلیس واقع شود .

دولت انگلیس از مدتها پیش در بندرگاه انزلی استحکاماتی ساخته بود و عده قابل ملاحظه‌ای از نیروهای انگلیس در رشت وغازیان متمرکز بودند . معهذا بخلاف انتظار مردم از بندر به شلیك روسها پاسخ داده نشد و بعکس ، قوای انگلیس ساخلو خود را در بندر تخلیه کرد و بسوی رشت عقب نشست . این قضیه نیز بنوبه خود برنگرانی مردم افزود . زیرا آنها افسران و صاحبمنصبان سیاسی انگلیس را میدیدندکه دست زن و فرزند خود را گرفته بسرعت از گیلان خارج میشوند و خطر سرخ را مشاهده میکردند که قدم بقدم نزدیك میشود .

متعاقب شلیك توپهای روسی بسواحل غازیان ، ارتش سرخ در بندر پیاده شد و استحکامات بندری راکه انگلیسها تخلیه‌کرده بودند باشغال خود درآورد .

یك هیأت سیاسی و نظامی مرکب از ماژور ادموند و ژنرال شامپانی نمایندگان سیاسی ونظامی انگلیس وسیدعلی خان ظهیرهمایون معاون حکومت‌گیلان عازم مذاکره با فرمانده ارتش سرخ‌گشت . این هیأت فرمانده ناوگان جنگی بحرخزررا درکشتی‌فرماندهی ملاقات کرد و فرمانده در جواب سئوالات و اعتراضات آنهاتصریح کردکه وجود قوای « دنیکین » ژنرال ضد انقلابی در حوالی بحرخزر تهدید

مستقیمی است نسبت بحکومت انقلابی روسیه و علت مهاجمه سفائن روسی مطلقاً سرکوبی «دنیکین» و ارتش اوست و روسها قصد اشغال ایران را ندارند.

ژنرال شامپانی توضیح داد که «دنیکین» گرچه بارتش انگلیس درسواحل بحرخزر پناهنده شده لکن فرماندهان انگلیسی بلافاصله قوای او را خلع سلاح کرده وخود اورا ببغداد فرستاده‌اند و روسها میتوانند برای حصول اطمینان نمایندگانی معین کنند که در انزلی و رشت این موضوع رامورد تحقیق قرار دهند.

فرمانده ناوگان این اقدام را موکول به‌کسب تکلیف از رهبران انقلاب کرد و هیأت مزبور باکسب اطمینان از اینکه اقدامات نظامی روسها تا روشن شدن نتیجه گسترش نخواهد یافت، برشت باز گشت. مع‌الوصف آخرین نفرات انگلیسی نیز شبانه بساط خود را جمع کرده ازرشت بطرف منجیل وقزوین حرکت کردند و کنسولگری تعطیل شد.

جنگل بنمایندگانی که برای مذاکره با کمیته انقلابی لنکران فرستاد مأموریت داده بود نظر رهبران کمیته اتحاد اسلام را دائر برخودداری‌اکید از حمله مسلحانه‌بایران‌اعلام دارند ولی چون‌گزارش رسید که سفائن جنگی روسیه واردآبهای ایران شده‌اند، میرزا تصمیم گرفت پیش‌ازآنکه ناگزیر روش خود را درقبال رژیم انقلابی روس و اقدامات نظامی آنها مشخص کند، شخصاً به لنکران سفر کند واوضاع واحوال را از نزدیك مورد مطالعه قرار دهد. ازینرو بی‌آنکه باکسی دراینباره مشورت کند و قصد خود را بکسی بگوید جمال سیاه وعلی

خلخالی دوتن ازمجاهدین را ازین لحاظ که یکی جنگجوئی کارآزموده و دیگری آشنا براههای منطقه بود محرمانه نزد خود طلبید و به آنها اطلاع داد که سپیده دم آماده سفر باشند .

همراهان میرزا تاهنگام حرکت هیچکدام ازمقصد مسافرت خبر نداشتند وهنگامیکه میرزا به‌آنها اطلاع‌دادعازم سفر لنکران است دهان هردو از تعجب باز ماند .

میرزا لباس مبدل پوشیده و احتیاطات لازم مرعی داشته بود تا خروجش ازمنطقه فومنات کاملاً محرمانه بماند . مع‌الوصف چند روز بعد از عزیمت وی، مقامات حکومتی اطلاع یافتند که میرزا ازفومنات خارج شده است و چون از مقصد و مقصود او خبری در دست نبود بلافاصله بوسیله پیك مخصوص بکلیه مأمورین و متنفذین محلی که در منطقه گیلان باقوای دولت همکاری داشتند دستور داده شد مراقب جاده‌ها باشند و رهبر جنگل را دستگیر کنند .

سه مرد جنگل با تحمل مشقات فراوان و درحالیکه میکوشیدند حتی‌المقدور خود را از انظار دور نگهدارند به طوالش رسیدند وچون آذوقه نداشتند، ناچار درحوالی یکی‌از شهرهای سرراه بکاروان سرائی وارد شدند . میرزا و علی خلخالی درکاروانسرا ماندند و جمال سیاه بشهر رفت تا آذوقه فراهم کند . تمام شب را آندو بانتظار گذراندند و از جمال سیاه خبری نشد . میرزا یقین کرد که برای جمال پیش‌آمدی روی داده و بهمراه دیگرش تکلیف کرد پیش ازآنکه گرفتار حادثه‌ای شوند راه خود را ادامه بدهند . علی خلخالی اصرار داشت که منتظر شوند بلکه جمال سیاه بازگردد . میرزا استخاره کرد . استخاره راه

نداد اما بنا باصرار علی در حرکت شتاب نکرد و درست هنگامیکه میخواستند ازکاروانسرا خارج شوند دوتن از سواران امیرمقتدر جلوی کاروانسرا پیاده شدند. علی‌خلخالی خواست به‌عقب برگردد وبگریزد. میرزاکه متوجه بود مردان مسلح آنهارا دیده‌اند محکم‌بازوی علی را چسبید و گفت :

ـ آرام باش ... علی !

مردان مسلح تفنگهاشانرا بطرف آندوقراول رفته جلو می‌آمدند. میرزا نیز درحالیکه بازوی علی راگرفته بود ولبخندی روی لب داشت بطرف آنها میرفت تا وقتی سینه بسینه هم قرارگرفتند . یکی از آندو نفر بدیگری گفت :

ـ بموقع رسیدیم .

و از همین‌کلمه میرزا دریافت جمال سیاه دستگیر شده است . باین جهت قبل از آنکه مردان مسلح چیزی بپرسند پیشدستی کرد و گفت :

ـ شما دنبال ما آمده‌اید ... اینطور نیست ؟

مرد طالشی نگاهش راکه پراز نفرت بود بصورت‌میرزادوخت.

ـ خوب حدس زدی ... جنگلی‌کثیف!

میرزا خندید وباخونسردی دست بریش خودکشید :

ـ بله ... این یادگار آن جنگل‌کثیف است . بدبختانه هنوز فرصت نکرده‌ایم بتراشیم و بریزیم دور !

علی خلخالی متعجب بود . نمیدانست میرزا چه نقشی بازی می کند . دو مرد مسلح همچنان خشن بنظر می‌آمدند . بااینحال میرزا

میتوانست علائم تردید را که در قیافه آنها پیداشده بود حس کند. یکی از دو مرد دست پیش برد تاکوله پشتی راکه از شانـه میرزا آویخته بود بگیرد . میرزا به‌آرامی دست او را عقب زد وگفت :

ـ رفیق ! حوصله‌کن تا اول حرفمان را بزنیم ...

مرد باخشونت گفت :

ـ ما با هم حرفی نداریم ...

میرزا خندید :

ـ اما من باشماحرف دارم... وآنهم نه‌اینجا، یك قدری‌اطرافمان خلوت تر باشد بهتر است .

و بلافاصله دستش را بطرف رفیقش درازکرد :

ـ علی ، اسلحه‌ات را بده !

بعد از آنکه میرزا اسلحه خودش و همـراهش را تسلیم مردان مسلح امیرمقتدرکرد، دستش را برد بالا وگفت:

ـ حالاکاملا خلع سلاح‌شدیم ومیتوانیم باخیال راحت حرفمان را بزنیم .

یکی ازدومرد غرید :

ـ چه حرفی؟

میرزا سرش را تکان داد :

ـ اینجا ...نه!

و درحالیکه بازوی علی را دردست میفشرد از دالان نیمه تاریك کاروانسرا خارج شد . دو مرد هـم پشت سرشان روانه شدنـد و پشت دیوار بلند قدیمی‌کاروانسرا میرزا ایستاد. به‌کوله پشتی خود اشاره کرد

و گفت :

ـ هست و نیست ما سه نفرهمین است و بس . برای اینکه مطمئن شوید میتوانید سراپایمان را تفتیش کنید . نه‌پیامی با خودمان داریم. نه خیالی بجز اینکه خودمانرا از معرکه جنگل کنار بکشیم و برویم سراغ زن و فرزندمان... بفرض اینکه رؤسای شما دهسال هم ما را درحبس نگهدارند یا سرمان را ببرند چیزی غیراز این نداریم که بگوییم و البته چون دیگرکاری بجنگل و جنگلیها نداریم هرچه در باره آنها بپرسید یا بپرسند صاف و پوست‌کنده جواب خواهیم داد . . . فقط حرف در اینست که ما از جنگ و جدال و حبس و تبعید خسته شده‌ایم و خوش نداریم حالاکه از آن جهنم جنگل گریخته‌ایم در زندان دیگری گرفتار شویم ...

میرزا کوله پشتی خود را تکان داد و اضافه کرد :

ـ میشنوید؟... صدای طلاست! این چیزی است که ما سه نفر بقیمت جان خودمان از جنگل خارج کرده‌ایم و خیال میکردیم با آن میتوانیم بزندگی خودمان سر و صورتی بدهیم . افسوس ... افسوس که قسمت ما نبود ! خلاصه بگویم که من یقین دارم اگر ما را پیش اربابهایتان ببرید پول ما را میگیرند ، خودمان هم معلوم نیست چه سرنوشتی پیداکنیم . اماشما ... میتوانید یك معامله بکنید . پول ماما ل شما ، جانمان مال خودمان ... ما اهل شر و شور نیستیم . بکسی هم کاری نداریم . تا سلامتی میخواستیم از این راه بـرویم که بی درد سر نجات پیداکنیم. قول میدهم‌هرچه زودتر ازطالش خارج شویم وبرویم پی‌کارمان. حالا بسته بمیل‌خودتان . اگر فکر میکنید ازگرفتن ماچیزی

عایدتان میشود بسم‌الله ، برویم هر جا که شما میگوئید ... والا این هستی ماست . بگیرید و بروید . شتر دیدی ندیدی. ما هم امروزغروب در طوالش نیستیم ...

دو مرد نگاهی ردوبدل کردند . یکی از آنها دستش را بردجلو وگفت :

ـ بده ببینم ...

میرزا قدمی‌بعقب برداشت . سرکوله پشتی راگشود و سکه‌های طلا برق زد . میرزا حس‌کردکه دست و پای آن دو مرد سست شده است. ناگهان بخاطرش گذشت‌که مباداخیال سوئی در سرشان پیداشود وبسرعت سرکوله پشتی را بست. به علی اشاره‌کرد وراه افتاد بطرف کاروانسرا . یکی از دو مرد صدا زد :

ـ صبر کنید ...

و افزودکه لازم است با رفیقش صحبت‌کند . میرزاگفت :

ـ جلوی‌کاروانسرا ... اینجا خیلی خلوت است !

مرددیگر گفت :

ـ قبول داریم !

میرزا دستش را روی پیشانی‌اش‌گذاشت وگفت :

ـ مفت چنگتان... قسمت شمابود والاروٴسایکدینارش را به‌شما نمیدادند .

اسلحه‌ها راگرفتند وکوله پشتی را تحویل دادند. وقتی دوسوار خداحافظی‌کردند و رفتند علی خلخالی با دو دست بر مغز خودکوفت وگفت :

ـ دیدی چه کردی میرزا... با جیب خالی کجا میتوانیم برویم؟!

میرزا دستش را روی دهان همراهش گذاشت و فشار داد:

ـ اولاً اینجامیرزائی وجود ندارد. ثانیاً بتو قول میدهم وقتی حضرات بفهمند چه‌شکاری‌ازچنگشان گریخته‌است‌عزا خواهندگرفت... و حالا راه بیفت برویم که هوا پس است!

تا وقتی از منطقه طوالش خارج شدند دیگر نه حرف زدند و نه درنگ کردند. علیرغم گرسنگی و خستگی می‌تاختند و میگریختند. در آستارا ناچار شدند اسبهایشان را بفروشند و پول و آذوقه مختصری تهیه کنند. میرزا دوستان زیادی در آستاراداشت اما برای آنکه هویتش فاش نشود ترجیح داد بقیه راه را پیاده طی کنند و باین نیت راه پرپیچ و خمی راکه مشرف بر دره‌های خوفناك بود پیش‌گرفتند و بحرکت ادامه دادند.

اما ازبخت بد، هنوز دومین روز راه پیمائی به آخر نرسیده بود که تب نوبه سختی بسراغ میرزا آمد. مالاریاگرفته بود وناگزیر میبایستی چنان راه درازی‌را گاهی بحال تب وگاهی‌بحال ضعف‌بپیماید.

هر وقت حملهٔ تب شروع میشد، راه پیمائی متوقف میگشت. علی خلخالی میرزا را درگوشه خلوتی میخواباند. گلیم‌هائی راکه‌همراه داشتند روی‌اومیانداخت وبالای سرش‌می‌نشست. ازفرط یأس‌وبدبختی میگریست واز سرما میلرزید.

حال میرزا ساعت بساعت‌وخیم‌تر میشد ورفته رفته علی امیدش را ازدست میداد. هربارکه حمله تب آغازمیشد میرزا تا سرحد مرگ میرفت وودربازگشت بسوی زندگی، هنگامیکه چشمان بیفروغش را

میگشود ضعیف‌تر وخسته تر بنظر میرسید . علی با خود فکرمیکرد از عمر میرزا چند ساعتی واگرسخت جانی بخرج دهد چند روزی بیشتر باقی نمانده است درحالیکه اگر وضع براین منوال بگذرد او نیز امید زنده ماندن را از دست خواهد داد .

میرزا ، اندیشه‌ای را که درخاطر علی میگذشت ، از چشمهای او میخواند وهر وقت لرز براو مستولی میشد و تب مثل آتش مذاب در رگهایش میدوید بعلی میگفت :

ـ توبرو ... خودت را نجات بده ومرا بخدا بسپار !

اما وجدان مجاهد خلخالی باو نهیب میزدکه نباید مرد نیمه‌جان را درنیمه راه رهاکند و تنهابگذارد . عاقبت تبی سوزان بمیرزا دست داد که تمام شب طول کشید وپشت سرش میرزا بحال اغماء افتاد.همه آثارحیات ازچهره‌اش گریخته ونفسش بشماره افتاده بود.علی ازسپیده‌دم تا وقتی آفتاب روی زمین پهن شد کوشش کرد بلکه میرزا را بحال بیاورد وچون مأیوس شد اطمینان یافت که شمع زندگی میرزا بخاموشی گرائیده است . جسد میرزا را درگلیم پیچید ، مختصر آذوقه‌ای راکه برایشان مانده بود نصف کرد . نیمی ازآنرا بالای سرمیرزا گذاشت و نیم دیگر را برداشت ورفت .

تمام روز آفتاب برآن گلیم تافت ومیرزا درحالت اغماء عرق کرد. شب را نیز همچنان با مرگ دست بگریبان بود و درست‌بیست و چهار ساعت بعد از رفتن علی چشم گشود . مرگ را شکست داده بود اما عوارض بیماری را همچنان احساس میکرد . بزحمت برخاست و نشست وبالقمه‌نانی که‌علی برایش گذاشته‌بود خودش‌را از رنج گرسنگی

رهانید . بعد ، قدم در راه نهاد وافتان وخیزان و نالان براه پیمائی ادامه داد تا بکنار رودخانه‌ای رسید وبامید آنکه بمزرعه یا دهکده‌یی برسد درامتداد رودخانه حرکت کرد ودرست درلحظاتی که رمقش به آخر رسیده بود ، خود را مقابل قهوه خانه‌ای یافت که درآستانه یك آبادی قرار داشت .

خاطره برخورد با سواران طالشی بیادش آورد که ممکن است ریش وموی اوهویتش را فاش کند . چماقی‌را که بدست داشت بردوش نهاد وهو ـ حق‌گویان ، درحالیکه خود را قلندر آواره‌ای جلوه میداد وارد قهوه خانه شد وبرسم قلندران چند بیتی خواند وسلام‌کرد . اما همینکه روی سکوی قهوه خانه نشست از فرط ضعف وگرسنگی بروی زمین غلطید وبیهوش شد .

چند نفری که درقهوه خانه بودند دست وپای درویش را گرفتند واو را برروی سکوخوابانیدند . قهوه‌چی نیزمقداری قند درآب ریخت واندکی تریاك درآن حل‌کرد وبحلق قلندر ریخت . اما میرزا درحال اغماء شروع کرد بهذیان‌گفتن وقهوه‌چی که مشغول خوراندن محلول تریاك‌بوی بود متوجه‌شدکه قلندرازشاه وقراردادوجنگل حرف میزند .

بفراست دریافت‌که مرد ریشو بخلاف آنچه تظاهر میکرد یك درویش مهاجر نیست واحتمالاً یکی ازافراد جنگل است . برای‌آنکه مبادا توجه دیگران بحرفهای مرد ناشناس جلب شود دستهایش رابهم مالیدوگفت :

ـ بیچاره ... خیال میکنم از گرسنگی و خستگی باین حال افتاده است ...

بعد، او را بغل زد و پستوی دکان خود برد. قهوه‌چی برادری داشت که ازمدتی پیش بجنگل پیوسته بود و دوسالی میگذشت که هیچ خبری از وی نداشت. بامید اینکه قلندر واقعاً یکی از مـردان جنگل باشد وبتواند ازبرادرش‌خبری باوبدهدآب وگلابی‌حاضر کرد وناشناس را بهوش آورد.

میرزاچشم‌گشود، باطراف‌نظری انداخت ونگاهش روی‌صورت قهوه‌چی لغزید. لبهایش تکان خورد وآهسته‌گفت:

ـ گرسنه‌ام!

قهوه‌چی برخاست ورفت وچند دقیقه بعد باسینی‌نان وپنیروچای وارد شد. آنراگذاشت جلوی میرزا وهنگامیکه میرزا چند لقمه بدهان گذاشت قهوه‌چی سرش را جلوتربرد وگفت:

ـ تو ازیاران میرزاکوچك خان هستی ... من اشتباه نمیکنم.

میرزا درچشمهای قهوه‌چی خیره شد. لقمه‌ای را کـه در دست داشت بزمین‌گذاشت وگفت:

ـ من یك قلندرهستم ... همین وبس!

موجی ازیأس واضطراب درصورت قهوه‌چی دوید. دستهایش را بطرف میرزا درازکرد وگفت:

ـ نه ... نه ... تو باید یك جنگلی باشی ... بـایـد بـرادرم را بشناسی ... محمود ... محمود آستارائی‌را میگویم. اوبرادرمن‌است.

میرزا تکانی خورد:

ـ محمود برادرتوبود؟

قهوه‌چی گفت :

ـ بله ، بله ...

و قیافه‌اش ازهم بازشد. اما ناگهان سکوت کرد و رنگش پرید :

ـ گفتی ...

میرزا سرش را پائین انداخت و گفت :

ـ او یکی ازبهترین مردان ما بود . یك انسان واقعی ویك مجاهد فداکاربود . خدایش بیامرزد ... درجنگ سیاهرود کشته شد . امیدوارم مرا ببخشی که نمك ترا چشیده‌ام و این خبررا بتو میدهم برادر !

قهوه‌چی دوباره بصورت مرد ناشناس که آثار حیات بکالبدش بازگشته بود نگاه کرد . درنگاه او سئوال تازه‌ای نهفته بود که میرزا متوجه آن شد وبرای اینکه میزبان خود را از تردید خلاص کند گفت:

ـ بله ، من همان کسی هستم که خیال میکنی ...

قهوه‌چی روی دست وپای میرزا افتاد و درحالیکه میگریست دستهای میرزا را غرق بوسه کرد . میرزا نیز اورا نوازش و دلداری میداد تا آنکه قهوه‌چی سرش را بلند کردو گفت :

ـ همانطورکه برادرم جانش را فداکرد ، جان و مال من هم به اختیار شماست . بفرمائید چه خدمتی از من ساخته است و چطور میتوانم از مهمان عزیزی که تصادف اورا بخانه من راهنمائی کرده‌است پذیرائی کنم ؟

میرزا اظهار امتنان کرد و گفت که قصدش رسیدن به لنکران است وازمیزبان خود ممنون خواهد شد اگر آذوقهٔ مختصری برایش فراهم سازد تا براه خود ادامه دهد . بکمك مرد قهوه‌چی بقیه راه‌را

براحتی طی کرد اما در لنکران متوجه شد که کمیته انقلابی و دیگـران اختیاری ندارند ونیروی سرخ مستقیماً ازرهبران انقلاب دستورمیگیرد وبدستور آنها عمل میکند. ازینرو بی آنکه ازآن سفر پرخطرنتیجه‌ای بگیرد بجنگل بازگشت.



دولت وثوق‌الدوله با بحران سختی دست بگریبان بود. علیرغم تمهیدات دولت و تأکید نصرة‌الدوله وزیرخارجه که همراه احمد شاه بسفر اروپا رفته بود، در لندن شاه از هرگونه اظهاری بنفع قرار داد خودداری کرد ووضع قرارداد بسختی متزلزل شدخاصه اینکه در مطبوعات خارجی مخصوصاً روزنامه‌های فرانسه حملات شدیدی برضد قرارداد شروع شده بود.

سفائن جنگی روس همچنان درساحل بحر خزر پهلو گرفته بود و روسها ساخلوی انزلی را در تصرف داشتند. نمایندگان سیاسی انگلیس و عثمانی دفاتر سیاسی خود را در رشت تعطیل و اتباع خود را به‌قزوین وتهران منتقل کرده بودند. انگلیس‌ها تعمد داشتند خطر سرخ رابیش حد بزرگ جلوه دهند و افکار عمومی را مضطرب سازند تاطرفداران قرارداد بتوانند احساسات مردم‌را برضد کمونیسم وبنفع قرارداد همکاری با انگلستان تهییج کنند. نقشه انگلیس‌ها در آن‌قسمت که مربوط بایجاد وحشت واضطراب درمیان مردم‌بود ماهرانه اجرا شد و به نتیجه‌رسید. اما آنطور که انگلیسها میخواستند هنوز تخفیفی‌در احساسات ضدقرارداد پیدا نشده بود از طرفی خبر می‌رسید که شاه عازم مراجعت بایران است و کوششهای وزیر خارجه برای نگهداشتن شاه در فرنگ بجائی نمی‌رسید.

درچنین شرایطی، وثوق الدوله تصمیم گرفت برای حل مسائل سیاسی با رژیم جدید روسیه واردمذاکره شود ودرصورت لزوم با روسها روابط سیاسی برقرار سازد تا از جهت شمال خیالش آسوده شود درحالی که شکایت دولت ایران بجامعه ملل درباره تجاوزروسها، مراحل مقدماتی را پیموده وجهت طرح درمجمع عمومی جامعه جدیدالتأسیس ملل آماده شده بود.

در این زمان هنوز بسیاری از کشورهای جهان رژیم انقلابی روسیه را برسمیت نشناخته بودند و«لنین» واهمه داشت که مبادا با تأیید شکایت ایران، رژیم تازه شوروی در افکار جهانیان بعنوان «متجاوز» محکوم شود و اعتبار دولت وی متزلزل گردد، درحالی که سیاست شوروی غیر ازین بود وکمونیست‌ها به کسب وجاهت و آبرو در میان ملل احتیاج فراوان داشتند.

ازینرو دولت شوروی بجامعه ملل اطلاع داد که حاضر است قوای خودرا بفوریت از بندر انزلی فراخواند بشرط آنکه دولت ایران شکایت خود را مسترد بدارد. هنگامیکه پیرامون این موضوع میان فیروز میرزا «نصرت الدوله» وکراسین نماینده شوروی در لندن مذاکراتی جریان داشت، وثوق الدوله دست بکار ایجاد روابط سیاسی با همسایه شمالی گشت و درپاسخ پیامی که بمسکو فرستاده بود یادداشتی باینشرح از «چیچرین» کمیسر امور خارجه اتحاد شوروی دریافت داشت:

«... دولت ساویت روسیه تصمیم دولت ایران را دراعزام هیأت سیاسی بمسکو برای ایجاد روابط دائمی صمیمانه تبریک میگوید. حکومت ساویت حاضر است

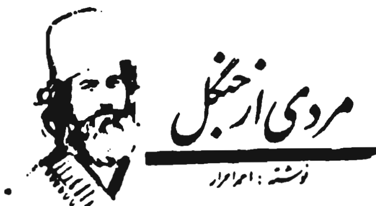
بفوریت روابط پستی و تلگرافی را با ایران که قطع شدنش تقصیر او نیست برقرار سازد .

ضمناً از موقع استفاده کرده میخواهم یکبار دیگر اصول سیاست خودمان را نسبت بملت ایران همانطورکه کمیسر سابق «تروتسکی» دربیانیه ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ بوزیر مختار ایران در پطروگراد اظهار نموده اعلام بدارم . این بیانیه اصول کلی سیاست ما راتعیین می‌نمود ولی وزیر امور خارجه البته از یادداشت ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ که خطاب بدولت و ملت ایران شده است اطلاع دارد که در آن بطور قطع در ۱۶ ماده تمام مسائلی را که برای انجام آن دولت کارگران ودهاقین آماده است اظهارشده واین اظهار بجبران بی‌عدالتیهائی بودکه ازطرف دولت سابق تزاری وحکومت کرنسکی نسبت بملت ایران وبزیان این ملت معمول گردیده است .

اگراین یادداشت بهرعلت باستحضار ملت ودولت ایران نرسیده دوباره یادآور میشویم ، زیرا قصد ما آنست که روابط خود را با ملل آسیای مرکزی روی اصول تازه بنا نهیم . والبته آقای وزیر امور خارجه مطلعند که با وجودی که دولت سویت روسیه ازطرف دولت ایران وسیله یادداشت وزیر مختارایران درپطروگراد بتاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۱۷ رسماً شناخته شده بود، معهذا درچهارم ژانویه ۱۹۱۸ دولت ایران مقتضی ندید نماینده اعزامی ما را در تهران

برسمیت بشناسد. بعلاوه درپائیزسال ۱۹۱۸ دولت ازعملیات بی‌رویه روسهای سفید و انگلیسها نسبت بهیأت نمایندگان سیاسی شوروی در طهران جلوگیری نکرد و موقعیکه تمام اعضای‌سفارت‌ما بازداشت گردیده باسارت انگلیسها در آمدند و دارائی سفارت غـارت شد و هنگامیکه انگلیسها قنسول های ما را در شمال ایران توقیف میکـردند و بالاخره در تابستان ۱۹۱۹ که نماینده جدیدالتعیین ساویت روسیه آقای کالمیتسف دستگیرودرخاك ایران توسط عناصر ضدانقلابی روس و شرکت انگلیسها در این ماجری تیرباران گـردید دولت ایران حتی لازم ندانسته نسبت باین جنایت صریح که درباره نماینده رسمی دولت شوروی در کشور آندولت بعمل آمده است اعتراض نماید. دولت کارگران ودهقانان روسیه از مشکلات ملت ایران خوب مطلع است و حاضر است گذشته‌ها را فراموش کند.

حالا که دولت ایران ابراز تمایل کرده است که با کشور ساویت روسیه داخل در روابط سیاسی شود وروابط دوستانه ای با حکومت دهقانان و کارگران برقرار سازد شوروی مایل است تضمین حاصل کند که نماینده جدید روسیه در تهران و نمایندگان قنسولگری ها در ولایات تحت حمایت و حفاظت خـواهد بود وکارگران روسیه در ایـران از تجاوزات و تعدیـات قشون اجنبی مصون میباشند. حکـومت شوروی مایل است با ایـران دارای



مناسبات همجواری دوستانه باشد و بنابراین تصمیم دولت ایران را بدخول درطریق تـازه تهنیت گفته امیدوار است وسایل مقتضی فراهم گردد تابالنتیجه موانع برقراری روابط عادی بین دولتین برطرف شود»...

در حالیکه این قضایا در صحنه سیاست ایران میگذشت ، سران جنگل متوالیاً در عمارت معین‌الرعایا «زیده» و یا در قریه «اشکلن» منزل خواهر میرزا جلسات خود را تشکیل میدادند . میرزا در مراجعت بجنگل تصمیم گرفت نماینده‌ای نزد فرماندهان روسی بفرستد واز هدف آنها و سیاستشان اطلاعاتی کسب کند و اسماعیل جنگلی خواهرزاده خود را برای این مأموریت انتخاب کـرد . در اداره شیلات انزلی ، فرمانده ناوگان سرخ نماینده میرزا را پذیرفت اما بدون آنکه باوی وارد مذاکره‌ای شود اشتیاق خودرا بملاقات میرزا ابراز داشت ورئیس جنگل را رسماً ببازدید سفائن و قوای تحت فرمان خود دعوت کرد . میرزا این دعوت را پذیرفت وباتفاق گروهی از یاران خود به انزلی رفت ودر خانه شهردار انزلی وارد شد .

ورود میرزا کوچك خان به بندرمردم وحشت‌زده انزلی را تاحدی تسکین داد وبهمین مناسبت تجلیل کم نظیری از میرزا و همراهان وی بعمل آمد . بندر را چراغانی کردند وآذین بستند و احساسات شدیدی بنفع میرزا ابراز شد بکیفیتی که روسها نیز ناگزیر شدند باوی بعنوان یك قهرمان ملی روبرو شوند وحریمش را از هرحیث مراعات کنند .

فرماندهان روسی در منزل شهردار بدیدن میرزا رفتند و هنگام مراجعت از وی برای بازدید ناوگان سرخ دعوت کردند. ضمن همان

بازدید ، مذاکرات میرزا و فرماندهان ناوگان سرخ در کشتی «کورسك» آغاز شد .

مذاکرات در این زمینه دور میزد که انقلاب روسیه فرصت مساعدی برای افراشتن انقلاب سرخ بوجود آورده و هنگام آن رسیده است که در ایران نیز مثل روسیه و بکمك همسایه شمالی بساط کهنه با انقلاب برچیده شود .

در اصول این فکر میان روسها و همراهان میرزا توافق نظر وجود داشت اما میرزا که شخصاً مردی مذهبی ومعتقد بمبانی مذهب بود نظر روسها را در باره اینکه باانقلاب کمونیستی میتوان برضد دستگاه حاکمه قیام کرد قبول نداشت . اومیگفت مردم ایران ازانگلیس‌هانفرت دارند واز حکومت خودشان ناراضی‌اند ، اما با «کمونیسم» مطلقا آبشان بیك جوی نمیرود . وهرگاه انقلابی برپاشود که رنگ کمونیستی داشته‌باشد ولوهدفش برافکندن نفوذانگلیس واستقرار آزادی درایران باشد هرگز بهدف نخواهد رسید .

روسهامیگفتندمردم فقیر، هرپدیده‌ای راکه برضد فقر واختلافات طبقاتی باشد خواهند پذیرفت وآزادیخواهان‌ایران باید انقلاب رابعنوان تنها علاج مفاسد ومشکلات بمردم تجویز کنند .

میرزا عقیده داشت : نفوذ عقاید مذهبی و اندیشه‌های وطنی و «ناسیونالیستی» در ایران بیش از آنست که بتوان برضد آن قیام کرد و هرمبارزه‌ای در جهت مخالفت بااوضاع موجودباید با احساسات‌مذهبی وملی مردم همراه وموافق باشد .

بهمین جهت مذاکرات آنها در نخستین روز بدون نتیجه پایان

یافت وبروز دیگر موکول شد . میرزا از ادامه مذاکرات مأیوس بود . بعضی از همراهان او که افکار تندتری داشتند او را بمحافظه‌کاری متهم میکردند ومیرزا ازین میترسیدکه آنهاتحت تأثیرقرار بگیرند واختلافی در صف جنگل پیدا شود خاصه اینکه میدانست در جنگل مردانی‌چون احسان‌الله‌خان برای‌گرائیدن باینگونه افکار افراطی استعداد مفرطدارند. اما روز بعد ، در حالیکه مذاکرات جریان‌گذشته خود را می‌پیمود «ارژنیکیدزه» باکشتی جنگی ازبادکوبه رسید و وارد مذاکرات شد . ارژنی‌کیدزه از دوران انقلاب مشروطیت بـا میرزا آشنائی داشت و هنگامی‌که نظرات طرفین‌راشنید تأملی‌کرد وخطاب به دوستان انقلابی خود اظهار داشت :

ـ بسخنان این مرد تسلیم شوید . او از روی حقیقت بینی حرف میزند وتجارب سیاسی وموقعیت ملی او برای ما خیلی مغتنم است .

ورود ارژنیکیدزه واظهارات او صحنه را بنفع میرزا تغییر داد و عقاید اعتدالی او مورد توجه قرارگرفت . بنحویکه سرانجام قرار گذاشتند از هرگونه تبلیغات کمونیستی احتراز شود ، و میرزا درفش انقلابی راکه رنگ ملی و جنبه مذهبی داشته بـاشد در صفحات شمال ایران برافرازد .

در پایان مذاکرات ، موافقتنامه‌ای بین طرفین امضاء ورد و بدل شد بدین شرح که :

ـ با احترازکامل از هرگونه تبلیغات وعدم اجرای اصول‌کمونیزم از قبیل مصادره اموال و الغاء مالکیت ، حکومت جمهوری مـوقت اعلام شود

هدف جمهوری فتح تهران خواهد بود وپس از ورود بتهران و تأسیس مجلس مبعوثان هرنوع حکومتی که نمایندگان مردم تصویب کردند در ایران برقرار شود .

مقدرات انقلاب وحکومت جمهوری موقت مطلقاً بدست ایرانیان سپرده شود و دولت شوروی از هرگونه مداخله خود داری کند . بدون اجازه وتصویب حکومت انقلابی ایران هیچ قشون خارجی «زائد بر قوای موجود دوهزار نفری» حق ورود بایران نداشته باشد .

مخارج قشون دوهزار نفری که پشتیبان انقلاب خواهد بود بعهده حکومت انقلابی ایران است .

دولت شوروی هرمقدار اسلحه ومهمات که دولت انقلابی ایران تقاضا کند باین دولت تسلیم خواهد کرد .

کالای بازرگانان ایرانی که در بادکوبه ضبط شده و کلیه تأسیسات تجارتی روسیه در ایران بحکومت جمهوری واگذار خواهد شد ...

بعداز توافق با فرماندهان قوای سرخ میرزا به «پسیخان» بازگشت وبتدارك مقدمات برای ورود برشت واعلام حکومت جمهوری پرداخت .

رشت از فعالیت‌های انزلی بی‌خبر نبود ومسئولین امر که از کمك مرکز ناامید گشته بودند ، چون رشت را در خطر دیدند از بیم آنکه مبادا قشون سرخ وقوای جنگل متحداً برشت حمله کنند ، مصمم شدند میرزا کوچك خان رابرشت دعوت کنند و حکومت گیلان را بدون

خون‌ریزی بوی بسپارند .

میرزا احمدخان اشتری حاکم گیلان بملاقات میرزا رفت واو را برشت دعوت کرد . این تنها چاره موقتی برای جلوگیری از خطر سرخ بود که پشت دروازه‌های رشت کمین کرده بود . میرزا برای حرکت آماده بود و چیزی نگذشت که در رأس ریشوهای خود بشهر وارد شد .

رشت ، از میرزا کوچك‌خان ومردان ریشو که بعد از دوسال از جنگل بشهر بازمی‌گشتند، باحرارت وهیجان زایدالوصفی استقبال کرد. شهر چراغانی شده بود ومردم در مسیر سواران ریشو فرشی ازگل گسترده بودند .

مردان جنگل، در حالیکه موهای‌انبوه سروریششان درهم آمیخته بود ، سینه خود را جلو داده باتأنی از میان صفوف مستقبلین و زنان و مردان و جوان هائی که بافتخارشان فریادمیکشیدند ودست تکان میدادند و اشك شوق میریختند ، بسوی باغ «سبزمیدان» پیش رفتند . جمعیت نیز چون سیلی پشت سرشان روانه بود و هنگامیکه میرزا روی کرسی خطابه رفت وباآیه « نصرمن‌الله ...» سخنان خود را خطاب بمردم شهر آغاز کرد جمعیت محوطه وسیع سبز میدان را پر کرده بود و غریو احساسات مردم شهررا میلرزاند . آنروز میرزا کوچك خان واحسان‌الله خان هر کدام چند کلمه‌ای صحبت کردند واعلام داشتند که بزودی مردم را درجریان‌کارهای خود قرار خواهند داد .

جمعیت متفرق شد و میرزا در خانه‌ای که برای سکونتش مهیا شده بوداقامت گزید . بلافاصله مذاکراتی باارژنیکیدزه وراسکولینکف

آغاز کرد ومتعاقب آن از مردم شهر دعوت شد تا برای استماع اعلامیه جنگل در قرق‌کارگزاری اجتماع کنند .

دو روز بعد از ورود جنگلیهـا ، در اجتماع عظیم مـردم رشت اعلامیه‌ای که طی آن‌استقرار حکومت جمهوری اعلام شده بود قرائت شد وگیلان در برابر ماجرائی تازه قـرارگرفت . درین اعلامیه بعد از مقدماتی ذکر شده بود :

«احرار جنگل پنج‌سال‌و نیم‌است‌بامواجهه‌بمشقت‌های طاقت فرسا در مقابل قوای‌ظالم انگلیس و ایران و همچنین درمقابل مرتجعین‌ستمگر و ارباب‌القاب ومناصب دروغین قیام وبااشدمصائب مقاومت‌کرده تاروزی‌که موفق به‌نجات طبقات زحمتکش شوند.انگلیس‌هااین نیروهای ملی راکه در زوایای جنگل گیلان‌آخرین امید احرار سایر ولایات‌که مقهور قوای دشمن شناخته‌شده میباشند مانع وعایق مقاصد خویش دانسته درمقام‌محواین قوه‌بر آمده‌اندکه‌آثار فجایع وفضایح تاریخی آنان قرنها درگیلان باقی خواهد ماند ... ولی خداوند قادر متعال‌کـه بندگانش را هیچگاه از نظر رأفت دور نمیدارد و راضی نمیشودکه ودایعش را تاابد اسیرچنگال قهرستمکاران ببیند ، دست قهرمانان عـدالتخواه روسیه را از آستین انتقام بیرون آورد و بدفـع شر دشمنان بشریت بفعالیت انداخت و باز فرصت بدست زحمتکشان ایران افتاد .

قود ملی جنگل به استظهارکمك و مساعدت عموم نوع‌پروران دنیا و استعانت ازاصول حقه‌سوسیالیزم داخل در

مـرحلـه انقلاب سرخ شده وخـود را بنام « جمعیت انقلاب سرخ ایران» معرفی مینماید و آماده است که در سایه فداکاری و از خودگذشتگی همه قوائی را که در ایران برای اسارت این قوم و جامعه انسانیت بکار افتاده‌اند درهم بشکنند واصول عدالت و برادری رانه تنها در ایران بلکه در جامعه اسلامی توسعه و تعمیم ببخشد .

مطابق این بیانیه عموم رنجبران وزحمتکشان ایرانی را متوجه میسازد که جمعیت انقلاب سرخ ایران نظریاتش را تحت مواد زیر کـه در تبعیت آن بوجه ملزمـی وفـادار خواهد بود باطلاع عموم میرساند :

۱ـ جمعیت انقلاب سرخ ایـران اصول سلطنت را ملغی کرده ، جمهوری را رسماً اعلان مینماید .

۲ـ حکومت مـوقت جمهوری حفاظت جان و مال عموم اهالی را بعهده میگیرد .

۳ـ هر نوع معاهده و قرار دادی را که بضرر ایران، قدیماً و جدیداً با هردولتی منعقد شده لغو وباطل میشناسد .

٤ـ حکومت مـوقت جمهوری همه اقـوام بشر را یکی دانسته تساوی حقوق درباره آنان قـائل وحفظ شعائـر اسلامی را از فرایض خود میداند .

هیجدهم رمضان ۱۳۳۸

جنگل ، مردم گیلان را در مقابل کار انجام شده قرار داده بود هضم حکومت جمهوری برای مردم آسان نبود ، خاصه آنکه هنوز دیری

از انقلاب مشروطـه نگذشته بود و مـردم از رژیم مشروطـه شکایتی نداشتند. بلکه نارضائی آنها ازین بود که چرا باصول حکومت مشروطه عمل نمیشود و چرا مجلس تعطیل است . با اینحال مردم کوچه وبازار تصور میکردند حتماً مصلحتی ایجاب کرده است که نمایندگان‌دولت مرکزی قوای جنگل را برشت دعوت کنند و امـور ایالت را بعنوان حکومت موقت جمهوری بدست آنها بسپارند . درحالیکه اولیای امور چنین قصدی نداشتند . آنها تصور میکردند میرزا و یـاران او پس از ورود برشت بشیوه پیشین عمل خواهند کرد و از جنگل و جنگلیها ، مخصوصاً شخص میرزا که خود ازمجاهدین مشروطه بود ، انتظار چنین اقدام تند و سریعی علیه حکومت مشروطه نداشتند . اما جهدآنهابرای اینکه جنگلیها را از راه رفته بازگردانند بی‌ثمربود زیرا از طرفی سبو شکسته و روغن ریخته بود . از طرف دیگر قوای سرخ پشت دروازه رشت بکمین نشسته بود و متصدیان امور گیلان میدانستند بـه موجب قرار دادی که میان فرماندهان روسی و نمایندگان جنگل بسته شده‌است هرگونه حرکت مخالفی در برابر جمهوری میرزا و اعوان او ، بدست روسها بهانه خواهد داد تا بعنوان حمایت ازحکومت انقلابی‌ازدروازه های رشت عبورکنند و داخل شهر شوند .

عده‌ای ازکسانیکه آنروز در قرق کارگذاری حضور داشتند ، بخصوص جوانها ، بـا هیجان از اعلام حکومت جمهـوری و رژیـم سوسیالیستی استقبال‌کردند و عده بیشتری‌باتأسف خود را عقب‌کشیدند و زبان درکام‌گرفته اندیشمند و نگران بخانه بازگشتند .

بعد از قرائت اعلامیه ، جمعیتی که در قرق کارگذاری‌باقی‌مانده

بود به هیأت اجتماع و زنده باد و مرده باد گویان بسوی چله خانه حرکت کرد و در آنجا ، بر آرامگاه دکتر حشمت ، تظاهرات زیادی صورت گرفت . میرزا ویاران او لحظاتی چند برگور دکتر گریستند و سپس میرزا برای جمعیت سخن راند . درحین سخن گفتن بغض گلوی میرزا را میفشرد و کلماتش بزحمت شنیده میشد . او بهمه کسانی که در قتل دکتر حشمت سهم داشتند لعنت فرستاد . وثوق‌الدوله و قرارداد او را بباد انتقاد گرفت و از خدا خواست تا وسیله فراهم سازد که یاران دکتر حشمت از قاتلین و مسببین آن جنایت انتقام بگیرند .

بعد ، احسان صحبت کرد . احسان‌الله خان حس میکرد به آنچه آرزو داشت رسیده و از مصادر انقلابی واقع شده که ایده‌آل‌وی بوده است : انقلاب سرخ !

ازینرو با حرارت هر چه بیشتر فریاد میکشید که وقت آن رسیده تا استعمار سیصد ساله انگلیس وعمال آن بدریای جنوب ریخته شوند . احسان بتهران ناسزا گفت و تهران را مرکز فساد و خیانت خواند و از مردم دعوت کرد تا دست بدست هم بدهند و تهران را بر سر خائنین خراب کنند . برای نخستین بار در این نطق احسان به قائد انقلاب سرخ «لنین» درود فرستاد و فریاد زد :

ـ زنده باد ارتش انقلاب !

حکومت جمهوری بسرعت شکل گرفت. کمیته‌ای بنام «روکم» یا کمیته انقلاب با عضویت «کاژانف» فرمانده قوای شوروی درایران ، میرزاکوچك ، کامران آقایوف عضوحزب عدالت باکو، احسان‌الله‌خان

دوستدار ، فون‌گائوك آلمانی ، میر صالح مظفرزاده ، معین‌الرعایا و کارگاریتلـی تشکیل شد و عمارت متروپل « اداره ثبت اسناد فعلـی » را مرکز فعالیت خود قرار داد . سپس هیأت دولت انقلابی تشکیل و بدین شرح معرفی گشت :

سرکمیسر و کمیسر جنگ : میرزا کوچك

کمیسر داخله : میر شمس‌الدین وقاری «وقارالسلطنه»

کمیسر خارجه : سید جعفر «محسنی صومعه سرائی»

کمیسر مالیه : محمدعلی پیربازاری

کمیسر قضائی : محمود آقا «محمود طلوع مدیر روزنامه طلوع و نماینده مجلس شورای ملی در ادوار بعد»

کمیسر پست و تلگراف و تلفن : آقا نصرالله « برادر محمود طلوع »

کمیسر فوائد عامه : محمد علی خمامی

کمیسر معارف و اوقاف : حاجی محمد جعفر « کنگاوری »

کمیسر تجارت : ابوالقاسم فخرائی

همچنین اداره « گارنیزون » یا فرمانداری تحت نظارت سعدالله درویش ، اداره حفظ‌الصحه بتصدی دکتر منصور باورو معاونت دکتر عنایت‌السلطنه ، ارکان حرب قشون با عضویت احسان ، معین الرعایا ، فتحعلی‌خان‌ثقفی معروف به توپچی ، دادگاه نظامی برپاست شیخ‌عبدالله خان ، اداره بودجه تحت تصدی سلطان حسن‌خان زند ، اداره تنظیمات به تصدی علی حبیبی ، اداره‌ارتباطات بتصدی دکترعلی اکبر حشمتی،

اداره سیاسی بریاست رضا خواجوی، اداره مباشرت وارزاق به‌تصدی علی طالع و معاونت سیدابوالقاسم کسمائی ، قورخانه بتصدی صادق کوچك‌پور و تعلیمات پیاده بفرماندهی سلطان عبدالحسین‌خان ثقفی دائر شد .





احمد شاه در اواخر بهار سال ۱۲۹۹ از طریق بصره بایران بازگشت .

مقارن همین‌ایام مجمع‌عمومی جامعه‌ملل برای‌رسیدگی بشکایت ایران تشکیل جلسه داد وپس ازآنکه وزیر امور خارجه ایران موضوع شکایت دولت متبوع خود را مشروحاً بیان‌کرد ، مجمع عمومی نظرداد که قبل از اعمال مجازات درباره متجاوز بر طبق مواد ۱۰ و ۱۱ و۱۷ اساسنامه جامعه ملل باید منتظر مواعید دولت شوروی بود و از دولت ایران تقاضا شد جامعه ملل را در جریان بعدی‌کارها قرار دهد .

دولت و ثوق‌الدوله در راه ایجاد روابط سیاسی باشوروی تا حد زیادی پیش رفته بود . اما در بازگشت شاه ، علیرغم اقدامات دولت ، مخالفان قرارداد مردم‌رابااستقبال شاه‌تشویق کردند وشاه که براثرمخالفت باقرارداد و جهه خوبی‌میان مردم پیداکرده بود سر راه‌خود بااحساسات گرم مردم مواجه‌گشت . در تهران موج احساسات‌موافق شاه از همه‌جا شدیدتر بود خصوصاً که این احساسات باتظاهرات‌علنی برضد قرارداد و دولت قرار داد توام‌گشته بود .

پیدا بودکه دولت باید برود ، چنانکه چند روز بعد از ورودشاه به تهران وثوق‌الدوله مستعفی شد وبی درنگ از راه همدان وکرمانشاه

ببغداد و از آنجا باروپا رفت .

بعد از رفتن وثوق‌الدوله، موقعیت ایجاب میکرد که زمام امور بدست مرد پخته و موجهی سپرده شود . از همینرو قرعهٔ فال بنام مشیرالدوله اصابت کرد و مشیرالدوله روی کار آمد . مشیرالدوله پیش از قبول مسئولیت از جانب انگلیسها اطمینان حاصل کرد که متقاعد شده‌اند اجرای قرارداد پیش از تصویب مجلس و بصورتی که قبلاً مورد نظر بود امکان پذیر نیست .



وثوق‌الدوله رفت و مشیرالدوله روی کار آمد

سقوط کابینهٔ وثوق‌الدوله نیز مسبوق بهمین سابقه بود و چون وثوق‌الدوله در جانبداری از قرار داد تا آنجا پیش رفته بود که سرنوشت حکومت وی باسرنوشت قرارداد مربوط گشته بود لاجرم وقتی نتوانست قرارداد را بمرحله اجرا بگذارد ناچار کنار رفت و میدان را بمشیرالدوله

سپرد. مشیرالدوله کابینه خود را تشکیل داد و بمردم که مترصد اطلاع از سیاست دولت جدید در باره قرار داد بودند اعلام داشت تصمیم در باره قرارداد بعهده مجلس است و اجرای قرارداد تااعلام نظر مجلس معوق خواهد ماند. این تصمیم بر وجهه دولت افزود و بدنبال آن، آزادی عده‌ای از رجال و آزادیخواهان که بعنوان ضدیت با قرارداد در حبس و تبعید بسر میبردند درجه وجاهت دولت و رئیس آنرا بیش از پیش بالا برد.

در خلال استعفای وثوق‌الدوله وانتصاب مشیرالدوله، در گیلان حوادث تازه‌ای بوقوع پیوسته بود.

جنگلی‌ها که بنام «حکومت جمهوری» پرچم سرخ برافراشته و ادارات دولتی را زیرنفوذ وتسلط خود گرفته بودند، بدنبال تشکیل کابینه وانتصابات دیگرعده‌ای از مأمورین دولت مرکزی را خلع ید و اخراج کردند. به محسن اتابکی پیشکار مالیه اجازه داده شد دارائی را تحویل داده به تهران مراجعت کند. محسن صدر «صدرالاشراف» رئیس استیناف گیلان ودکتر عیسی صدیق «صدیق اعلم» رئیس معارف واوقاف ازکاربرکنار وبعنوان دارا بودن احساسات ضد انقلابی بازداشت‌شدند. بعلت تعطیل بانکهای خارجی که همه بساط خود را برچیده ورفته بودند مقدمات تشکیل بانك ملی فراهم گشت وقرار شد جواهراتی که خانم «ابوکف» ازبادکوبه آورده بود بعنوان سرمایه اولیه وپشتوانه اسکناس در خزانه بانك ملی تودیع شود. کماندانی شهراعلانی منتشر کرد که بموجب آن عبور ازجاده عراق «رشت ـ تهران» موکول بدریافت اجازه‌نامه‌رسمی بود ونیزتأکید شده‌بود که‌اولاً کلیه‌مراجعات‌ارتش سرخ

باید باداره کماندانی ارجاع شود و ثانیاً ارتش سرخ و عموم اهالی موظفند عادات مملکتی و شعائر دینی را مراعات نموده مرتکب منهیات نشوند.

هرکس آشنائی مختصری با الفبای سیاست داشت میتوانست ازدوماده اخیر که دراعلامیه کماندانی‌شهر گنجانده شده بود نتیجه‌بگیرد که میان ارتش سرخ‌وزعمای حکومت جمهوری یا لااقل بعضی ازآنها تفاهم کافی وجود ندارد و همینطور هم بود.

زیرا علیرغم تأکیدات میرزا وقول وقراری که‌با فرماندهان‌ارتش شوروی‌گذاشته بود، متحدین روسی اوعلاقه داشتند هرچه زودترمرام خود را میان مردم تبلیغ کنند ومشعل«کمونیزم» را درکرانه‌های دریای بحرخزر بیفروزند.

میرزا با فرماندهان روسی قرارگذاشته بود احساسات مذهبی مردم رعایت شود وانقلاب رنگ ملی ومذهبی داشته باشد، اما علیرغم این قول وقرار تبلیغات وسیعی درمیان‌طبقات مختلف مردم، مخصوصاً دهقانان وکارگران، بنفع مرام اشتراکی آغازشده بودکه روسها گناه آنرا ازگردن خودشان ساقط میدانستند ولی آشکاربودکه این تبلیغات بتشویق آنها وبدستیاری عناصر افراطی صورت میگیرد. روسها تعهد کرده بودندکه قوای تازه‌ای وارد ایران نکنند، و ظاهراً سرقول خود ایستاده بودند اما همه روزه ازکشتی‌هائی‌که در سواحل انزلی پهلو میگرفت، گروهی مهاجرمسلح قفقازی پیاده میشدند وبسوی رشت میآمدند وچیزی نگذشت که این‌جماعت با تشکیل حزبی بنام «عدالت» صف خود را مشخص وفعالیت جداگانه‌ای آغازکردند.

میرزا میتوانست عاقبت این بازی را حدس بزندکه وقتی روسها از وجود او بی‌نیازشدند وتوانستند درسایه وجاهت جنگل و نـام میرزا سنگرهای مورد نظر خودشانرا تصرف کنند او را ازمیان بـرداشته بقیه هدفهایشانرا بوسیله حزب عدالت و عوامل افراطی جامه عمل خواهند پـوشانید .

درعین حال ، میرزا بجائی‌رسیده بودکه راه عقب نشینی‌نداشت وتنها امیدش این بودکه بتواند با استفاده ازموقعیت و محبوبیت خود انقلاب را درجهت اعتدال وبطریقی که مصلحت میدانست هدایت کند. جلسات کمیته‌انقلاب ودولت‌جمهوری همه روزه درمحل قرق‌کارگذاری تشکیل میشد وتظاهرات ، میتینگ‌ها ، سخنرانی‌ها ، زنده باد مرده باد با همان شدت وهیجان ادامه داشت ، میرزاازپشت شیشه‌های‌بلندعمارت سنگی باین موجی‌که برخاسته بود مینگریست و در اندیشه بودکه آیا سرانجام‌خواهد توانست موج‌را مهار کندیاآنکه بکام‌موج‌خواهدرفت ؟

اکثریت مردم‌همچنان‌تماشاچی معرکه بودند وآنعده ازمأمورین دولت‌که درگیلان مانده بودندوضعشان بغرنج‌تربود .بخصوص قزاقها ومأمورین نظمیه . دراغلب تظاهراتی‌که برپا میشد ماژور رکـن الدین خان «مختاری» رئیس شهربانی‌گیلان وکاپیتن بولاتسل فـرمانده قوای قزاق حضور داشتند وبسخنان ناطقین‌گوش میدادند . اما درامور ایالت جز درحدود حفظ نظم وامنیت و ارسال‌گزارشات لازم بمرکز دخالت نمیکردند .

پیدا بودکه این تعادل نمیتواند دوام‌کند وآنهاکه شامه قوی‌تری داشتند منتظر حادثه‌ای‌بودندکه تکلیف قوای دولت‌را با عوامل‌انقلاب

روشن کند . این انتظاردیری نپائید . ضمن یکی ازمیتینگ‌ها، هنگامی که احسان سخن میگفت ونوبت زنده باد ومرده باد رسید ، قـزاقهائی که درمیدان حضورداشتند بنام شاه هورا کشیدند و همین جرقه ، بشکه باروت را منفجر ساخت .

احسان خشم آگین خودرا به فرمانده قزاق رسانید و ازوی باز-خواست کرد ، اما درجواب فقط لبخند استهزاء آمیزی تحویل گرفت وموقعی که از فرط هیجان دست درازکرد تا یقه صاحبمنصب قزاق را بگیرد ناگهان خود را درمیان لوله‌های تفنگ محصور دید . نـاچـار دستش را پائین انداخت وبا همان حـالت خشم والتهاب بجلسه کمیته انقلاب رفت وموضوع را عنوان کرد .

میرزا ، روی صندلی ریاست کمیته نشسته بود و درحالیکه بانوك انگشت ریش‌بلند خود را لمس میکرد بسخنان تند ومهیج احسان گوش میداد . خونسردی میرزا احسان را ازکوره بدر کرد و موجب شدکـه گناه این ماجرا و حوادثی مثل آنرا علناً متوجه میرزاکندکه انقلاب را بنظر مسامحه و تردید مینگرد و محافظه کاری او به دشمنان انقلاب جسارت وتجری میبخشد.

میرزا ازخود دفاع نکردوباین سخن اکتفاکردکه اوتسلیم رأی ونظر کمیته است وهرطور کمیته تصمیم‌بگیرد ، اقدام خواهدکرد. کمیته بعد از مشاوره مختصری نظر داد که چـون عنقریب فرمان حـرکت بطرف تهران صادرمیشود و بوجود قزاق‌ها احتیاج هست نباید آنهارا رنجانیدوبهتراست موضوع میتینگ بسکوت برگزارشود . اما موضوع باین سادگی خاتمه پیدانکرد وفرماندهی قوای قزاق برای کمیته‌انقلاب

پیغام فرستاد که چون مرکز هنوز اشغال نشده و حکومت مشروطه سلطنتی بقدرت قانونی خود باقیست فرماندهان وافراد قزاق ناگزیر از اجرای فرامین مرکز هستند و نمیتوانند به تصمیمات کمیته انقلاب یا مرجع دیگری ترتیب اثر بدهند .

بحران اوج می‌گرفت .

در جلساتی که برای رسیدگی به‌مسئله‌قزاق و نظمیه وژاندارمری تشکیل شد، باز هم میرزا طرف انتقاد قرارگرفت ومتهم به مماشات‌شد. میرزا خونسردی خود را حفظ‌کرد . افراطیون عقیده داشتند باید هرچه زودتر پلیس وقزاق راخلع سلاح‌کرد . میرزا بااین‌نظر مخالف بود و می‌گفت باید با مسالمت آنها را بسوی نیروهای انقلاب‌کشانید .میرزا روی‌اکثریت‌همکاران‌خودنفوذداشت و نظرات‌خودرا بدون‌اعتنا به‌انتقادات و هیاهوی افراطیون بکرسی می‌نشاند .

کمیته انقلابی و دولت جمهوری تصویب کردند که برای حل مشکلات با فرماندهان پلیس وقزاق و ژاندارمها مذاکره آغاز شود . مذاکرات در موردقوای پلیس‌وژاندارم به نتیجه رسید. نظمیه‌علی‌الظاهر تسلیم شد وژاندارمری با عنوان «ژاندارم ملی» به انقلابیون پیوست . اما قوای قزاق مقاومت می‌کرد .

وقایع گیلان ، در مسکو زودتر انعکاس می‌یافت تا در تهران . مقارن همین ایام که‌حکومت جمهوری‌گیلان مشغول‌مذاکره بافرماندهان قوای تأمینیه بود، فرمانده جهازات جنگی شوروی دو فقره تلگرام ، حاوی دستورات فوری ومحرمانه از مسکو دریافت داشت :

تلگرام اول:

از: کاراخان معاون کمیسر خارجه شوروی.
به: راسکول‌نیکف فرمانده کشتی‌های جنگی بحر خزر
کاملاسری- شماره ۱۳۱۰- ۲۳ مه ۱۹۲۰

هدف کوچك‌خان از تشکیل دولت جمهوری در ایران و کمیته مرکزی اشتراکی که مایل است این قوه را در دست بگیرد باکمال احتیاط تحت نظر گرفته شود. از احساسات ایرانیان رشت و انزلی و آذربایجان نمی‌توان به احساسات تمام ایرانیان پی‌برد.

بایستی رنجبران را با بورژوازی دمکراسی متحد کرد و باسم «آزادی ایران» برضد انگلیسها شوراند تا آنهارا از خاك ایران بیرون کنند طبعاً جنگ را باید بر ضد انگلیسها و تجار و مأمورین دولتی که طرفدار انگلیسها هستند ادامه داد.

لازم است کوچك‌خان واشتراکیون ایران و دستجات دمکراسی دیگر را بضد انگلیسها متحد کرد.

مخالف نیستیم که تشکیلاتی نظیر تشکیلات سویتی بطوریکه تمام ادارات مثل ادارات ما باشند دایرشود ولی‌باید اصول راتغییر داد، زیرا می‌ترسم اگر زودتر اصول سویتی را درآنجا تشکیل دهیم دربین طبقات اختلاف‌افتد وجنگ آزادی ایران بدست‌انگلیسها ضعیف‌شود. اطلاع دهید که انقلاب ایران چه انعکاسی در تهران ونقاط دیگرایران دارد و شما باچه دستجاتی کار می‌کنید؟

تلگرام دوم :

۲۶ مه ۱۹۲۰

از: کمیسر جنگ شوروی

به: فرماندهی نیروی دریائی بحرخزر

۱ـ احتراز ازهرگونه فعالیتی در ایران بنام روسیه

۲ـ احضار واحد های مسلح روسی ازخاك ایران

۳ـ کمك به میرزا کوچك‌خان بوسیله دادن کارشناس و پول و داوطلب وغیره

٤ـ تحویل اراضی که تحت اشغال واحد های سرخ می‌باشد به میرزا کوچك‌خان

۵ـ درصورت لزوم باید کشتی های جنگی تحت اختیار میرزا کوچك گذاشته شود ولی نه‌تحت بیرق‌روس بلکه زیرپرچم آذربایجان شوروی

۶ ـ به میرزاکوچك باید بنام جمهوری آذربایجان شوروی کمك شود .

۷ـ از دادن تشکیلات شوروی که آرزوی میرزا کوچك است نباید جلوگیری کرد .

۸ـ با اقدامات خودتان باید بانگلیسها بفهمانید که ما قصدنداریم در کشور های خاور بضد آنها اقدام‌کنیم .

حکومت جمهوری باین نتیجه رسیده بود که قبل از هر اقدام دیگری باید کار قزاق را یکسره کرد . مذاکرات طولانی باقزاقها به کمترین توافقی منتهی نشده بود . قزاق در اطاعت نسبت بشاه و حکومت مرکزی اصرار داشت و مدعی بود که تاوقتی تهران سقوط نکرده است هیچ تشکیلات دیگری رسمیت ندارد .

اگر اصرار شخص میرزا نبود ، واقعه‌یی که باید اتفاق بیفتد تا سپیده دم روز بیست و پنجم خرداد ۱۲۹۹ بتأخیر نمیافتاد . اما میرزا تأکید داشت که برای انجام نقشه‌های نهائی ومخصوصاً فتح تهران باید قوای قزاق را همدست و مطیع ساخت .

نیمه شب بود که میرزا بخانه رفت . ازوقتی بشهر آمده بود ، این نخستین بار بود که شب را بخانه میرفت . تمام آن شبها را زن جوانی که قلبش در عشق میرزا می تپید چشم براه بود تا شاید شوهر آوارهٔ او درخانه را بگشاید و وارد شود. اما همواره ، نزدیك سپیده‌دم آهی میکشید و مأیوسانه دیدگانش را رویهم می‌نهاد .

در آن نیمه شب وقتی در خانه صداکرد زن قیافه مرد خود را درنظر آورد که با انبوهی گیسوان بلوطی و ریش بلند پشت در انتظار میکشید . میرزا خسته بود ووقتی زن در راگشود ، دستش را به چهار چوب درتکیه داده سرش‌را روی بازوی خود میفشرد. چشمهایش سرخ وگود رفته بنظر میرسید . دستی به‌گیسوان سیاه زن‌کشید و وارد خانه

شد. اما به‌بستر نرفت. روی یك صندلی که پشت میز رنگ ورو پریده‌ای قرار داشت نشست و کاغذ تاشده‌ای از جیبش بیرون کشید. روی میز پهن کرد و به‌آن خیره شد. زن فنجانی چای تازه‌دم کنار دست او گذاشت و از بالای شانه‌اش به روی کاغذ نگاه کرد. یك نقشه در هم و بر هم بود با علامات ونشانه‌هائی نامفهوم.

زن رفت گوشه اطاق. سرش را میان دو دستش گرفت و به‌گل قالی خیره شد. میرزا وقتی فنجان چای را سرمیکشید متوجه او شد وگفت:

ـ به چی فکر میکنی ای الهه غم؟

زن سربرداشت و چشمان درشتش بمیرزا دوخته شد. غم با همه شکوه و زیبائی‌اش درچهرهٔ رنگ‌پریده او موج میزد. مثل این‌بود که آهی کشید وسپس جواب داد:

ـ بتو ... بخودم ... بزندگی ... به‌آینده! من میدانم تو متعلق بافکار خودت هستی میرزا، حتی بخودت هم توجه نداری وامید عبثی است که من بخواهم مال من باشی. اماگاهی فکر میکنم که این اوضاع تا چه وقت ادامه خواهد داشت. حتی آتش فشانها در عمر خودشان زمانی میرسد که سرد میشوند و آرام میگیرند. آیا روزی خواهد رسید که تو نیز آرام بگیری؟

میرزا خندید:

ـ بجای این فکرها بلند شو چای بده ... آرامش غالباً یا مقدمه طوفان است یا دنباله آن. نگاه کن، الان همه چیز آرام است ... ولی این آرامش و سکون مثل زن آبستن سپیده دم بار خود را بزمین میگذارد

و آنوقت سروصدا بلند میشود .

زن برخاست، درحالیکه فنجان رااز جلوی شوهرش برمیداشت سری تکان داد وگفت :

ـ خدا بخیر بگذراند !

وقتی میرزا چهارمین پیاله چای را زمین گذاشت ، در صدا کرد. یك ضربه بلند و سپس دو ضربه مقطع و کوتاه . میرزا اشاره‌کرد :

ـ بلند شو در را بازکن !

مردریشوئی‌که وارد شده بود براهنمائی زن جوان و روشنائی مات فانوس از زیر دالان‌گذشت ووارد حیاط شد. میرزا در آستانه پنجره‌ای ایستاده بود . بصدای سرفه میرزا تازه وارد متوجه او شد. کلاهش را از سربرداشت و سلام‌کرد . میرزا کاغذ تاشده‌ای باو داد و بی‌آنکه حرفی بزند فقط سر خود را دو مرتبه پائین آورد و بداخل اطاق بازگشت . مرد ریشو کاغذ را در جیب خود گذاشت و رفت .

نیمساعت بعد ، ناگهان صدای‌گلوله خواب مردم رشت را بهم زد . درست موقعی‌که بانگ «الله اکبر» در فضای خاموش وساکت شهر طنین میانداخت ومردم را بفریضه صبحگاهی دعوت میکرد تفنگ ها شروع بغریدن‌کرد .

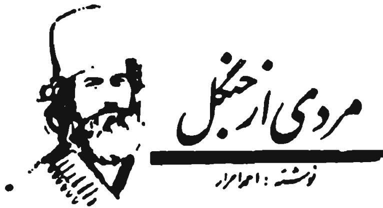
در اطراف قزاقخانه تیراندازی شروع شده بود و جنگلی‌ها که بعد از شکست مذاکرات تصمیم‌گرفته بودندکار قزاق را با توسل به اسلحه یکسره‌کنند برطبق نقشه محرمانه‌ای‌که در شورای جنگی‌انقلاب طرح شده بود، تصمیم خود رابا محاصره ستاد قزاق و حمله بقزاقخانه

بمرحله عمل گذاردند .

قزاقخانه در عمارت فعلی تلگرافخانه رشت واقع بود وقزاقها در آنجا تمرکز داشتند. قوای انقلاب از سرشب بحالت استتارمحوطه قزاقخانه را در محاصره گرفته بود . تقریباً همه نقاطی که مسلط بر قزاقخانه بود از چهار سمت درتصرف مردان ریشو قرار داشت وفوج دیگری انتظار میکشید تا سحرگاهان حمله را شروع کند . قوای قزاق انتظار چنین پیشامدی را داشت اما تصور نمیرفت حریف به‌آن سرعت دست بکار شود . بهمین جهت نیز قزاقخانه برای دفع حمله احتمالی هم آماده بود وهم نبود . آماده بود آنقدر که بکلی غافلگیر نشود ولی برای مقابله تدارکی ندیده بود .

قزاقها در چهار دیواری قزاقخانه سنگر گرفته بودند و مانع آن میشدندکه افواج مهاجم از تیررس آنهاگذشته وارد محوطه قزاقخانه شوند . تفنگدارانی که مواضع اطراف قزاقخانه را اشغال کرده بودند دستور داشتند تا وقتی قوای قزاق از قزاقخانه بیرون نیاید خود را نشان ندهند و در حقیقت این یك حیله جنگی بود برای اینکه قزاقها را از سنگرشان بیرون کشیده زیر آتش بگیرند .

تیراندازی ساعتی ادامه یافت و سپس قوای مهاجم تظاهر بعقب نشینی کرد . قزاقها جرأت یافتند و هوراکشان در حالیکه فریاد « زنده باد شاه» میکشیدند از درقزاقخانه خارج شدند و بطرف مهاجمین حمله بردند . اما بلافاصله رگبار گلوله متوجهشان ساخت که در تله افتاده‌اند و در حالیکه عده‌ای کشته روی زمین گذاشته بودند بسرعت بازگشتند و در سنگرهای خود مستقر گشتند .



قزاق بحیله رقیب پی‌برده بود واینبارباحتیاط ، اما باسرسختی بیشتری بدفاع ادامه داد . کم کم هوا روشن میشد ومردم شهر مبهوت و حشت زده از خود می‌پرسیدند : «باز چه خبر شده؟» ظن اکثر مردم و وبیم آنها بیشتراز این بودکه مبادا قوای بالشویك بشهر وارد شده باشد بهمین جهت منتظر بودند تا تیراندازی قطع شود و از خانه‌های خود بیرون بیایند . بخلاف معمول در آن موقع صبح کوچه‌ها خلـوت بود وجز رفت و آمد مردان مسلح هیچ فعالیتی در شهردیده‌نمیشد ، قزاقها از سنگرهای خود دلیرانه دفاع میکردند وحملات پیاپی قوای انقلابی بنتیجه نمیرسید .

همه امید قزاقخانه بسوار نظام قزاق بودکه در رودبار استقرار داشت و بهمین جهت درنخستین لحظات نبرد، یکی ازقزاق‌هاداوطلبانه خودرا ازجبهه جنگ بخارج رسانیده بودتا سواره نظام‌را بمدد بخواند. هنگامیکه آفتاب روی‌زمین پهن شد داوطلب‌قزاق‌بازگشت ودرحالیکه بدنش چون‌آبکش سوراخ سوراخ شده‌بود خودرا بقزاقخانه‌رسانید و با آخرین رمقی‌که در بدن داشت‌کوشید تا خبر دهد سواره‌نظام بسوی لاهیجان‌گریخته است .

بدینترتیب فرماندهی قزاق امید خود رااز دست داد . با اینحال قزاقها هنوز روحیه خود را نباخته بودند و بپایداری ادامه میدادند . فرماندهان قزاق تصمیم‌گرفتند با استفاده ازین روحیه عالی دست به آخرین قمار بزنند وبا حمله جسورانه‌ای خط محاصره را بشکافند. اما درست در لحظه‌ایکه قوای قزاق برای حمله برق‌آسا آماده شده وپرچم خود را برافراشته بود ، غرش چند تیر توپ بگوش رسید وگلوله‌های

توپ قسمتی از سر درقزاقخانه را ویران ساخت . مقاومت بیفایده‌بود. فرماندهان قزاق پرچم خود را پائین آوردند و بجای آن پرچم سفید بالا بردند. قزاقخانه تسلیم شده بود.

در قزاقخانه حالت حزن‌انگیزی بچشم‌میخورد .افسری که پرچم سفید را برافراشته بود باطاق خود بازگشت وانتحار کرد . قزاقها گیج و مبهوت تفنگ‌هایشانرا بزمین انداخته بالای سر اجسادی که کف قزاقخانه را پوشانده بود ایستاده بودند . بعضی از آنها نیز زانوها را بغل زده چون زن فرزند مرده زار زار میگریستند .

قوای انقلاب فاتحانه وارد قزاقخانه شد . قزاقها را خلع سلاح کردند و نعش‌ها را از روی زمین برداشتند . قزاقها هفتاد تن کشته داده بودند .

با فرونشستن صدای گلوله، مردم تدریجاً از خانه‌های خودبیرون آمدند و از قضایا آگاه شدند . با این جنگ چهار ساعته آخرین نقطه مقاومتی که در مقابل میرزا و ریشوهای او وجود داشت از پا در آمد و گیلان بالمره از هرگونه نفود مخالفی پاك شد .

کمیته انقلاب بلافاصله تشکیل جلسه داد و نخستین موضوعی که طرح‌شد تعیین تکلیف قوای شکست‌خورده قزاق‌بود. افراطیون که میدانستند درین موضوع با نظرات اعتدالی میرزا روبرو خواهند شد پیش‌دستی کرده‌قبل از آنکه‌میرزادرجلسه‌حاضر شود.باتفاق‌آراء تصمیم بمحاکمه قزاقها در محکمه صحرائی گرفتند. در اینوقت میرزا ازجبهه جنگ دیدن میکرد و مناظری که در قزاقخانه دیده میشد، در و دیوار غرقه بخون، سنگرهای درهم‌شکسته،اجساد کشته‌شدگان وناله‌مجروحین

که تدریجاً به‌بیمارستانها منتقل میشدند بشدت او را تحت تـأثیر قرار داده بود ، بطوریکـه وقتی در جلسه کمیته انقـلاب حضور یافت و از تصمیمی که درغیاب‌او گرفته بودند اطلاع پیدا کرد چنان‌برافروخته‌شدکه صورتجلسه کمیته را تکه‌تکه‌کرد و درحالیکه ورقه‌های مچاله شده را در دست میفشرد و مشت بروی میز میکوبید بی‌اختیار فریادزد :

ـ شما انسان هستید... شما آدمید؟!

بی اعتنا بقیافه درهم رفته حاضران میرزا این عبارت را چند بار تکرار کرد وسپس رنگش بشدت سفید شد وچـون مرده‌ای روی‌صندلی افتاد.

ساعتی طول‌کشید تا میرزا که از فرط خستگی، بیخوابی وتأثر دچار التهابی شدیدگشته بود حال عادی خود را بازیافت و خطاب به یاران خودکه بالای سرش ایستاده‌بودند گفت:

ـ رفقا! من ازین میترسم که اختلافات کوچك خیلـی زودتر از آنچه دشمنان انتظار میکشند صف ما را متلاشی‌کند... مسئله وجود یا عدم چندنفر قزاق بی‌سلاح در مقابل هدفـی‌که ما برای خودمان اتخـاذ کرده‌ایم چیزبسیار کوچکی است ولی‌اینطور که من‌میبینم عاقبت هدف بزرگ ما فدای‌همین‌مسائل‌کوچك وناچیز خواهد شد.

با وجودآنکه قضیه قزاقها مطابق‌نظر میرزا فیصله‌یافت امارایحه مشئوم اختلاف‌سلیقه مـابین‌سران انقلاب همچنان بمشام میرسیدو میرزا مصمم شد پیش ازآنکه اختلاف به نفاق مبـدل شود، برای مستحکم ساختن موقعیت حکومت انقلابی درسرتاسرشمال‌اقدام‌کند تا مباداتفرقه سران باعث تلاشی‌انقلاب وسقوط حکومت جمهوری شود. درعین‌حال

این تدبیر مؤثری بود برای سرپوش نهادن براختلاف سلیقه‌ها. زیرا تجربه نشان میداد گروه اعتدالی و انقلابی تا وقتی با مشکل مشترکی مواجهند یاران موافقی برای یکدیگرند و بمحض آنکه آرامشی پیدا میشود اختلافات میدان رشد وبروز پیدامیکنند.

بدین منظور کمیته انقلاب طی چند جلسه متوالی و محرمانه در عمارت کارگذاری نقشه تعرض به مناطق مختلف شمال را موردبررسی قرار داد و چون خبرهای آذربایجان حاکی ازین بود که در تبریز هم قیام شیخ محمد خیابانی نضج گرفته است تصمیم بر این قرار گرفت که نیروهای انقلابی از طرف خلخال متوجه آذربایجان گشته وضع تبریز وامکان همکاری با انقلابیون آذربایجان را تحت بررسی قراردهند. معارض عمده جنگل در این جناح امیرمقتدر طالش «ضرغام‌السلطنه» بود که قدرت‌قابل‌ملاحظه‌ای‌محسوب میشد. از طرف جنوب نیزانقلاب گیلان با قوای انگلیس و باقیمانده نیروی قزاق سروکار پیدا میکرد که خط عراق را تا منجیل در تصرف داشتند. اما درجبهه شرق جاده تقریباً هموار بود.

ازینرو کمیته انقلاب قسمت عمده قوای خود را متوجه جبهه غرب وجنوب ساخت. محرم‌بابایف و مشهدی علیشاه چمثقالی دررأس قوائی که بوسیله نیروهای مسلح‌روسی گزارشات و اطلاعات لازم‌درباره وضع جاده عراق دریافت‌میداشت، بطرف منجیل سرازیرشدند. سعدالله درویش بمازندران اعزام شد. فتحعلیخان توپچی و معین‌الرعایادرحالیکه یك توپ کوهستانی همراه داشتند از بیراهه به پشت جبهه انگلیسها در منجیل‌رسیدند. خالو قربان ومجاهدین کردبرای سرکوبی‌ضرغام‌السلطنه

و فتح طالش مأمور شدند وجنگ درسه جبهه آغاز گشت .

انگلیسها گرچه برای مقابله باقوای انقلابی امکانات کافی در اختیار داشتند، معهذا حرارتی ازخود نشان ندادند وطبعاً قوای قزاق راکه به حمایت آنها امیدوار بود مأیوس کردند. زیرافرماندهان انگلیسی ازمخالفت ایرانیها با قرارداد وتعویق اجرای آن آزرده خاطر بودند و بدو دلیل از ایستادگی در برابر انقلابیون طفره میرفتند :

اول آنکه میخواستند خطر کمونیزم را برخ ایرانیها بکشند و افکار عمومی را از خطری که تا پشت گوش تهران پیش آمده بود مرعوب سازند . دوم اینکه لزوم اجرای قرارداد را بدربار و دولت و بالاخره قوای قزاق تفهیم کنند چون از جمله مفاد قرارداد یکی این بود که قوای مسلح ایران از جمله نیروی قزاق تحت سرپرستی افسران انگلیسی قرار گیرد و بخاطرهمین کار درکابینه وثوق الدوله کلنل اسمایس بایران آمده بود که بعدازمعوق ماندن قرار داد نیزهمچنان درقزوین بسر میبرد و حال آنکه هم دولت و هم قزاقخانه درین باب اکراه داشتند و اینك فرصتی پیش آمده بود که انگلیسها هم دولت و هم قزاقخانه را بضعف خودشان در قبال حوادث احتمالی متوجه سازند .

در نتیجه این سیاست انگلیسها بدون آنکه مقاومت جدی نشان دهند قوای خود را عقب کشیدند و به ویران ساختن پل منجیل اکتفا کردند .

چند روز بعد ، اعلامیه کمیته انقلاب دائر بشرح پیروزیهای قوای اعزامی در روزنامه های « انقلاب سرخ » و « ایران سرخ » منعکس شد .

« حکومت جمهوری شوروی ایران قبل از دخول درمرحله انقلاب سرخ تصمیم گرفت باعموم ایرانیان، مخصوصاً افراد نظامی باکمال مسالمت و عطوفت رفتار و بمعیت یکدیگر ارکان جمهوریت را مستحکم نمایند. عملیات بعد از اعلان جمهوریت برهانی است قاطع که ابداً تمایلی به خونریزی نبوده، منجمله به اردوی قزاق ساخلو رشت تکلیف شد که اسلحه را تسلیم و باطاعت از حکومت حاضر درآیند. بجای اینکه ازین صمیمیت ورأفت استفاده کنند بنای مسامحه و نافرمانی را گذاشته و تکالیف حقه جمعیت را نپذیرفتند.

از آنجاکه حکومت جمهوری مناسب قدرت و مقامش نمیدید که با اردوی قزاق وارد مصادمه شود، لذا باب نصایح ومواعظ راگشود تا شاید با احساس عدم توانائی خود در قبال اقدامات جمهوریت از خیال باطل منصرف شوند. اما متأسفانه این نصایح سودمند نیفتاد وبخیال خودسری باقی ماندند. لذا درساعت پنج روز ۲۷صیام بامر کمیته انقلاب نیروی قزاق که عده آن هشتصد نفر بود محصور و مصادمه شروع گردید و پس از چند ساعت جنگ اردوی قزاق باتمام لوازم جنگی شان تسلیم وکلیه افسران و نفرات در محل امنی محفوظ و وسایل اطمینان و آسایش آنها از هر حیث فراهم شده ... اکنون با ابراز تأسف از این پیشامد قهری بعموم اهالی متذکر میشویم که جمهوری شوروی ایران برای بسط

پیشرفت و توسعه اقتدارش از هرکس و هرمقام مخالفت یا عدم اطاعت احساس نماید وی راقهراً منکوب و برای‌عبرت سایرین شدیداً مجازات خواهد نمود».



تهران بسختی نگران اوضاع آذربایخان و گیلان بود. عقب‌نشینی قوای انگلیس از مقابل نیروی اعزامی به‌منجیل این نگرانی را دوچندان ساخته بود . خاصه اینکه سفیر انگلیس درین ایام با صدور اعلامیه‌هائی که نام «فرمان» روی آن گذارده بود ازخطر سرخ برای مردم دادسخن میداد و در دلها تخم وحشت میکاشت .

مشیرالدوله ، از باطن کارها بی‌خبر نبود ولی احمدشاه بیش از دیگران بی‌تابی نشان میداد و ازلولوئی که تصورمیکرد تا پشت دروازه تهران پیش آمده و تخت و تاج او را تهدید میکند وحشت کرده بود، ازینرو دولت برای دفع شر «بالشویك» تحت فشار دربارقرارداشت .

جنگلیها تا اواخرحکومت وثوق‌الدوله حریم سلطنت را رعایت میکردند و حملاتشان مستقیماً متوجه رجال خائن بود .

درآخرین شماره روزنامه «جنگل» که پیش از اعلام حکومت جمهوری و پیاده شدن قوای روس در انـزلی انتشار پیدا کرد ، ضمن انتقاد شدید از اوضاع تهران از زبان آزادیخواهان گیلان به احمدشاه خطاب شده بود :

«اگر شخص شاهانه محصور خائنین است بملت اعلان فرماید تا آنها را از اطراف سریر سلطنت متفرق نمایند... اگرخوداعلیحضرت شهریاری از روی رضا و میل ایـن ترتیبات را تصدیق میفرمائید در

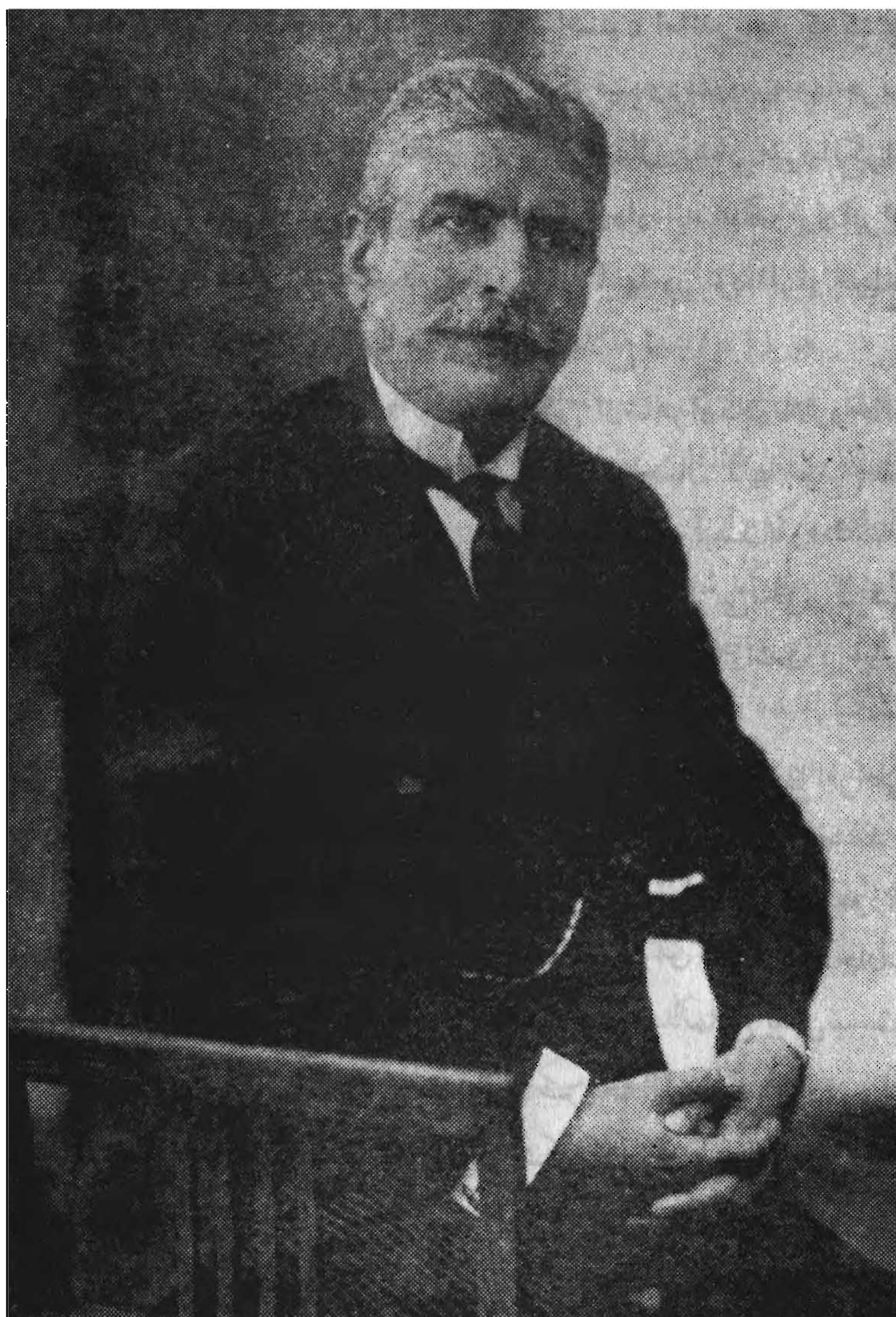
اینجا چه نظریه‌ایست ؟ آن نظریه را بملت ابلاغ فرمائید تا همه از حقیقت مسبوق شده و بدانند جهت چیست ... واأسفا ، چگونه اعلیحضرت شهریاری بدون هیچ‌مقدمه استقلال یك‌مملکت قدیم رامحو فرموده و تسلیم اراده انگلیس میشوید الی‌آخر...»

اما سرانجام یأس از احمدشاه موجب شد رهبران جنگل که اکثرشان از مجاهدین مشروطه بودند نسبت بحکومت مشروطه نیز مأیوس شوند و زیرپرچم جمهوری گردآیند .

مشیرالدوله که از ابتداء درجریان تشکیل جنگل و تاریخ آن قرار داشت با افکار سران‌جنگل بخصوص میرزاکوچك آشنا بود و میدانست اگرمیرزا وکسانی مثل او راه افراط میروند بدلیل آنست‌که همه امیدهای خودرا نسبت به‌تهران از دست داده‌اند وتهران رابصورت لانه فساد مینگرند .ازینرو درحالیکه مشاورالممالك انصاری راباعنوان مأمور فوق‌العاده از اسلامبول بمسکو میفرستاد تا مقدمات‌تجدیدروابط ایران و شوروی را فراهم‌کند وطی‌اعلامیه‌ای از تصمیم قاطع دولت برای دفع «متجاسرین» در صفحات گیلان و مازندران سخن میراند ، سردار فاخرحکمت را با پیامی خصوصی برای ملاقات با میرزا بسمت رشت روانه ساخت واز سرخیرخواهی وخیراندیشی بمیرزا پیغام‌داد تا هرچه زودتر حساب خود را از متجاسرین جداکند .

پیام رئیس الوزراء وقتی بدست میرزا رسیدکه رهبر جنگل‌خود را از هر طرف‌درمحاصرهٔ مشکلات وکارشکنی‌ها میدید وراهی‌میجست تا خود را ازچنان بن‌بستی نجات دهد .

میرزا وقتی برشت آمد وحکومت‌را دردست‌گرفت هرگزانتظار



مشاور الممالك انصاری باعنوان مأمور فوق العاده بمسکو رفت...

نداشت که رفقای سرخ اوبرایش شاخ بتراشند ، اماتدریجاً که‌کشتی های حامل مهاجرین درسواحل‌انزلی پهلومیگرفت ودسته‌دسته مهاجرین وکمونیست های دوآتشه را از قفقاز به‌گیلان انتقال میداد میرزانگران شد وچندبار بروسها یادآورمی کرد که آنها قول‌داده‌اند عده وارد ایران نکنند اما روسها متعذر میشدندکه قرارومدار آنها درباره افراد مسلح بوده است نه افراد عادی و مهاجرین بدون سلاح .

مهاجرین در رشت دور«ابوکف» یکی ازشاهزادگان تاتاروخانم اوکه زنی تیزهوش وانقلابی بود جمع‌شدند وسرجنبان آنها سید جعفر جواد زاده «پیشه‌وری» بودکه چندی‌بعدروزنامه «کمونیست» را انتشار داد وتشکیلات روزنامه وی بسرعت رنگ‌تشکیلات حزبی‌بخود گرفت و ازشکم آن کودکی بدنیا آمدکه «حزب عدالت» نام داشت و این حزب نیز بنوبه خود «سازمان جوانان» را بدنیا آورد .

حزب کمونیست وسازمان جوانان قبلهٔ آمال انقلابیون افراطی بودکه میرزا را مردی ضعیف‌النفس‌ودارای افکارارتجاعی میدانستند و معتقد بودند وجود میرزا مثل چوب بستی‌برای‌تشکیل‌حکومت‌جمهوری لازم بوده وحالا که حکومت تأسیس شده و دامنه آن تا آذربایجان و مازندران گسترش یافته است‌چوب‌بست‌چیز زائدوبدنمائی بیش‌نیست.

البته اعضای حزب این اندیشه را صریحاً اظهار نمیکردند ولی در میتینگ هائی که هر روز ببهانه‌ای تشکیل میشد، میرزا ابتدا بطور غیرمستقیم و سپس باسم و رسم مورد انتقاد قرار میگرفت و سخنرانان باشور وهیجان باو میتاختند که اهمال‌کار و سازشگر است و جواهراتی راکه برای تأسیس بانک باختیار وی گذارده شده ضبط

کرده است .

با بهانه‌هائی ازین قبیل ، حزب دائماً بمیرزا میتاخت و میرزا که خلقی حساس وزود رنج داشت وابداً برای شنیدن انتقاد آماده نبود ، از یکطرف گرفتار حزب بود وازطرف‌دیگردچار تعرضات وبهانه‌جوئی های یاران افراطی خویش در داخل کمیته و دولت .

میرزا بروسها مظنون شده بود و میدانست این آشی است که رفقای سرخ برای او پخته‌اند. از اطراف میشنید که کمونیستها عادت دارند برای تسلط برسرزمین های دیگر ابتدا خود را پشت سر عناصر ناراضی که دارای وجهه و مقبولیت هستند جای دهند و همینکه زیر پایشان محکم شد واسطه را از میان‌بردارند .حس میکرد که بپای‌خود وارد بازی خطرناکی شده وجنگل راکه ازمردان مسلمان و معتقد تشکیل شده بودکور کورانه آلت‌اجرای مقاصد کمونیستها قرار داده است. او باروسها شرط‌کرده بود که از هرگونه تبلیغات کمونیستی اجتناب شود ولی رفقای حزبی علناً بنفع کمونیزم وبنام کمونیست فعالیت‌میکردند وهنگامیکه میرزا بروسها شکایت میکردآنهاشانه‌هایشان را بالاانداخته میگفتندکه نمیتوانند مانع عقاید مردم شوند .

در اوایل‌کار میرزا هنوز امیدوار بودکه‌بتواند روسهارابانظرات خود همراه کند وتصور میکرد سرخ‌های انزلی سرخود کار میکنند . اما وقتی دوتن از یاران مورد اعتماد خود را به باکو فرستاد وازروش حزبی‌ها بشورای جمهوری قفقاز شکایت کرد ونتیجه نگرفت، اطمینان حاصل کردکه تمام آن‌اوضاع قسمتی‌است‌ازیك‌نقشه وسیع‌وحساب‌شده.

مقارن‌همین اوقات، گزارش رسیدکه‌علمای اردبیل تحت‌ریاست

حاج میرزا علی‌اکبر مجتهد اردبیلی علیه او ضاع رشت قیام کـرده و فتوای جهاد داده‌اند. حاج‌میرزا علی‌اکبر مدتی بودهمه روز روی منبر میرفت و ازفجایع کمونیست‌ها درگیلان سخن میگفت. پای‌منبر اونیز روزبروز شلوغ‌تر میشد وزنان و مردان شاهسون، درحالیکه خون میان کاسه سرشان میجوشید بسخنان مجتهدگوش میدادند. تا عاقبت روزی مجتهد اردبیلی بهیجـان آمـد و اعلام کرد که دیگر قادر نیست بنشیند و پیشرفت دشمنان دین را تماشا کند، اینستکـه تَصَمیم گـرفته است کفن بپوشد و پیشاپیش مجـاهدیـن ازکوهستان‌خلـخال بطرف گیلان سرازیر شود.

وقتی حاجی میرزا علی‌اکبر این کلمات را بزبان آورد، جمعیت یکصدا فریاد «واسلاما ... وامحمدا» کشید و جـوان سیه چردهٔ لاغر اندامی خود را از میان جمعیت بپای منبر رسانیده، در حالیکه زارزار میگریست بصدای بلندگفت:

ـ مگر ماجوانهای شاهسون مرده‌ایم کـه شما میخـواهید کفن بپوشید؟ ... ما با خون خودمـان این ننگ را از دامان گیلان خواهیم شست.

جوانی که این کلمات را بزبان رانده بـود غـلام خان آراللو نام داشت. از آنروز دیگر درمسجد اثری ازغلام‌خان دیده نشد و یك هفته بعد هنگامیکه مجتهد اردبیلی بالای منبر بود، غلام‌خان بمسجـد وارد شد، گلیمی راکه روی دوش داشت جلـوی منبرگشود و مـردم فریاد وحشت کشیدند. زیرا دهها سر بـریده از درون گلیم بپای منبر ریخت. این سرها متعلق به فوجی از کمونیست هابود کـه از گیلان

عازم اردبیل گشته بودند و غلام‌خان بهمراه کسانش، آنها راغافلگیر کرده همه را سربریده بود.

متعاقب خبر قیام شاهسون ها ، نامه‌ای از عظمت خانم فولادلو برای میرزا رسیدکه برادر خوانده خود را ازادامه همکاری باکمونیست ها برحذر میداشت وحتی یادآور شده بود در صورتیکه جوانان شهسون عازم جهاد شوند ، او نیز چاره‌ای نخواهد داشت بجز اینکه همراه برادران خود وارد جنگ شود و بروی کسی که تا آنحد مورد علاقه اوست شمشیر بکشد.

در چنان شرایطی بودکه سردارفاخر برشت وارد شد وازطرف رئیس‌الوزراء «مشیرالدوله» با میرزاگفتگو کرد. میرزاوقتی از سردار شنید که دولت تصمیم دارد با تمام‌قدرت برای فیصله دادن بغائله شمال اقدام کند ورئیس‌الوزراء مایل است که اوحساب خودراز «متجاسرین» جدا سازد حس کرد راهی برای نجات ازبن‌بست برویش گشوده شده و بسردار اطمینان دادطبق نظررئیس‌الوزراء عمل خواهد کرد.

میرزا برای‌آنکه قهرکند واز شهر خارج شود بهانه‌های کافی در اختیار داشت وعلاوه از اعتراض نسبت‌بروش مهاجرین و حزبی ها که مسئولیت اقدامات آنها را متوجه فرماندهان قوای سرخ میدانست روسها را متهم ساخت که‌برخلاف قول صریح‌خود ، هنوز بندر راتخلیه نکرده واز خاك ایران خارج نشده‌اند.

در جلسه مشترك کمیته انقلاب و دولت جمهوری،میرزا مطالب خود را مشروحاً عنوان‌کرد وسپس استعفای خود را روی میزگذاشت وبحالت تعرض‌ازرشت بفومن‌حرکت‌کرد. بااین‌عمل میرزا هم‌وجاهت

از دست رفتهٔ خود را میان مردم از سرنو احیاءِ کرد و هم خودش را از بن‌بست نجات داد .

با انتشار خبر کناره‌گیری میرزا باردیگر وحشت برمردم مستولی شد؛ زیرا همه میدانستند تنها عامل تعدیل کننده در اوضاع رشت وجود میرزاست ومیرزا گرچه بدست خودکمونیسم وجمهوری را بـه گیلان تحمیل کرده ، معهذا مانع ازآنست که کمونیستها یکباره دست‌باقدام حاد بزنند وزندگانی آرام مردم را درهم بریزند.حزب ، استعفای‌میرزا وعزیمت او را بفومن با خونسردی تلقی‌کرد و بهمین اکتفا کردکه‌نام میرزا ازسخنرانیها و مقالات حذف شود . اما کسانیکه دارای شم‌پیش بینی بودند میدانستند آرامشی کـه بدنبال کناره گیری میرزا بوجـود آمده چون آرامش‌بعداز طوفان موقتی وزودگذر است وعنقریب‌امواج حوادث تازه پدیدار خواهد شد .

هنوز چهل و هشت ساعت از حرکت میرزا بفومن نگذشته بود که «کاژانف» و «ارژنیکیدزه» بمسکو احضار شدند و« راسکولنیکف» فرمانده جهازات جنگی بحر خزر مأمور بالتیك شد . بـا رفتن این سه تن که باطناً با میرزا همراه بودند و بعملیات حزب عدالت بنظربدبینی نگاه میکردند معلوم‌شد سیاست ضد حزبی درگیلان بکلی‌شکست‌خورده و حزب میـدان عمل بیشتری پیدا کرده است . خاصه وقتی «مدیوانی» نماینده بازرگانی خوشتاریا و « میکویان » کمیسر تجارت شوروی بـه گیلان آمدند و بلافاصله با سران حزب وارد مذاکرات محرمانه شدند.

حادثه‌ای که انتظار آن میرفت روز نهم مردادماه ۱۲۹۹ بوقوع پیوست . بامداد آنروز تمام همکاران و دوستان میرزا که در رشت‌بسر

میبردند در خانه‌های خود بازداشت شدند و شیخ عبدالله‌خان رئیس محکمه انقلابی که از تسلیم شدن بقوای مهاجم امتناع میکرد باگلوله یک صاحبمنصب روس بقتل رسید .

طرح این کودتا یکماه پیش از اجرای آن تهیه شده بود ولی میرزا که هشیارانه مراقب اوضاع بود، قبل از آنکه مشمول تصفیه قرار بگیرد از رشت خارج شد وچون میدانست که برخورد او با حکومت سرخ‌ها اجتناب ناپذیر خواهد بود تصمیم گرفت قسمتی از مهمات و ذخائر موجود را به جنگل انتقال دهد .

اسلحه جنگل، پس از جنگهای متوالی با قزاقها تقریباً از بین رفته بود و هنگامیکه میرزا در رأس حکومت انقلابی قرار گرفت از روسها تقاضای اسلحه کرد. سلاحهائی که از روسیه دریافت شده بود در محله «بادی‌الله» انبار شده بود و تحت سرپرستی یک صاحبمنصب روس، بوسیله سربازان ایرانی حفاظت میگشت. سربازانی که درانبار اسلحه پاسداری میکردند عموماً جزو افراد قدیمی جنگل و ازمعتقدین میرزا بودند. بقیه نیز نسبت بمیرزا سوء ظن نداشتند زیرا هنوز کسی از اختلاف سران حکومت انقلابی با خبر نشده بود . با اینحال میرزا طبق نقشه‌ای دقیق واحتیاط آمیز، بوسیله چند تن از یاران مورد اعتماد خود نقشه انتقال چند گاری پر از مهمات را شبانه بمعرض اجرا گذارد.

نقشه طوری ترتیب یافته بود که در غیاب صاحبمنصب روس سلاحها از انبار خارج شود. فرمانده پاسداران اسلحه خانه مردی بود بنام علیمحمد شعاعی. میرزا درخلوت نقشه خودرا با علیمحمد درمیان گذاشت و از وی قول همکاری گرفت . اما خالو قربان که درین ایام

بیش از دیگران مراقب فعالیت‌های میرزا بود ، کریمخان کلهر را که یکی از کردها و از طرف دولت انقلابـی حاکم رشت بود محرمانه مأمور کرده بودتا آمدو رفت‌های میرزا را تحت‌نظر بگیرد. گزارشاتی که کریمخان برای خالو قربان میفرستاد او را نسبت‌برئیس پاسداران اسلحه‌خانه مظنون ساخت و خالوعلی یکی از کردها را که از ابتدای وقایع‌جنگل‌جزو محارم خالو قربان بود به‌اسلحه‌خانه فرستاد تامراقبت کند مبادا تصرفی در سلاحهای دولتی صورت بگیرد.

خالو علی وقتی به انبار اسلحه رسید که گاریها مشغول‌بارگیری بودند .

علیمحمد شعاعی، باتفاق دوتن‌از نگهبانان مسلح‌بیرون درکشیك میکشیدند. خالوعلی ورقه‌ای را که همراه داشت بدست علیمحمد داد. این ورقه‌ای بود که بموجب آن خالو علی اجازه داشت بعنوان‌بازرس بانبار اسلحه داخل شود . اما علیمحمد شعاعی کاغذ را بخالو رد کرد وگفت :

ـ ما اجازه‌نداریم‌کسی رابداخل‌انبار راه‌بدهیم. اینجاابوابجمع کمیساریای جنگ است وفقط کسانی حق دارند واردمحوطه شوندکه از طرف کمیسر جنگ یعنی شخص میرزا مأموریت داشته‌باشند! بعد، از جیب خود پنجقران پول نقره بیرون‌آورد و بخالو علی داد:

ـ بیاخالو... اینرا بگیر برو بسلامتی ما عرق‌بخوروخوش‌باش. افسوس که من نمیتوانم محل خدمتم را ترك کنم والا خودم همراه‌تو می‌آمدم و مهمانت میکردم ...

علیمحمد میدانست‌که خالوها تا چه درجه در مقابل مشروب و

زن بی‌اراده‌اند و میخواست بدان‌تدبیر خالوی مزاحم را از سرباز کند. اما مجاهد کرد نیز باهمیت مأموریت خود توجه داشت . ازینروسری تکان داد و گفت:

ـ نه... نمیتوانم بروم. خالو قربان پوست از سرم خواهدکند!

و خواست تا داخل محوطه شود . علیمحمد که میدید خالو دست‌بردار نیست به‌یکی ازقراولها چشمکی زد وبلافاصله صدای‌خفیف گلوله‌ای بگوش رسید. قراول لوله تفنگ را از پشت خالو برداشت و خالو علی درحالیکه دستش را روی سینه‌اش میفشرد روی زمین نقش بست. علیمحمد شانه‌هایش را بالا انداخت :

ـ من که گفتم ...

خالو، پنج قران نقره را بطرف او پرتاب کرد وگفت :

ـ نامرد... مرا... کشتی ؟!

وسپس سرش روی‌گردنش خم شد. نعش خالوکه درپشت‌دیوار اسلحه خانه دفن شده بود بعدهاکشف شد. زیرا سگهای وحشی‌گودال راکنده و باقیمانده جنازه را از درون آن بیرون‌کشیده بودند ...



بلافاصله پس از کودتای سرخ و دستگیری رفقا و طرفداران میرزا کوچك، این اعلامیه در رشت و سایر نقاط گیلان انتشاریافت:

کمیته موقتی

نظر به استنکاف وتقاعد هیأت دولت متشکله بعد از فتح انزلی ازپیش بردن انقلاب،شب سی ویکم ایول ۱۹۲۰ساعت۲ آزادیخواهان و انقلابیون‌برحسب اقتضای توسعه انقلاب زمام‌امور را از دست‌هیأت مذکور انتزاع کرده بکمیته موقتی که عبارت‌از اشخاص مفصلة‌الاسامی زیر هستند محول داشتند:

سرکمیسر و کمیسر خارجه: رفیق احسان‌الله‌خان
کمیسر جنگ : خالوقربان
کمیسر داخله: سید جعفر جواد زاده «پیشه‌وری»
کمیسر فلاحت و تجارت: بهرام‌آقایوف
کمیسر معارف: حاجی محمد جعفر کنگاوری
کمیسر عدلیه: آقا زاده «رضا»

برنامه دولت جدید

ماده اول- تبدیل سازمان ارتش ایران به ارتش سرخ وحرکت بسوی تهران.

ماده دوم ــ لغو اختیارات مالکین وامحاء اصول ملوك‌الطوایفی.
ماده سوم ــ تأمین احتیاجات کارگر و دهقان .
دولت جدیدبلافاصله طرحهای‌انقلابی را که آماده داشت بمعرض اجرا گذارد. نخستین اقدام دولت جدید لغو پاره‌ای عوارض بود که طی اطلاعیه‌ای با عنوان «امر نامه» باطلاع مردم رسید .

امر نامه

عموم زحمتکشان ودهقانان را مسبوق میداریم که ازطرف کمیته شورای انقلاب آزادی ایران بدوایر رسمی امر شده‌است بهیچ وجـه از بابت نواقل ومیرآبی جدید جریمه وسایر لوازمات‌مشئومه را ازشما نگیرند تا براحتی مشغول شوید.
و متعاقب آن «امر نامه» دیگری از طرف کمیسر داخلـه انتشار یافت :

امر نامه

تمام افراد نظمیّه از این تاریخ بهیچ اسم و رسم‌حق‌اخذ دیناری بعنوان جریمه ندارند. مرتکبین با جزاهای معینه درنتیجه استنطاق کمیته انقلابی معاقبت خواهند شد.
کمیسر داخله ــ جواد زاده «پیشه‌وری»

اقدام‌دیگر دولت جدید، مصادره املاك امین‌الدوله و وثوق‌الدوله و سپهدار رشتی بود که بشرح زیر اعلام شد :

اعلام

بعموم زحمتکشان وزارعینی که در املاك سابقه اشخاص ذیل :

سپهدار اعظم ـ وثوق‌الدوله ـ امین‌الدوله سکونت داشتند اعلان میشود که نظر به اجحاف و مظالم این سه نفر ، املاك آنها ضبط حکومت جمهوری شوروی ایران است و آنچه از سالهای قبل بدهی داشته‌اند متعلق بخود زارعین واحدی حق مطالبه از آنها ندارد.

کمیته انقلابی ایران

دولت جدید، از همان روزهای اول تبلیغ مرام کمونیزم را علناً شروع کرد وهمه روزه میتینگ‌هائی برای تشریح اصول مارکسیسم تشکیل میشد :

اعلان

بعموم رفقا که عضو فرقه کمونیست «بالشویك» میباشند اعلان میشود که روز نوزدهم برج سنبله ۱۲۹۹ مطابق ۲۸ آوغوست ۱۹۲۰ دوساعت بظهر مانده در کمیته محلی «خانه آوادیس» فرقه کمونیست بالشویك ایران حضور بهمرسانند . از رفقا متمنی است که در ساعت فوق از برای مذاکره و ایضاحات بعضی وقوعات تازه بدون تأمل جمع شوند .

کمیته محلی رشت

مالکین ومتنفذین برای پرداخت پول به کمیته انقلابی شدیداً تحت فشار قرارگرفتند. محاکمی که از طرف دولت موقتی تشکیل شده بود وسیله ارعاب و تهدید مالکین و مخالفین بود. دولت موقتی دستورداده بود کنار میدان تیر دوازده گور حفر شود و بجز یکی از قبرها که جسد شیخ عبدالله‌خان را در آن جای داده بودند دهان بقیه برای طعمه

باز بود. کسانیکه در مقابل درخواستهای حکومت مقاومت بخرج می دادند با مشاهده این چاله‌های مخوف و دیوار اعدام که لکه‌های خون به آن خشکیده بود دست از مقاومت میکشیدند و تسلیم میشدند.

معهذا بر اثر حوادثی که وقوع یافته بود پیشروی ستونهای اعزامی در تمام جبهه‌ها متوقف ماند و نیروهای انقلابی در شرق و غرب و جنوب تلفات و خسارات زیادی متحمل شدند. قشون اعزامی بمازندران شکست خورد و کلنل حبیب‌الله‌خان شیبانی فرمانده قوای دولتی بر تمام خطه مازندران مسلط شد. در جبهه طالش غلامعلی بابا ماسوله‌ای یکی از سر دستگان جنگل بدست عمال امیر مقتدر کشته شد و قوای اعزامی عقب نشست. قوائی که از طریق منجیل تا حوالی قزوین پیش رفته بود نیز با دستگیری حسن آلیانی «معین‌الرعایا» و کلنل فتحعلی توپچی از مقابل قشون قزاق عقب نشینی اختیار کرد و بدینترتیب تهران که از دو طرف «از جانب فیروزکوه و قزوین» در خطر محاصره افتاده بود نجات یافت.

حکومت رشت از واحدهائی که بحال عقب نشینی بگیلان باز گشته بود قوائی ترتیب داد و برای سرکوبی میرزا بجنگل فرستاد. گائوک که اسم «هوشنگ» برای خود انتخاب کرده و همراه میرزا بجنگل رفته بود تصمیم داشت با توپخانه‌ای که جزو مهمات بدست میرزا افتاده بود از ساحل رودخانه «پسیخان» رشت را هدف قرار دهد. لکن میرزا مانع این تصمیم شد و با همراهان خود بطرف «سه سار» و «دوال کوه» عقب نشست.

میرزا هنوز امیدوار بود که بتواند «مسکو» را با نظرات خود

همراه سازد و انقلاب را از تمایلات افراطی نجات دهد. باین منظور در حالیکه حکومت رشت نمایندگان خود را برای شرکت در «کنگره ملل شرق» ببادکوبه میفرستاد، میرزا نیز دوتن از یاران خود گائوك ومظفر زاده را با پیامهائی بمسکو روانه ساخت تا لنین وسایر سران انقلاب را



مظفرزاده «درسمت راست» و گائوك نمایندگان اعزامی جنگل به مسکو

ملاقات کنند و روسها را بعواقب سیاستی که در ایران اتخاذ کرده‌اند متوجه سازند.

کنگره ملل شرق که هدفش مطالعه درباره اوضاع مشرق زمین وامکانات پیشرفت انقلاب کمونیستی درین منطقه بود ، با حضور یك هزار و هشتصد و نود نماینده روز نهم شهریور ۱۲۹۹ افتتاح شد .

سیدجعفرجواد زاده«پیشه‌وری» ومیرزا احمدخان‌حیدری ومسیو بغیکیان ارمنی بنمایندگی حکومت رشت و عده‌ای دیگر از سایرولایات ایران در کنگره شرکت داشتند و از جمله چهره‌های سرشناسی که میان نمایندگان بچشم میخورد حیدر عمو اوغلی انقلابی معروف ایران بود که در جریان انقلاب مشروطه با اقدام به تأسیس و ایجاد کمیته‌های مخفی عملیات پارتیزانی و تروریستی راکارگردانی‌میکرد.

حیدرعمواوغلی، درتهران عضوکارخانه برق امین‌الضرب بود و از همینرو به «حیدرخان برقی» شهرت داشت. او در ساختن بمب و نارنجك استادی خبره بود، همچنانکه یك انقلابی پر جوش و خروش و یك سازمان دهندهٔ کم نظیر بشمار میرفت. اقدامات و فعالیت‌های تروریستی او چندین بار مشروطه را از خطر اضمحلال نجات داد. منجمله هنگامیکه، میرزا علی‌اصغرخان اتابك با جلب حمایت‌دوسیاست متنفذ خارجی از طرف محمد علیشاه تشکیل کابینه داد و تصمیم‌داشت بساط مشروطه را برچیند مطابق نقشه‌ای‌که حیدرطرح کرده بودجلوی عمارت بهارستان بقتل رسید. حیدرخان سپس طرح ترور محمد علیشاه را ریخت وکالسکه محمد علیشاه را در خیابان ظل‌السلطان «اکباتان» بوسیله بمب و نارنجك منفجر ساخت ولی محمد علیشاه بطرزی معجزآسا ازین سوء قصد جان سالم بدر برد.

بعد از آن مدتها از حیدرعمواوغلی‌خبری نبود تاآنکه درکنگره بادکوبه سروکله‌اش پیدا شد و عامل وقایع مهمی در جریان انقلاب گیلان واقع شد که شرحش خواهد آمد.

درحالیکه کنگره ملل شرق با شرکت‌نمایندگان حکومت رشت

در بادکوبه تشکیل میشد مظفر زاده و گائوك نمایندگان «جنگل» بمسکو وارد شدند.

نمایندگان جنگل تصمیم داشتند «لنین» را ملاقات کنند و مستقیماً با وی به مذاکره پردازند. اما کوشش ایشان برای ملاقات لنین بجائی نرسید و ناگزیر نامه‌ای را که میرزا برای لنین نوشته بود توسط « چیچرین » کمیسر امور خارجه شوروی برای مطالعه لنین فرستادند.

میرزا در این نامه نوشته بود:

«... پیش از ورود ارتش سرخ به انزلی من و همکارانم در جنگل های گیلان بضد مظالم انگلیس و دولت سرمایه داری ایران می‌جنگیدیم و تنها قدرت واقعی و ذیصلاح ما بودیم که توانستیم مافوق تصور، بنام آزادی ایران پرچم سرخ را برافرازیم. و بتمام جهان آرزوی آزاد شدنمان را از قیود سرمایه‌داری اعلام کنیم.

... پروپاکاندهای اشتراکی در ایران عملا تأثیر سوء می‌بخشد زیرا پرو پاکاندچی‌ها از شناسائی تمایلات ملت ایران عاجزند. من بنمایندگان شما در موقعش گفتم که ملت ایران حاضر نیست برنامه و روش بالشویزم راقبول کند زیرا این کار عملی نیست و ملت ما رابطرف دشمن سوق میدهد. نمایندگان شما با من همعقیده شده از سیاست من پیروی کردند... من با دوستانم بشهر آمده حکومت سویتی تشکیل دادیم و پرچم انقلاب سرخ بر افراشتیم لیکن موفقیت ما تا هنگامی بود که رفیق راسکول نیکف در مرزهای ایران بود و همینکه عازم مسکو شد عقیده‌ها برگشت و نظر نمایندگان روسیه بهمان صورت اول تظاهر نمود. نتیجه این تغییر عقیده عبارت بود از :

۱ـ دولت آذربایجان شوروی بدون داشتن کمترین حقی تمام کالا های بازرگانی اتباع ایران را تصرف نمود...

۲ـ دولت آذربایجان دستور داده است که اتباع ایران قفقازیه را تخلیه نموده بایران بازگردند .

۳ـ برطبق یادداشت رسمی تمام‌اختیارات دولت روسیه در ایران بملت ایران بر میگشت اما همینکه جمهوری ایران خواست از این‌امر استفاده کند دولت آذربایجان شروع بمخالفت نمود .

۴ـ قرارمان این بودکه مرام اشتراکی بین‌اهالی تبلیغ‌نشوداما رفیق ابوکف باچند تن از اشتراکیون ایرانی که ازبادکوبه آمده‌اند واز اخلاق وعادات ملت‌ایران‌بی‌اطلاعند بوسیله‌متینگ ونشراعلامیه در کارهای حکومت داخلی مداخله و آنرا از اعتبار ساقط وزیرپایش‌را خالی میکنند... حتی‌من ورفقایم راآلت دست سرمایه داران معرفی و کار انقلاب را به‌تخریب کشانده‌اند . از تمام نقاط ایران علیه تبلیغات اشتراکی اعتراض شده و اظهار داشته‌اند که هیچگونه مساعدتی بانقلاب ایران نخواهند نمود . مخصوصاً اهالی گیلان که تا چندی پیش‌حاضر بودند خود را به‌آب وآتش بزنند ازعملیات اشخاص‌مزبور اظهار تنفر نموده حتی حاضر شده‌اند بضد انقلاب قیام‌کنند.

۵ـ فرماندهی سرخ «رفیق کاژانف» برطبق دستور تلگرافی رفیق تروتسکی تحت اختیار جمهوری ایران درآمد و تابعیت ایران‌را قبول نمود «برای اینکه بتواند عضو کمیته انقلابی شود» لیکن درنتیجه اقدامات‌ابوکف که میخواست جای اورا درشورابگیرد ازایران احضار و بروسیه حرکت نمود.

ما معتقدیم قدم اول را برای آزادی ایران برداشته‌ایم . لیکن خطر ازجانب دیگر بما روی آورده است یعنی اگر از مداخله خارجی درامور داخلی جلوگیری نشود معنایش اینستکه بجای مداخله یك دولت خارجی که تاکنون وجود داشت مداخله دولت خارجی دیگری شروع شده است .

ما نمیتوانیم افتخارات انقلابی خودرا که طی چهارده سال کوشش وفداکاری بدست آورده‌ایم یکباره محو کنیم و بحقوق ملت ایران خیانت ورزیم. من اکنون رشت را ترك گفته به پناه‌گاه سابقم ، جنگل، رفته‌ام و درآنجا بانتظار جواب موافق نسبت بنظریات زیر خواهم نشست :

۱ــ عملی ساختن قول نمایندگان روسیه سویتی که بملت آزاد ایران داده‌اند ومنع مداخله آذربایجان سویتی درامورداخلی ایران...

۲ــ شناختن اختیارات جمهوری ایران .

۳ــ رد اموال و دارائی اتباع ایران که در آذربایجان سویتی مصادره شده ...

٤ــ احضار ابوکف و اعزام مجدد رفیق کاژانف

در خاتمه دقت شما را در یك مسئله دیگر جلب میکنم . . . که تاریخ نشان داده چندین بار سیاست دول بیگانه در کشورمان نفوذ کرد. اما همینکه خواستند احساسات ملی و آزادمنشی ایرانی را منکوب کنند مساعی شان عقیم ماند . من و رفقایم اطمینان کامل داریم ملت آزاد روسیه بتمام ملتهای خواهان آزادی کمك لازم خواهد نمود تا بضد دشمن مشترکشان قیام کنند و انتظار داریم افراد ناسالمی راکه با تاکتیك های ناصواب از آزادی ملت ایران جلوگیری میکنند از

صحنه انقلاب دور سازند. من تا رسیدن جواب مساعد باین‌نامه برشت برنخواهم گشت و بمنظور حفظ ارتباط حتمی ولازم دو تـن از رفقا میرصالح مظفرزاده و هوشنگ«گائوك» را خدمت شما فرستادم.

امضا: کوچك

نمایندگان جنگل، ابتدا با چیچرین و سپس با معاون او کاراخان وارد مذاکره شدند. از طرف جنگل نامه‌ای تسلیم «چیچرین» کمیسر امور خارجه شد باین شرح :

۱۲ اوت ۱۹۲۰ ـ مسکو

از طرف‌شورای کمیسر های جمهوری سویتی ایران بـا داشتن اختیارات تام، مایلیم راجع بمسائل زیر با شورای کمیسرهـای دولت سوسیالیستی شوروی وارد مذاکره شویم:

۱ـ مبادله‌مواد اولیه برنج ـ پنبه ـ میودجات‌ـ خشکبار‌ـ پوست در مقابل پول نقد «قران» که پول مزبور برای ترویج قشون سرخ‌ایران بمصرف خواهد رسید.

۲ـ مطبعه برای چاپ اسکناس واسناد بهادار .

۳ـ تأسیس کارخانه پارچه بافی در رشت .

٤ـ تأسیس‌یك‌کارخانه قند و شکر.

۵ـ تأسیس کارخانه اسلحه سازی درگیلان .

۶ـ احداث خط آهن تا تهران .

۷ـ حل مسائل مربوط بمبادله‌کالا .

۸ـ ترانزیت کالای ایران بخارجه و اجناس خارجه برای ایران مانند دواجات و ماشین آلات و غیره .

۹- ماشین‌های زراعتی .

۱۰- کارشناسان مالی وزراعتی و معرفةالارضی .

۱۱- تهیه لوازم نظامی برای احتیاجات قشون ایران .

چنانچه قیمت اجناس با نقره یا طلای غیرمسکوك پرداخته شود در اینصورت باید ماشین ضرب سکه نیز اضافه شود .

مذاکرات نمایندگان جنگل، آنطور که میرزا انتظارداشت نتیجه نبخشید. درقبال‌فوریتی که نمایندگان جنگل برای‌مذاکرات‌وتصمیمات مسکو قائل بودند ، مسکو بعد از مدتی دفع‌الوقت اعلام داشت که نمیتواند تصمیم فوری نسبت بوقایع ایران اتخاذ کند و « کاراخان » صراحتاً گفت که دولت شوروی مایل نیست جلوی تبلیغات کمونیستی در ایران‌گرفته شود . تنها نتیجه‌ای که عاید نمایندگان جنگل شد جلب موافقت دولت شوروی بود برای اعزام بازرس بایران و «ایلیاوا»برای این بازرسی مأمور گشت.

هیأت اعزامی از مسکو نامه‌ای نیز برای کنگره ملل شرق به بادکوبه فرستاد :

۲۳ سپتامبر ۱۹۲۰

هیأت اعزامی فوق‌العاده دولت انقلابی ایران ضمن نامه مورخ هیجدهم ماه جاری تحت شماره ۷۳ به‌آن هیأت مدیره رسماًاعلام‌کرد که هیأت واردازانزلی برای شرکت درکنگره ملل‌شرق بسمت‌نمایندگی از ایران نمایندگان حقیقی دولت انقلابی ایران نبوده و نیستند . چون شرکت درکنگره ملل شرق از مسائل مهمه مـی‌باشد و هنگام تشریح مسائل‌راجعه بایران نمایندگان‌مزبور نخواهند توانست توضیحات لازمه

را بدهند و ممکن است که در نتیجه نادانی ویا نداشتن اختیارات سوء تفاهماتی ایجاد شود وباعث بروز آثار اسف‌انگیز شود اینست که هیأت اعزامی فوق‌العاده دقت وتوجه هیأت مدیره کنگره شرق را باین موضوع جلب وپیشنهاد میکند کمیسیونی برای شور و مطالعه در مسائل پیشنهاد شده و مخصوصاً تشکیلات شرق تشکیل یابد و چون این قضیه بسیار مهم است لازم است کنگره، ایران را بیش از سایر کشورها در نظر بگیرد چه ، ایران مرکز تمدن مشرق زمین بوده و همیشه رل بزرگی را در انقلابات بازی کرده است وانقلاب این کشور تأثیر بسزائی در ملل شرق خواهد داشت . هیأت اعزامی فوق‌العاده پیشنهاد میکند مسئله ایران از مسائل دیگر جدا ودقت مخصوص در این موضوع بعمل آید. همچنین از بین نمایندگان ایران که در کنگره شرکت دارند کمیسیونی از اشخاص خبره وصحیح العمل تشکیل وپیشنهادات این کمیسیون بنام «ایران» بشورای عمومی کنگره تسلیم شود.

نمایندگان جنگل در مسکو ، تلگرافی نیز از «راسکول نیکف» دریافت داشتند که ایشانرا برای بازدید بحریه بالتیك دعوت کرده بود. مظفرزاده وگائوك درجواب این تلگراف ازقبول دعوت «راسکول نیکف» بعلت تنگی وقت عذر خواستند و طی نامه مشروحی برای او نوشتند :

«. . .رفیق میرزا کوچك قبلاً خواست ازوضع خطرناك انقلاب ایران و خاور زمین رفیق لنین را بوسیله تلگراف مطلع نماید متأسفانه دولت جمهوری آذربایجان برای اینکه به کودتای غیر مناسبی دست بزند تلگراف میرزا کوچك را توقیف کرد و مخابره ننمود . این آقایان

بدون اینکه بدانند چه جنایت سنگین و جبران ناپذیری مرتکب‌میشوند کودتائی‌درگیلان نمودند ودرنتیجه این کودتا میخواهندکودتائی‌هم در عقایدانقلابیون مشرق‌زمین‌بنمایند... بعدازاقدامات‌قبیح این‌آوانتوریه‌ها برضد رئیس صحیح‌العمل و با افتخار انقلاب ایـران رؤسای طوایف کوهستانی وخوانین ایرانکه دارای سواران مسلح میباشند مسلماً برای دفاع بضد دشمنان ایران قیام خواهندکرد ... اکنون موظف هستید از شرف و افتخـار پیشوای انقلاب خاور زمین دفاع‌کرده از تجاوزات بیشرمانه‌ای‌که بشرف انقلابی وی از طرف یکعده نالایق بعمل می‌آید جلوگیری‌کنید ... هرچند اشخاصی‌که درگیلان‌کودتا نموده و اوضاع را در تحت تسلط خویش‌گرفته‌اند ازموفقیت موقتی‌شان خشنودندولی ما مکررگفته‌ایم و بازمیگوئیم یگانه شخصی‌که‌بتواند زمام انقلاب‌شرق را در دست بگیرد رفیق میرزاکوچك است...»

میرزا با همراهان خود در قریه سیمبر اقامت داشت که نخستین دسته از سالداتهای روس برای ایجاد ساخلو وارد جنگل شد .

حکـومت رشت تصمیم‌گرفته بـود با میرزا وارد جنگ شود . سالداتها در حوالی «سیمبر» اردو زدند ولی جنگ هنوز شروع نشده بود زیرا حکومت رشت ، قوائی راکه بتدریج از جبهه‌ها باز میگشت منظم‌کرده بجنگل میفرستادوآماده ساختن این نیروهای شکست‌خورده و خسته در حالیکه از جریانات رشت متعجب بـودند ، مستلزم زمان بود .

اقامت سالدات‌های روس در مجاورت قریه «سیمبر» باعث شد که رفته رفته روابط دوستانه‌ای میان آنهـا و بعضی از زعمای جنگل

مثل مشهدی انام آب‌کناری و درویشعلیخان برقرار شود . چون میرزا پیغام داده بود که سالداتها میتوانند حوائج خود را از داخل قریه تأمین کنند و هر روز چند نفر از سالدات‌ها مأمور تهیه نان و آذوقه میشدند که بیرون قریه سلاحهای خودرا تحویل جنگلیها میدادند و درمراجعت پس میگرفتند .

سالدات‌ها درویش علیخان ، جوان بلند بالا و قوی بنیه جنگلی را که ریشهای سیاه او روی سینه‌اش ریخته بود و قیافه جاذبی بوی می‌بخشید به ساخلوی خودشان میهمان کرده بودند . درویش علیخان درمنزل حاج‌محمدقلی کمائی میرزا را ملاقات کرد و از اواجازه گرفت که بمهمانی برود . میرزا به درویش علیخان فوق‌العاده علاقمند بود از اینرو درحالیکه میخندیدگفت :

ـ عیبی ندارد ... اما مواظب‌باش روسها خروس قندی تعارفت نکنند !

درویش علیخان ازین شوخی رنجید وصورتش سرخ شد . اما بروی خود نیاورد وبه‌مهمانی رفت. دو شب‌گذشت و درویش‌علیخان مراجعت نکرد . روز سوم از زبان سالدات هائی‌که برای بردن آذوقه بقریه می‌آمدند شنیده شدکه درویش علیخان بساخلوی روسها پیوسته است .

میرزا از شنیدن این خبر سخت غمگین شد. خصوصاًکه تصور میکرد شوخی او در تصمیم درویش علیخان مؤثر بوده است و چون درویش علیخان بتمام اسرارجنگل آگاه بود، میرزا ناچار شد درآرایش جنگی خود تغییربدهد ونقاط ضعف جبهه‌را تقویت‌کند مبادا براهنمائی

درویش علیخان روسها به آن نقاط حمله کنند .

روز پنجم بود که دیده‌بانهای جنگل متوجه شدند، عده‌ای سالدات دستجمعی بطرف قریه پیش می‌آیند در حالیکه تفنگهاشانرا وارونه از دوش آویخته‌اند . بلافاصله دستور آماده باش داده شد و نفرات جنگل بفرماندهی مشهدی انام در سنگرهای خود موضع گرفته تفنگها را آماده شلیك ساختند .

مشهدی انام که با دوربین بجاده مینگریست ، پشت سر روسها قیافه درویش علیخان را تشخیص داد و زیرلب گفت :

ـ ای نامرد ...

بعد ، تفنگ خود را آماده ساخت و تصمیم گرفت بدست خود گلوله‌ای در سینه رفیق سابقش جای دهد . در اینهنگام دستی روی شانه مشهدی انام خورد و چون سرش را برگرداند میرزا را در کنار خود دید. میرزا دوربین را از مشهدی انام گرفت و بجاده چشم دوخت:

ـ عجیب است ... نمیدانم چه حقه‌ای درکار است ...

ولی درهمانوقت که سالداتها به‌تیررس جنگل رسیده بودند پرچم سفیدی بالا رفت . میرزا با تردید گفت :

ـ کسی شلیك نکند اما همه آماده باشند !

سالداتها از جاده مستقیماً بطرف قریه پیش آمدند. اکنون دیگر بوضوح دیده میشد که تنها درویش علیخان تفنگ خود را روی دست دارد و کیسه‌ای نیز بر شانه خود حمل میکند . اما سالدات‌ها همگی تفنگهایشان را وارونه از دوش آویخته بودند .

بدینترتیب ، درحالیکه لوله‌های تفنگ متوجه سالدات‌ها بود آنها

از کنار سنگرها گذشتند و به قریه وارد شدند.

درویش علیخان جلو رفت. کیسه‌ای را که همراه داشت گشود و تعدادی «گلنگدن» که معلوم بود از روی تفنگ سالداتها برداشته شده جلوی پای میرزا ریخت:

ـ جناب میرزا ... اینها را بجای خروس قندی از دشمن قبول کرده‌ام!

میرزا که ازشوق بازگشت درویش علیخان اشك توی چشمهایش حلقه بسته بود مرد شجاع را در بغل گرفت و بوسید. اما سیاست میرزا اقتضا نداشت که روسها را بنظر دشمن نگاه کند. ازینرو خطاب برفقای خود کرد و گفت:

ـ روسها دوست ما هستند و ما هرگز با آنها دشمنی نداریم ... آقایان اینجا مهمان ما خواهند بود و هروقت بخواهند میتوانند بروند.

میرزا بعد با یکایك سالداتها تعارف کرد و بخزانه دار جنگل دستور داد بهرکدام آنها پنجقران بدهند. روسها یکروز در قریه مهمان میرزا بودند و روز بعد، باستثنای چند نفری از آنها که در جنگل باقی ماندند و به نفرات میرزا پیوستند، بقیه رهسپار ساخلوی خود شدند.

درویش علیخان برای میرزا حکایت کرد که وقتی روسها مست کرده و خفته بودند گلنگدن را از روی تفنگهایشان برداشته و بعد، دستجمعی آنهارا بازداشت کرده و بجنگل آورده است. مشهدی انام با تغیر گفت:

ـ نتیجه شجاعت تو این شد که یکروز غذای کافی بنفرات ما نرسید!

روزهای بعد ، با قوائی که از رشت میرسید رفته رفته ساخلوی روسها تقویت شد و زد و خوردهای پراکنده‌ای میان جنگلیها و نیروی اعزامی آغازگشت . با اینحال میرزا هنوز امیدوار بودکه مذاکرات گائوك و مظفر زاده در مسکو به نتیجه برسد و ازینرو میکوشید تا آنجا که ممکن است از برخورد با قوای اعزامی احتراز جوید . ولی این سیاست را حریف حمل بر ضعف میکرد و تجری بیشتری بخرج میداد .

ازطرف دیگر در میان دوستان و هواداران‌میرزا نیز این‌سیاست دو دستگی انداخته بود . یکدسته از مجاهدین مطابق معمول ازسیاست میرزا بدون چون و چرا متابعت میکردند . اما دسته‌ای دیگر معتقد بودند باید میرزا صف خودرا مشخص‌کند وبرای همیشه ازکمونیست ها فاصله بگیرد .

میرزا این زمزمه‌ها را می‌شنید ولی ترجیح میداد بروی خود نیاورد . زیرا اوتصورمیکرد دوران‌بلاتکلیفی مدت زیادی‌طول نخواهد کشید ومطمئن‌بود انعکاس نامطلوبی که اقدامات وعملیات کمونیست‌ها در اذهان مردم ایران ایجادکرده بود توجه اولیای دولت شوروی را جلب و آنها را به تغییر سیاست خود وادار خواهد ساخت .

ازینرو ، درصدد برآمد برای «مدیوانی» کارگردان حوادث‌رشت نامه‌ای بنویسد. نتیجه‌ای‌که میرزا از ارسال این نامه انتظارداشت‌ایجاد تردید و تأمل در خصوص حمله به جنگل بود تا بلکه در خلال این احوال نتیجه فعالیت هائی‌که از طریق مسکو آغازکرده بود درگیلان منعکس شود .

میرزا ، از جنگل برای «مدیوانی» نوشت :

۱۵ ذیقعده ۱۳۳۸

رفیق مدیوانی :

چون مایل نیستم رفقای خود را در مجامع عالم بدنام ببینم ازین جهت لازم دانستم بتشریح اقدامات تحیر آورتان مبادرت ، ضمنا شما را متذکر سازم که اینگونه اقدامات در مقابل دشمنان ما و شما چه انعکاسی دارد .

پانزده سال است کـه هریك از ماها در انقلابات ایران زحمت کشیده و مصائب بیشماری را تحمل نموده‌ایم که کسب حریت کنیم و تمام استظهار ما باین بود که احرار دنیا بما کمك خواهند نمود . باینجهت ورود شما را بگیلان توجه غیبی فرض و شما را با آغوش باز پذیرفتیم مع‌الاسف تصوراتمان بعکس نتیجه داد . هنوز اطراف گیلان راعناصر مستبد احاطه دارند و هنوز قشون انگلیس ازحدودگیلان خارج نشده و مسائل حیاتی بین ما و شما حل نگردیده است . با این احوال شما در رشت و انزلی باختلاف حتی بمنازعه شروع کرده‌اید که هیچ انتظارش را حتی ازدشمن نداشتیم چه رسد بشماهـا کـه دوست هستید ... مـا ممکن نیست بسمت شماتیر خالی کنیم و یا با شماعملیات‌خصمانه‌نمائیم و از جوانان کم تجربه خودمان که حس کدورت در آنها غلیان کرده است جلوگیری خواهیم نمود .

اگر این اقدامات شما ادامه پیدا کند ناچاریم بهر وسیله باشد بتمام احرار و سوسیالیست‌های دنیا حالی کنیم که وعده‌های شما همه‌اش پوچ و عاری از حقیقت و صداقتند ...

ما غیر از این مسئله ساده که گفتیم فعلا عملیات شما در یك گوشه ایران بجای منفعت مضرت می‌بخشد و مقصود را عقب میاندازد و باید صبر کرد وتدریجاً عقیده را رسوخ داد آیا عنوان دیگری کردیم ؟

دوایر رشت و انزلی را تخلیه و بشما واگذاشتیم و گفتیم ما گوشه‌گیری اختیار میکنیم تا شما اداره نمائید . این حقیقت بی پیرایه مقتضی بود رویه قشون نیکلا را در انظار تجدید و با عملیات خصمانه خود اهالی زحمتکش را بوحشت اندازید ؟

من نمیتوانم هیچ دلیلی برای این اقدامات تصور کنم جز آنکه بگویم جاسوسان انگلیس میان شما رخنه نموده و اینگونه حوادث را بوجودآورده‌اند . درعالم برادری بشما نصیحت میکنم که این اقدامات بی‌رویه شما را در میان دوست و دشمن‌لکه‌دار خواهد نمود . و در ایران مورد تنفر واقع میشوید . گرچه بعضی کوتاه نظران یا عناصر مفسد ممکن است چنین جلوه دهند که برای عملیات غیر منتظره شما و فشارهائی که وارد میکنید بانگلیس و دولت ایران که دشمنان ما و شما هستند روی آورده بضد شما داخل مذاکره خواهیم شد اما هرگز چنین امری بوقوع نخواهد پیوست و بشما صریحاً میگوئیم هر قدر از شما خلاف انتظار وفشار دیده شود وبما خصمانه هجوم کنید حتی اگربرای شدت تضییقات ما را مجبور بدفاع هم بکنید با همه این مراتب محال است بدشمنان توجه بکنیم و از آنها کمك بخواهیم .

در پایان از شما متوقعیم با اهالی از در مهربانی درآئید و آنها را مطمئن کنید زیرا هنوز اول کار است و کدورت مردم اقدام شما را در

سایر نقاط بی‌نتیجه خواهد گذاشت .

کوچك جنگلی

در جواب این نامه ، میرزا جوابی بشرح زیر از مدیوانی دریافت داشت :

۱۸ ذیقعده ۱۳۳۸

جناب میرزا کوچك خان :

قبل از پیشامدهای اخیر که علت بزرگ آن خودتان بوده‌اید وشهر را بی‌سرپرست گذاشته بجنگل رفتید همشیره‌زاده شما مراجعت سیصد نفر فدائی روس وپانصد نفر مجاهدایرانی راکه با وسایل وافزارجنگی به انزلی آورده بودم تأکید مینمود . در اینخصوص بشما نامه نوشتم متأسفانه جواب نرسید ... آیا برای پیشرفت انقلاب و خارج نمودن دشمن قوا و لوازم جنگی لازم نیست ؟ ازین رفتار تعجب‌آورتان معلوم میشود سرکار در پیشرفت انقلاب قائل بمسامحه هستید. بعلاوه وجوهی که از مردم‌گرفته شده معلوم نیست بکجاها صرف شده است . مهماتی که از روسیه آمده بهر جا خواسته‌اید حمل نموده‌اید . زمام امور را تنها در دست شخص خودتان گرفته با هیچ یك از رفقای قدیم‌خودکه درکلیه زحمات با سرکار شریك تضییقات بوده‌اند مشورت نکرده آنانرا بالاخره از روش و رفتار خودتان منزجر و متنفر ساخته‌ایدکه اجباراً از شما دوری جسته و شما اطرافیان خود را از عناصر خود پرست و ضد انقلاب جمع نموده نتیجتاً با وجود فراهم بودن همه وسایل برای حمله بدشمن دو ماه در رشت نشسته حرکتی ننموده‌اید ... اظهاراینکه عملیات ما را بسمع احرار عالم میرسانید ما نیز بصدای رسا بهمان

مردان آزادیخواه خواهیم گفت که شما سابقاً یکی از انقلابیون ایران بودید لیکن حالا از روش قدیم عدول کرده بضد مقاصد انقلاب گام برمیدارید .

از اینکه رفقا و مجاهدین توانستند بسهولت ادارات را قبضه کنند ثابت شد که اکثرشان مخالف شما بوده و چون زمام امور را در کف داشته‌اید چیزی نمیگفته‌اند . فعلا انقلاب شما را از خود دور کرده و محال و ممتنع است اوضاع بشکل سابق برگردد . با اینوصف درعالم نوع پرستی بشما نصیحت کرده میگویم چنانکه مایلید در این راه خدماتی کنید حاضرم برای پذیرفتن شما با رفقا مذاکره نمایم شاید شما را قبول کنند بشرطی که در شورای امور با دیگران مساوی باشید و شخصاً بامور مداخله‌ای ننمائید .

میرزا که مقصودش گذراندن وقت بود و ضمناً کنایه‌ها و اتهامات حریف روسی را نمیخواست بی‌جواب گذاشته باشد ، نامه مفصل‌تری برای «مدیوانی» نوشت . اینبار خشونتی در نامه میرزا بچشم میخورد که یك عکس‌العمل طبیعی بود در قبال لحن رفیق مدیوانی :

۲۵ ذیقعده ۱۳۳۸

آقای مدیوانی

مقصود عمده من از نوشتن جواب مفصل اینست که رفقای شما بدانند با انتشار اعلامیه‌های فحش و تهمت و افترا و هتاکی در مجامع و با اظهارات دروغ و مغلطه نباید دلخوش شوند که میتوانند حق را پایمال نموده به‌آرزوهای خودسرانه‌شان که روح سوسیالیزم از آن بیزار

است برسند . آنها گمان بردند با اینگونه اقدامات خواهند توانست زمام انقلاب مقدسی را که پانزده سال است در ایران با حفظ همه مراتب و ملاحظه جهات صحت آن برای بر پاکردنش زحمت کشیده‌ایم در دست بگیرند ، آنوقت بنام همین انقلاب بازار خودسری و قتل وغارت را رواج داده در لباس سوسیالیزم ریاست کیف‌مایشائی کنند . بدون اینکه مکتوبم را بدقت بخوانید در جوابم الفاظ قالب زده نوشته‌اید ، واقعاً حیرت‌آور است .

نمایندگان سویت روسیه بایران وارد شدند باین عنوان که با ما کمك کنند تا انگلیسها راکه دشمن مشترکمان میباشند ازایران بیرون کنیم و دست خائنین و مستبدین راکوتاه نمائیم ، و این مساعدت را چنانچه میدانید مطابق‌موافقت نامه بدو چیز منحصرنمودیم : یکی آنکه از روسیه بما اسلحه داده شود و در عوض قیمت بگیرند ، دوم نفرات بقدری که ما تعیین کنیم و بخواهیم . دادن اسلحه را قبول ولی گرفتن قیمت را قبول نکردند . چند روزی از امضاء قرارداد نگذشت که زمزمه‌های دیگری شروع شد ، یعنی بنام جمعیت عدالت مهیا شدند با عدم سابقه و اطلاع از روحیه ایرانی زمام انقلاب را بدست بگیرند . معایب این کار را گفتم ، بتصدیق همه از اقداماتشان جلوگیری شد ، دو سه روزی گذشت که همان عده بنام جوانان کمونیست با دستور و حمایت «ابوکف» که اکثر این اختلافات از وجود وی ناشی میشود در رشت و انزلی مشغول اقدام شدند در صورتیکه بدلایل عقلی و حسی ثابت کرده بودم که امروز در ایران هیچگونه مرام افراطی دارای اثر نیست و سیاست سویت روسیه را از بین میبرد ، بدشمن قوت میدهد و

مردم را میشوراند چنانکه شورانیده است. بااینحال حرص وخودسری و ریاست طلبی ابو کف عده‌ای‌را محرك شد که همه این حقایق و نصایح را فراموش کنند. در آغاز کار بهمه ادارات دخالت کردند، بدوایر جمهوری دست گذاشتند و بشورای انقلاب دستور غیر قانونی دادند، باموال مردم تعرض نموده قدم‌های تند انقلاب را با این حرکات ناشیانه سست کردند در حالیکه در منجیل و طارم و دیلمان اشتغال بجنگ داشتیم آنها در رشت و انزلی به تهیه مفسده پرداختند، بدون اطلاع حکومت افرادی را بنام «کمك میدان جنگ» وارد نموده و با همان عده بما تاختند، من دیدم اگر در رشت بمانم بایستی با آنها بجنگم زیرا طمع ریاست و غارت آنها مانع از درك حقیقت است و چون معایب جنگ داخلی را میدانستم بالضروره از شهر خارج شدم. حکومت نیز بهمین نظر شهر را تخلیه کرد. رفقای شما باین اندازه قانع نشده بتعاقب ما آمدند و در پسیخان بعده‌ای از مجاهدین بی‌خبر حمله کردند چنانکه در انزلی نیز همین عمل را انجام داده چند نفر راکشتند وچند نفر دیگر را اسیر کردند، به چپاول ارزاق دست زدند، بفومن وصومعه‌سرا هجوم تا بلکه اعضاء حکومت و شخص مرا دستگیروبا دستگیری این جمعیت هرگونه اعتراض را خفه کنند وتازه بعد از همه این اقدامات نام پسیخان و صومعه‌سرا و انزلی را «فرونت» گذاشته‌اند.

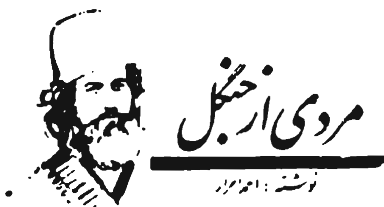
از شما میپرسم آیا نقاط مزبور «فرونت» بود؟ آیا این قشونی که واردکردند برای «فرونت» منجیل و دیلمان بود یا برای تعقیب ما در پسیخان و فومن؟ مجاهدین پسیخان وقتی بی‌خبرانه محصور آتش شلیك شدند و چند نفری از آنها بقتل رسیدند برای حفظ جان خود در مقام

مدافعه بر آمدند ولی من در فومن از ماوقع استحضار یافته‌به آنها فرمان عقب نشینی دادم . تقصیر این کارها باکیست ؟ آیا بگردن آنها نیست و آیا میتوانند از زیر باراین مسئولیت شانه خالی کنند ...

نوشتید اسلحه و پول رامن برداشته‌ام . آنچه پول است دهنده‌اش مردم ایرانند وهر ساعت که بخواهند حساب داده میشود وچنانچه‌حساب درست داده نشد حق خواهند داشت ایراد کنند . آنهم مردم نه رفقای شما ، معهذا باید بگویم که ۲۵ هزار منات که با پول ایران معادل ۵۶۰۰ تومان میشود بضمیمه جواهر که ۲۷۰۰ تومان تقدیم شده جمعا ۷۳۰۰ تومان برای تأسیس بانك تخصیص یافته که هم‌اکنون باقی است و تصرفی در آن نشده بعوض این وجوه ، حکومت تمام مخارج قواء اعزامیتان را از بدو ورود الی‌کنون عهده‌دار بوده است . بیست‌میلیون اموال ایرانی را در باکو ضبط و قول شرف دادیدرد کنید ،محبت به‌آن اموال مانع ردشان شد در صورتیکه صاحبان آنان امکان داشت برای پیشرفت انقلاب بما کمك شایان نمایند .

اما اسلحه‌سویت روسیه‌که بموجب‌قرارداد بماتسلیم شد هروقت محل صرف اسلحه را از من خواستند توضیح میدهم . چنین پرسشی عجالتاً ازصلاحیت رفقای‌مغرض‌شماخارج‌است، زیراحکومت جمهوری برسمیت باقی است و برای افساد چندتن خودسر و خود خواه ساقط نشده و بکسی حق داده نمیشودبدلخواه خویش زمام‌حکومت رابدست گیرد و کشور را تاراج نماید .

در مکتوب خود از دو تن رفقای ما « مقصود احسان‌الله و خالو قربان است » دلسوزی‌کردید و مرا خود پرست و ضد انقلاب



خواندید . . . زهی بی انصافی ! من آن دو نفر را نمیگویم کیستند و چیستند ، چه وقت و بچه منظور بجنگل آمده‌اند . افکار عامه هویت و شخصیت هر کس را تمیز و تشخیص میدهد . اما این رفقای همراهم کسانی هستند که ملت ایران شاهد صحت عمل چندین ساله آنها است و مسلم بدانید که من و آنها با این صحبت و تهمت ها بدنام نخواهیم شد .

نوشتید « رفقا و مجاهدین ، ادارات را به آسانی تصرف کرده‌اند و بشما معلوم شد که مخالف ما هستند » جواباً می‌نویسم همان افرادی راکه ابوکف و دوستانش بدون اطلاع حکومت وارد کرد ، همانها باتفاق چندتن مغرض دیگر باین کار مبادرت کردند . آیا احساسات مردم را می‌بینید تا چه پایه علیه مداخلات آنها است ؟ اگر غارتگری‌ها کنار گذارده شود خواهید دید مردم چه اندازه از اعمالشان متنفرند.

بما ضد انقلاب گفتید . آن کدام با وجدان منصف است که بداند و نگوید که پانزده سال است من و رفقایم باکسب افتخارات تاریخی تا امروز مراحلی را طی کرده‌ایم که ذکرش برای بسیاری زهره شکاف است . ما قدم‌های مقدس انقلابی رابا راستی و درستی بدون هیچگونه آلایش برداشته‌ایم. انگلیس‌ها ودولت نیکلائی بمن حکومت، سلطنت، امتیازات و ریاست میدادند ومن باتکاء توجه مردم واحساسات عمومی و مقبولیت عامه که همین چیزها آخرالامر فساد و دروغ‌گوئی‌هایتان را برملا خواهند ساخت پشت‌پا زدم . من در هرمحکمه قانونی ووجدانی ثابت خواهم کرد که نه تنها ایران بلکه روح انقلاب سوسیالیستی از رفقای شما بیزار است ...

رفقای شما گمان دارند بسان یك قوه قاهره‌ای در برابر همه مشکلات خواهند ماند. اما چنین نیست وفقط احساسات عامه است که مشکلات را حل میکند.

رفقای شما اگر غارتگری و آدمکشی را «مسلك» نام گذاشته‌اند و این عملیات را بنام کمونیزم مرتکب میشوند بنابراین شاهسون‌ها که صدها سال است مرتکب این اعمال می‌شوند از همه کمونیست ترند. بگمانشان چون اول کار است کلمات «فقرا» و «رنجبران» و «تواریش» خشك و خالی خریدار دارد غافل از اینکه طشت از بام افتاده است و اگر راه روسیه باز شود و مردم آزاد گردند معلوم خواهد شد که بر خلاف تمایل بزرگان قوم، مناظر فجیعی ازین قبیل بدست افراطیونی امثال ابوکف در روسیه نیز ایجاد شده است و اکنون مصمم‌اند همان اعمال در ایران تکرار شود غافل از آنکه زمامداران سویت روسیه و هر مرد عاقل سلیم‌النفسی از این حرکات متنفر است و بالاخره آنها را مورد ملامت تاریخی قرار خواهند داد...

من عاری از شرف میدانم کسی را که حقوق حاکمیت واستقلال مملکت را فدیه شغل و مقام کند و یك مملکت را اسیر آز چندتن خودخواه افراطی که از تظاهرات افراطی شان چیزی جز ریاست نمیخواهند قرار دهد. من استقلال ایران را خواهانم و بقای اعتبارات کشور را طالبم. آسایش ایرانی و همه ابناء بشر را بدون تفاوت دین و مذهب شایقم. من آلت دست قوی‌تر از شما نشده‌ام چه رسد بشماها.

مابشرافت زیست کرده‌ایم وبا شرافت خواهیم مرد. گمان کردید

من مایلم با شماها کار کنم که مینویسید با رفقایتان مشورت خواهید نمود بلکه مرا بپذیرند ؟ قطع بدانید که کار کردن با شما غیر ممکن است چون عقاید شما و عملیات شما از هر زهر کشنده‌ای کشنده‌تر است . با این وجدان کشی‌هائی که شده و بما نسبت خیانت و سازش بـا انگلیس و دولت مستبده‌ایران داده‌اید دیگر محال است بشماها اعتماد و اطمینان داشت . ما میمانیم و منتظر جریان حوادث میشویم تا حق و حقیقت آشکار شود .

کوچك جنگلی

نامه دُوم میرزا بی‌جواب ماند و بدین ترتیب راههای مسالمت و حتی دفع‌الوقت کـه میرزا در پی آن بود میان جنگل و رشت بکلی بسته شد .

در اینوقت نخستین جرقه اختلاف در میان همراهـان میرزا نیز درخشید . زیرا عده‌ای از مردان جنگل با تصمیم میرزا در مورد عقب‌نشینی موافق نبودند و این مـوضوع بوسیله سید جلال چمنـی ، مردی که شجاعت و قساوت را تـوأم داشت ، در جلسه‌ای بـا حضور میرزا و زعمای جنگل عنوان شد .

سید جلال میرزا را مخاطب قرار داد و پرسید :

ـ آقای میرزا ... اینطور که معلوم میشود شما بازهم خیال فرار و عقب‌نشینی در سردارید ....

شقیقه‌های میرزاشروع کرد به زدن وخون توی صورتش دوید :

ـ آسید جلال ! فرار با عقب‌نشینی دو مفهوم علیحده‌دارند....

این دوتا را از هم تفکیک کنید.

سید جلال در حالیکه دوزانو نشسته و چشم‌های درشت خود را مستقیماً در چشم میرزا دوخته بود، گفت:

- ولی نتیجه‌اش برای مردم یکی است. نتیجه فرار یاعقب‌نشینی ما مردها اینست که ناموس خود را در چنگال بالشویك بگذاریم وجان خودمان را بدر بریم... آقای میرزا، شما لطفاً روشن بفرمائید که نظرتان در باره بالشویك چیست. من که شب و روزخدمت شما هستم هنوز نفهمیده‌ام شما بالشویك رابه چشم دوستی نگاه می کنید یا دشمنی...

میرزا تا آنروز سعی کرده بود که در معرض یك چنین سئوالی آنهم بطور مستقیم قرار نگیرد و سید جلال راست می گفت که عقیده میرزا در باره کمونیزم و کمونیستها مبهم بود. میرزا مردی مذهبی، اما تا حدی واقع بین و در عین واقع بینی محتاط بود. او می‌دانست در مبارزه‌ای که پیش گرفته بکمك روسها نیازمند است و روسها نیز خواه ناخواه کمونیست بودند. معهذا میرزا کمونیست نبود و حتی کوشش خود را کرده بود تا روسها را از شروع تبلیغات مسلکی در مراحل ابتدائی انقلاب ایران برحذر دارد و در نتیجۀ همین کوشش بود که اینك در جنگل بود و بجای اوکسان دیگری در عمارت حکومتی رشت نشسته بودند.

در چنین شرایطی میرزا چگونه می‌توانست بسئوال‌سید جلال پاسخ بدهد بی‌آنکه مشکلاتی برای حال و آینده و برنامه های سیاسی او ایجاد نکند؟

با وجود این میرزا بارهافکر کرده بود که روزی باچنان سئوالی روبرو خواهد شد و جوابی برای آن آماده داشت :

ـ آقا سید جلال ... ما بدون اینکه کمونیزم را بپذیریم میتوانیم با کمونیستها دوست باشیم و از کمکهای آنها بهره‌مند شویم .

سید جلال فیلسوفانه سرش را تکان داد :

ـ ولی بالشویك‌ها عملاً نشان داده‌اند که بااین‌رقم‌دوستی‌میانه‌ای ندارند . آنها می‌گویند یا زنگی زنگ ، یا رومی روم . . . و عاقبت ما باید وضع خودمان را روشن کنیم که بالشویك هستیم یا دشمن بالشویك !

میرزا در حالیکه سرش را زیر انداخته بود و ظاهراً به گل قالی می‌نگریست ، از زیر چشم میدید که مشهدی انام و کربلائی حسین «خولی» در تأیید حرفهای سید جلال دمبدم سر تکان میدهند و پی‌برد سید جلال در آن جمع تنها نیست که چنان عقیده‌ای ، و بنظر میرزا عقیده صحیحی ، دارد ولی میرزا با آنکه بصحت عقاید آنها اعتقاد داشت نمی‌توانست از آن پیروی کند.چون نمی‌خواست دردوجبهه وارد نبرد شود .

گفتگوی آنروز مقدمه نفاق وتفرقه در اردوی‌جنگل‌بود. بخلاف گذشته منطق میرزا در مردانی که نظرموافق با راه و روش او نداشتند مؤثر نبود. آنهاتصمیم گرفته‌بودندجلوی«بالشویك» بایستند وبجنگند. آنها هیچوقت با «سیاست» سروکار نداشتند و زیر و بم های سیاست در تصمیماتشان اثری نمی‌گذاشت بلکه صرفاً بدنبال «عقیده» بودند و از همینرو نیزتا پای‌جان میایستادند .

میرزا بناگزیر این عده از یاران خود را بجای نهاد و بهمراه عده دیگری که هنوز در کنار وی مانده بودند بطرف « سه‌سار » و «توسه‌کله» عقب نشست . نامه دوم را به مدیوانی ، میرزا از «سه‌سار» نوشت وبرشت فرستاد. در حالیکه همانوقت دو ستون از کردها و «دیویزیون وحشی» که از مهاجرین قفقازی‌تشکیل می‌شد برای جنگ وارد جنگل شده بود .

افراد دیویزیون وحشی ، مهاجرانی بودندکه با جمازه حرکت می‌کردند و مانند عربها نیزه روی دستشان تاب میخورد . پیشاپیش آنها دونفر بر طبل‌هائی که روی شتر بسته شده بود «دوال» میکوفتند و چاوش سیاه چرده‌بلند قامتی‌بنام «قره‌چاوش» به آهنگ حماسی‌شعری میخواند که مضمون آن چنین بود :

ای کوههای بهم چسبیده البرز
که سربه آسمان برداشته
و سینه ابرها را شکافته‌اید
بما راه دهید :
که میخواهیم بهندوستان برویم ...

دیویزیون وحشی،ازپسیخان حمله را آغاز کرد وتا «جمعه‌بازار» بدون برخورد با مقاومتی پیش‌رفت .

نخستین برخورد میان قوای‌مهاجم ومدافعین درحوالی‌جمعه‌بازار روی داد. آنجا، مشهدی انام مجاهد معروف که باتفاق سیدجلال از میرزا جدا شده بود سنگر داشت. جنگ باشدت درگرفت و باخشونت ادامه یافت. مشهدی انام مردانه قوای خود را رهبری می‌کرد. گلوله‌ها

سینه فضارا میخراشید و پشت‌سنگرهای دوطرف برزمین می‌نشست. دود تیره و بوی عطسه آور باروت در هوا موج میزد. صدای یکنواخت شلیك را هرچند دقیقه یکبار ناله‌ای می‌شکافت وسپس دریکی از سنگر ها مردی بر زمین می‌غلتید. هیچکس نبود که زخمی ها را در گیراگیر جنگ جمع آوری کند و همینکه جائی درسنگری خالی می‌شد آنها که باقی مانده بودند از فاصله میان‌خود میکاستند تاجای رفیق مجروحشان را پر کنند.

بین یاران مشهدی انام، قیافه چند سرباز روس دیده‌می‌شد و این ها همان سربازانی بودند که درویشعلیخان اسیر کرده بود و سپس در میان مردان جنگل باقی ماندند. مشهدی انام پنجاه تیر خود را بیکی از روسها داده بود و سرباز روس با موهای خرمائی که همراه نسیم تاب میخورد پشت تنه قطور یکی از درختهای جنگل سنگر گرفته بود ومانع آن میشدکه مهاجمین از پناهگاه خود قدمی جلوتر بیایند.

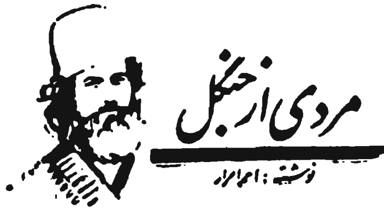
یار مراد کوچك، یکی از کردها که روزگاری دوش بدوش‌میرزا میجنگید و اینك‌بصف مخالفان وی‌پیوسته بود از سرباز روس و پنجاه تیر لعنتی که مثل مسلسل بهر طرف می‌چرخید بارانی از گلوله فرو میریخت، چشم بر نمیداشت و حساب می‌کرد قدرت این پنجاه تیر معادل است با نصف قدرت جنگی حریف. یار مراد جزو کردهائی بودکه همراه خالوقربان بیعت خود را ازمیرزا پس‌گرفته بودند ووجود آنها در جنگ هائی که جریان داشت از هر عاملی برای جنگلیها خطرناکتر بود. زیرا کردها طی اقامت طولانی در جنگل با سوراخ سنبه‌های جنگل آشنا شده و تاکتیك جنگی مردان جنگل را یاد گرفته

بودند. در حالیکه مهاجرین و روسها جنگل را نمی‌شناختند و هرگاه کردها راهنمائی آنها را برعهده نمی گرفتند هر آن احتمال داشت در محاصره بیفتند و یابطریق‌دیگری ازطرف مردان جنگل غافلگیرشوند.

یار مراد کوچك باطراف خود نگاه می‌کرد و سعی می‌کرد مشخصات جمعه بازار را کاملا در ذهن‌خود مجسم سازد. سپس تفنگ خود را برداشت و آهسته آهسته عقب نشست وبا چند خیز خود را به پشت یك ردیف دکانهای بسته رسانید که در فاصله کوتاهی از جبهه جنگ بچشم میخورد، یکی‌از دکانها باسکوی سنگی جلوی‌آن یارمحمد را به فکر قهوه‌خانه انداخت و یادش آمد قهوه خانه‌های آن حوالی غالباً دارای روزنه‌ایست که بطرف جنگل باز می‌شود وهم دود متراکم و بوی ذغال را از درون قهوه خانه بیرون می‌فرستد. هم‌فضای‌تاریك قهوه خانه را روشن می‌کند.

با یك امید گنگ و مبهم، مسافتی به عقب رفت. سپس خود را در بیشه‌ای که تا پشت دکانها ادامه داشت افکند و از میان شاخ و برگ بوته‌ها بروی سینه خزید تا در آنطرف دکانها قرارگرفت.

لحظه‌ای بعد، یارمراد در پستوی نیمه تاریك قهوه‌خانه خزیده بود. چند قوری بند زده روی آتشی که خاکستر شده بود باو دهن‌کجی میکرد. یارمراد از کنار دیوار خزید و لای درز چند تکه الوارکه در کوچك قهوه‌خانه را تشکیل میداد سوراخ کوچکی برای دید زدن پیدا کرد. صورتش را به تخته چسبانید و بیرون را نگاه‌کرد. پنجاه تیر از صدا افتاده بود و جوان روس با عجله به آن‌ور میرفت. یارمراد نیشخندی زد. لوله تفنگش را از سوراخ در بطرف سرباز روس نشانه



رفت . اما در همین اثنا مردی که روی سینه میخزید از درون سنگری بیرون جست و بچابکی خود را تا زیر درخت رسانید . یارمراد تفنگ را پائین آورد و دو باره از سوراخ در بخارج نگریست . لبهایش تکان خورد وقلبش لرزید.اینك مشهدی انام ، سردسته مجاهدین را درتیررس خود میدید که پنجاه تیر را از سرباز روس گرفته و مشغول رفع کردن گیری بودکه در آن پیدا شده بود . یارمراد نوك انگشتش را با زبان خیس کرد ودوباره تفنگ را بالا برد . با دقت نشانه‌گرفت وسپس‌صدای گلوله برخاست .

لحظه‌ای بعد،وقتی یارمراد بخارج نگریست مشهدی انام درخون خود غوطه میخورد . گلوله سربی مغزش را داغان‌کرده بود . تکه‌های سفید مغز که بخون سرخ رنگی‌آغشته بود روی تنه درخت چسبیده بود. سرباز روس وحشت زده اطرافش را نگریست و بطرف سنگر دوید . اما در نیمه راه، گلوله دیگری‌که از تفنگ یارمراد شلیك شد او را نیز نقش بر زمین ساخت .

ظرف چند لحظه وضع جبهه عوض شد.محمود آقاخیاط که‌بجای مشهدی انام فرماندهی را بعهده‌گرفته بود بیهوده میکوشید تا مجاهدین را بمقاومت تحریص‌کند ، زیرا روحیه آنها درهم ریخته و خصم قوت گرفته بود . مهاجمین از سنگرها بیرون ریخته شلیك‌کنان جلومی‌آمدند و روسها موفق شدند مسلسل خود را روی پشت بام دکانها نصب‌کنند . مقاومت بی‌نتیجه بود . محمود آقا فرمـان عقب نشینی داد و مـردان جنگل درحالیکه کشته‌های خود را بجای میگذاشتند بطرف صومعه‌سرا گریختند . ضمن این عقب نشینی محمودآقا نیز هـدف رگبار مسلسل

قرارگرفت و بخاك افتاد .

جمعه بازار بتصرف قوای مهاجم در آمد .

باقیمانده مجاهدین در صومعه‌سرا به سید جلال چمنی و یاران او ملحق شدند. مرگ جانگداز مشهدی انام و محمود آقا و عده‌ای دیگر از مجاهدین اندوهی عمیق در آنها بجای نهاده بود . مردان بصدای بلند میگریستند و سید جلال چمنی ، با همه قساوتش نمیتوانست از اشکهائی که روی گونه‌های بر جسته و گلگونش فرومیریخت جلوگیری کند . در حالیکه بغض گلویش را میفشرد گفت :

ـ مشهدی انام یك مجاهد تمام و کمال بود . نباید بگذاریم جسدش در بیابان بپوسد و طعمه مردار شود .

ناز آقا معاون سید جلال قدمی جلو گذاشت و گفت :

ـ من میروم اجساد را می‌آورم ... دو نفر داوطلب میخواهم.

دو تن از مردان حاضر شدند همراه ناز آقا بروند. آنها سلاحهای خود را از کمر گشودند . پارچه سفیدی بر سر چوب بستند و بطرف جمعه‌بازار رهسپار شدند . دیری نگذشت که اجساد را با یك گاری دستی بصومعه‌سرا انتقال دادند و باضافه یك پیام از فرمانده دیویزیون برای سید جلال . فرمانده پیغام داده بود که ما با شخص میرزا کوچك کار داریم و از سید جلال خواسته بود عاقلانه خودش را از سر راه آنها کنار بکشد . سید جلال لبهایش را بدندان گزید و زیر لب گفت :

ـ میرزا کوچك ... خدا لعنتش کند !

تنفر شدیدی در چشمهای خون‌آلود سید جلال موج میزد :

ـ اتفاقاً من هم با میرزا کار دارم ... وقتی کلك شما کنده شد

آنـوقت سراغ میرزا میرویم و وادارش میکنیم کفاره این خونهـا را بدهد !

اجساد ، در سکوت حزن‌انگیزی در امامزاده سید جعفر بخاك سپرده شد . سید جلال وقتی جسد مشهدی انام را درگور نهاد و روی آن خاك ریخت با چشمانی اشك‌آلودبطرف بقعه رفت . جماعت کثیری زن و مرد که از پشت سر سید جلال وارد بقعه امامزاده جعفرشده بود ، سید جلال را دیدند که صندوق بقعه را بغل زده زار زار میگریست و بصدای بلند میگفت :

ـ یا جدا ... بما کمك کن ! یا جدا ... راضی مشو که ناموس‌ما، خواهران ما بدست بالشویك واجنبی اسیر شوند ! یا جدا . . . من از توفتح و ظفر میخواهم ...

صدای سید جلال در چهار دیـواری بقعه اوج میگرفت . زنها شیون میکردند و مردها آرام آرام میگریستند و همراه سیدجلال«آمین» میگفتند . وحشت اهالی را در چنگال بیدادگر خود میفشرد و هراس از اسارت در صدای لرزانشان آشکار بود .

سید ، وقتی از رازونیاز خود فارغ شد بطرف مردان و زنان که عده آنها لحظه بلحظه اضافه میشد رو کرد و فریاد زد :

ـ مردم!این جنگ بخاطر مال ومنال و جاه‌ومقام دنیوی‌نیست ...

این محاربه با دشمنان امام زمان است . اگر بکمونیست تسلیم شوید مثل اینست که دین و ناموستان را دو دستی تقدیم دشمن کرده باشید . حالا خود دانید و خدای خودتان . . . خود دانید و شرف و غیرت و همتتان !

بکوشش سید جلال و مردان او ، پیش از آنکه قوای مهاجم حمله خود را آغاز کند ، صومعه‌سرا بصورت یك دژ جنگی در آمد . زنها پشت سر مردان در سنگرها قرار گرفته بودند تا غیرت و همت آنها را تحریك کنند و در ضمن کمك بجنگجویان ، کشته و زخمی را از سنگر بیرون ببرند . تمام مردان از پیر و جوان و حتی کودکان تازه بالغ ، سلاح بدست گرفته و آماده نبرد بودند . همه چیز از جنگی خونین و قتالی دهشتناك گواهی میداد .

در حالیکه سید جلال عرق ریزان ازین سنگر به‌آن سنگر میرفت ودر نصب مسلسل‌ها و جایگزین شدن مدافعان نظارت میکرد زن جوانی سرراه بر او گرفت .

زن با صورتی که‌از فرط‌حیا گل انداخته بود و چشمانی که‌مستقیماً بزمین مینگریست ، آهسته گفت :

ـ آقا ... من و پسر عمویم دو روز است عروسی کرده‌ایم ... و حالا او میخواهد در جنگ شرکت کند ...

سید جلال سری تکان داد و بعجله گفت :

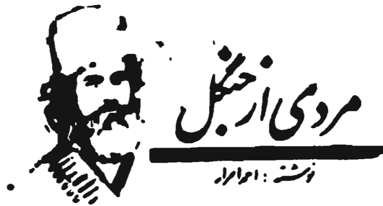
ـ بسیار خوب دخترم ... فهمیدم ... منظورت اینست که او را از جنگ معاف کنیم ... خوب ، اسمش چیه ؟

زن جوان دستهایش را تکان داد :

ـ نه...نه... مقصودم این نبود ، میخواستم ... میخواستم اجازه بدهید منهم در سنگری که او میجنگد ... باو کمك کنم !

قطره‌ای اشك در چشمان درشت و سیاه سید درخشید :

ـ اما دخترم ... تو خیلی جوانی ... میترسم صدمه بخوری !



زن گفت :

ـ فکرش را نکنید . آقا ... خواهش میکنم!

سید جلال شانه‌هایش را تکان داد :

ـ بسیار خوب . هرطور میل تو است ...

وقتی زن جوان با نیم تنه و دامان بلند چین‌دارش چرخی خورد و به سوی سنگرها دوید ، سید جلال هرگز تصور نمیکرد که اوباچنان شعفی باستقبال مرگ میرود . هنوز چند ساعتی از شروع‌جنگ وغرش سهمناك گلوله‌ها نگذشته بود که سید جلال دو باره چهره زن جوان را دید . اینبار چشمهایش رویهم افتاده وگونه‌های سرخش بزردی‌گرائیده بود . شیاری نازك از خون گوشه لبش بچشم میخورد و اندام‌موزونش روی دستهای جوانی بالا بلند تاب میخورد . مرد ، چنانکه گفتی در خواب راه میرود ، با چشمانی وحشت زده و نگاهی سرد و بیروح در صورت زن زیبا مینگریست . آهسته آهسته پیش می‌آمد و چند جوان دیگر با چشمان اشك‌آلود او را بدرقه میکردند .

غرش‌گلوله‌ها همچنان بگوش میرسید اما سید جلال گوشش و چشمش و همه حواسش بی‌اختیار متوجه منظره غم‌انگیزی بود که قلبش را با همه برودتی که داشت درهم میفشرد . به‌آسانی میتوانست حدس بزند مردی که جسد زن جوان را روی دست حمل میکند کسی جز شوهر او نیست . چه اتفاق افتاده بود ؟ هنوز نمیدانست و حتی انتظار نداشت که جنگ آنقدر خشن‌وبیرحم بوده باشد . تصورش هم دشوار بود .

یکی از مردان وقتی سید را دید قدمهایش را تند کرد و بیخ گوش

او گفت :

ـ تازه عروس بود ... همین پریروز ...

سید دستش را روی سینه او گذاشت :

ـ میدانم ... میدانم !

و جلو رفت . دو دست خود را پیش برد تا جسد را از روی بازوان مرد جوان بردارد و بزمین بگذارد . اما در نگاه مات وبی‌فروغ مرد ناگهان برقی درخشید . مثل کودکی که بخواهند عروسکش را از دستش بگیرند جسد را محکم در آغوش فشرد و فریاد زد :

ـ نه ... نه !

سید جلال دستش را بسرعت عقب کشید و زیر لب گفت :

ـ لااله‌الاالله ... استغفرالله !

نمیدانست چکار کند . از سر راه مرد جوان کنار رفت و بجمع مشایعین پیوست که لحظه بلحظه عده آنها اضافه میشد . مرد جوان با قدمهای سست و بی اراده راه خود را ادامه داد . از تکیه‌ای گذشت و به کوچه دراز و تنگی وارد شد . سید جلال سایه بسایه او پیش‌میرفت و جنگ را فراموش کرده بود . هنوز از هول این حادثه بیرون نیامده بود . مرد جوان جلوی خانه‌ای ایستاد . همان مردی که در بین راه چند کلمه با سیدگفتگو کرده بود از میان جمعیت خود را باو رساند و آهسته گفت :

ـ اینجا خانه دختر است ... مادروپدرش اینجا ...

و در همین وقت در خانه نیمه باز شد . زنی که سرش را از لای دو لنگه در بیرون آورده بود چنان جیغ بلندی کشید که سید احساس

کرد خنجری تا مغز استخوانش فرو رفته است . مرد جوان دستش را بطرف زن دراز کرد :

ـ بفرمائید ... این دخترتان !

ساعتی بعد صومعه‌سرا در مرگ تازه‌عروس میگریست. جوانهای محل جسد را در تابوتی گذاشته آنرا با شاخه‌های نارنج و گلهای سفید و سرخ پوشانده روی دوش در شهر میگرداندند و رستاخیزی بپا ساخته بودند . شهر بهیجان آمده بود . اشك از چشمها بروی گونه ها می‌لغزید. صداها در گلو می‌شکست و سید جلال میدید که این واقعه غیر منتظره چه تأثیر عجیبی در مردم گذاشته است . حالا دیگر مردم معنی جنگ ، معنی اسارت ، معنی واقعی حوادثی را که پشت دروازه های شهرشان میگذشت بخوبی حس میکردند . سید جلال میدید که مردان دیگری از خانه‌ها بیرون می‌آیند و بجبهه می‌پیوندند . بانك زنها را می‌شنید که فریاد میزدند: «ای‌مردها... ناموس ما را حفظ کنید....انتقام شهیدان ما را بستانید» !

و شهر یکپارچه آتش بود . با اینهمه وقتی توپها صدا میکردو گلوله‌های افشان ، بالای سر صومعه‌سرا پخش میشد و دیواری فرو میریخت یا ناله‌ای بگوش میرسید سید جلال دستها را بلند میکرد وچشم به‌آسمان میدوخت :

ـ یا جدا ... خودت رحم کن !

با وجود آنکه مدافعان صومعه سرا با سرسختی بدفاع ادامه می‌دادند ، معهذا تفوق قدرت جنگی و نفرات مهاجمین آنچنان مشهود بود که امید نمیرفت ازین دفاع دلاورانه فایده‌ای حاصل شود .

سید جلال اینرا میدانست . اما چیزی که نمیدانست علت شتاب و تعجیل نیروی متخاصم بود برای از پا در آوردن مدافعان و سقوط صومعه‌سرا . زیرا ارتباط مردانی که داخل جنگل قرار داشتند از بدو شروع جنگ با دنیای خارج از جنگل قطع شده بود و لاجرم آنها از حرکت قوای دولتی بطرف گیلان چیزی نمی‌دانستند . درحالیکه حکومت رشت با نگرانی چشم بجاده عراق دوخته بود و تصمیم داشت قبل از رسیدن قزاق که از تهران حرکت کرده بود قوای خود را در «صومعه‌سرا» مستقر سازد .

سید جلال در حالیکه رفته رفته از ادامه مقاومت مأیوس میشد تصمیم گرفت به آخرین تیر ترکش متوسل شود واز صادق‌خان کوچك‌پور حاکم فومنات کمك طلبید . صادق‌خان برای کسب تکلیف بمیرزا مراجعه کرد و میرزا که در عین حال از اقدامات سید جلال دلگیر بود ، چون در باره جنگ جمعه بازار و صومعه‌سرا ، کشته شدن مشهدی انام و سایر قضایا اطلاعات کافی دردست داشت و باقیمانده دوستان قدیمی خود را در خطر میدید برای صادق‌خان پیغام فرستاد که درخواست سید جلال را اجابت کند. بدین ترتیب در حالیکه بنیه مدافعین صومه‌سرا به آخر رسیده بود و مهاجمین خود را برای حمله نهائی و تسخیر شهر آماده میساختند ، ناگهان قوای امدادی که از جانب فومنات اعزام شده بود تحت فرماندهی درویشعلیخان کلاشمی از پهلو بقوای متحد کردها و روسها حمله کرد و وضع جبهه را تغییر داد .

این حمله درست مقارن بود با انتشار خبر حرکت قوای قزاق که روحیه مهاجمین رابسختی متزلزل ساخته بودودرنتیجه طولی نکشید

که قوای انقلابی راه عقب‌نشینی پیش گرفت وطی چند برحوردخونین تا خط آغاز حمله ، یعنی «پسیخان» بدست جنگلی‌ها افتاد .

حکومت رشت در شرایط ناگواری که پیش آمده‌بود ، باتمام‌قوا میکوشیدکه پیشرفت نیروی قزاق را در حوالی منجیل متوقف سازد و در فرصت مساعدی رشت را برای دفاع آماده کند . احسان‌الله‌خان رئیس حکومت انقلابی ، همه روزه با اسکورت مسلح خود در شهر گردش میکرد . به ادارات ومحلات سرمیکشید و برای مردم نطق‌میکرد و از همه مردم میخواست که اسلحه بدست‌گرفته در راه حفظ انقلاب علیه قوای دولتی وارد جنگ شوند.مردم نیز هر چندکه از محیط‌ترور و وحشت دوران چند ماهه بتنگ‌آمده بودند ناچار تظاهر بهمکاری با حکومت جمهوری میکردند ولی از ته دل خواستار پیشامدی بودندکه به آن اوضاع خاتمه بدهد .

قوای قزاق تا جمشید آباد پیش‌آمده بود که ناگهان با آتش توپخانه انقلابیون روبروشد . انقلابیون ، که مشیرالدوله رئیس‌الوزرای وقت آنهارابنام «متجاسرین» خوانده بود،تحت فرماندهی‌صاحبمنصبان روسی سه عرابه توپ صحرائی در گردنه مشرف بجاده نصب کرده و جاده را زیر آتش گرفته بودند .

هرگونه تلاش برای عبور از خط آتش بی‌نتیجه بود . امان‌الله میرزا جهانبانی رئیس ارکان حرب قوای اعزامی در حالیکه دوربین خود را روی چشم میچرخاند سری تکان داد وگفت :

ـ بی‌فایده است ... تا آن توپها کار می‌کنند یکقدم نمی‌شود جلوتر رفت .

از پشت سر ، کسی گفت :
ـ حضرت‌والا اجازه می‌فرمائید ؟
امان‌الله میرزا دوربین را بدست وکیل باشی عباسقلی سیرماست داد. وکیل‌باشی بااندام کشیده و ابروان پر پشت پیوسته بهم چند لحظه بتوپخانه دشمن نگریست و برفیق همدرجه‌اش ، وکیل‌باشی دیگری که پشت سر رئیس ارکان حرب ایستاده بود اشاره کرد :
ـ داداش ... بیا آنجا را دید بزن . مثل اینکه می‌شودیك کاری کرد !
امان‌الله میرزا با تعجب پرسید :
ـ چطور ؟
عباسقلی سیرماست دستش را بالاگذاشت :
ـ قربان ، با یك قمار ....
امان‌الله میرزا پیشنهاد وکیل باشی را در شورای جنگ که زیر یك چادر نظامی تشکیل شده بود مطرح کرد . صاحبمنصبان قزاق‌عقیده نداشتند چنین نقشه‌ای فایده ببخشد . اما هیچ راه دیگری برای ازکار انداختن توپخانه دشمن وجود نداشت . حتی اگر یك در صد احتمال داشت که بتوان از طریق معقول‌تری بدشمن حمله کرد هرگز شورای جنگ با نظر وکیل‌باشی موافقت نمی‌کرد . بخاطر همین‌بن‌بست‌عاقبت عباسقلی مأمور شدکه نقشه خودش را عملی کند .
آنطرف جاده ، سپید رود مثل ماری در بستر خود میخزید .
عباسقلی از رفیقش پرسید :
ـ وکیل باشی ، حاضری ؟

ـ حاضرم .

تفنگهایشانرا امتحان کردند . فشنگها را در خزانـه گذاشتند و روی دو اسب جا گرفتند . امان‌الله میرزا دستی بگردن اسب عباسقلی کشید و گفت :

ـ خدا بهمراه !

دو سوار تا آنجاکه ممکن بود روی اسبها خم شدند و مرکب‌ها را بطرف سپیدرود جهانیدند . هنوز مسافتی نرفته بودند که چند نفر قزاق سر در عقب آنهـا گذاشتند و مقداری دویدنـد . مـی‌خواستند وانمود کنند که اسبها رم کـرده و از اردو جـدا شده‌اند ولـی عاقبت مأیوسانه بازگشتند ، در حالیکه اسبها حاشیه سپید رود را گرفته بجلو می‌تاختند .

حقه قزاقها مؤثر واقع شد و همانطور که می‌خواستند ، حریف را به اشتباه انداختند.دو نفر سوار خود را به پهلوی اسب آویخته‌بودند و تا وقتی تفنگهای ژاپنی خود را بکار انداختند ، حریف‌ازوجودآنها با خبر نشد . گلوله‌های تفنگ‌ابتدا سه نفر مسلسل‌چی را کـه در خط مقدم توپخانه پشت مسلسلها نشسته بـودند بـه خاك انداخت و سپس دو وکیل باشی بی‌اعتنا به‌خطر مسلسل خود را به‌پشت توپخانه‌رسانیدند و همانطور که در پناه اسب سنگر داشتند توپچی‌ها را هدف قراردادند. جنگ میان مردان پیاده با دو نفر سوار که بچابکی جابجا میشدند چند لحظه طول کشید و توپخانه ای کـه بر سر راه قـزاق میغرید از کار افتاد . در اینوقت قوای قزاق نیز حمله عمومی خود را شروع کـرده توپها و مسلسل‌ها را باختیار گرفته بود .

فرمانده قزاقها را بصف کرد و بعد از آنکه دستجمعی برای دو وکیل باشی هورا کشیدند تفنگها راروی دست گرفتند وبهواشلیك کردند . فتح رشت نیز به آسانی صورت گرفت . زیرا عقب نشینی افواجی که توپخانه خود را از دست داده و بدون برخورد با قزاق بطرف شهرعقب نشسته بودند مردم را برانگیخته بود وپیش ازرسیدن قوای اعزامی بشهر، شورش از داخل محلات آغاز شده بود. ازدست دادن توپخانه برای «متجاسرین» فاجعه بزرگی شمرده می‌شدکه روحیه آنانرا سخت متزلزل ساخت و حتی نتوانستند شورش محلات راپیش از رسیدن قزاق خاموش کنند و قزاق هنگامی وارد رشت شد که در کوچه‌ها جوی‌خون جریان‌داشت و اجساد عده‌ای ازطرفداران‌حکومت جمهوری روی تیرهای تلگراف پیچ و تاب میخورد .

با ورود قزاق شورش دامنه‌یافت. درگوشه وکنارشهر خانه‌هائی که به‌سران حکومت انقلابی تعلق داشت به آتش کشیده شد وعده‌ای نیز مطابق مرسوم به تسویه حساب با یکدیگر پرداختند . ازینروقوای قزاق بلافاصله به استقرار نظم در شهر اقدام کرد و هر گونه تظاهر و تجاوزی ازطرف اشخاص غیر مجازممنوع گشت حتی از برگزاری مراسم جشن وچراغانی بمناسبت پیروزی قوای دولتی ممانعت بعمل آمد . سران حکومت، از جمله احسان‌الله خان و خالوقربان، با کلیه قوای باقی مانده بطرف انزلی گریخته بودند و قصد داشتند بوسیله کشتی‌های روسی که در ساحل پهلو گرفته بودند خود را به بادکوبه برسانند. اما روسها از سوارکردن آنها به کشتی خودداری کردند و فرمانده سفائن روس با تشدد به احسان وخالو قربان گفت :

ـ این بود انقلابی که مدعی بودید تا آخرین نفس از آن دفاع می کنید ؟!

احسان مدعی بود که روسها در منجیل خوب نجنگیده اند ومسئولیت شکست بگردن آنهاست. اما فرمانده روسی با پوزخندی جواب داد :

ـ و شما چه کردید؟... می خواهم ببینم اگر میرزا کوچك جای شما بود اینطور مشعشعانه پا بفرار می گذاشت ؟ !

پیدا بود روسها تصمیم ندارند سنگری را که در ایران بدست آورده اند برایگان از کف بدهند، خالوقربان و احسان الله برای آنکه موقعیت خود را نزد روسها حفظ کنند بلافاصله بتدارك مقدمات برای دفاع از انزلی پرداختند . نیروهای انقلابی را که در انزلی سرگردان بودند جمع آوری کردند و آرایش جنگی داده بانتظار قوای قزاق نشستند. توپخانه ای که صاحبمنصبان روسی هنگام عقب نشینی ازرشت خارج کرده بودند دفاع از سنگرهای انقلابیون را بعهده داشت.

سردار استارسلسکی ، فرمانده دیویزیون قزاق که با گشودن رشت از طرف احمدشاه بدرجه امیر تومانی ارتقاء یافته بود ، آتریاد اردبیل و اصفهان را پیشاپیش قوای قزاق بسمت انزلی اعزام داشت . قزاقها کار را تمام شده میدانستند و تصور نمیکردند در انزلی و نقاط دیگر با مقاومتی برخورد کنند وهمین اشتباه سبب شد که قوای اعزامی، در انزلی غافلگیر شود.

در اینهنگام یك کشتی روسی که بسرعت از بادکوبه حرکت کرده بود، فوجی از جنگجویان گرجی را در ساحل غازیان پیاده کرد و در حالیکه آتریاد اصفهان واردبیل گرم نبرد با انقلابیون بود، گرجی ها

بوسیله قایق از مرداب غازیان گذشتند و در «پیربازار» پشت سرقوای قزاق پیاده شدند.

روز عید قربان بود. قوای قزاق تلفات زیادی به انقلابیون وارد کرده بود. خالو میرزا علی‌مرد شماره ۲ کردها کشته‌شده و خالو قربان بسختی زخم برداشته بود. اما حدود ظهر که قزاق به پیروزی خود امیدوار شده بود ناگهان خود را در محاصره یافت. کشتی‌های جنگی از ساحل بحر خزر سنگرهای قزاق را بتوپ بستند و جنگجویان گرجی خطوط ارتباطی قزاق را قطع کردند.

بفاصله یکساعت از آترپاد اردبیل و اصفهان جز تلی اجساد کشته و زخمی چیزی برجای نماند. هفده نفر از صاحبمنصبان قزاق را که دستگیر شده بودند بدستور احسان بلافاصله تیرباران کردند و انقلابیون پرچم پیروزی برافراشته به افواج قزاق حمله‌ور شدند.

آتش جنگ از هرسو زبانه میکشید. توپها میغرید و مسلسل‌ها دسته دسته جنگجویان را درو میکرد. دود و آتش انزلی را بجهنمی سوزان تبدیل کرده بود. پدر بفکر فرزند و برادر در اندیشه برادر نبود. در مزارع سرسبز برنج خون سرخ موج میزد و باران گلوله لحظه‌ای قطع نمیشد.

کشتار فجیع مردان را چنان بهیجان آورده بود که دست بعملیات جنون آمیز میزدند.

صاحبمنصبی که نصف صورتش را گلوله از هم شکافته بود در آن هنگامه نبرد، شمشیرش را دور سر تاب میداد و درحالیکه اسبش بر سر دو دست بلند شده بود مثل شوالیه‌ها مبارز میطلبید.

بزودی یک گلوله توپ پیش پای اسب منفجر شد و هر تکه از اسب و سوار را بگوشه‌ای پراکند.

مرد جوانی که فقط پیراهنی بتن داشت و از شانه زخم‌خورده بود روی اسب خم شده بسرعت خود را تا کنار توپخانه انقلابیون رسانید و بزبان روسی فریاد زد: زخمی شده‌ام... کمکم کنید!

یکنفر ازپشت توپ برخاست. جلوآمد وزیر بغل مرد موطلائی راگرفت تا او را از اسب پیاده کند. ناگهان مرد جوان با پاشنه اسلحه بسر وی کوفت و سپس تیرهائی راکه در اسلحه داشت درسینه دو توپچی دیگر جای داد. اما هنگامیکه میکوشید دهانه توپ رابطرف سنگرهای انقلابیون برگرداند رگبار مسلسل او را به خزانه توپ دوخت.

قوای قزاق تقریباً عقب نشسته بود. معهذا توپخانه قزاقها همچنان کار می‌کرد و توپچی‌ها تلاش می‌کردند تا ازپیشروی صفوف انقلابیون ممانعت کنند. در این گیرودار چند گلوله‌توپ که از داخل کشتی‌های جنگی نشانه روی شده بود دهانه توپ قزاقخانه را شکافت وتوپچی ها درآتشی که بر اثر انفجار مشتعل شده بود تبدیل به ذغال شدند.

جنگ، در خشکی و دریا، بیرحمانه ادامه داشت. درمرداب انزلی قایقها بوسیله تکه‌های آهن که بقایای یک کشتی شکسته بود زرهی بدور خود کشیده واز پناه این زره‌ها تیراندازی می‌کردند.

یک وکیل باشی قزاق باته‌ریش سیاه وشانه‌های پهن بالای بلندی رفته بود و برای قزاقها خطابه میخواند:

«برادران... امروز عید اضحی است! دشمنان خدا و دین را مثل

گوسفند قربانی کنید و اگر نمی‌توانید بایستید تا خودتان قربانی راه حق بشوید... برادران! پشت کردن بدشمن مثل ...» گلوله‌ای که در فك وكيل باشی جای گرفت سخن او را نیمه تمام گذاشت.

احسان در حالیکه زخم خالو قربان را وارسی می‌کرد دستی بشانه او زد و گفت : « مهم‌نیست ... وقتی برشت رسیدیم پانسمان میکنی »!

در واقع، شکست قزاق و پیروزی انقلابیون محرز شده بود . صدای شیپور از دور بگوش میرسید . استراسلسکی‌فرمان عقب‌نشینی داده بود .

عقب نشینی بسرعت صورت‌گرفت. قزاقها که توپخانه‌وقسمت عمدهٔ قوای خود را از دست داده بودند بهمان سرعت که از انزلی برشت عقب نشسته بودند رشت را نیز تخلیه کرده ، بسوی منجیل و قزوین روانه شدند .

بمحض آنکه خبر شکست قزاق برشت رسید وحشت در شهر سایه انداخت . اهالی رشت بر ضدانقلابیون شوریده و قزاقها رایاری کرده بودند.هنوزاجساد انقلابیون روی تیرهای تلگراف تاب میخورد. مردانی که خانه بخانه در جستجوی بالشویکها بودند و هرجا یکی از انقلابیون رامییافتند که از قافله عقب مانده ونتوانسته بود بگریزد او را شکنجه میدادند و گوش و دماغ میبریدند از شنیدن اخبار شکست قزاق رنگ وروی خودرا باخته بودند ودست‌وپایشان را جمع‌میکردند تا پیش از بازگشت انقلابیون فرارکنند. مرد و زن از خوف انتقام بر خود میلرزیدند. قوای شکست خورده قزاق شبانه از دروازه‌ای وارد

و از دروازه دیگر خارج شد . اهالی بخانه های خودپناه برده بودند . بانگ اذان و مناجات و ندبه و زاری ازگوشه و کنار بگوش میرسید . تنها خدا بود که میتوانست رشت را از خطر نجات دهد.

نیروی انقلابی بسوی رشت پیش میآمـد . تـوپخانه انقلابیون پیشاپیش صفوف سوار و پیاده روی چرخهای سنگین خود میلغزید و لوله‌های توپ درظلمات شب برق میزد. احسان‌الله‌خان، با ریش زرد وشکم پیش آمده‌اش که دورديف فشنگ روی آن بالا وپائین میرفت پاپپای توپخانه قدم بر میداشت . دراین لحظه اگر کسی بچهرهٔ اومینگریست میدید که‌نفرت‌در صورتش موج میزند وچشمهایش مثل‌پلنگ‌خشمگین میدرخشد.

احسان ، هیچگونه دلبستگی و علاقه‌ای بسرزمین گیلان نداشت و اکنون به رشت ، این شهری‌که بحکومت او خیانت‌کرده بود، با نظر بغض وکینه مینگریست : «باید رشت را رویهم بکوبم . . . باید سقف خانه‌ها روی سر مردم خراب شود تا عبرت دیگران شود. . . تا همه بدانند با ما نمیشود شوخی‌کرد » احسان در حالیکه فکر میکرد و برای رشت نقشه میکشید بی اختیار ناسزائی برزبان آورد و تفی نثار زمین‌کرد .

سپاه انتقامجو ، نیمه شب بحوالی شهـر رسید . احسان فرمان ایست داد و همینکه قوا متوقف شد روی پشته‌ای قرار گرفت و آنچه را در دل داشت طی سخنرانی کوتاهی بر زبان آورد . مردم شهر را بخیانت بر ضد انقلاب متهم‌کرد و اعلام داشت که وقتی رشت با گلوله توپ زیر و رو شود درس عبرتی برای همه شهرها و همه مردم



خواهد بود .

احسان مصمم بود سپیده‌دم رشت را بتوپ ببندد وپیش ازآنکه زعمای انقلاب اورااز‌این‌تصمیم منصرف کنند ، این خبر بشهربانی رشت رسید و آژانها دستپاچه بخیابانها ریختند وباهالی اخطار کردندکه‌پیش از سپیده‌دم شهر را تخلیه کنند .

مردم‌وحشت‌زده که خطر را درچند قدمی خود میدیدند، ناگهان بجنبش درآمدند ، سکوت شبانه شکسته شد و صدای چرخهای‌درشکه وکالسکه، جای نغمه‌های دعا و مناجات راگرفت . مردم خانه‌های خود راگذاشته ، دست زن وفرزندشان را میگرفتند و شتابان از شهری که تا ساعتی دیگر باگلوله توپ ویران میشد فرار میکردند . در جاده عراق که رشت را بقزوین و تهران متصل میساخت سیل جمعیت بودکه‌سواره وپیاده رشت را پشت سر میگذاشت. ترس از فاجعه‌یی هولناك در چشم مردوزن خوانده می‌شد وآنهاکه ازاین فاجعه محتمل‌الوقوع‌میگریختند حتی فرصت اینکه بفاجعه‌یی دیگر فکر کنند نداشتند . فاجعه‌یی که بر سر راهشان‌کمین‌کرده بود !

در آن لحظه مردم رشت تنها بفکر نجات جان خود و خانواده خود بودند . هیچکس تصور‌نمیکرد درآن لحظات خوف‌آور عقل بر احساسات‌چیره‌شودوانقلابیون دست‌ازستیزه‌طلبی وانتقامجوئی‌بردارند. رشت برضد حکومت انقلابی شوریده و قوای دولتی رایاری‌کرده بود واینك‌که قوای قزاق شکست خورده ودوباره زمام اموربدست‌انقلابیون میافتاد آنها بخود حق میدادندکه شهر را بتوپ ببندند و ازمردم‌رشت انتقام بگیرند .

اما بر خلاف آنچه تصور میرفت زعمای انقلاب در آن شب پرحادثه تصمیم گرفتند که بامردم مدارا کنند واحسان را که دستورداده بود توپهابطرف رشت نشانه‌گیری‌شود، بعد ازساعتی گفتگو آرام‌ساختند وقرار شد قوای انقلاب بلافاصله پس از ورود بشهر اعلامیه‌ای صادر کند و بعموم مردم تأمین بدهد. بدینترتیب اعلامیه‌ای که مفاد آن پشت دروازه شهر تهیه‌شده بود، همانشب‌بوسیله عده‌ای‌ازانقلابیون دست‌نویس و سپیده دم بدیوارهای رشت الصاق گشت:

هموطنان

دولت انگلیس که سالیان دراز است برای رسیدن به آرزوهای خود در نهایت جدیت بکمك خائنین داخلی در بلع و تصرف ایران بدبخت کوشش داشت و اخیراً با دست همان خائنین بی‌شرف قباله ایران را گرفت اکنون نیرنگهای دیگری بکار میبرد و آن اینست که از همان خائنین داخلی تشکیل دولتی بنام دولت ایران داده و با افراد قشون خود بضد آزادیخواهان و فدائیان وطن میجنگند.

هموطنان

ما چون دیدیم که کار ایران ازکارگذشته وکاملاً بچنگال بیرحمانه انگلیس افتاده و فرزندان عزیز ما را فدای حرص جهانگیرانه خود مینماید و عما قریب آتیه ایرانیان بیچاره بمراتب وخیم‌تر و سخت تر از اسیران هند و مصر خواهدبود قیام‌بفداکاری نموده ودست‌نیازبسوی‌آزادیخواهان روسیه دراز نموده مساعدت طلبیدیم. آنها نیز با روی‌گشاده

و قلب سرشار بجانب ما شتافتند و تا آخرین رمق از همراهی با مقاصدمان دریغ نخواهند کرد .

هموطنان !

بظاهرهای گول زننده و ملاطفت های زهر آگین انگلیسها و دولت امروزی ایران که عامل و مجری نیات آنهاست امیدوار نشده و خوشحال نباشید زیرا اگر ظاهراً دلچسب و شیرین است اما در حقیقت زهر مهلك است . عملیات ما اگر در ظاهر تلخ و سخت بنظر می‌آید اما واجد یك آیندهٔ درخشان و آمیخته بسعادت است. البته می دانید انقلاب این ناملایمات موقت را در بر دارد و لیکن در عقبش یك آرامش و خوشبختی عمومی جایگزین خواهد بود . ما بهیچوجه در عادات و آئین کشور و روحانیت اهانت روا نمیداریم . آنچه شایع است کذب محض و تبلیغات دشمن است. با اطمینان خاطر و امنیت کامل به مساکن خود عودت نموده مشغول کار و زندگی جاری‌خود باشید. ماازهر کس و هرطبقه که علیه‌ما عملیاتی نموده‌اند عفو و اغماض میکنیم و در صورتیکه بازپیروی از تبلیغات و تحریکات دشمنان وطن کنند در آن صورت احساسات ما را نسبت بخودشان خواهند دید .

۲۲ ذیحجه ۱۳۳۸ـ احسان

این اعلامیه را فقط نیمی از مردم رشت دیدند که نتوانسته یا هنوز فرصت نکرده بودند از شهر خارج شوند و نیم دیگر اهالی ،

همچنان در جاده عراق بسوی قزوین و تهران پیش میرفتند .

این جمعیت چند هزار نفری بزودی با یك فاجعه واقعی روبرو گشت. رفته رفته خستگی برمردان وزنان وکودکانی که اینك فرسنگها از رشت فاصله داشتند غلبه میکرد و دسته دسته مهاجرین درکنار جاده اطراق میکردند تا نفسی تازه کنند و نانی بخورند و آبی بیاشامند . اما تازه متوجه میشدند که از هول جان بفکر تدارك توشه نبوده اند درحالیکه بین راه رشت وقزوین نیزبواسطه عبورقزاق حتی لقمه‌ای نان و جرعه‌یی‌آب پیدا نمیشد.

آنهاکه آذوقه مختصری همراه داشتند یکی دوروزتاب آوردند و سپس بکاروان قحطی‌زدگان‌اضافه شدند،کاروانی که از گیلان سرسبز و پربرکت دورافتاده ودرصحرای خشك برهوتی سرگردان مانده بود. وضع مهاجران هر روز بدتر می‌شد و روزهای بعد، بیماری نیز علاوه برگرسنگی میان دستجات مهاجر شیوع یافت. در تهران‌کمیته‌ای برای کمك بـه مهاجـرین گیلان تشکیل شده بـود اما نمی‌توانست اقدام مؤثری بکند زیرا دراین‌ایام حال وروزسایرمردم بهتر ازمهاجرین نبود. وحشت از کمونیزم سرتاسر مملکت را فرا گرفته بود . قوای قزاق بعد از دوبار شکست بوضع فلاکت باری در خارج قزوین تمرکز یافته بود. قزاقها فرماندهان روسی را مسئول شکست خود می‌دانستند وفرماندهان قزاقخانه تقصیر را بگردن‌انگلیسها می‌انداختند و در واقع هر دو نیز حق داشتند . چون انگلیسها از مدتها قبل با وجود صاحب منصبان روسی در رأس قزاقخانه مخالفت داشتند و حتی‌بعد ازمسکوت ماندن قرارداد ، دولت مشیرالدوله را تحت فشار قرارداده بودند که

افسران روسی ازقزاقخانه خارج شوند وامور قزاقخانه بدست انگلیس ها سپرده شود. آنها می‌گفتند درحالیکه بودجه قـزاق از محل کمك دولت انگلیس تأمین می‌شود معنی ندارد که قزاقخانه در دست صاحب منصبان روس باشد . از همینرو در جریان دولشکر کشی انگلیسها از کمك جدی به قوای دولت خود داری کردند و بی‌میل نبودند که قوای قزاق در جنگ با متجاسرین شکست بخورد چنانکه همینطور هم شد. از طرفی افسران قزاقخانه که درحکومت تزاری باستخدام دولت ایران در آمده بودند اینزمان که حکومت در روسیه تغییر کرده بـود و یقین داشتند دیر یا زود عذر آنها نیز خواسته می‌شود فکر و ذکرشان مطلقاً این بود که پولی جمع کنند ودر صورت اخراج از قزاقخانه برای ادامه زندگی اندوخته‌ای داشته باشند. این بود که در جبهه جنگ می کوشیدند قزاقهای ایرانی راجلو برانند و خودشان حتی‌الامکان دم چك نمی‌رفتند. همین روحیه نیز یکی از عوامل مؤثر شکست قزاق بود .

استراسلسکی که در بدو ورود به رشت از طرف سلطان احمدشاه بلقب «سردار» وعنوان «امیرتومان» مفتخر شده و شمشیر مرصعی دریافت داشته بود ، بعـد از شکست دوم سرانجام از فرماندهــی معزول شد و بوسیله «سردارهمایون» رئیس جدید قزاقخانه خلع سلاح و حتی به خیانت متهم گشت .

انگلیسها انتظار داشتندباعزل استراسلسکی واخراج صاحبمنصبان روسی،قزاقخانه تحت نظرافسران انگلیسی قرار بگیرد . امامشیرالدوله رئیس‌الوزراء با این نظر موافقت نداشت وحتی تهدید انگلیسها را در زمینه قطع پولی که به عنوان مساعده بدولت ایران پرداخت وصرف

مخارج قشونی می‌گشت. نادیده گرفت .

همین قضایا سبب شد که بعد از یك کشمکش پنهانی ، کابینه مشیرالدوله نیز سقوط کند و اینبار قرعه فال بنام فتح‌الله اکبر ، سردار منصوررشتی زده شد که باعنوان سپهدار زمام امور را در دست گرفت .

نوزده روز طول کشید تا سرانجام رئیس‌الوزرای جدیدتوانست کابینه خود را تشکیل دهد . طولانی شدن فترت در این ایام که مملکت بسختی دستخوش بحران بود حرفهائی را که در باره سقوط کابینه مشیرالدوله سرزبانها بود قوت داد . شایع بود که انگلیسها بشدت میکوشند تا موافقتنامه شانزده ماده‌ای که مشاورالممالك نماینده مخصوص ایران در مسکو تنظیم کرده بود بی‌جواب گذاشته شود و مناسبات ایران و روس همچنان مجمل بماند و از طرفی فشار خود را برای در دست گرفتن قزاقخانه تشدید کرده‌اند. همه میدانستندمشیرالدوله مردی نبود که در چنان شرایطی شانه از زیر کارخالی کند . بخصوص که شاه نیز با رئیس دولت میانه بدی نداشت . پس مشیرالدوله را یك فشار سیاسی از میدان بدر کرده بود و نطق لرد کرزن این گمان را تقویت میکرد .

لردکرزن وزیر امور خارجه انگلستان نطقی در مجلس عوام انگلستان ایراد کرد که مبین نظرات دولت انگلیس در باره اوضاع آن زمان‌بود .

لردکرزن درین نطق بمشیرالدوله حمله کرد و سیاست او را « ابلهانه » خواند و سپس کابینه جدید را ستود و گفت اعضای این کابینه از حزب دمکرات جوان هستند که نماینده افکار بزرگی بشمار میروند .

سپهدار ، بلافاصله بعد ازگرفتن فرمان ، اطلاعیه‌ای دائر برعزل استراسلسکی و انتصاب سردار همایون بریاست دیویزیون قزاق انتشار داد و رئیس روسی قزاقخانه باآنکه متهم بخیانت شده بود هرگز نه‌در محاکمه‌ای حضور یافت و نه بتهران آمد . بلکه از قزوین یکسره روانه بغدادگشت و از سرنوشت بعدی او هیچکس اطلاع پیدا نکرد .

مشکلاتی‌که مرد نیرومندی مثل مشیرالدوله را بزانو در آورده بود ، اینك در مقابل صدراعظم کم قدرتی چون سپهدار قرار داشت و سپهدار میکوشید برای گریختن از مقابل آن وسایلی برانگیزد . او ناچار بود در باره اوضاع گیلان تصمیم جدی بگیرد و نظر دولت را نسبت بفعالیت‌های نماینده ایران در مسکو روشن‌کند . بهمین جهت اطرافیان رند اوبرای آنکه دوست گیلکشان یك تنه در مقابل مشکلات قرار نگیرد تدبیری اندیشیدند و سپهدار از شاه درخواست کرد دو موضوع اخیر را بیك شورای عالی مملکتی ارجاع کند . شاه نیز با این نظر موافقت‌کرد و شوری با عضویت جمعی از رجال برجسته مملکت تشکیل شد .

در خلال این احوال، برای دومین بار رشت بتصرف انقلابیون درآمده بود.

با وجود آنکه ازآمدن «ایلیاوا» بایران و بازرسی او نتیجه‌ای بنفع میرزا وجنگلیها حاصل‌نشده بود ونمایندگان اعزامی میرزا بمسکو نیز پس از ورود به انزلی از طرف سرخها دستگیر شدند، معهذاتجربه دو جنگ اخیر و قیام مردم برضد حکومت انقلابی بروسها فهمانده‌بود میرزادرنظرات‌خودتاحدی محق است. ازهمینرو بجمهوری آذربایجان شوروی توصیه شد در روابط میرزا و انقلابیون مداخله و وسائل تفاهم میان آنها را فراهم کند چون احتمال داشت که در سایه محبوبیت میرزا حکومت انقلابی بتواند وضع خود را مجدداً تثبیت کند. بدین منظور ابراهیم‌بیك و داداش‌بیك از طرف صدر شورای جمهوری آذربایجان شوروی بجنگل اعزام شدند و ضمن مذاکره با میرزا در باره سرنوشت انقلاب بمذاکره پرداختند.

میرزا در ملاقات با نمایندگان جمهوری آذربایجان اظهار داشت که تا وقتی زمام انقلاب بدست «ابوکف» و «مدیوانی» است هیچ‌امیدی به‌آینده آن نمیتوان داشت و متعاقب این مذاکرات توافق‌شد حیدرخان عمواوغلی‌بعنوان ناظردرجریانات بعدی‌انقلاب گیلان‌شرکت کند ومیرزا بهمکاری با انقلابیون ادامه دهد.

نمایندگان آذربایجان شوروی، درمراجعت ازجنگل بااحسان‌الله و خالوقربان نیز ملاقات کردند و شمه‌ای از مذاکرات خودرا با میرزا به‌آندو اطلاع دادند. احسان‌الله و خالوقربان نیز در اینموقع تا حدی درنظرات‌افراطی‌خود تعدیل کرده بودند وبی‌میل‌نبودندکه ازنو بامیرزا همکاری کنند. خاصه اینکه میدانستند با ورود حیدرعمواوغلی بصحنه،

ممکن است زیر پای آنها جاروب شود وحدسشان دور ازیقین نبود .

از همینرو در آبان ماه ۱۲۹۹ نامه‌ای بامضای خالوقربان واحسان بدست میرزا رسید .

پس‌ازعقب نشینی‌نیروی سرخ ازجنگل، میرزا تشکیلات‌جنگل را مجدداً سروسامان داده قوای عمده خودرا ازپسیخان‌باینطرف‌متمرکز ساخته وضمناً قریه «کما»را مرکز اداری«جنگل»قرار داده‌بود. درهمین قریه نامه احسان وخالوقربان را دریافت داشت که بااین‌بیت‌آغازمیشد :

دو دوست‌قدرشناسندحق صحبت‌را که مدتی ببریدند و باز پیوستند !

احسان وخالوقربان،موضوع نامه را از خاطرات‌گذشته به‌حوادث اخیرکشانده و نوشته بودند : شماگاهی در سیاست اشتباه میکنید و عده‌ای اطرافیان ناسالم و ناصالح دارید . وقتی شما شهر را تخلیه کردید ما اجباراً زمام انقلاب را بدست‌گرفتیم و اگر با شما داخل جنگ شدیم برای دفاع از انقلاب و حفظ مقتضیات بود . در پایان نامه به عملیات دولت در آذربایجان و کشته شدن خیابانی استشهاد شده ، از آشتی و تفاهم بخاطر حفظ انقلاب سخن رفته بود .

میرزا پیش ازآنکه دست‌دوستی احسان وخالو قربان راکه‌بطرف او درواز شده بود ، از نو بفشارد تصمیم‌گرفت عقده‌هائی راکه بر دلش سنگینی میکرد در نامه‌ای برای یاران روزگار پیشین منعکس سازد و از اینرو جوابی برای خالو قربان و احسان فرستادکه مطابق معمول با عنوان «هوالحق» آغاز می‌شد :

آقایان احسان‌الله‌خان و خالوقربان دام اقبالهما

از وصول مراسله شریفه‌که بقیه آثار صمیمیت سابق‌شما را تظاهر میداد قلباً مسرور و از عواطف حقشناسی‌که در باره‌ام مبذول داشته‌اید

خوشوقت و سپاسگزارم .

جواب مرقومات شما را تفصیلاً معروض میدارم و لزوماً اشاره بسهوهایتان خواهم نمود تا از تذکر واقعات گذشته که سر مشق آینده است متنبه شوید . یقیناً از کسی که نصایحش را همیشه از شما دریغ نداشته بدیها را شمرده و خوبی‌ها را متذکر گردیده است دلتنگ نخواهید شد و تمامی عرایضم را خیرخواهانه و سراسر پند و موعظت تلقی خواهید نمود .

ایراد وتنقید نسبت‌به‌آن‌قسمت ازمندرجات‌نامه‌که راجع‌بشخص بنده است مثل همه فحش‌ها و بی مهری‌های در جراید را غمض عین و حکومتش را بوجدان وانصافتان واگذار می کنم ولی در قسمت دیگر که ظاهراً متوجه من ، اما در حقیقت راجع بامور نوعی است از نظر روشن شدن حقایق جواب خواهم گفت .

سوء سیاستم چه بود ؟ و چه می‌گفتم ؟ آقایان بالشویك‌ها را چه کسی دعوت کرد ؟ چه اشخاصی نقض‌عهد کردند ؟ عملیات ما و شماچه نتایجی در برداشت؟پایه عملیات شما اکنون بر روی چه‌اساس‌است؟ شما را چه میدانیم ؟ و احساساتمان نسبت بشما چگونه است ؟

من همیشه عقیده داشته‌ام و هنوز هم دارم که افکار عامه هر نهضت ملی را پیشرفت میدهد نه آهن و آتش ـ تبلیغات صادقانه و تحبیب مردم و احترام بعقاید و عادات ملی و مملکتی مؤثرتر از صدها هزار قشون وآلات ناریه است ـ اهالی مشرق زمین و خاصه ایرانی‌ها که همیشه مذهبی‌اند زیربار هیچگونه مرام افراطی و خشن و تند نمیروند .

کلیه نهضت‌ها یا برای دفع دشمن است یا برای رسوخ عقیده‌ـ دفع دشمن جنگجوئی لازم دارد و رسوخ عقیده ملاطفت آنهم به‌مرور زمان. بعد از بررسی وقایع گذشته و مطالعه آنچه را که بـه مدیوانی نوشته شده آیا باز هم تردید دارید که روش متخذه از طرف اینجانب موافق مصلحت انقلاب بود ؟

خالو قربان را بیاد می‌آورم که در راه ماسوله آنوقتی که جمعیت ما بعد از رجعت از تنکابن کمتر از صدنفر بود کاغذی از انزلی رسید که بلشویکها از ما دعوت کرده بودند و متعاقبش نماینده‌ئی اعزام و من خود داوطلب شدم با آن کیفیت خطیر به لنکران بروم که بعلت شکست حضرات ملاقاتی روی نداد ـ آخرین بار بود که از پطروسکی نامه‌ای رسید که تصمیمشان را در آمدن بـایران اعلام و از ماوضع دشمن و مجاری احوال را جویا شدند وما هنوزجوابشان را نداده‌بودیم که انزلی را بمباران نموده مرا به آنجا خواستند، من به انزلی‌رفتم‌و پس از مراجعت به تصویب جمعیت که شما دو نفر از اعضاء عامله‌اش بودید آنهـا را طبق مواد معینی پذیرفتم؛ باصرار مؤکدشان اعـلان جمهوریت دادیم در این صورت و با وجود این سوابق آیا بعقیده‌شما مسئول ورودشان به ایران و جنگ با قواء دولت بنده هستم ؟ چگونه است که بنده را در پذیرفتنشان شخصاً مسئول میدانید اما پس از نقض عهد که من بجهت حفظ مصالح انقلاب کناره گیری کردم شما آنها را درآغوش محبت گرفته وعملیات بیرویه‌شان را تأیید و به آنها کمك و مساعدت کامل کردید درحالتیکه آنها می‌گویند تمام عملیاتمان بفکر و دستور ایرانی‌ها است.

آقایان ورود کردند ومقررشد بما اسلحه بدهند نفرات هم آنقدر که ما بخواهیم وارد کنند. در امور داخلیمان بی‌مداخله و زمام انقلاب دردست ایرانی‌باشد واز تبلیغات افراطی خود داری شود. ازشمامی‌پرسم آیا باین مقررات ایفا شد؟ تکلیفم در صورت نقض عهد چه بود؟ حکومت‌سویت روسیه جمهوری ایران رابرسمیت نشناخت حتی‌جواب تلگراف را نیز نداد. بدون اطلاع کمیته و شورای انقلاب، قشون از روسیه وارد شد تبلیغات کمونیستی آغاز و متعاقبش دخالت‌ها واذیت‌ها وپس از آن کودتای شب چهارم ذیقعده ۳۹ وگرفتن زمام امور دردست وتصرف اموال‌مردم وتعرض بعرض وناموس و کشتارمردمانی‌بی‌طرف وحمل‌آذوقه اهالی به قفقاز و آواره ساختن مردم از خانه و زندگی و آخرازهمه الغاء جمهوریت بوسیله ابلاغیه وعملیات‌دیگری که شرحش در اینجا مقتضی نیست.

بعد از نقض عهد به آن صراحت و مداخلات علنی ابوکف و استحضار از مقدمات کودتا و معاودت اعضاء بی‌غرض و دور اندیش بلشویك و بملاحظه اینکه توقفم در رشت موجب جنگ‌وویرانی‌نگردد و وجهه انقلاب از بین نرود به جنگل آمدم و شما دوستان قدیم از ما بریدند و به ابوکف پیوستید و مرا خائن و بد عهد و بیوفا و حتی دزد خواندید و راضی نشدید در بیغوله‌ها و زوایای جنگل آسوده و بیطرف بمانیم، به تعقیبمان آمدید وراه چاره را از هرطرف بما مسدودساختید تاجائی که یکدسته از جنگلی‌ها از ما بری شده در مقابل عملیات‌بیرویه شمابمدافعه برخاستند، حالا آنهاکه برانگیخته تبلیغات شما هستند دسته مخصوص من شده‌اندکه شما این مسئله را گناهی برای ما میشمارید؟

دو ماه زمام انقلاب رابمعیت یکدیگر بطور ملایمت در دست داشتیم. منجیل تا لوشان فتح شد ، از طرف دیلمان ، قزوین در تهدید بود قزاقخانه و ژاندارمری رشت تصرف شد ، اداره نظام ملی تأسیس گشت افکارعامه ایرانیان همراه و متوجه ما بودگیلانیان با میل و رغبت کمك فکری و مالی می کردند وازتمام نقاط مملکت ندای مساعدت بلندبود، قرارداد معروف موقوف‌الاجراء وشاه ایران در مقام تغییر پایتخت از طهران باصفهان برآمد ، انگلیسها ازقزوین شروع به‌عقب‌نشینی کردند بهمان حال اگر باقی مانده بودیم فتح مرکز امکان پذیر می‌گشت . اکنون سه ماه و نیم است که زمام انقلاب در دست شماها است .

گیلان وسیع و پر نعمت بصورتی در آمده که از تهیه معاششش عاجز است و شما نیز از یك شهرگدا، مخارج یومیه را به زحمت‌تهیه می‌کنید.اگر نظر دقتی بخارج از محوطه رشت بیفکنید می‌بینید که هزاران‌نفراز ترس غارت و کشته شدن و هتك‌ناموس در جاده‌های‌قزوین وجنگلهای گیلان آواره‌اند و چقدرشان نفله شده و مرده‌اند. در نتیجهٔ این اوضاع انگلیسها که ازقزوین درحال عقب نشینی بودند تارستم‌آباد جلو آمدند . شاه ایران بعوض تغییر پایتخت به تجهیز قوا پرداخته تعرض‌را شروع نمود، پس از دوبارعقب نشینی‌تا انزلی مجدداًرشت را تصرف اما هنوز نتوانسته‌اید تا رستم‌آبادپیشروی‌نمائید، شعله‌آزادی تبریز درنتیجه این مخالفت‌هاخاموش‌شد. احرار ایران با همه‌انتظاراتی که از انقلاب‌گیلان داشته‌اند از شنیدن عملیات تند و زننده و افراطی یکباره مأیوس شده وقرار داد منسوخه ایران بربادده مجدداً دارد احیاء می‌شود . افسوس که قدمی از گیلان بیرون نرفته‌اید تا بدانیدکه افراد

ایرانی در برابرتان مسلح شده و جنگ با انقلابیون را «جهاد مقدس» نام گذارده‌اند و عملیات خشنتان آنها را بدامان بیگانه انداخته است.

نام سوسیالیست و بالشویك بحدی منفور شده که کسی حتی‌در خـواب میل نداردآنرا بشنود ، تصدیق می‌کنم‌که انقلاب متضمن‌همه گونه خسارات مادی و معنوی، است ولی البته تصادفی نه ازروی عمد . مرا ملامت می‌کنید چرا به جنگل آمدم مگر آنهاکـه نیامدند محفوظ ماندند؟ حاجی شیخ محمد حسن و میرزا عبدالحسین خان را درانزلی دستگیر کردید. معین‌الرعایا و همراهانش را در منجیل ـ شیخ عبدالله خان در رشت شهید شـد اکنون ، گائوك و مظفرزاده تلخی بی‌مهری های شما را میچشند .

شما جمعیت بالشویك رشت آیامستقیماً باسویت‌روسیه مربوطید یامستقلاً اقدام می‌نمائید؟ تاکتیك ورویه‌تان در حال و آینده چیست ؟ اگر برخلاف گذشته است پس می‌شنویم که هنوز کماکان رویه‌گذشته تعقیب میشود درحالتیکه لازم است موجبات تحبیب مـردم را فراهم آورید، چنانچه عملیات بعد مطابق گذشته‌ها باشد متذکرمی‌شوم محال است بتوانید برای پیشرفت آزادی‌قدمی بردارید بر فرض‌آنقدر بکشید وخودکشته شوید وایران را توده خاکستر نمائید بازعقیده‌ندارم نتیجه‌ای عایدتان شود .

هرگاه با سویت روسیه ارتباط دارید باید برطبق قرارداد محکم و مستقیم، معلوم وعهد و میثاق بدون تغییرباشد والا اکتفا بقول چندتن سر دسته‌که ممکن‌است باآمدن امثال ابوکف عوض شوند مآل‌خوشی ندارد چه درخلال‌کار دشوارنخواهد بودکه سردسته‌های صالح اخراج

شوند و بنام شما قتل وغارت و عملیات ناهنجار شروع وشمارا بدنام کند ، طبیعی است وقتی بساویت روسیه مراجعه شود اظهار بی‌اطلاعی خواهند نمود و حق هم دارند.

شما را دوستانی میدانیم‌سهو کرده که در نتیجه سهو شما، آزادی ایران خفه شده است، انقلاب شکست خورده و ایران به آغوش‌اجنبی انداخته شده است ، نفرت عامه به سوی شما متوجه وزحمانتان رابباد داده‌است و شما هنوز درمقام جبران این سهوها برنیامده‌اید.

من هیچگاه نظر خصومت و عداوتی باشما نداشته و ندارم. من همانطور که بوسیله آقایان افجه‌ای و خلخالی و اردبیلی وشفائی پیغام کردم در اینجا نیز تکرار میکنم که با دوستان قدیمم طرفیت و دشمنی ندارم ، حرفم این است که نمایندگان سویت روسیه بعنوان مساعدت آمدند و قراردادی منعقد کردند و هنوز چند ماهی نگذشته که نقض عهد نموده بتجاوزپرداختند ، شما دوستان‌قدیم‌بجای آنکه عقیده‌صحیح بنفع انقلابراتأیید کنید بسهوواشتباه ازما جدا شده بناقضین عهدپیوستید عجیب است که خودتان را طرف ما معرفی میکنید درحالتیکه ما شما را هیچوقت دشمن‌ندانسته و نمی‌دانیم، بلکه مایلیم سهو خود راملتفت شده و آنرا جبران کنید تا بعد از تحمل آنهمه زحمات منفور عامه نشوید .

من راحتی‌وآسایش‌بشروحفظ‌حقوق آدمیت راطالبم‌وخیانت کار میشمارم کسانی را بخلاف این عقیده رفتار کنندو یا بنام پیش بردن آزادی مقاصد شخصی و منافع خصوصی را تعقیب نمایند . مطمئن باشید که عنقریب پرده از روی کارها برداشته می‌شود و خواهید دید

که ملایمت و بی طرفیمان درگوشه جنگل چقدر به‌انقلاب کمك کرده که جسارت و تندرویتان نکرد و حالا فرض‌می‌کنیم که اول کار است، بدون وثیقه و عهد ثابت تغییر ناپذیر با سویت روسیه اقـدام بعمل و فعالیت تکرار همان حوادث گذشته است. زیرا عقیم ماندن انقلاب به وسایل مختلفه قابل هرگونه پیش بینی است . باید با بسته شـدن عهد محکم و استوار با سویت روسیه که یقین دارم از وقایع نا مساعد این حدود دلتنگ وناراضی حتی بی اطلاعند جلوی هرگونه پیش‌آمدهای سوء را میتوان گرفت . شما هم لازم‌است تندی‌ها وعصبانیت‌ها راکنار گذارده موجبات اطمینان مردم و ارضاء خاطرشان را فراهم آورید. به هیچوجه خودتان را از تأیید افکار عامه مستغنی ندانید و گمـان نکنید که تذکر سهوها و اشتباهاتتان از باب ملامت و تـوبیخ است مطمئن باشید که علاقه وهم قدمی و دوستی‌های‌سابق وفداکاری و کوشش‌های دیرین شما محرك اظهار این حقایق است . نوعی کنید کـه تضررات گذشته اعاده نشوند و از زحماتتان بطور مطلوب نتیجه بگیرید.

راجع بمواد سه‌گانه مطمئن باشید کـه در آتیه نزدیك هویت انقلابی و فداکاری‌های هر یك از رفقایمان ظاهر و معلوم خواهدگردید و آنوقت است که شماها از سوء ظن و تهمت‌های گذشته‌اظهارندامت خواهید نمود .

ما ممکن نیست در مقابل تجاوزات دشمنان نوع بشرلاقیدبمانیم مظلومین و رنجبران بیچاره را زیرفشار پنجه ظالمان ومتعدیان‌نگریسته ساکت بنشینیم، عقیده‌مان ثابت و غیر قابل تزلزل است ، تمامی افراد ما باحرارت سرشار برای فدا شدن در راه آزادی مهیا و بی‌پرواهستند

لیکن مراقبند که فعالیت‌هایشان بجاو بموقع صرف شود و بجای نفع، موجب زیان و خسارت نگردد .

من اگرچه در گوشه جنگل منزویم لیکن از اوضاع جهان بی‌اطلاع نیستم و یك نمونه‌اش را که در کشور ما روی داده است برای استحضارتان می‌نویسم .

انگلیس‌ها پیشنهاداتی بدولت ایران داده و جنگ بابالشویکهارا بعهده گرفته‌اند. پیشنهادات مزبور ازاینقراراند:

۱ـ امضاء و اجراء قرار داد معروف .

۲ـ تشکیل پارلمان از وکلائی که در دوره زمامداری وثوق‌الدوله انتخاب شده بودند .

۳ـ تسلیم قزاقخانه بانگلیس‌ها و اخراج صاحب منصبان روس.

کابینه مشیرالدوله این پیشنهادات را نپذیرفت و استعفا داد وشاه قبول نمود، سپهدار گیلانی رامأمور تشکیل کابینه و اجرای پیشنهادات مزبورنمود .

بالجمله، گفتنی‌ها زیاد است، اما صفحات نامه‌گنجایش ندارد . باینجهت است که میگویم شرح این هجران و این خون جگر ـ این زمان بگذار تا وقت دگر!

کوچك جنگلی

مبادله این نامه‌ها، راه را برای آشتی و تفاهم باز کرد و طی ملاقاتی که میان میرزا واحسان و خالو قربان در «فومن» صورت گرفت قرار همکاری گذارده شد.

حصول تفاهم و تجدید همکاری مابین سران انقلاب نیز بوسیله

اعلامیه‌ای باطلاع اهالی رسید که در ضمن مشعر بر انتخاب اعضای جدید دولت بود :

۲۳ برج اسد ۱۳۰۰

اعلان

کمیته انقلاب ایران از تاریخ تشکیل و افتتاح خود تا امروز بحل و تصفیه قضایای عمدهٔ اساسی مشغول بوده و باینجهت اصلاحات و تنظیمات دوائر داخلی بعهدهٔ تعویق افتاد درصورتی که نقطه نظر کمیته انقلاب نه تنها استقرار آزادی و مبارزه با دشمنان انقلاب است بلکه در همه حال تهیه وسایل آسایش عامه را وجهه همت و مراقبت خود ساخته ، الحال برای اینکه بانتظارات جماعت خاتمه داده و آنها را مطمئن نماید که کمیته در آتیه همّ خود را مصروف راحت عامه خواهد نمود شروع باصلاحات و تنظیمات نموده... دوائر مملکتی را بر پنج پست تقسیم کرده هریك از اعضاء کمیته لزوماً یك پست را عهده دار شده‌اند :

میرزا کوچك خان سرکمیسر و کمیسر مالیه ـ حیدرعمواوغلی کمیسر خارجه ـ خالوقربان کمیسر جنگ ـ میرزا محمدی کمیسر داخله ـ سرخوش کمیسر قضائی .

و با امیدواری بفضل خدای متعال عنقریب آسایش و رفاه عامه در تحت مراقبت تامه و اهتمام کافی حکومت جمهوری شوروی تهیه شده و تشکیل ادارات شوروی بطور رضایتبخش انجام خواهد شد .

کمیته انقلاب ایران

در این اعلامیه اسمی از احسان نبود و نشان میداد که احسان بدون سروصدا مشمول «تصفیه» قرار گرفته است. حیدر خان عقیده داشت که چون دولت قبلی در سیاست خود شکست خورده است در کابینه جدید باید تغییراتی داده شود که نشانه تغییر سیاست باشد و برای فدا شدن در اینراه، احسان از همه کس بهتر است زیرا علاوه بر همه این دلایل اگر احسان در کمیته و کابینه باقی بماند از سر نو شروع به فتنه انگیزی و دو بهمزنی خواهد کرد و میان سران انقلاب تفرقه میاندازد.

احسان پیشاپیش احساس خطر کرده بود و میدانست با ورود حیدر عمو اوغلی بصحنه، دیگر جائی برای او باقی نخواهد ماند. از همینرو پیش از آنکه انتخابات تجدید شود کوشش بسیار بکار برد که جائی در کنار حیدر خان برای خود باز کند و چون در این کوشش شکست خورد مصمم شد رفقای سابق خودرا علیه حیدرخان برانگیزد و آشوبی بپا کند که اینجا هم تیرش بسنگ آمد و نتیجه نگرفت.

اما اعلامیه‌ای که بار دیگر نام میرزا در آن بچشم میخورد، بخلاف گذشته هیجانی در مردم گیلان ایجاد نکرد. بلکه مردم را نسبت به میرزا نیز تا اندازه‌ای مأیوس ساخت.

در نتیجه رفتار خشن و وحشیانه عمال انقلاب طی دوره قبل، مردم چنان از کلمات انقلابی و کمونیست و بلشویك ترسیده بودند که در دل يك آرزو بیش نداشتند و آن اعاده آرامش در گیلان و بازگشت مردان بخانه‌های خودشان بود. مردم چنان از کمونیست ترسیده ورمیده بودند که دشمنی با انگلیس‌ها از یادشان رفته بود و سخنان میرزا دائر بر اینکه انقلاب تنها راه نجات کشور از چنگال انگلیس و دولتهای

دست نشانده انگلیسهاست ایشان را توجیه نمیکرد. با همه این احوال بازگشت میرزا و طرد احسان از صحنه، لااقل این امیدواری را درمردم ایجاد میکردکه حکومت انقلابی در رفتار خود نسبت بدین و مذهب و اعتقادات عمومی مثل‌گذشته تندروی نخواهدکرد.

و بالاخره مسئله دیگری نیزکه در بدو استقرار کمیته و دولت جدید اعلام شد و اندکی بافکار مردم تسکین داد موضوع مراجعت سربازان روسی بود.

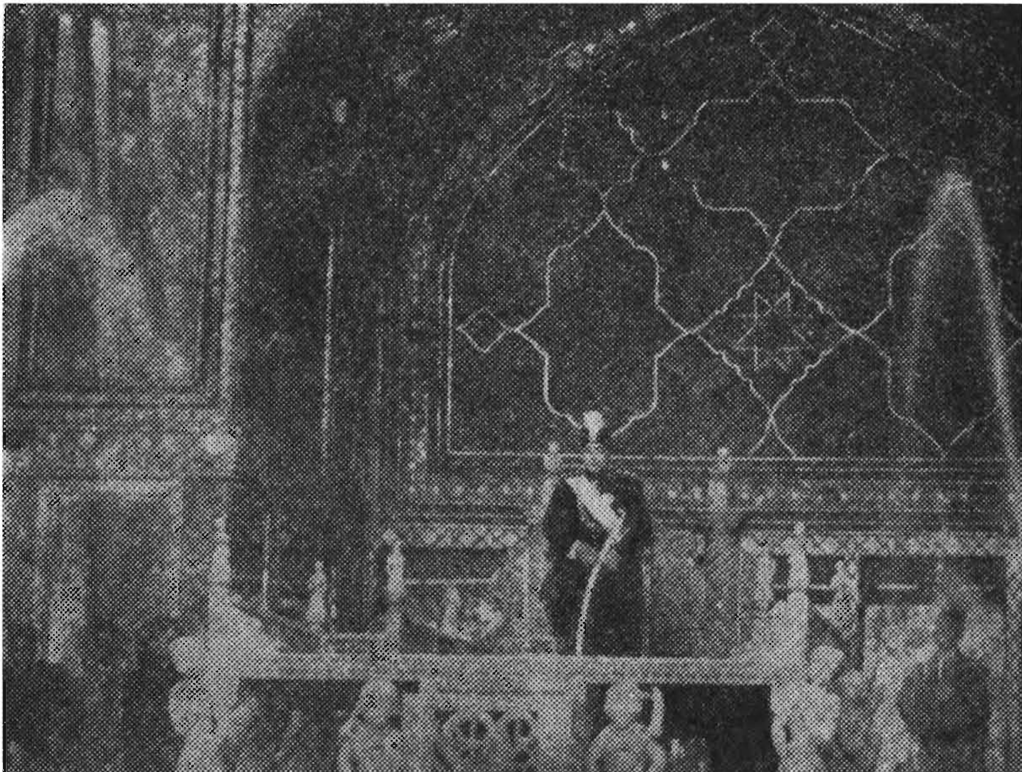


مراجعت سربازان روسی، نتیجه اقدامات وفعالیت‌های دیپلوماسی بود که اینزمان برای تجدیدروابطسیاسی وامضای قراردادایران وشوروی جریان داشت .

این فعالیت، بااعزام یك هیأت‌فوق‌العاده بریاست مشاورالممالك انصاری بمسکو ، در کابینه مشیرالدوله آغاز شده و در کابینه سپهدار اضطراراً ادامه یافته بود .

نماینده فوق‌العاده ایران مواد یك قرار داد شانزده ماده‌ای راکه در ضمن مذاکرات مسکو تنظیم گشته بود و می‌بایستی اساس روابط دوکشور درعهد جدید قرار گیرد از مسکو بتهران مخابره کرده بود . واین تلگراف موقعی بتهران رسید که مشیرالدوله جای خودرا بسپهدار میسپرد . مفاد موافقتنامه اخیر طوری تنظیم شده بود که هیچ دولتی نمیتوانست با آن مخالفت کند . زیرا واجد امتیازات زیادی بنفع ایران بود . اما سپهدار که میدانست انگلیسها بشدت با عقد چنین قرار دادی

مخالفند و آنرا مانع بزرگی در سر راه سیاست خود میشمرند برای آنکه مسئولیت قبول یا رد قرارداد راکه اولی متضمن جلب عداوت مردم و دومی مستلزم جلب دشمنی انگلیسها بـود از سر خود بازکند تقاضا



سلطان احمد شاه ازوحشت کمونیسم خواب وقرار نداشت...

کردموضوع بیك شورای عالی مملکتی ارجاع شود که این شوری بفرمان شاه تشکیل و رسیدگی بگزارش نماینده ایران در مسکو بدان مراجعه شد .

مجلس مشاوره عالی ، علاوه بر این مأمور بود بیادداشتی که از

طرف دولت انگلیس واصل و ضمن آن تقاضا شده بود دیویزیون قزاق ایران تحت فرماندهی افسران انگلیسی قرارگیرد، رسیدگی کند. چه دراین یادداشت انگلیسها اخطارکرده بودند چنانچه دولت ایران از قبول این پیشنهاد استنکاف کند دولت انگلیس مساعده‌یی‌راکه‌تاآنزمان بایران میپرداخت «ماهی سیصد و پنجاه هزار تومان» قطع میکند و ارتش خود را از ایران خارج خواهد ساخت. این تهدید مخصوصاً برای مرعوب ساختن بیشتر احمد شاه بودکه از وحشت کمونیسم خواب وآرام نداشت وتصور میکرد اگر کمونیستها هنوز نتوانسته‌اند بتهران دست پیداکنند بخاطر وجود قوای انگلیس در قزوین است.

یادداشت اخیرکه از طرف دولت به مجلس مشاوره عالی‌ارجاع شده بود مسئله روابط‌ایران و روس وتلگراف مشاورالممالك راچنانکه منظور حریف بود تحت‌الشعاع قرار داد. خاصه اینکه اتفاق دیگری در تهران روی داد و یکروز صبح، بدون هیچ مقدمه قبلی بانك شاهی بمردم اعلام‌کرد که هرچه زودتر بیایند و سپرده‌های خود را از بانك مسترد دارند و عده‌ای از اتباع انگلیس در تهران شروع به بستن‌باروبنه خود کردند که از پایتخت خارج شوند.

تیری‌که ازکمان انگلیسها جسته بود بهدف اصابت کرد. شهر در وحشت فرو رفت و شاه چنان ترسیدکه ابتدا تصمیم گرفت بفرنگ برود و چون با اخطار اطرافیان فهمیدهٔ خود مواجه شدکه با دور شدن شاه از مملکت در چنان شرایطی بسختی مخالف بودند، ناگزیرتصمیم خود را تعدیل‌کرد و به اندیشه تغییر پایتخت افتاد.

یکبار دیگرکاروان کالسکه‌ها و درشکه‌ها ومردم عادی که باروبنه

خود را براسب و الاغ بارکرده تهران را پشت سر مینهادند ، درجاده قم و اصفهان و شیراز بحرکت درآمد . کالسکه چهار اسبه شاه نیزبرای دومین بار جلوی قصر سلطنتی آماده شدکه شاه را از تهران به‌پایتخت جدید منتقل سازد .

اما این مرتبه نیز رجال واعیان و علماء که از تصمیم شاه اطلاع یافته بودند درقصرسلطنتی اجتماع کردند ومانع اجرای چنان تصمیمی شدند . در نتیجه شاه با خاطری پریشان و روحیه‌ای متزلزل در تهران بانتظار حوادث نشست .

اکنون همه چشمها بمجلس عالی مشورتی دوخته شده بود که می‌بایستی در باره سیاست خارجی ایران تصمم بگیرد . درین مجلس، طرفداران سیاست یکطرفه میکوشیدند با ترسیم تابلوی سیاهی‌ازاوضاع مملکت طی نطقهای خود ، دیگران را با خود همراه و قرارداد شانزده ماده‌ای را مدفون سازند .

عده‌ای دیگر نیز طریق وسط را گرفته بودند و میگفتند باید مسئله بمجلس شورای ملی ارجاع شود ولی هدف اینعده نیز مثل دسته اول متوقف ماندن بحث درباره روابط ایران و روس بود ولو بطور موقت و تا وقتی که مجلس افتتاح شود. معهذا طرحی که از طرف علما بشوری پیشنهاد شد و مدرس علمدار آن بود این نظر را خنثی کرد . زیرا درطرح علما پیشنهاد شده بودکه تصمیم درباره یادداشت دولت انگلیس از طرف مجلس عالی مشورتی موکول بملاحظه سواد موافقتنامه ایران و روس خواهدبود .

چندروزی دولت در ارسال رونوشت‌تلگرافی که ازطرف مشاور



مدرس علمدار طرح علما بود

الممالك مخابره شده بود، بعذر اینکه قسمت‌هائی از تلگراف نامفهوم و لایقرء میباشد،خودداری کرد و بالاخره درگیرو دار این بحران سپهدار که خود را در بد تله‌ای گرفتار میدید ترجیح داد خود را کنار بکشد. و کابینه استعفا کرد .

مشیرالدوله و مستوفی و فرمانفرما یکی بعد از دیگری از قبول زمامداری که بایشان تکلیف شده بودخودداری کردند و کوشش عده‌ای دیگر که درین آب گل آلود بدنبال ماهی میگشتندو کباده ریاست وزرائی بدوش میکشیدند نیز بیحاصل ماند . در نتیجه بار دیگر بسراغ سپهدار رفتند و از سر نو او را برای قبول مسئولیت آماده ساختند.

کابینه دوم سپهدار عمری نکرد و در بامداد سوم حوت ۱۲۹۹ جای خود را بدولتی داد که در تاریخ معاصر ایران به «کابینه کودتا» معروف‌است... واقعه‌قابل ذکری که درین دوره کوتاه روی دادتصویب قرارداد دوستی و همکاری ایران و شوروی بود که ابتدا در مجلس عالی مشورتی ، سپس درکابینه سپهدار و بالاخره در کابینه اول قوام‌السلطنه بوسیله مجلس شورای ملی طی ۲۶ ماده موردموافقت و تصویب قرار گرفت .



مراجعت سربازان روس و جمع آوری قسمتی از سلاحهای روسی که در اختیار انقلابیون گیلان قرار داشت، نتیجه قهری تصویب موافقتنامه ایران و شوروی بود. لکن روسها که هنوز بدولت مرکزی ایران با نظر سوء ظن مینگریستند و میل نداشتند سنگری را که در گیلان بدست آورده بودند بالمره رها کنند این اقدامات را بعنوان موافقت با نظرات میرزا و عدم مداخله در کار ایرانیان قلمداد میکردند و بنحوی عمل کردند که انقلابیون نه تنها دلگیر نشدند بلکه ممنون هم شدند که روس ها فرصت میدهند در کار خودشان با استقلال بیشتری اقدام کنند.

مسئله گیلان، طبیعتاً جزو مهمترین مسائلی بود که «کابینه کودتا» در داخله مملکت با آن روبرو بود.

رئیس الوزرای جدید که چندی قبل از آن از طرف رئیس الوزرای پیشین مأمور شده بود درقزوین بوضع مهاجران و اسرای گیلانی رسیدگی کند، باچند نفری از زعمای انقلاب که در جنگها اسیر شده و بحالت تبعید و اسارت درقزوین میزیستند آشنائی نزدیك داشت. بهمین جهت تصمیم گرفت از میان این آشنایان یکی را برای ارسال پیام بجنگل انتخاب کند و قرعه فال بنام سعدالله درویش افتاد.

مطابق وقتی که قبلاً تعیین شده بود، سعدالله درویش در عمارت هیئت وزراء بدیدن رئیس الوزرا رفت و رئیس کابینه کودتا که باقتضای موقعیت مطالب خود را بدون مقدمه چینی وصاف و صریح وحتی الامکان باختصار بیان می کرد باو گفت :

ـ من میخواهم مأموریتی بشما بدهم . شما پیش از آنکه از اطاق من خارج شوید حکم آزادی خود را دریافت میکنید و بعد برشت خواهید رفت تا پیام مرا شخصاً بمیرزا برسانید ... پیام من خیلی مختصر و فاقد هرگونه پیرایه دیپلماسی است . بمیرزا بگوئید ما برای اجرای هدفهائی آمده‌ایم که شما چندسال است بخاطر آن جنگیده‌اید . ما هم مثل شما با حکومت اشراف مخالفیم ومیخواهیم این اوضاع پوسیده را دور بریزیم وروی این ویرانه‌ای که باسم ایران باقی مانده است یك ایران ثروتمند وقدرتمند بوجود آوریم ...

بعد، کشوی میز خود راگشود . یك نسخه ازبیانیه‌ای که بامضای اومنتشر شده وآنروزها در ودیوار پایتخت راسیاه کرده بود ، بیرون آورد . تاکرد .درون پاکتی گذاشت وبدست سعدالله درویش داد:

ـ همه حرفها وهدفهای من دراین بیانیه خلاصه شده است. اینرا بدهید به میرزا... و ازقول من بگوئید خیال نمیکنم شما چیزی جز این بخواهید نهایت شما چند سال است که میجنگید و من جنگ خود را تازه چند روزاست شروع کرده‌ام . فقط شش ماه بمن مهلت بدهید . اگر اوضاع را آنطور که آرزوی شماست اصلاح نکردم آنوقت یا من درکنار شما قرار خواهم گرفت یا بشما حق میدهم که روبروی من بایستید .

سعدالله‌خان ساکت بود و درقیافه مردی که یکشبه باوج قدرت رسیده بود مینگریست . چشمان سید زیرسایه کلاه پوستش میدرخشید وته‌ریش سیاهی بابینی خمیده و لبهای درشت اسباب صورت آفتاب سوخته او را تشکیل میداد. محکم حرف میزد اما همه حرکاتش از نوعی تشویش حکایت داشت . وقتی ازپشت میزبرخاست و دستش را بطرف سعدالله درویش درازکرد آهسته گفت :

ـ دستور داده‌ام پنجهزار تومان هزینه سفردراختیار شمابگذارند و توقعم اینست که هرچه زودتر حرکت کنید.

درویش رنگ برنگ شد :

ـ از این بابت مطمئن باشید ... اما درباره خرج سفر ، خیال نمیکنم همه‌اش از صدتومان تجاوز کند که استطاعت آنرا هم خودم دارم ... ازمحبت شما متشکرم !

درست در همین موقع در اطاق روی پاشنه خود چرخید و صاحبمنصب قد بلندی که اونیفورم قزاق بتن داشت وارد اطاق شد . درویش حدس زد که تازه وارد همان مردی است که در همه شهر اسمش بر سر زبانهاست خاصه وقتی سید را دید که برای استقبال وی از میز خود دور شد. سعدالله خان در مقابل افسر قزاق سری فرود آورد و خارج شد . هنگامیکه از اطاق انتظار رئیس‌الوزرا میگذشت سلطانمحمد خان نائینی اعلامیه چاپ شده ای بدست او داد و چند دقیقه‌ای طول کشید تا این اعلامیه را همانطور که در کنار میز رئیس دفتر کابینه وزراء ایستاده بود قرائت کرد و از اشارهٔ وی دریافت نسبت به‌تشخیص ماهیت صاحب منصب قد بلندی که لحظه‌ای

پیش باطاق رئیس‌الوزرا قدم نهاده بود ، اشتباه نکرده است :

هموطنان :

وظایف مقدسه فداکاری نسبت بشاه و وطن ما را بمیدانهای جنگ هولناك گیلان اعـزام نمود ، همان میدانهای خـونین مرگباری که قشون دشمن برای تسخیر ایران و تهدیدپایتخت با قوای قوی‌تر و اسلحه مکملتر تشکیل نموده بود . افـراد دلاور قزاق این وظیفه مقدسه را باجان ودل استقبال نمودند ـزیرا تنها قوه‌منظم ایرانی که میتوانست وظیفه مدافعه وطن را ایفا نماید همین قوه وافرادآن بودندکه بدون لباس، بدون کفش، بدون‌غذا، بدون اسلحـه کافـی سینه و پیکر خـود را سپرتوپهای آتش فشان نمودنـد و غیرت وحمیت ایرانی را ثابت و دستجات انبوه متجاسرین را از پشت دروازه قزوین تا ساحل دریا راندند .

اگرفداکاری وخدمات جانبازانه اردوی قزاق نتیجه مطلوب را حاصل‌نکرد ونتوانستیم خاك مقدس‌وطن‌وعصمت برادران گیلانی خود را از دست دشمن‌نجات دهیم‌تقصیری متوجه ما نبود بلکه خیانتکاری صاحب منصبان وکسانی که سرپرستی واداره امور بآنهامحول شده بودموجب‌عقیم‌ماندن نتیجه خدمات ماگردید .

ـ ولی‌بازافتخار میکنیم که فوراً قشون‌دلیر توانست پایتخت وطن مقدس مارا ازاستیلای دشمن نجات دهد . اگر خیانتکاران خارجی توانستند نتیجه فداکاری های اولادایران

را خنثی نمایند برای آن بود که خیانتکاران داخلی ما را بازیچه دست خود ودیگران قرار میدادند .

هنگام عقب نشینی از باتلاقهای گیلان در زیر آتش توپ دشمنان احساس نمودیم که منشاء و مبداء تمام بدبختیهای ایران وذلت و فلاکت قشون، خیانتکاران داخلی هستند .

درهمان هنگامی که خون خود را در مقابل دشمن مهاجم میریختیم، بحرمت همان خون‌های پاك ومقدس قسم خوردیم که در اولین موقع فرصت خون خودرا نثار نمائیم تا ریشه خیانتکاران خودخواه تن‌پرور داخلی‌را برانداخته ملت ایران را ازسلسله رقیت مشتی دزد و خیانتکار آسوده نمائیم .

مشیت کردگاری و خواست حضرت خداوندی این فرصت را برای ما تدارك دیده ، اینك در تهران هستیم .

ما پایتخت را تسخیر نکرده‌ایم ... بلکه فقط بتهران آمدیم که معنی حقیقی سرپرستی مملکت و مرکزیت حکومت بدان اطلاق گردد . حکومتی که فقط درفکر ایران باشد . حکومتی که فقط تماشاچی بدبختی ها و فلاکت مملکت خود واقع نگردد .

حکومتی که تجلیل وتعظیم قشون را ازاولین عوامل سعادت مملکت بشمار آورده نیروو راحتی قشون رایگانه راه نجات مملکت بداند. حکومتی که بیت المال مسلمین را وسیله شهوترانی مفتخوران تنبل و تن‌پروران بی‌حمیت قرار ندهد.

حکومتی که سواداعظم مسلمین را مرکز شقاوت‌ها، کانون مظالم و قساوت نسازد .

حکومتی که در اقطار سرزمین آن هزار ها اولاد مملکت از گرسنگی و بدبختی حیات رابدرود نگویند.

حکومتی که ناموس و عصمت گیلانی ، تبریزی ، کرمانی‌را با خواهر خود فرق نگذارد .

حکومتی که برای زینت و تجمل معدودی بدبختی مملکتی را تجویز نکند .

حکومتی که بازیچه دست سیاسیون خارجی نباشد.

حکومتی که برای چند صدهزار تومان‌قرض، هرروز آبروی‌ایران را نریزدو مملکت‌خودرا زیربار فروتنی‌نبرد .

ما سرباز هستیم وفداکار. حاضرشده‌ایم بخاطرانجام این آمال خون خود را نثار نمائیم و غیر ازقوت وعظمت قشون برای حفظ شهریار و وطن مقدس آرزوئی نداریم .

هـر لحظه چنان حکومتی تشکیل شود و موجبات شرافت وطن، آزادی ، آسایش وترقی‌ملت راعملا نمودار سازد و بـا ملت نه مثل گوسفند زبان بسته رفتار نماید بلکه بمعنی واقعی ملت بنگرد آن‌لحظه است که خواهیم‌توانست بآتیه امیدوار بوده وچنانکه نشان دادیم وظیفه مدافع وطن را ایفا نمائیم وباتمام برادران نظامی خود ژاندارم، افواج پلیس که آنها هم با دلهای دردناك شریك فداکاری اردوی قـزاق بودندکمال صمیمت را داشته و اجازه نخواهیم داد که دشمنان سعادت قشون‌بین ما ها تفرقه ونفاق بیفکنند .

رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت‌شهریاری و فرمانده‌کل قوا ــ رضا

مطالعه این بیانیه سبب شد که سعدالله درویش چند دقیقه‌ای دیرتر ازاطاق دفتررئیس‌الوزرا خارج شود و بهمین‌جهت، روی پله‌ها بامردی روبروشد که هرچند کوشید تا قیافه خود را از نظردرویش پنهان بدارد معهذا کوشش عبثی بخرج داده بود زیرا حضور وی در آن‌لحظه واینکه بسرعت ازپله‌های عمارت ریاست وزرا بالا میرفت درویش را بفکر فروبرد :

ـ حاجی‌احمد کسمائی ... که اینطور!

اگراین موضوع روشن میشد که حاجی‌احمد شخصاً بملاقات میرود یا به‌آنجا احضارشده است حل مسئله آسانتر بود . اما بهرحال موضوع آنقدر اهمیت داشت که در نخستین ملاقات آنرا باطلاع رئیس جنگل رسانید . وهمین اتفاق باعث شد میرزا نسبت به‌پیامی که دریافت داشته بود بانظرتردید وسوءظن نگاه کند .

هنوزمرکب نخستین‌اعلامیه رئیس‌دولت نخشکیده بود که‌اعلان دیگری درتهران انتشاریافت و طی آن با کمال مسرت ، الغای قرارداد معروف باطلاع مردم ایران رسیده بود :

«... اکنون مسرورم که در ایام شعف و شادمانی نوروز میتوانم فرح وانبساط عامه را از اعلام این قضیه افزون نمایم که پس از آنکه قرارداد را دربیانیه‌خود الغاء نمودم واین‌تصمیم رادرهیأت‌وزرامذاکره ومتفق‌الرأی تعقیب مقصود راهمگی تصویب ومتعاقب‌آن وزارت امور خارجه در طی مراسله رسمی تصمیم دولت را بسفارت انگلیس ابلاغ نموده موافقت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در الغاء قرارداد خواستار شده بود .

اینك درنتیجه مذاکرات مبسوط وطولانی که درعرض چند هفته برای انجام این مقصود جریان داشت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان سفارت خود مقیم تهران را مأمور نمودند که موافقت آنها را در الغاء قرارداد رسماً بوزارت امورخارجه دولت علیه ایران ابلاغ نماید .»

با اعلام رسمی الغای قرارداد ، دیگر موجبی هم برای اقامت قشون انگلیس درقزوین باقی نمی‌ماند خاصه اینکه موافقتنامه ایران و شوروی نیز امضاء شده بود وسفیر جدید روس «مسپوروتشتین» عازم ایران بود و از طرفی روسها در مذاکرات محرمانه آمادگی خود رابرای خارج ساختن قشون خود از ایران اعلام کرده بودند مشروط باینکه قوای انگلیس نیز ایران راتخلیه کند.



سیدضیاءالدین رئیس‌الوزراء

بهمین جهت قشون مقیم قزوین دست وپای خودرا جمع کرد وافسران وسربازان انگلیسی ظرف مدت کوتاهی قزوین را تخلیه کرده بسوی عراق رهسپارشدند .

درین زمینه نیز، روزهفدهم فروردین سال ۱۳۰۰ ابلاغیه‌ای از طرف رئیس‌الوزرا صادرشد که ازخلال‌سطور آن‌به توافق‌هائی که‌درزمینه روابط خارجی صورت‌گرفته بود پی‌برده میشد:

ابلاغیه ریاست وزراء

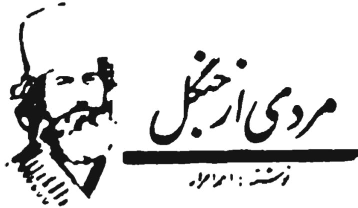
هموطنان:

قشون‌انگلیس که وضعیات‌جنگ بین‌المللی آنها رابه ایالات‌شمال مملکت‌ما آورده بوداینك ایران را تخلیه وترك کرده بمملکت خویش رهسپار میگردند.

در خدمات این‌قشون مجال انکارنیست. امابزرگتر ازتمام‌خدمات درس عبرتی است که ورود قشون مزبور بما داد. و آن درس عبرت اینستکه ماباید از جوانان خویش برای حفظ وطن سربازانی داشته‌باشیم تا دیگر از ضعف ما استفاده نکرده خاك مقدس ایران را معرض تجاوز خود قرارندهند.

حرکت قشون دولت عظیم‌الشأن انگلستان باردیگر ثابت‌مینماید که همسایه بزرگ ما قصد ندارد بحقوق ایران تخطی نماید و بایستی همگی باستقلال وطن وبه محترم شمرده شدن حقوق ملی خود اطمینان حاصل نمائیم. من سرافرازومسرورم که این واقعه در دوره زمامداری من رخ میدهد لیکن سرافرازی وافتخارمن بیشترازین‌است که دلاوران ملی خونگرم ماندای وطن را اجابت کرده خندقها وخطوطی را که سپاهیان‌انگلیس تخلیه نموده‌اند اشغال کرده‌اند.

از دوهفته قبل قشون دلیرایران بانغمه انبساط متدرجاً از قزوین حرکت‌کرده واکنون چند روز است‌که خطوط مقدم و مواقع دفاعیه



را از منجیل تارشت اشغال ووظایف پاسبانی وحراست مملکت را ایفا مینمایند .

این مسئله ثابت مینمایدکه روح وطن پرستی وسلحشوری‌هنوز در خاطر جوانان ایران مشتعل و فروزان ـ خونهای ماگرم و سوزان ـ وحاضر است که خاك وطن را برای سعادت و آزادی وی گلگون کند.

گرچـه مرا اطمینان حاصل است کـه ازجانب همسایه شمال ، همسایه‌ای که درجرگه دوستان ماداخل شده ونماینده محترم وی تاچند روزدیگر به پایتخت وارد خواهد شد برای ایران خطری‌متصور نیست.

نمایندگان ماهم که برای تصفیه مناقشات گذشته بطرف گیلان‌عازم شده بودندبحدود رشت رسیده ومذاکراتشان بارؤسای قوای‌محلی‌شروع شده است . انتظار دارم که وضعیات غم‌انگیز آنجاراالصلاح وجراحات وارده را التیام بخشند .

مرا عقیده اینست که قریباً اندیشه ودغدغهٔ ما ازآنسوی‌برطرف شده سپاهیان دلاور مامجال خواهند داشت که آسایش و راحت اختیار نمایند . آسایشی کـه بواسطه مهیا بـودن در ایفاء وظیفه آنانرا حاصل خواهد شد .

هموطنان : اکنون‌آن موقع بزرگ و مهمی است که همگی باید وظیفه خود را که عبارت ازقربانی نمودن موجـودیت خویش است تشخیص دهیم .

به نیروی اراده وقوت عزم خویش باید تکیه‌کنیم .

اکنون لازم است عملیات درخشنده سپاهیان ایران چشمان ما را باز وقلوبمان رامسرور وشادمان سازد .

اکنون موقع آنست که اعتماد بنفس و شجاعت در حراست مملکت حق زندگی فرزندان ایران را تثبیت کند .

اما شما اهالی تهران :

میتوانید مطمئن و راحت باشید که در پرتو فداکاری دولت و قشون پایتخت ایران محفوظ خواهدبود .

۲۷ حمل ۱۳۰۰ شمسی

س. ضیاءالدین طباطبائی رئیس‌الوزرا و وزیرداخله





میرزا نسبت به پیامی که ازرئیس الوزرای جدید دریافت داشته بود اعتنایی نداشت، اما درآنشرایط جزسکوت وتأمل کاری نمیتوانست بکند. هنگامیکه تهران بی‌صاحب وبی‌مدافع بودوتصرف شهرهم برای قوای مجهز وباایمانی چون قوای جنگل امکان‌پذیرمینمود میرزاازجای خود تکان نخورده وانقلاب گیلان دستخوش تفرقه ونفاق‌شده بود. ناگزیر فتح تهران بدست کسانی صورت‌گرفت که اینك حکومت را در دست داشتند.

میرزا متوجه بودکه تا اینجا، بازی را باخته است.

وقایع گذشته ازجلوی چشم میرزامیگذشت وبخاطر می‌آوردکه چند بارفرصت‌هائی برای نزدیك‌شدن بانگلیسها برایش پیش‌آمده وهمه آن فرصتها را فدای تنفر شدید خود ازسیاست انگلیس کرده بود. بیاد می‌آوردکه همواره انگلیس رابچشم حقارت نگریسته و مکرر آنها را موجوداتی قابل تحقیرنامیده است وحال آنکه همین‌سیاست حقیروقابل تحقیربدون‌آنکه زحمت زیادی بخود بدهد تا آنروز مانع‌آن شده بود که میرزا پا ازمحوطه جنگلهای‌گیلان ومازندران فراتر بگذارد. ضمناً حس میکردکه دراعتماد به سیاست جدیدالتاسیس همسایه شمالی‌نیزراه افراط پیموده وقسمت عمده موقعیت وحتی وجاهت خود را فدای این

اعتماد بی‌دلیل کرده است . سیاستی که اینك طریق مماشات باحکومت مرکزی پیش گرفته بود ومیرزا وادارودسته اورا وجه‌المصالحه آشتی و تفاهم بادولت‌ایران قرارداده است .

این خیالات رهبرجنگل را نسبت به انقلاب گیلان مأیوس میکرد ولی با اینهمه هنوز نمیتوانست تصورکند که روسها بالمره از حمایت حکومتی که با آن زحمت درگوشه‌ای از ایـران تشکیل شده ومرامـی موافق مسلك سیاسی و اجتماعی خودشان اتخاذکرده بود،دست‌بکشند وانقلاب را در مقابل خطراتی که متوجه‌آن بود تنها بگذارند .

ساده دلی میرزا حتی مانع آن بودکه فکرکند خروج نیروهـای مسلح روسی ازگیلان مقدمه‌کنار کشیدن همسایه شمالی ازین ماجراست و هنوز هم گمان میرود روسها توصیه وی را بکار بسته و نیروی خود را خارج میکنند تادست انقلابیون را درکارهای خود بازگذارند .

بدینترتیب انقلاب گیلان یك دوران رکود وسکوت‌راطی‌میکرد وجلسات کمیته دولت ، بدون آنکه هدف خاصی درمیان باشد ،هفته‌ای دوبار درعمارت «ملاسرا» تشکیل میشد . درحالیکه دولت مرکزی از مسئله‌گیلان غافل نبود و با استفاده از سکوتـی که درگیلان پیش آمده بودبسرعت سرگرم طرح نقشه‌هائی‌برای پایان دادن‌به‌انقلاب‌وجمهوری گیلان بود .

احسان ، درین ایام اندکی دورتر ازرفقای‌انقلابی‌خوددرتنکابن بسر میبرد .کنارگذاشتن احسان از دولت و کمیته انقلابـی احساسات خاصی در وی ایجادکرده بود وباآن طبیعت تند وپرخروشی که داشت دائماً فکر میکردکه وسیله‌ای برانگیزد تا تفوق و امتیاز خود را نسبت

بکسانی که تصمیم به طرد او گرفته بودند ثابت کند.

دست برقضا زمینه اجرای چنین نقشه‌ای برای احسان آماده شد ودریکی ازروزهای آفتابی بهار ۱۳۰۰ مردی بدیدنش آمد که پیامی از جانب ساعدالدوله همراه داشت. ظاهراً این مرد مأمور بودکه نظر احسان رادرباره‌اقدام بیك‌کودتای جدید باکمك‌قوای‌مسلح‌ساعدالدوله استفسارکند ودرملاقاتی‌که دست داد ضمن‌اشاره باوضاع‌مرکز، احسان را متوجه ساخت:

ـ شاه ازوقایعی که پیش‌آمده بشدت ناراضی است ... مردم نیز نظر خوشی نسبت به‌کابینه جدید ندارند ... و بالاخره تمام متنفذین در مخالفت بااین اوضاع متفق و همراهند. قوای انگلیس هم قزوین را ترك‌گفته ودر نتیجه فعلا قوای قزاق همه حواسش متوجه قزوین است تاسنگرهائی راکه انگلیسها خالی کرده‌اند پر کنند و از جاده عراق علیه انقلاب‌گیلان به تعرض برخیزد. این خلاصه‌ایست از اوضاع کنونی تهران وچیزی‌که بخاطرهیچکس نمی‌گذرد انجام‌یك‌کودتاست ازجاده مازندران!

تابلوئی‌که فرستاده ساعدالدوله ترسیم‌کرده بود احسان را چنان به هیجان‌آورد که درقبول پیشنهاد لحظه‌ای تأمل نکرد. وقت‌آن رسیده بودکه ستاره وی درآسمان ایران بتابد وبعد ازسالها انتظار ودربدری و آواره بودن درکوه ودشت‌وجنگل، فاتحانه وارد تهران شود.

میان اندیشه‌های احسان وپیشنهادی که‌فرستادهٔ ساعدالدوله مطرح ساخته‌بود رابطه ظریفی وجود داشت وکارگردان سابق «کمیته‌مجازات» درحالیکه‌بنابعادت‌باریشهای‌زرد وانبوهش‌ورمیرفت فرستاده‌ساعدالدوله

را چون فرشته‌ای می‌پنداشت که از آسمان بزمین آمده تارسالت‌تاریخی احسان را بوی ابلاغ کند .

از جا برخاست و گفت :

ـ میدانی رفیق ؟... من اهل تصمیم هستم ودرزندگی‌بزرگترین عذابی که کشیده‌ام همکاری بامردی مثل میرزا بـوده است . مردی کـه وقتی لقمه را بر میدارد تا بدهانش بگذارد ده بار تغییر عقیده میدهد و پانزده مرتبه بسم‌الله میگوید ... بجزاین مردهر کس در رأس جنگل و حکومت انقلابی بود امروز بجای سیدضیاءالدین ازپشت‌میزریاست‌وزرا برمملکت‌فرمان میراند. امااقسوس ... بهرحال،من‌باساعدالدوله کاملاً موافقم. این‌حکومتی که‌تشکیل‌شده موردتأییدهیچ دسته‌ای نیست وحتی قوای پشتیبان آن یعنی قزاق نیز رقیب نیرومندی مثل ژاندارم دارد که میتوان‌برای درهم کوبیدن آن، روی این نیروکاملا حساب کرد. بعلاوه، برای تصرف مرکزبشرطی که بی سروصداوعاقلانه اقدام شودبهیچ‌قوه دیگری غیر از افراد خودمان احتیاج نیست ...

ـ چه وقت شروع میکنی ؟

ـ ازهمین امروز... وقت رانباید هدر داد .

ـ موافقم ...

ـ پس دستت را بده بمن !

احسان بی‌تأمل دست بکار شد . برای جمع کردن وحرکت‌دادن سه هزار افسر وسرباز روسی و ایرانی که در مازندران تحت فرماندهی وی قرار داشت فرصت چندانی لازم نبود ، بخصوص که احسان نمی‌ـ خواست رفقای او در رشت از این قضیه بوئی ببرند و مایل بود آنها

را در مقابل یك عمل انجام شده ودر عین حال شگفت‌آور قرار دهد .
نماینده ساعدالدوله در این مدت با احسان تماس داشت و سر انجام قرارشان براین شدکه قوای طرفین در محلی بنام «پل ذغال» بیکدیگر ملحق شده سریعاً بطرف تهران حرکت‌کنند .

قوای سه‌هزار نفری مازندران در روز موعود بی‌خبر از همه‌جاو به‌خیال آنکه ازیك نقشه حساب‌شده پیروی می‌کند ، بجانب فیروزکوه و تهران سرازیر شد . احسان مثل فاتحی بزرگ ، در حالیکه بر اسب سفیدی سوار بود، قوای خود رارهبری می‌کرد وبدستور وی سیمهای ارتباط بین مازندران وتهران یکی پس از دیگر قطع میشد تا پیش از رسیدن به تهران ، خبر حرکت قوا بمرکز نرسد .

تاحوالی پل‌ذغال هیچگونه اتفاقی مانع حرکت سریع وفعالانهٔ قوانشد . چند ساعتی از شب‌گذشته بودکه قوا به پل ذغال نزدیك شد. در این هنگام روشنائی خفیفی ازکنار جاده آشکارگشت . احسان‌فرمان توقف داد ولبخند روی لبهایش‌که زیر انبوهی از موی زرد پنهان شده بود موج انداخت . این فرستاده ساعدالدوله بود که طبق قرار قبلی باستقبال احسان می‌آمد تا او را به‌نقطه‌ای‌که قوای ساعدالدوله متمرکز گشته بود هدایت‌کند. اما به خلاف انتظار مردی‌که احسان می‌شناخت تنها نبود وهمراه وی سوار دیگری دیده می‌شدکه سبیل پرپشتی بالای لب وقسمتی ازگونه‌هایش راپوشانده بود واونیفورم روسی بتن‌داشت. صاحبمنصب روس به عنوان مشاور نظامی‌ساعدالدوله معرفی شد وبعد از این معارفه ، نه تنها حضوراوسوءظن وتشویشی در دل احسان‌ایجاد نکرد بلکه برقوت قلب وی افزود . در آن هنگام احسان جز پیروزی

قریب‌الوقوع و تصرف تهران، هیچ اندیشه دیگری را لایق تأمل نمی‌دانست وچیزی که در خیال او نمی‌گذشت احتمال خدعه وخیانت بود . بهمین جهت در حالیکه احسان سرگرم گفتگو بافرستاده ساعدالدوله بود ، صاحبمنصب روس مجال یافت ضمن سرکشی مختصری دراردوفرماندهان روسی را ملاقات کند و بدون هیچ دردسر ، پیامی را از جانب رفیق روتشتاین وسفارت روس در تهران به آنها برساند .

با آنکه این پیام برای صاحبمنصبان کمونیست گیج کننده بود ، معهذا فرصت بیشتری برای بحث وجود نداشت و افسر سبیلو بعد از آنکه مأموریت خود را بانجام رسانید نزد احسان و همراه سابق الذکر خویش بازگشت . اکنون شاداب‌تر ومسرورتر بنظر می‌رسید :

ـ قوای خوبی است ... امیدوارم موفق شوید !

احسان باروسی دست وپاشکسته‌ای از صاحبمنصب روس تشکر کرد . بعد ، آن دو تن دستهایشانرا بعلامت وداع تکان داده ، بتاخت سرازیرشدند واحسان طبق دستورالعملی که دریافت داشته بود قوا را در همان مسیر حرکت داد بامید آنکه سپیده دم در آنسوی پل ذغال ، با نیروهای مسلح ساعدالدوله تلاقی کند .

حدود سپیده دم ، قوای سه‌هزار نفری احسان که اینك به‌پل ذغال رسیده بود با استقبال غیرمنتظره‌ای روبرو شد واحسان درست هنگامی دریافت به تله افتاده است که توپخانه قزاق از یك سمت و تفنگهای ساعدالدوله از طرف دیگر نفرات او را زیر آتش گرفته بود . لحظاتی چندگذشت تااحسان توانست فکر وحواس خود را جمع کند وموقعیت وخیم خود ونیروهای خود را دریابد .

حسابی فریب خورده بود و حالا دیگر به تنها چیزی که فکر نمی کرد تصرف تهران بود. قبل‌ازهمه چیز باید جان خودش ودرصورت امکان نفراتش رااز مهلکه نجات‌بدهد . یك توپ‌صحرائی، چندین‌مسلسل وصدها قبضه تفنگ از طرفین‌جاده برسرسپاهیان او که درمحاصره‌افتاده بودند آتش می‌ریخت .

این یك جهنم واقعی بود واحسان ناگزیر بود زودتر ازآنکه‌همه نفراتش در لهیب سوزان این جهنم ذوب شوند فکری‌بکند. دربن‌لحظه تمام امیدش متوجه صاحبمنصبان روسی بود که می‌توانستند یك عقب نشینی منظم را ترتیب بدهند . اماعجب آنکه در میان اردوی پراکنده او اثری از افسران وفرماندهان روسی نبود. احسان‌گیج شده بود زیرا او خبر نداشت‌که افسران روسی طبق دستورالعملی که دیشب از همان صاحبمنصب سبیلو دریافت‌داشته بودند بااستفاده‌از تاریکی شب، تدریجاً خود راعقب کشیده درصفوف آخراردوجای گرفته وگوش‌بزنگ‌حوادث بودند وبه محض آنکه نخستین‌گلوله شلیك شد، آنها از اردو جداشده بسنگرهای طبیعی طرفین جاده پناه بردند .

احسان ناگزیر آخرین فرمان خود را بصدای بلند صادرکرد و همینقدر بنفرات خویش توصیه‌کرد جان‌خودرا نجات دهند . سپس‌خود او نیز مثل سایرین به جستجوی راه فرار ونجات از مهلکه برآمد .

احسان ، درحالیکه جانی‌خسته وتنی مجروح از معرکه بدر برده بود سرانجام باکوششهای زیاد به لاهیجان رسید . قوای قزاق بعد از متلاشی ساختن نفرات وی ، مازندران را تصرف‌کرد و بدینسان قمار بدفرجامی‌که احسان بدان دست زده بود نه تنها شانسی برای او نیاورد

بلکه ضربتی جبران ناپذیر برقوای انقلابی و روحیه انقلابیون وارد ساخت .

سران انقلاب ودر رأس همه آنهاحیدرعمواوغلی بشدت ازاقدام خودسرانه احسان خشمگین بودند و حیدرخان جداً تصمیم گرفته بود که احسان را دستگیر و تسلیم محکمه انقلابی کند . اما پا در میانی و اصرار میرزا سبب شدکه حکومت انقلابی مجدداً احسان را در پناه بگیرد و چون گیلان از طرف مازندران تهدید میشد ، میرزا به خالو قربان و احسان مأموریت دادکه قسمتی از قوای تازه نفس جنگل را بمقابل نیروی قزاق ببرند . این قوا بهمراه نفراتی که حیدر عمواوغلی از راه دریا آورده بود قزاقها را از منطقه گیلان عقب نشانید وبه آنطرف رودسر بازگرداند .



« کیگالو » فرمانده قوای سرخ در گیلان تمام شب را پشت میز کارش بیدار مانده بود . وقتی آخرین ته سیگار خود را در ظرف زیر سیگار له کرد و از پشت میز بلند شد سپیده دمیده بود . کیگالو روی کاناپه دراز کشید وچشمان آسمانی رنگ خود را بهسقف اطاق دوخت. افکار مغشوشی بمغزش فشار می‌آورد . گرچه مدرك صریحی در دست نداشت ، اما قرائن موجود میتوانست مردکارکشته‌ای مثل او را متقاعد کند که باورود سفیر تازه وانعقاد قرار داد دوستی بین ایران و شوروی ، اوضاع بزیان انقلاب گیلان پیش میرود .

« کیگالو » نسبت به انقلاب گیلان آنقدر تعصبی نداشت که تا آندرجه نسبت بسرنوشت انقلاب دچار تأسف شود ، اما طی مدتی که در گیلان مأموریت داشت با انقلابیون این سامان روابط دوستانه‌ای بهم رسانیده ورویهمرفته بسرنوشت آنها علاقمند شده بود. کیگالو که خود از انقلابیون معتقد وفداکار روسیه بود ودر دامان انقلاب پرورش یافته و بمقام فرماندهی رسیده بود در وجود اکثر مردان ساده‌ای که انقلاب گیلان‌را اداره میکردند ومخصوصاًشخص میرزا مشخصات قابل تحسینی سراغ کرده وبعنوان یك مرد انقلابی بزندگی و سرنوشت آنها علاقمند شده بود . بهمین جهت نیز هیچ گرایشی را درجهت دوستی با دولت

مرکزی ایران در صورتیکه انقلاب گیلان ومخصوصاً انقلابیون را با خطری مواجه میساخت عادلانه نمیدانست. حال آنکه حس میکرد رفته رفته میان وظایف اداری واحساسات شخصی وی فاصله پیدامیشود وناچار است بعنوان مأمور دولت شوروی از شیاستی پیروی کندکه مخالف سلیقه واحساسات قلبی خودش بود.

کیگالو گزارش‌های محرمانه‌ای در اختیار داشت که ازتشکیل چند کانون توطئه علیه انقلاب گیلان حکایت داشت. او میدانست که این فعالیتها از چه طریق رهبری وچگونه تقویت میشود. حتی از میزان پول و اسلحه‌ای که محرمانه در گیلان تقسیم میشد دقیقاً اطلاع داشت اما بخلاف گذشته مجازنبودکه این اطلاعات را دراختیارسران انقلاب بگذارد و همین موضوع، نخستین‌سئوال را در ذهن کیگالورسم میکرد: «چرا این اطلاعات باید پنهان بماند؟» از نظر کیگالو تصور اینکه دولت متبوع وی درطرح این توطئه ها نقشی‌داشته یا باآن همراه وموافق باشد خیالی باطل‌بود. اوهرگزحاضرنبود دولت جوان انقلابی روسیه را باین‌نوع سازشکاری علیه یکدسته انقلابی در مجاورت مرز روسیه متهم کند. کیگالو تا اینحد میتوانست از جریان وقایع نتیجه بگیردکه دولت روسیه بواسطه تعهداتی که بر اساس قرارداد دوستی وهمکاری با ایران تقبل کرده ناچار است از تقویت مستقیم انقلابیون خود داری کند.

باینترتیب کیگالو فقط بدریافت اطلاعات اکتفامیکرد ومیدیدکه چگونه نطفه‌های دسیسه وتحریك یکی بعداز دیگری علیه انقلاب‌گیلان تکوین پیدا میکند، وفعالیت حریف نامرئی برای منفجر ساختن‌انقلاب

از داخل گیلان بسرعت و با موفقیت پیش میرود .

با اینحال کیگالو برای مدت زیادی نتوانست نقش تماشاچی را در برابر این فعالیتهای پنهانی ادامه دهد و بزودی زمانی رسید که فرمانده نیروی سرخ ناچار شد احساسات شخصی خود را در وظیفه اداری دخالت دهد. زیرا اطلاع یافته بود که برای ازمیان بردن میرزا نقشه دقیقی طرح شده و در شرف اجراست .

کیگالو نمیتوانست میرزا کوچك خان را از خطری که متوجه وی بود آگاه کند . چه وظیفه اداری اورا از مبادله اطلاعات منع کرده بود ولی ازطرف دیگر نمیخواست بنشیند و ناظر کشته شدن مردی چون میرزا باشد . عرق انقلابی وی چنین عملی را محکوم میساخت و گناه این خونسردی را باشرکت در توطئه یکسان میشمرد .

در آن ایام بواسطه اختلافاتی که میان رهبران انقلاب گیلان بروز کرده بود ، هر چند یکبار ملیون تهران با اعزام اشخاص و ارسال پیامهائی انقلابیون گیلان را به اتحاد واتفاق دعوت میکردند وازتفرقه برحذر میداشتند . میرابوطالب ورحیم شیشه‌بر، دو تن از مجاهدین مشروطه خواه گیلان نیز که اخیراً ازتهران بگیلان آمده بودند ظاهراً حامل چنین پیامی بودند وبهمین مناسبت زمینه ملاقاتی بین ایشان ومیرزا در فومن فراهم شده بود. تنها « کیگالو » فرمانده نیروی سرخ در گیلان بود که میدانست این ملاقات دامی است که برای کشاندن میرزا بفومن واز میان بردن او گسترده شده است . کیگالو تا شبی که فردای آن میرزا تصمیم داشت به فومن عزیمت کند ساکت ماند و مدارك کافی برای اثبات توطئه بدست آورد . آنگاه بی آنکه بامیرزا

یا دیگری ازین مقوله گفتگوئی کند ، حاجی احمد کسمائی و شصت نفرافراد مسلحی را که درین توطئه شرکت داشتند شبانه دستگیر و بزندانهای رشت منتقل ساخت.

اقدام جسورانه کیگالو ، آنچه را بازحمت زیاد و مقدمه چینی فراوان برای ازمیان بردن میرزا و بهم‌زدن انقلاب گیلان بافته شده بود پنبه کرد .

روز بعد، کیگالو درحالیکه سرش را بدسته صندلی راحتی تکیه داده وچکمه‌هایش را رویهم انداخته بود ، برای رئیس دفتر خود «حسن آقامهری» که در عین حال مشاور صدیق و رازدار وی شمرده میشد اسرار این توطئه را حکایت میکرد :

– من کار انقلاب گیلان را تمام‌شده میدانم ... و تصور میکنم که این موضوع شرط امضا ومبادله قرار داد اخیر ایران و شوروی بوده است چنانکه سفیر مانیزدرمراسم تاجگذاری تلویحاً همین‌رااظهار کرد. اما اینکار باید با احتیاط انجام شود بطوریکه لطمه‌ای به حیثیت انقلابی دولت ما وارد نشود ...حالابايد ديد چطورميتوان كلك انقلاب را کند بطوریکه ما روسها بضدیت با انقلاب وسرباز زدن ازتعهدات خودمان نسبت بانقلابیون متهم نشویم . ازنظر يك سیاستمدارساده‌ترین راه ترورکردن رهبر انقلاب است. وقتی میرزاازبین رفت انقلاب‌خود بخود از میان خواهد رفت. بدین‌ترتیب سیاستمداران تهران عقلشان را رویهم میگذارند و تصمیم میگیرند بجای آنکه قوای مسلح برای سرکوبی انقلاب به‌گیلان بفرستند حاجی احمد را با مقداری پول و اسلحه روانه کنند وبماهم دستور بدهند ازمبادله اطلاعات با انقلابیون

خود داری کنیم تا حاجی باخیال‌فارغ دسته‌ای تیرانداز مجهز کند وشبی که میرزاباتفاق چند نفر محافظ عازم یك ملاقات محرمانه است، اورا هدف قرار دهند ... و فردا صبح گیلان با تأسف ازجریان کشته شدن میرزا بدست عده‌ای ناشناس اطلاع پیداکند . و آنوقت جنازه میرزا وجنازه انقلاب را با هم طی‌یك تشییع آبرومندانه بخاك بسپارند .

کیگالو سیگاری آتش‌زد. حسن‌آقا مهری سکوتی راکه‌برقرار شده بود شکست وپرسید :

ـ پس شما باوجود آنکه میدانستید مقامات روسی بااین قضایا مخالفتی ندارند و میبایستی خودرا از جریان حوادث کناربگیرندنقشه را بهم زدید... این برای‌من عجیب‌تر از اصل موضوع است!

لبخند حزن‌انگیزی روی لبهای کیگالو نشست . از جابرخاست و داخل اطاق شروع کرد بقدم زدن :

ـ بله... من بعنوان یك‌مأمور دولت نمیباید چنان‌کاری میکردم. اما من پیش ازآنکه مأمور عالیرتبه دولت بشوم یك‌انقلابی‌ساده بودم. و افکار من هنوزهم افکار یك انقلابی ساده است ... برای من اهمیت ندارد که سیاستمداران چطور فکرمیکنند و براساس‌کدام مصالح‌تصمیم میگیرند. مهم اینست‌که من توانستم یك‌توطئه ارتجاعی‌را درهم‌بشکنم و یك مردانقلابی را از خطر برهانم ... میدانی رفیق ؟ ! بنظر من میرزا هرچه‌باشد یك انقلابی معتقد وپاکدامن است...این خیلی قیمت دارد. مملکت شما ودنیای ما به اینگونه مردان احتیاج دارد. جان آنها اینقدر بی‌ارزش نیست که انسان بنشیند و ببیند چگونه در تله میافتند و نابود میشوند .

چند روز بعد تهران در قبال اقدامات «کیگالو» عکس العمل نشان داد و از سفیر جدید شوروی بمناسبت مداخله بی‌رویهٔ فرمانده نیروی سرخ در بازداشت خارجی احمد وسایرین شدیداً گله گذاری شد. سفارتخانه نیز موضوع را از فرمانده نیروی سرخ در گیلان استفسار کرد و کیگالو بی‌آنکه نسبت به‌اصل موضوع آشنائی ابراز کند پاسخ داد چون اقدامات حاجی در مسلح کردن اشخاص و تقسیم پول بین آنها تحریك آمیز ومشکوك بنظر میرسید اورا باتفاق کسانیکه اسلحه وپول دریافت داشته‌اند دستگیر ساخته‌ام تا از ایشان تحقیق شود و بدانیم اسلحه وپول از کجا آمده وبچه منظور تقسیم میشود.

مقامات سفارت بیش‌از آن موضوع راپی‌گیری‌نکردند زیرا درین ایام بار دیگر ثبات چند ماهه متزلزل شده و تهران آبستن حوادثی تازه بود.

روز پانزدهم شعبان، بجای ماژور مسعود خان وزیر جنگ کابینه کودتا که برای مرتبه دوم استعفا کرده و اینبار استعفایش قبول شده بود سردار سپه بعنوان وزیر جنگ معرفی و رسماً واردکابینه شد.

ماژور مسعود خان نیز بعنوان وزیر مشاور همچنان درکابینه باقی ماند. اما عمر وزارت اخیر وی به چهل و هشت ساعت نرسید زیرا روزشانزدهم‌شعبان، یکروزبعدازترمیم‌کابینه، دستخط شاه دائر برانفصال رئیس دولت به ولاة و حکام ابلاغ گشت:

«نظر به مصالح مملکتی، میرزا سید ضیاءالدین را از ریاست وزراء منفصل فرمودیم. ومشغول تشکیل هیأت وزراء جدید هستیم. باید کمال‌مراقبت را درحفظ انتظامات بعمل آورید ومطالب مهمه رامستقیماً

بعرض برسانید . شاه»

فردای آنروز ، سه اتومبیل از تهران بجانب قزوین حرکت کرد . رئیس‌الوزرای سابق بهمراه «اپیکیان» ارمنی رئیس تشکیلات بلدیه ، ماژور مسعود خان وزیر سابق جنگ و کلنل کاظم خان حاکم نظامی تهران که اخیراً بریاست ارکان حرب منصوب شده بود و عده‌ای قزاق که بعنوان مستحفظ آنها را مشایعت میکردند بوسیلهٔ این اتومبیلها از راه قزوین ببصره رفتند و پس از اقامت کوتاهی در بصره ، عازم اروپا شدند .

چند روز پیش از آن، محمد حسن میرزا ولیعهد از راه خرمشهر باروپا رفته بود. گفته میشد که دربارهٔ کودتای دیگری بین سیدضیاءالدین و ولیعهد توافق شده‌بود ولی اسرار این کودتا از پرده بیرون‌افتاده وشاه برادر خود را ازکشور اخراج کرده است . قدر مسلم این بود که بعلل مختلف احمد شاه نمیخواست و نمیتوانست بیش از آن وجـود سید ضیاءالدین را در مقام ریاست دولت تحمل کند و در این روزهای آخر همه مقاماتی که تلاش میکردند نظر شاه را نسبت به رئیس‌الوزرا تغییر دهند از کوشش خود مأیوس گشته بودند .

زور آزمائی میان رئیس کابینه و شاه از چندی باینطرف علنی‌شده بود و پیدا بود که یکی ازین دوحریف باید میدان را بنفع دیگری‌تخلیه کند . روزشانزدهم شعبان دوره زور آزمائی بسر رسید و رئیس‌الوزراء که بازی را باخته بود پس از نود روز زمامداری برای مدتی دراز از گود سیاست بیرون شد .

آنگاه قرعهٔ فال برای تشکیل هیأت وزیران بنام قوام‌السلطنه والی

سابق‌خراسان زده شد که هنگام‌سقوط کابینه در زندان بسر میبرد . فرمان



قوام‌السلطنه در زندان مأمور تشکیل کابینه شد

ریاست وزراء قوام‌السلطنه در زندان بوی ابلاغ گشت و بعدازظهر روز چهاردهم جوزا «۲۷ رمضان ۱۳۳۹» کابینهٔ جدید معرفی شد . در کابینهٔ جدید، سردارسپه بسمت وزیر جنگ معرفی شد و مسئولیت کامل ادارهٔ قشون را بعهده‌گرفت . اینك موقع آن فرا رسیده بود که اجرای برنامهٔ «قشون متحدالشکل» ازقوه بفعل درآید و سردار سپه در اندك مدتی به تشکیل این قشون‌که در آینده بایستی نقش مهمی از لحاظ استقرار امنیت ایفاکند ، توفیق یافت .

حوادث خراسان و قیام کلنل محمد تقی خان پسیان ، در این‌ایام مسئلهٔ‌گیلان را از نظر دولت مرکزی در درجه دوم اهمیت قرار داده بود و دولت‌که حواسش از یکطرف متوجه خراسان و از طرف دیگر متوجه شورش کردها در منطقه رضائیه بود ترجیح میداد که جبههٔ سوم یعنی‌گیلان‌را درهمان حال‌که بود نگهدارد و از دست زدن بهر اقدامی که ممکن بود ماده را درین منطقه غلیظ‌تر کند احتراز میجست .

با اینحال ،کسانیکه شامه تیزشان اجازه میداد حوادث فردا را پیش بینی‌کنند ، آرامش‌گیلان را در حکم آرامش قبل از طوفان میدانستند و اطمینان داشتند بمحض آنکه سر و سامانی بکار خراسان داده‌شود دولت مرکزی‌برای پایان‌دادن به‌مسئله‌گیلان دست به‌اقدام قطعی و نهائی خواهد زد .

کیگالو، فرمانده نیروی سرخ درگیلان از جمله‌کسانی بود که بر اساس اطلاعات و حدسیات خود، آینده انقلاب گیلان را بوضوح پیش بینی میکرد.از اینرو تصمیم‌گرفت شخصاً ملاقاتی ازمیرزا بعمل آورده اورا با حقایق پشت پرده آشنا کند.

فرمانده نیروی سرخ بی آنکه کسی را از تصمیم خود مطلع کند: یکروز باتفاق رئیس دفتر رازدار خویش «حسن آقا مهری» عازم جنگل شد. میرزا در «کما» اقامت داشت و کیگالو برای رسیدن باقامتگاه وی ناچار بود از جنگلهائی که قدم بقدم توسط مردان ریشو محافظت میشد عبور کند.

گذشتن ازین جنگلها به آسانی میسر نبود. چنانکه کیگالو و همراهش هنوز مسافت کوتاهی درجنگل پیش نرفته بودند که ناگهان دهها لوله تفنگ را از میان شاخ و برگ درختها متوجه خود یافتند و مرد بلند بالائی که موی سیاه پرپشت داشت و ریش انبوهی تا روی گردنش را پوشانده بود، به آنها تکلیف کرد از اسب پیاده شوند.

کیگالو و رئیس دفترش به نخستین پست نگهبانی در جنگل راهنمائی شدند و در آنجا هویت و مقصد آنها استعلام گشت کیگالو که میدانست بکار پرمسئولیتی دست زده است مایل بود لااقل هویت خود را مکتوم نگهدارد اما خیلی زود متوجه شد که مردان ریشو تا وقتی ازهمه چیز اطمینان حاصل نکنند دست ازسر آنها برنخواهند داشت. حتی برای بازگشتن بشهر نیز کیگالو ناچار بود سئوالات آن مردان سمج و کم حرف را با توضیحات کافی جواب بدهد.

مشاهده این اوضاع، کیگالو را نسبت به آینده کار انقلابیون مأیوس تر ساخت. وبهرحال بعد از مدتی تفکر، تصمیم گرفت کاری را که شروع کرده است بدون توجه بعواقب آن تمام کند. ازهمینرو هویت خود و همراه خود را افشا کرد وتوضیح داد که برای مذاکرات

لازمی قصد دارد با میرزا ملاقات کند.

سی و شش ساعت طول کشید تا فرمانده قرارگاهی که کیگالو و همراهش بحالت نیمه بازداشت در آنجا بسر میبردند بسروقت آندو بازگشت و اطلاع داد که میتوانند سفر خود را ادامه دهند. اینبار دوتن ازمردان ریشو نیز بعنوان محافظ وراهنما فرمانده نیروی سرخ ومترجم اورا در پیچ و خم جنگل همراهی میکردند .

کیگالو، احساس‌خشمی راکه درنتیجه سی‌وشش ساعت اتلاف وقت بوی دست داده بود با سکوتی سنگین که در تمام راه ادامه پیدا کرد منعکس میساخت . او نمیتوانست عواقبی را که ممکن بود این غیبت طولانی و بی مقدمه از مقر فرماندهی برایش ببار آورد ، در چنان شرایط حساسی از نظر دور بدارد . معهذا امیدوار بود که ملاقات میرزا ارزش اینهمه فداکاری راکه او بعنوان یك فرد انقلابی بدان تن‌داده‌بود، داشته باشد .

پس از یك راه پیمائی طولانی در میان جنگل ، سرانجام این کاروان کوچك به «کما» رسید . دونفر مأمور راهنما ، کیگالو وهمراه او را بسربازخانه « کما» بردند و چند ساعتی نیز در سربازخانه «کما» معطل شدند تا به‌آنها اطلاع‌داده شد میتوانند برای ملاقات میرزا حرکت کنند. رفتار مردان ریشو که قطارهای فشنگ روی سینه‌شان برق میزد وهمه‌جا پراکنده بودند رویهمرفته دوستانه وحتی مؤدبانه نبود. بطوریکه وقتی سرانجام قرار شد کیگالو و همراهش از سربازخانه «کما» بمقر اقامت میرزا راهنمائی شوند به آنها تکلیف کردند، که سلاح خود را بازکرده و در مراجعت تحویل بگیرند . این‌اخطار چنان زننده و دور

از ادب بود که رئیس دفتر کیگالو از ترجمهٔ آن امتناع کرد و وقتی کیگالو بموضوع بحث سربازان و رئیس دفتر خود واقف گشت در یك لحظه از سر خشم چند ناسزا برزبان آورد و تصمیم گرفت که از ملاقات میرزا چشم پوشیده بشهر بازگردد.

بواسطهٔ این پیشآمدها ملاقاتی که کیگالو تا آندرجه نسبت بدان علاقمند و امیدوار بود در محیطی سرد وخالی از روح آغازشد. کیگالو و همراهش در تالاری که عده‌ای از زعمای جنگل نیز حضور داشتند بوسیله میرزا استقبال شدند و چون کیگالو تصمیم نداشت در حضور دیگران با میرزا گفتگو کند پس از نیمساعتی توقف در تالار به خانه‌ای که برای اقامت وی اختصاص یافته بود مراجعت کرد. کیگالو چنان سر خورده بود که خیال داشت شب را در «کما» استراحت کرده بامداد روزبعد برشت بازگردد وهرگز از آنهمه سخن که درسینه داشت با میرزا و دیگران کلمه‌ای نگوید.

حسن آقا مهری که میدانست محرك کیگالو درین مسافرت چه بوده وچرا از تصمیم خود عدول کرده است، بدون آنکه چیزی بگوید از خانه خارج شد و بسراغ میرزا رفت. مهری، از مردانی بود که مدتها دوشا دوش جنگلی‌ها جنگیده و باتفاق دکتر حشمت تسلیم شده بود و درین میان برای خود وظیفه‌ای قائل بود که میخواست بدان وظیفه عمل کند. او میدانست که میرزا از احساسات وعقاید شخصی کیگالو چیزی نمیداند وچون نظر خوشی نسبت بروسها ندارد، کیگالو را نیزبچشم سایر مأمورین دولت مینگرد و تحقیرش میکند. به کیگالو نیز حق میداد که در قبال رفتار سرد و خشن جنگلی‌ها هدفی را که‌از آمدن

به «کما» و ملاقات میرزا داشت فراموش کند.

با توضیحات حسن آقا مهری، میرزا متوجه شد که نسبت به کیگالو قضاوت غیر عادلانه‌ای ابراز کرده است و بامداد روز بعد، شخصاً ببازدید وی رفت.

این ملاقات که از ابتدای صبح آغاز شده بود تا نزدیك ظهر ادامه یافت ومدتی طول کشید تامیرزا توانست از کیگالو بخاطر رفتاری که باو شده بود معذرت خواهی کند و او را که جداً مصمم شده بود بدون یك کلمه گفت و شنود برشت بازگشته، مانند یك مأمورعادی به وظیفه اداری خود عمل کند بر سر حرف بیاورد. کیگالو درضمن این مذاکرات بهمیرزا گفت که او بعنوان یك فرد انقلابی مایل نیست چراغ انقلاب گیلان که اینك درمعرض تندباد سخت حوادث قرارگرفته‌است باین زودی خاموش‌شود ولی با اوضاعی که مشاهده‌میکندانقلاب گیلان حتی پیش ازآنکه از خارج مورد حمله قرارگیرد، ازداخل تهدید میشود. بهمین جهت نیز دولت مرکزی امیدوار است پیش ازآنکه احتیاج به اعزام قوا پیدا شود انقلاب گیلان از داخل پاشیده و مضمحل شود.

میرزا شمه‌ای ازگله‌های سابق خود را پیش کشید و گفت:

ـ ما تصورمیکردیم با اتکاء بحمایت دولت انقلابی روسیه موفق خواهیم‌شد زودتر وآسانتر بهدفهایمان دست پیدا کنیم. اما این‌انتظار عبثی‌بیش نبود. زیرا از وقتی پای روسهای انقلابی درگیلان باز شد با اشتباهکاری و سوءسیاست حتی صفوف متحد انقلابیون‌را ازهم پاشیدند و باعث همین اختلافاتی شدند که بقول شمااکنون انقلاب را از داخل

تهدید میکند .

کیگالو گفت :

ـ درباره آنچه اتفاق افتاده من نه تقصیری دارم و نه‌کاری‌میتوانم بکنم. اما امروز با وجود آنکه دولت متبوع من ترجیح میدهد بطور آبرومندانه پای خود را از جریان انقلاب گیلان کنار بکشد من‌شخصاً حاضرم تا آنجا که قدرتم اجازه میدهد شما را کمك کنم و موجباتی فراهم سازم بلکه مسکو درسیاست خود تجدید نظر کند و مثل گذشته از انقلاب و شخص شما حمایت کند. حتی میتوانم قول بدهم درصورت لزوم آنقدر اسلحه در اختیار شما قرار دهم که بتوانید سالها در برابر هرگونه تهاجمی مقاومت کنید ودامنه انقلاب را وسعت بدهید..

سخنان کیگالو چنان بهیجان و حرارت آمیخته بودکه تردیدی در صمیمیت او باقی نمیگذاشت . میرزا آهی کشید و خطاب به حسن آقا مهری گفت:

ـ افسوس ... وقتی ما بوجود مأمورینی مثل کیگالو احتیاج داشتیم، رفقای شمالی امثال ابوکف را برای ما فرستادند وکیگالو را روزی فرستاده‌اند که تصور نمیکنم بتواند در رفع مشکلات ما چندان مؤثر واقع شود.

حسن‌آقامهری مطالب میرزا رابرای فرمانده‌ترجمه‌کرد. کیگالو که تصور میکرد میرزا از گردنکشی دوستان سابقش ناراحت است ، مشتهای خود را گره کرد وگفت:

ـ من‌احسان وخالوقربان رامثل موم در دستهای‌خودم‌نرم‌میکنم.. آنها را مجبور خواهم‌کرد که بدون قید وشرط از فرامین‌شما اطاعت

کنند... کاری میکنم که دیگران نیز هرگز جرأت سرکشی ونا فرمانی نداشته باشند. بهمه آنها همان درسی را میدهم که به حاجی احمد و کس‌وکارش آموخته‌ام!

کیگالو با وجود آنکه از تغییر سیاست بخوبی آگاه‌بود، معهذا تصور میکرد که اگر انقلابیون گیلان بتوانند موقعیت خود را درمحل تثبیت کنند امیدواری هست که یکباردیگر سیاست بنفع آنها تغییر کند. او ، تحت تأثیر افکارتندانقلابی خود هرگز تصور نمیکرد انقلابی‌را که ریشه‌های چندین ساله داشت بتوان در مدت کوتاهی بکلی از میان برد و بقبرستان تاریخ سپرد. این بود که در ملاقات خود با میرزا تا می‌توانست او را بپایداری و مقاومت تشویق کرد. بنظر کیگالو میرزا یك انقلابی جامع‌الشرایط بود و امکاناتی در اختیارداشت که تا حد زیادی موفقیت انقلاب را ضمانت میکرد، خاصه اینکه مجلس ایران نیزافتتاح شده بود و کیگالو اطلاع داشت که میرزا با جناح چپ مجلس بی‌ارتباط نیست‌ونمایندگان‌اقلیت که ازحمایت‌افکارعمومی برخوردارند انقلاب گیلان را تقویت میکنند.

میرزا نیز بنوبه خود ضمن مذاکره با کیگالو متوجه شد که برای تثبیت موقعیت سیاسی خود و جلب مساعدت دولت شوروی که تصمیم داشت آهسته آهسته پای خود را از دایره انقلاب گیلان کنار بکشد ناگزیراست دست بفعالیتهای تازه‌ای بزند . ازینرو ضمن‌آنکه با فرمانده‌نیروی‌سرخ برای ملاقاتهاو تماسهای بعدی‌قرار ومداری‌گذاشت، بلافاصله‌بعد ازمراجعت کیگالو برشت سعدالله درویش را بسوی تهران روانه ساخت .

درویش بتهران رفت و با نامه‌ای از «رفیق روتشتین» سفیر کبیر جدید دولت شوروی در تهران بگیلان بازگشت .

نامه رفیق روتشتین بمیرزا کوچك خان :

من زیاده ازحد از الطافی که بوسیله رفیق سعدالله خان درویش اظهار کرده و موافقت باسیاستی که من ازطرف دولت شوروی اجرا میکنم درنظر دارید خوشوقت گردیده وهمچنین متشکرم ازشرایطی که توسط کلانتراف فرستاده بودید ولازم می‌دانید که به‌دولت پیشنهاد کنید باپروگرام وشرایط ودرخواست‌هائیکه ازنظر من‌نماینده مختاردولت ج.ش.ف.ر میگذرانید بادقت هرچه تمامتر خواندم، لازم میدانم یکبار دیگر شما را متقاعدکنم باینکه من سعادت ایرانرا میخواهم و ازبرای استقلال و آزادی داخلی وخارجی این مملکت میکوشم . من برای همین مقصود یعنی بیرون رفتن قواء مسلح اجنبی از خاك ایران مساعی خودرا بکار بردم وخوشوقتم از اینکه اقداماتم بی‌نتیجه نماند وقشون انگلیس و روس که عبارت باشد ازقواء آذربایجان وروسیه رفتند و این اقدامات بانظریات تشکیلات دولتی وحزبی موافق درآمد . موقع انجام این کار فکرم این بود که تنها امنیت میتواند ایرانرا ازجنگ امپریالیست‌های خارجی که نسبت بایران نظریات طمعکارانه دارند خلاص کند من فکرمیکردم نظریات انگلیسها این است که درشمال یك مخالفتی پدیدآورند ویاآنکه ناامنی را دامن بزنند وبدین جهت خودراحافظ تشکیلات دولت معرفی کنند وباضدیت بامنافع شوروی وایجاد بیم میان درباریان وزمامداران کشور وتحکیم موقعیتشان درجنوب ،سدی مقابل انقلاب بوجودآورند

ولازم نیست من برای شما شرح دهم که وضع سال گذشته چه قدر نفوذ انگلیس‌هارا زیادکرد وبنام نیکمان لطمه زد حتی‌اخیراً اقدام‌خودسرانه احسان وساعدالدوله درتنکابن چقدر کارمانرا بتأخیرانداخت برای همین مقصود من سعی کرده و میکنم که ترتیبی در رابطه شما با دولت ایران بدهم. هرچند سعادت من‌یاری نکرده است که شما را شخصاً ببینم اما با سابقه خوب شما آشنا هستم وخدمات سابق شما و «پوزیسیون» فعلی یعنی سردستگی ملیون را بسیار بـا ارزش میشمارم . با آن امیدی کـه بدوستی شما دارم بخود اجـازه میدهم گوشزدکنم که بواسطه اوضـاع بین‌المللی، برایتان امکان نیافت باتاکتیك خودتان دولت را مرعوب و مجبور ببعضی تغییرات کنید و یـا مملکت را ازنفوذ وحضور انگلیسها آزاد نمائید . تکرار میکنم که این تقصیر شما نیست بلکه بعلت وضع بین‌المللی‌است که از زمان جنگ‌باین طرف ناشی‌شده‌است ازآنجائیکه مایعنی دولت شوروی دراینموقع نه تنها عملیات انقلابی را بی‌فایده و بلکه مضرمیدانیم اینست که فرم ساستمانرا تغییر و طریق دیگری اتخاذ کرده‌ایم . هرچند اززمان عقدقرارداد ماباایران، که سیاستمانرابروشنی نشان میدهد چند ماهی بیش نگذشته است و مدت کوتاهی است که من درایران مأموریت یافته‌ام معهذا پیشرفت‌هائی‌درسیاستمان‌محسوس‌است که نفوذ معنوی انگلیس‌ها درشمال بلکه تا اندازه‌ای درجنوب متزلزل شده است اما هنوز ازجهاتی، دارای نفوذ بسیاری هستند ، معهذاگمان دارم بتوانیم بکمك توده‌های حساس ملت این نفوذ را ازبین ببریم.

این نظریات، مرا وادارکرد دررابطه شما بادولت مداخله‌نمایم. شماملتفت هستیدکه از روی‌مواد قرارداد، مامجبوریم دولت‌را ازوجود

انقلابیون و عملیات آنها راحت کنیم. اجبار ما منحصر است بخارج کردن قواء انقلابی روس و آذربایجان از گیلان از طرف دیگر بر طبق همان قرارداد، ما مکلف نشده‌ایم که در مقابل دولت از قواء انقلابی ایران حمایت کنیم. پس از آنکه عدم مداخله در کارهای داخلی ایران را قبول کردیم طبعاً نباید در مقابل دولت از هیچیك از اهالی دفاع کرد، چنانچه من یك همچو نظری را که حق من است اتخاذ میکردم حق داشتم که خود را کنار کشیده اعلام کنم در رابطه دولت ایران و کوچك خان انقلابی هیچگونه دخالتی ندارم. این بود که در ملاقات اولی من باسعدالله درویش، اورا از نظریاتم یعنی ضرر ادامه عملیات انقلابی در شمال آگاه و خواهش کردم که شما را از این نظریات مطلع سازد تا عملا آنرا مجری دارید بعداً پس از آنکه از سعدالله درویش شنیدم که درمیان ما توافق نظر پیدا شده وشما حاضرید که سیاست خودرا باسیاست من تطبیق دهید زیاده از حد مشعوف شدم. من گمان میکردم که پس ازخروج قواء بیگانه وصدور تأمین نامه برای شما بوسیله من، شما یا خلع سلاح شده ویا به نقطه‌ای خودتان را کنار میکشید و منتظر موقعی میشوید که شاید ملت ایران شمارا بیاری خود بطلبد ولی شما اینطور نکردید و برای کنار کشیدن و ترك عملیات، شرح مبسوطی بدولت ایران وبمن پیشنهاد کردید مثل این بود که شما فقط بهمین شرایط حاضرید بوعده‌تان وفا کنید و سیاست خودتان را باسیاست من تطبیق نمائید و ازدخالت اجنبی که برضد استقلال مملکت است جلوگیری نمائید. این پوزیسیون بانظر من مخالف است زیرا مانند این است که شما در صورت عدم قبول این شرایط، حاضرید باانگلیس‌ها درعملیاتی که برضد استقلال وآزادی مملکت مرتکب میشوند کمك کنید.

درتخلیه گیلان ازقشون روس و آذربایجان ، یك مسئله دیگرهم مورد نظراست و آن باز شدن راهی است که نه تنها ایران را بروسیه ، بلکه باتمام دنیای خارج مربوط میسازد . بنظرم هرملت دوست وطن‌ـ پرستی باید اشتیاق بازشدن این‌راه را داشته باشد چونکه بعدازبازشدن این راه،ایران نفس راحتی‌خواهدکشید. این‌راه ایران‌را ازحیث‌اقتصاد بتمام جهان متصل خواهد ساخت . این راه ازاحتیاجات اقتصادی ایران بانگلیس خواهدکاست وبهمین‌اندازه بنفوذشان‌ضربت‌واردخواهدساخت بشما پوشیده نیست که ازفقدان روابط تجارتی باسایرکشورهاچه‌اندازه فقربایران استیلا یافته است وهمین‌امرجربهٔ‌سیاسی‌واقتصادی‌مهمی‌بدست دیگران خواهد داد .

من گمان دارم اولین وظیفه شما که‌شخص‌ملت‌دوست‌ووطن‌پرست هستید این است که ازهیچگونه سعی دربازشدن راه‌گیلان دریغ نکنید واز برای‌کسانی که دراین راه زحمت میکشند تولید اشکالی ننمائید من متأسفانه می‌بینم که شما با پروگرام وسیع‌خودتان، دربازشدن این‌دریچه که برای حیات ایران لازمست ، جلوگیری میکنید . اگر آن تقاضانامه، بهمان فرمی که نوشته شده بود، رفیق کلانتراف بمن‌رسانیدباقی‌می‌ماند گمان میکنم تا یك اندازه قابل قبول بود چه ازنظردولت‌وچه ازنظرمن البته شما ملتفتیدکه تقاضاهای شما بهمان ترتیب که توسط کلانتراف پیشنهادکرده بودید درظرف یك‌شب‌انجام پذیرنیست ومدت‌وکشمکش میخواهد . یقیناً شما منتظراجراءکامل‌آنهاپیش‌ازدست‌کشیدن‌ازعملیات وتخلیه راه رشت نبودید، بهمین جهت ازمن‌هم منتظراجراء فوری‌آنها نباشید زیرا بدون مقدمه و بدون مراجعه بمقامات دولتی قابل تحصیل نیست .

من گمان میکردم درزمینه درخواست‌های ارسالی بوسیله کلانتراف امکان توافق نظر هست ، امـا پیشنهادات دیگری بوسیله رفیق سعدالله درویش فرستاده‌اید که اجرایشان مشکل‌تر است شمامیخواهید که قزاق‌های ایرانی عقب‌بنشینند وایالت گیلان را بالتمام دردست شماباقی بگذارند- میخواهید که حکومت گیلان دردست یکی‌از دوستان نزدیکتان باشدو باو حکومت بالاستقلال این‌ایالت داده شود ، همچنین میخواهید منافع‌این ایالت مطلقاً راجع بشماباشد.

گذشته ازینکه مجزاشدن ایالتی مانندگیلان‌چه‌اندازه‌برای آزادی و ترقی این ملت نافع یا مضر است ، میخواهم اشاره‌کنم که قبول یك چنین تقاضا از برای هیچ دولتی میسر نیست وقتی‌که دولت شوروی درسال ۱۹۱۹ حاضر شدکه سازشکارانه جنوب را به «دنیکین» وسیبری رابه «کلچاك» واگذارکند ازروی لاعلاجی بود ومسائل مهمی‌اورابااین کاروادارمیکرد آیا میتوان امید داشت‌که دولت ایران با وجود اینکه از شماشکست نخورده‌حاضرشودکه مملکت وقدرت‌دولتی‌رااینطورتقسیم کند ؟ من وقتی یك همچومعامله‌ای‌رابه نخست‌وزیرفعلی (قوام‌السلطنه) پیشنهادکردم بکلی‌آنرا ردکرد دراینصورت از برای من واضح است که بایك چنین شرایطی اگردراجرایش مصرباشید صلح درمیان شما و دولت امکان‌پذیرنیست.-این‌راهم بدانیدکه وزیرجنگ ورئیس‌دیویزیون قزاق چندین‌بارمیخواست که این‌مسئله رابدستورقوام‌السلطنه‌بزوراسلحه پایان دهد هربارمن ازاوجلوگیری کردم ووعده دادم مسئله‌گیلان رابدون خونریزی حل نمایم . چنانچه حالیه بعداز رد قطعی پیشنهادات شما از طرف دولت من خود راکنارکشیده اعلام مینمودم که درکارهای‌داخلی

ایران مداخله‌ای ندارم . یورش قزاق‌ها بفرونت شما حتمی‌بود وگیلان مبدل بیك صحنه جنگ‌داخلی وخونریزی ملی میشد . اما من این‌کاررا نمیتوانم بکنم بعلت احساساتی‌که چـه نسبت بشما وچـه نسبت بملت ایران دارم همان وقت من به نخست‌وزیر پیشنهادکردم آخرین اقدام را که متضمن یك تخفیفی هم نسبت بشما باشد بعمل‌آورد این‌است‌که‌این نامه را می‌نویسم پیشنهادم بقرارزیراست :

قزاق‌ها عقب بنشینند بطرف قزوین و شما قواء خود را بجنگل عقب ببرید بشما اطمینان می‌دهم‌که قزاق‌ها مجدداً پیش نیایند همچنین ازطرف شما بدولت اطمینان خواهم داد .

حکومت رشت با توافق نظر ما هرسه خواهد بودو قنسول من در رشت ملتفت خواهد شد که از طرف دولت بشما تجاوزاتی نشود . بحکومت ازبرای حفظ‌امنیت یك قوه جزئی«ژاندارم» داده خواهدشد.

همچنین قواء شما باید یك عده معین باشدکه از طرف‌آنها برای دولت و یا حکومت خطری متصور نباشد و لیکن آن عده باید برای محافظت شماکافی باشد معلوم است که نه از برای شما و نـه از برای حکومت نباید از خارج‌کمکی برسد .

بالاخره بشما وعدهٔ یك مبلغی‌داده میشودکه بتوانید باآن‌مخارج خود وقواءخودرا عهده‌دارشوید این مبلغ ازتمام ایالات بطورسرشکن جمع‌آوری میشود و یا عبارت خواهد بود از اینکـه یك قسمت از مالیاتها را به‌آن اختصاص دهند .

من یك همچو پیشنهادی را ازهردو طرف قابل قبول میدانم وبا افتخارات و مقتضیات هردوطرف موافق می‌بینم . نه دولت از شما ونه

شما از دولت بهیچوجه واهمه‌ای نخواهید داشت ، گذشته از این شما دارای قوائی‌خواهید بود ازبرای موقعی که دولت ایران بطورقطع‌خود را به بیگانه بفروشد .

باید رفیق محترم خود راآگاه کنم واطمینان بدهم ازاینکه وضع شما و مسائلی که ممکن است در آینده از برای شما اتفاق بیفتد تمام را من درنظردارم من مطمئنم که این پیشنهادبرای‌آینده مزبوربهیچوجه مضر نخواهد بود بعکس کمك خواهد کرد برای بر قراری امنیت در شمال و گردش اقتصادیات کشور . ازروی تجربه آموخته‌ام کـه ملت ایران ازضعف قواء مرکزی بهره‌مند نمیشود بلکه استفاده ازآن ضعف نصیب بیگانگان ستمگرمیگردد . فقط یك دولت قوی مرکزی است که می‌تواند عملیات امپریالیستی را در ایـران خنثی نماید و چون دولت مزبور لاعلاج بما بستگی‌خواهد داشت این است که عقب‌نشینی‌و تسلیم برای وی سخت‌تر ازپیش میشود .

رفیق محترم را تصدیع میدهم باینکه آخرین‌بار است که من‌در روابط شما با دولت ایران مداخله میکنم من از شما خواهش والتماس دارم که مداخله‌ام را رد نکنید و باور نمائید کـه من از روی صمیمیت میخواهم دراین‌موقع باریك بایران کمك کنم وشخص‌شمارا که سردسته رشید ملیون ایران میدانم فوق‌العاده محترم میشمارم .

اگر شما پیشنهاد مرا قبول کنید و جوابش را وسیله قاصدی که مراجعت میکند بفرستید من مطمئنم کـه هیچوقت پشیمان نخواهید شد اما اگر پیشنهادم را ردکنید من مجبورم از اقدامات خود دست کشیده با یك دل دردناك ، ناظر یك صحنه خونین و یك برادرکشی که لطمه

به‌آزادی ایران خواهد زد باشم .

در خاتمه ازصمیم قلب احترامات فائقه را تقدیم میدارم .

«روتشتاین»

نامه « روتشتین » منعکس کننده تحولاتی بود که در فاصله اعزام سعدالله درویش به تهران وبازگشت وی به‌گیلان درصحنه سیاست‌ایران روی داده بود .

وقتی‌نماینده میرزا بطرف‌پایتخت حرکت می‌کرد اوضاع شکل دیگری داشت . کابینه قوام‌السلطنه تازه چند هفته‌ای بیش نبود که‌روی کارآمده بود . مجلس چهارم روزهای اول عمر خود را می‌گذرانید . آذربایجان شلوغ بود و ازهمه مهمتر ، قیام کلنل محمد تقی‌خان در خراسان صورتی‌کاملاً جدی بخود گرفته بود بطوری‌که خطه خراسان دربست زیر سلطه و نفوذ کلنل قرار داشت و وجاهت شخصی او حیطه نفوذش را از این حد نیز تجاوز میداد .

میرزا حق داشت که باتکای امکانات موجود ومحاسباتی که‌چندان از واقعیت بدور نبود درآنزمان مرکزرا تحت‌فشاربگذارد وامتیازات زیادی مطالبه کند .

میرزا با وکلای اقلیت تماس و مراوده داشت و روی آنهاکاملا حساب می‌کرد . چیزی‌که میرزا مثل بسیاری دیگر از مردم تصورش را نمی‌کرد و انتظار نداشت حرکت سریع سردار سپه در جهت‌کسب اقتدارکامل بود .دست راستی‌های افراطی و دست چپی‌ها هردو دسته با توسعه نفوذ و قدرت سردارسپه مخالف بودند نهایت مخالفت دسته

اول علنی نبود. اما کشمکش گروه دیگر از پرده بیرون افتاده و به صف‌آرائی آشکار تبدیل شده بود. هسته مرکزی جناح اخیر همان اقلیت



خطه خراسان زیر نفوذ کلنل محمدتقی‌خان قرار داشت...

نسبتاً با نفوذ و زورمند مجلس بود که روبروی اکثریت ضعیف و مردد

قرار داشت .

میرزا نیز مثل خیلی دیگر ازمردم بتصور اینکه سردارسپه برای رسیدن بقدرت راه درازی در پیش دارد و در طول این راه، روش مماشات را از دست نخواهد داد قضاوتش در باره محیط سیاسی‌ایران از واقعیت بدور بود .

اگرسردارسپه یك مردعادی با روشهای معمولی بود، اگردولت قوام‌السلطنه مشی معتدلی داشت ، اگر کلنل توفیق پیدا می‌کرد ازشمال خراسان به‌گرگان و مازندران دست پیداکند و دست اتفاق در دست انقلابیون‌گیلان بگذارد، اگر وقایع‌گوناگون مانع آن می‌شدکه دولت قوای تازه نفس ومتحدالشکل خودرا برای خاتمه ماجرای‌گیلان بسیج کند البته قضاوت میرزا با واقعیات تطبیق می‌کرد و امکان داشت‌که دولت از روی اجبار به تشکیل حکومت خود مختاری در شمال‌ایران چنانکه میرزا پیشنهاد میکرد تن دردهد ولااقل بطور موقت تسلیم‌وضع موجود بشود . اما زمانه برحول محوری غیر از این ، در مسیری جز مسیر فکر و تصور میرزا می‌چرخید و سیر می‌کرد .

مقدم بر همه مسائل آنروز ایران ، شخص سردار سپه بود با روش‌های غیر متعارفش . سردارسپه عجول‌تر ازآن بودکه همراه‌زمان و پا بپای حوادث روزمره حرکت‌کند . وجود این مرد غیر عادی در صحنه سیاست ایران اوضاع را نیز بطور غیر عادی دستخوش تحول و تطور قرارداده بود .

حل وفصل سریع‌قضیه خراسان از بدطالعی کلنل یا خوش‌طالعی وزیر جنگ ، هرچه بود ، زیر پای دولت ووزیر جنگ مقتدر دولت را

محکم کرد. کلنل حریف بی اهمیتی نبود و در محیط آنروزی ایران شاید کمتر کسی مثل او اسباب و عوامل ریاست را درخود جمع داشت. پس وقتی چنان حریف قوی‌پنجه‌ای در زمانی بسیار کوتاه ازپای درآمد ومسئله خراسان خاتمه‌یافت هر کس هوش عادی خود رابکارمی‌انداخت می‌توانست این پیروزی را مقدمهٔ کامیابی‌های دیگر قشون جدیدالتأسیس وفرمانده تازه نفس آن بشمار آورد.

میرزاکوچك خان نیز بنوبه خود از این احوالات غافل نبود. بهمین مناسبت لحن صریح‌نامه رفیق روتشتاین راکاملاً طبیعی احساس و تلقی کرد. حتی ممنون شد که سفیر از سر حسن نیت حقایق را عیناً در نامه خود منعکس کرده و با استفاده از رسوم متعارف دیپلماسی‌در صدد برنیامده‌است میرزا ورفقای اورا در تاریکی وابهام‌باقی بگذارد.

از طرفی میرزا مدتها بود که چشم امید به‌کمك وحمایت رفقای شمالی نداشت. بطوری‌که حتی درصدد برنیامد ازاحساسات خصوصی کیگالو همانطورکه خودش‌گفته بود بهره برداری‌کند و بعد از ملاقات «کما» دیگر هیچگونه تماسی بین‌آندو حاصل نشد. البته رفتن‌کیگالو به «کما» وملاقات وی بامیرزا به‌تهران‌منعکس شده وکدورت‌مختصری ایجادکرده بودکه بهمین جهت‌کیگالو نیز مثل گذشته آزادی عمل نداشت وحرکاتش در منطقه‌گیلان‌کنترل می‌شد. پس میرزا نمیبایست او را در محظور قرار دهد چنانکه همینکار راکرد و اصولا آنچه رادر «کما» بین ایشان‌گذشته بود بفراموشی سپرد.

همه این احوالات ایجاب می کرد که میرزا درقبال وضع موجود طریق مماشات اتخاذکند. و ضمناً اتکاء بهیچکس و هیچ چیز نداشته

باشد بجز خودش و پیشامد روزگار. ورق‌های برنده اکنون همه در دست‌حریف بود وشرایط بازی حکم می‌کرد طرف‌مقابل تمام‌کوشش خود را در راه‌کمتر باختن بکار ببرد. چون باخت محرز بود و هرگونه بلوف زدن و حمله بردن نتیجه‌ای جز بالا رفتن میزان باخت در بر نداشت. از اینرو میرزا شرایطی راکه قبلا پیشنهادکرده بود موقتاً مسکوت گذاشت و به محض آنکه نامه مفصل رفیق روتشتاین را دریافت داشت آنرا فرصتی مغتنم شمرد و بلافاصله نامه‌ای در جواب رفیق روتشتاین نوشت‌که متضمن قبول نظرات و پیشنهادات وی بود:

جواب میرزا بسفیر شوروی

رفیق محترم

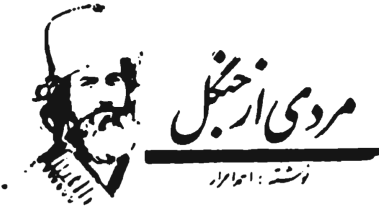
بسیار خرسندم‌که در مراسله اخیرکه بوسیله رفیق کلانتر اف مرقوم داشته‌ایدکاملا تصدیق داریدکه ایران میدان غرض‌رانی بیگانگان و متعدیان عالم بشری بوده و حیات اجتماعیمان دستخوش استفاده سرمایه‌داران خارجی و نفع پرستان داخلی است. ضعف و لاابالی‌گری زمامداران دوره‌های متوالیه مرکز لزوم اصلاحات داخلی و هرگونه قیام و نهضتی را که متضمن اصلاحات اساسی‌کشور باشد مشروع میسازد.

من و یارانم در مشقت‌های فوق‌الطاقه چندین ساله هیچ‌مقصودی نداشته و نداریم جز حفظ ایران از تعرضات خارجی و فشار خائنین داخلی ـ تأمین آزادی رنجبران ستمدیده مملکت و استقرار حکومت ملی.

همه فداکاری‌های بنده و احرار جنگل برای وصول بهمین مقصود عالی است و بس. شما را که نماینده رسمی دولت اتحاد جماهیر شوروی هستید و دولت شمارا حامی و پشتیبان این مسلك و عقیده دانسته و میدانیم وهمین عقیده و اعتماد بود که قشون سرخ سویت روسیه را که بدون هیچ دعوتی بایران آمدند با یك عالم امید و اشتیاق پذیرفتیم متأسفانه روساء بی احتیاط قشون شما بکمك مفسدین داخلی نگذاردند از این نیرو استفاده کامل شود و انقلاب ایران را پیشرفت دهیم اگر نظریه‌مان بخلاف مندرجات فوق‌الذکر بود شاید باختلافات و هرج و مرجهای تولید شده، وقعی ننهاده همان مصائب وزحمات وارده بگیلان را بتمامی خاك کشور تحمیل میکردیم. اما سعادت مملکت و طرفداری از رنجبران مجبورم نمود از تعرضاتشان جلوگیری کرده و انقلاب را در زمینهٔ اساسیش توأم با حوصله و انتظارات عموم سوق دهیم.

من انقلاب را یگانه راه علاج و نجات قطعی ملت از مشکلات موجوده میدانم.

اما اکنون که شما با نظریات صائب حکومت سویت روسیه و اطلاع وسیعی که در سیاست مملکت و قضایای بین‌المللی دارید و کاملا در مراسله شریفه شرح داده شده‌اند صلاح این جمعیت را در سکوت می‌بینید من باطمینان صداقت و آزادی خواهی شما همعقیده می‌شوم باین که ادامه انقلاب، استقلال سیاسی و اقتصادی مملکت را جریحه دار میکند و نفوذامپریالیزم انگلیس راتقویت مینماید و فکر ملوك‌الطوایفی را در تمامی خاك ایران قوت می‌بخشد. ناچارم برای در هم شکستن پنجه‌های دسیسه کار آنها سکوت راگوارا بشمرم و باامید حکومت



ساویت روسیه‌که پناهگاه احـرار عالم است جمعیت خـود را بصبر و آرامش تشویق و منتظر بمانم‌که سیاست دولت تا چه پایه منافع توده اصلی را در نظر خواهد گرفت و از استقلال ایران دفاع خواهدکرد.
بعـلاوه مترصد خـواهم بودکـه حکـومت سویت روسیه در زمینه افکار آزادیخواهانه‌اش چقدر به ملت ایران مساعدت خواهد نمود و تعهدات کتبی شما درحیات‌اقتصادی مملکت‌چه تأثیری خواهدداشت.

بنابراین شرایطی را در زمینه پیشنهادات شماکه متضمن بقاء و صلاح جمعیت است وجلوگیری از بدنام شدن خواهد نمود پیشنهاد و حتمی‌الاجراء میداند، البته نمایندگان جمعیت آنرابنظر شریف‌خواهند رسانید من شما را مطمئن میسازم‌که تأیید سیاست مشروحه در نامه شما من و جمعیت جنگل را تا حدی قانع کرده و امیدوار است که دولت ایران نیز از سکوت جمعیت سوء استفاده نکند و بـاصلاحات منظوره وجود خارجی بدهد.

در خاتمه این نکته را لازم بتذکر میداندکه مقصود من و یارانم حفظ استقلال مملکت و اصلاح و تقویت مرکز است.

تجزیهٔ‌گیلان راکه مقـدمه ملوك‌الطـوایفی است همچنین ضعف کشور را خیانت صریح دانسته ومیدانم چنانچه پیشنهادات همیشگی ما بدولت رفع این توهم را می‌نماید.

ایام موفقیت مستدام

کوچك جنگلی

زعمای انقلاب‌گیلان درقبال حوادث اخیر هرکدام عکس‌العمل بخصوصی ظاهر می‌ساختند. بعضی با روحیه و رویه اعتدالی حوادث

را همراهی می‌کردند وبعضی بعکس ، خشم خود را در قبال پیشامدها پنهان نمیداشتند .

حیدر عمواوغلی یکی از این‌جماعت بود . این مرد انقلابی که یکپارچه جوش‌وخروش بود وتحت تأثیرافکارتند خود درجریان‌حوادث مشروطیت نقش مؤثری ایفا کرده بود ، اکنون که با انقلابیون گیلان همکاری داشت بشدت از پیشامدها ناراضی بود و نارضائی خود را در هرفرصتی ابراز می‌کرد . حیدرخان عقیده داشت بجای هماهنگی و همراهی با امواج حوادث باید برآنهاشورید والا این امواج‌بظاهرآرام سفینه انقلاب را درگردابی‌می‌اندازدکه نجات ازآن امکان پذیر نیست.

بهمین ملاحظه ، در یکی از جلسات کمیته کناره گیری خود را پیشنهاد ومطرح ساخت. جلسات کمیته انقلاب مرتباً هفته‌ای دوبار در عمارت « ملاسرا » تشکیل می‌شد و چون سران انقلاب غالباً عده‌ای از دوستان خود را نیزهمراه می‌آوردند روزهای جلسه دراطراف عمارت «ملاسرا» جنب‌وجوش زیادی به چشم میخورد .

حیدرخان در توضیح پیشنهاد خود گفت :

ـ مزاج من‌باکوتاه‌آمدن و مطیع حوادث‌گشتن درجریان‌انقلاب سازگاری ندارد . من معتقدم انقلاب یك جهش است و انقلابی اگر جهندگی خود را از دست بدهد و در مقابل حوادث پایش سست شود مغلوب‌جریانات‌ضدانقلاب‌می‌شودکه‌همواره‌درکمین‌انقلاب نشسته‌اند... از طرفی می‌بینم‌اکثر رفقای ماچاره منحصر بفرد را در ادامه این‌رویه میدانند وچون این وضعیت مرا شدیداً رنج میدهد، کاری هم نمی‌توانم بکنم ، تصمیم دارم به تبریز بروم و درآنجا اگر زمینه را مساعد یافتم

کاری راکه ستارخان و باقرخان شروع کردند دنبال‌کنم والا گوشه‌ای بگیرم و از سیاست دور شوم !

درکلام حیدرخان اندوهی عمیق موج می‌زد . بطوریکه اعضای کمیته انقلاب را شدیداً تحت تأثیر قرار داد.معهذا میرزاوچند تن‌دیگر از انقلابیون زبان به نصیحت گشودند و حیدرخان را امیدوار ساختند که وضع همیشه این‌چنین نخواهد ماند . بنابراین بهتر است که او نیز مثل سایرین حوصله‌کند و منتظرفرصتی‌باشدکه وجودش درآن فرصت بسیار مغتنم خواهد بود .

باین ترتیب مسئله‌کناره گیری حیدرخان موقتاً منتفی شد . و حیدرخان همچنان درگیلان و درکمیته انقلاب باقی ماند . اما افکار و عقایدش‌تغییر نکرد، بلکه مشاهده ناکامی‌هائی‌که به انقلاب روی‌آورده بود اورا هرروز تندخوتروعصبی‌تر می‌ساخت تا جائیکه مقامات مرکز ازجانب حیدرخان احساس خطرکردند و سفارت شوروی را در تهران تحت فشار گذاشتند که هرچه زودتر ترتیب مراجعت این مرد ناراحت داده شود .

میدانیم‌که حیدر عمواوغلی از طرف کمیته انقلابی آذربایجان شوروی مأمور همکاری با انقلابیون گیلان شده بود . از اینرو مقامات دولت ایران باستنادگزارشاتی‌که دردست داشتند واحتمال‌شروع‌پاره‌ای عملیات خودسرانه را از جانب‌حیدرخان گواهی میداد تقاضا داشتند حیدر عمواوغلی از همان راهی‌که آمده است باز گردد مبادا وجود او منشاء حوادث تازه‌ای درگیلان بشود .

حیدر عمو اوغلی بوسیله عوامل و دوستانی که داشت از این

جریانات بی‌خبر نماند و بیشتر از پیش خشم و نفرت او تحریك شد. خاصه هنگامی که اطلاع یافت تلگرافی به فرماندهی نیروی سرخ‌در گیلان رسیده وطی آن اطلاع داده‌اند که حیدرعمواوغلی بامقداری‌اسلحه وجواهر ازروسیه بایران فرارکرده ولازم است او را دستگیرکرده وبه روسیه معاودت دهند. این خبر، راست یا دروغ، حیدرخان را از کوره بدر کرد و بلافاصله دست بکار تمهیدات و مقدماتی شد تا بقول خودش پیش‌ازآنکه امواج حوادث اورا ببلعد برحادثه هجوم بیاورد. حیدرخان که از مساعدت رفقای انقلابی مأیوس شده بودوحتی ازخود آنها می‌ترسیدکه مبادا دست بسته تسلیمش بکنند، با دلی مملو ازکینه و سوءظن در انزوا واختفا شروع بطرح و اجرای نقشه‌هائی‌کرد تا هم سرنوشت خود وهم سرنوشت انقلاب را تغییر دهد.

اما حریف که هشیارانه مراقب فعالیت‌های حیدرخان بود، بجای آنکه مستقیماً اورا مورد حمله و تعرض قرار دهد حیله‌ای بکار بست و میرزا کوچك‌خان را آگاه ساخت‌که حیدر عمواوغلی برای در دست گرفتن قدرت و اقدام به یك‌کودتا درگیلان مشغول فعالیت شده‌است.

میرزا نیز که در این ایام ازحیث بدبینی وکج خلقی و سوءظن دست‌کمی ازحیدرخان نداشت وبه خلاف‌گذشته درحل و فصل اموراز اصول تأنی وملایمت پیروی نمی‌کرد، سریعاً عکس‌العمل نشان داد. چند روزی بوسیله ایادی و عوامل خود فعالیت‌های حیدرخان را زیر نظرگرفت وهمینکه مسلم شد حیدرخان فی‌الواقع دست اندرکار توطئه‌و دسیسه‌ای می‌باشد بوی امان نداد.

از مجموع رفت‌وآمدها وفعالیت‌های حیدرخان، میرزابااین‌نتیجه

رسیده بود که بعضی زعمای انقلاب نیز با او همراه شده‌اند و متفقاً قصد دارند قدرت‌را ازدست میرزا بربایند وخود سرنوشت انقلاب‌را درکف بگیرند . میرزا اطلاعات وگزارشاتی راکه گردآورده بود در یك جلسه محرمانه باصمیمی‌ترین همکارانش مطرح ساخت وباتفاق تصمیم گرفتند پیش ازآنکه حیدرخان وسایرین دست بکار شوندآنها را غافلگیرساخته ازپای درآورند .

این مقدمه حادثه‌ای بود که بعدها به واقعه «ملاسرا» موسوم شد وتأثیرعمیقی در سرنوشت انقلاب و انقلابیون بجای نهاد .



روز بیست‌وششم محرم ۱۳۴۰ مثل روزهـای دیگر عـده‌ای از زعمای انقلاب در عمارت «ملاسرا» حضور یافته ، بانتظار سایر رفقا و تشکیل جلسه نشسته بودند . حیدرعمواوغلی ، خالوقربان ، سرخوش، محمد علی خمامی، میرزا محمود گارنیه ، کاس‌آقاخیاط وچندنفردیگر از سران انقلاب میان حاضران دیده میشدند . یکـی دو نفر نیز بـرای ملاقات میرزا آمده بودند . اما از میرزا هنوز خبری نبود و حتی عدم حضور اطرافیان ومحارم میرزا نیزنمیتوانست توجه‌کسی‌را جلب کند. زیرا آنها غالباً همراه میرزا میآمدند و در عین همراهی محافظت او را نیز بعهده میگرفتند .

حادثه‌چنان‌بی‌مقدمه‌وغیرمنتظره آغاز شدکه تاچند لحظه‌هیچگونه عکس‌العملی بجز تعجب محض در حاضران ایجاد نکرد . درلحظاتی که همه‌انتظار میرزا وهمراهان اورا میکشیدند ناگهان شلیك چند گلوله آرامش‌عمارت و اطراف آنرا بهم زد. این مقدمه یك تهاجم وحشتناك بود که بزودی معلوم شد هدف آن عمارت «ملاسرا» است .

مهاجم که بود ؟

باین سؤال‌هیچکس‌نمیتوانست جواب بدهد وسوءظن میتوانست متوجه هرکس باشد بجز میرزا و یاران نزدیك اوکه در واقع حمله‌از طرف‌کسی جزآنها نبود .

رگبار گلوله ، شیشه‌ها وپنجره‌ها را یکی بعد از دیگری در هم می‌شکست. مردان داخل عمارت همه جنگ دیده ومسلح بودند. بنابراین پس از چند لحظه حیرت و سکوت ، آنها نیز بنوبـه خود دست بکار مدافعه شدند . درها وپنجره‌ها بسته شد و مدافعان پشت پنجره‌ها سنگر گرفته شلیك دشمن نامرئی را با شلیك پـاسخ دادند . نبرد سختی بین مدافع ومهاجم آغاز گشت .

گلوله‌های مسلسل و تفنگ صفیر زنان ردوبدل میگشت ودیری نگذشت که مدافعین توانستند قیافه مهاجمین ودرنتیجه هویت وقصد آنها را تشخیص دهند . اکنون آنها میدانستند که از طرف میرزا ویاران‌او محاصره و مورد حمله واقع شده‌اند و با وجود آنکـه دلیل این حمله ناگهانی راکسی نمیتوانست حدس بزند ، معلوم شد که مقاومت و ادامه نبرد بی‌فایـده است . خصوصاً کـه عده‌ای از محاصره شدگان وقتی دانستند حمله ازطرف میرزا صورت‌گرفته است چون دلیلی برای ادامه جنگ نمی‌دیدند دست از مقاومت کشیده تصمیم‌گرفتند درهای عمارت را بروی مهاجمین‌بگشایند .

شایداگرمجالی‌برای‌تسلیم‌شدن باقی‌مانده‌بود،غائله بهمینجاخاتمه می‌یافت . چه تاآنوقت هنوزبیش از یکی دونفرکه زخم برداشته‌بودند تلفات دیگری برعمارت وحاضران وارد نیامده بود . اما چنین فرصتی بدست نیامد. زیرا عمارت ملاسرا به‌آتش‌کشیده و درمحاصره‌شعله‌های سرکش حریق واقع شده بود. حیدرخان نخستین‌کسی بودکه خطر را احساس‌کرد وچون بارها با چنین حوادثی روبرو شده بود راه‌گریز از مهلکه را بخوبی میشناخت . ازینرو بی‌تأمل خود را از میان شعله‌های

آتش بخارج پرتاب کرد و لنگ‌لنگان بسوی جنگل گریخت .

خالوقربان بدنبال حیدر عمواوغلی از پنجره پائین پرید و در حالیکه بادوماوزر که در دست چپ و راست خود داشت از خود دفاع میکرد او نیز بداخل جنگل پناه برد .

برای سایرین نیز جز این راهی وجود نداشت . مهاجمین اینك بپای عمارت رسیده بودند و یکی از کردها که بعد از خالو قربان بپائین پرید پیش از آنکه بتواند از جای برخیزد با تیری که درمغزش جای گرفت نقش برزمین شد .

آتش ازطبقه پائین بچوبهای سقف سرایت کرد و چیزی نمانده بود که ساختمان رویهم بخوابد . کاس آقا و محمود گارنیه و محمدعلی خمامی ویکی دونفر دیگر که تا آن لحظه درعمارت مانده و اینطرف و آنطرف میدویدند در آخرین لحظات با پیکر نیم سوخته خود را بزیر افکنده جان بدر بردند . اما سرخوش عضو کمیته انقلاب چون ازناحیه پا عاجز بود نتوانست خود را نجات دهد وهمراه دو تن دیگر در میان شعله‌های آتش سوخت .

عاقبت از عمارت ملاسرا ، بجز خاکستری که جسد ذغال شده سرخوش ودوتن بیگناه دیگر را درآغوش میفشرد چیزی باقی نماند . رفقای میرزا پیروز شدند .امااین‌فقط یك پیروزی شوم بود . هیاهوئی بسیار بود بخاطر هیچ !

حمله به ملاسرا و فاجعه‌یی که آنروز بوقوع پیوست نتیجه گزارشاتی بود که در باره فعالیت‌های محرمانه حیدرعمواوغلی باختیار میرزا گذارده شده بود . وقتی میرزا از فعالیت‌های پنهانی حیدرخان

مطمئن شد تحت تأثیر سوءظنی که در نتیجه پیشامدهای مختلف روح و فکر او را دستخوش قرار داده بود ، این قضیه را با حوادث دیگری تطبیق کرد ونتیجه‌گرفت که توطئه وسیعی برای ازمیان‌بردن وی تدارك گشته است . این بود که درجلسه‌ای با حضور عده‌ای‌از نزدیکان ومحارم خود موضوع را مطرح کرد و درهمان جلسه تصمیم‌گرفته شد اشخاصی که در دائره سوءِظن قرار داشتند دستگیر ومحاکمه شوند .

این مأموریت به‌بدترین‌وجه ممکن صورت‌گرفت. بقیمت‌قربانی شدن چند بیگناه وعکس‌العمل سوئی که در اذهان باقی نهاد.

خالوقربان که هنگام فرارودفاع زخم برداشته بود ، چند روزی درجنگل مخفی‌شد و پس ازآنکه جراحتش التیام یافت خود را برشت رسانید . اما حیدرخان که توانسته بود تا آنسوی رودخانه پسیخان نیز فرار کند عاقبت بدست افرادی که میرزا در پی او گماشته بود دستگیر شد .

حیدرخان ، پس از دستگیری به بازداشتگاهی در «کسما» انتقال یافت. شایع بودکه میرزا مصمم است حیدررا به محکمه انقلابی‌تسلیم کند . اما فرصت تشکیل چنین محاکمه‌ای هرگز پیش نیامد زیرا واقعه «ملاسرا» بدوران موقت آرامش در گیلان خاتمه داد و خالوقربان که از حادثه ملاسرا جان سالم بدر برده بود ، بلافاصله بعدازورودبرشت احسان را ملاقات کرد و متفقاً نیروئی مرکب از کردها و چریك‌های روسی برای مصاف با میرزا ترتیب دادند .

نفرات خالوقربان‌واحسان‌ظرف‌بیست‌وچهار ساعت شهرراتحت کنترل‌گرفتند و میرزاکه همچنان درجنگل اقامت داشت قسمتی‌ازقوای

جنگل را بفرماندهی نورمحمدخان تهمتن برای سرکوبی دوستان سابق خود مأمور و روانه کرد .

بدینسان، پیش از آنکه قوای دولتی برای پایان دادن بقضیه گیلان عازم شود انقلاب از داخل پاشیده بود. از اعضای کمیته انقلاب حیدرعمواوغلی درزندان بسرمیبرد. سرخوش در میان شعله‌های آتش سوخته‌بود. خالو قربان و احسان‌نیز بامیرزا میجنگیدند.

تنها در جبهه رشت‌نبودکه میرزا با قوای خالوقربان و احسان درحال جنگ بود. بلکه از جانب دیگر سیدجلال چمنی نیز جنگل را تهدید میکرد و دراین میانه، فرصتی برای‌آنکه میرزا بزعم خود برای محاکمه حیدر عمواوغلی محکمه انقلابی تشکیل دهد وجود نداشت . بهمین دلیل ازواپسین روزهای زندگانی حیدرخان وکیفیت مرگ او گزارش صحیحی در دست نیست .

حیدرخان ، مدتی بحال لاتکلیفی در « کسما » بسر میبرد . اما بزودی نائره جدال بین‌جنگلی‌ها و کردها به‌کسمانزدیك شد و حیدر را از زندان «کسما» به «مسجد کیش» قریه کوچکی در میان جنگلهای انبوه «توسه‌کله» انتقال دادند .

تا وقتی حیدرخان در کسما بسر میبرد ملاقات با وی آزاد بود و عده‌یی که تصور میکردند بتوان میان او ومیرزا واسطه شد بدیدنش میرفتند. اما از حیدر بجز سیل فحش که نثارمیرزا میکرد چیزی‌شنیده نمیشد. بهمین جهت نیز اطرافیان میرزا بوی توصیه میکردندکار حیدر را در زندان یکسره‌کند. درحقیقت میرزا نیز از حیدر بیمناك بود اما وقتی میاندیشیدکشتن حیدر عمو اوغلی در زندان چه لطمه بزرگی به

حیثیت او خواهد زد توصیه مشاوران خود را نشنیده میگرفت تا وقتی حیدر را از «کسما» به «مسجد کیش» در قلب جنگل بردند و در آنجا معلوم نشدکه چگونه بحیات او خاتمه داده‌شد. همینقدر وقتی که یکی ازدوستان نزدیك حیدر عمواوغلی خود رابه گیلان رسانید و تقاضای ملاقات وی را کرد، درحاشیه نامه‌ای که متضمن این تقاضا بود بوی پاسخ داده شد: «حیدر موقعیکه میخواست از زندان فرار کند بوسیله قراول‌هدف قرارگرفت وبقتل رسید».



طـی هفت روزی که جنگ خونین میان قوای جنگل و نیروهای کـرد و روس در رشت و اطراف ادامه داشت ، خبرهـائی از تهران میرسید دائر براینکه نیروی دولتی برای خاتمه دادن به‌کار گیلان عازم است .

بعضی از کسانیکه در کوران سیاست تهران قرار داشتند و مایل بودند قضیه گیلان بوضع مسالمت آمیزی خاتمه پیداکند، برای میرزا پیغام فرستادند تا شخصاً بتهران بیاید و قرارکار گیلان را بادولت‌بدهد. دولت نیز بنوبه خود ازین بابت حرفی نداشت ولی میرزا هنوزحقایق اوضاع را آنطور که باید درك نکرده بود. هنوز هم امیدوار بود کـه زمان‌بنفـع وی‌گردش کند واین تصورات از کسی که درجنگلهای‌گیلان میزیست و نسبت بتحـولات سریع سیاسـی آنچنانکه در قلب کشور میگذشت تا حد زیادی نا آشنا بود تعجبی نداشت .

درباره قشون‌متحدالشکل‌که ازادغام دوقوه قزاق وژاندارم‌تشکیل شده بود و تحت سازمان نوینی‌اداره میشد، میرزا دورادور چیزی‌شنیده بود وآنراچیزی‌فرض میکرد در ردیف قوائی که تا آنروز چند بار از طرف دولت مرکزی روانه گیلان شده و از جنگلیها و متحدین روسی آنها شکست خورده بود. از طرفی هنوز هم نسبت بـه امکان دریـافت کمك از شمال امید داشت و در هرحال واقع بینی‌کافی بـرای بررسی

اوضاع بخرج نمیداد .

زدوخوردهای هفت روزه میان جنگلی‌ها و کردها ، با پیشروی قوای جنگل وعقب نشینی کردها تا قرق‌کارگذاری رشت بسود جنگلی ها تمام‌شد واین آخرین پیروزی جنگل بود . احسان‌الله وقتی از خبر حرکت قوای دولتی بسوی‌گیلان آگاه شد و شهر را نیز در اشغال جنگلی‌ها دید بازیرکی‌خاصی که داشت‌صلاح خودرا درفرار ازمعرکه دانست . زیرا نه در آنطرف جائی برای خود میبافت و نه در اینطرف و مطمئن بود زندگانی پرشور و شر سیاسی او در ایران بنقطه پایان خود رسیده است .

از همینرو پیش از آنکه قوای دولتی برشت برسد دست وپای خود را جمع کرد و به باکو گریخت و تا پایان عمر از آنسوی آبهای نیلگون خزر بافق دوردست کشوری می‌نگریست که روزی نقش‌آفرین حوادث آن شمرده میشد .

خالو قربان راه دیگری انتخاب کرد . او که قسمت اعظم قوای خود را در جنگهای هفت‌روزه از دست داده بود تصمیم گرفت درصف قوای دولت برضد میرزا واردکارزار شود ونبرد خود را علیه میرزا در سایه حمایت قوای دولتی ادامه دهد ، ازینرو آماده شد تابمحض ورود قوای دولتی خود را تسلیم کند .

وزیر جنگ وفرمانده کل قواروز چهارشنبه نوزدهم میزان سال ۱۳۰۰ شمسی به امامزاده هاشم وارد شد .

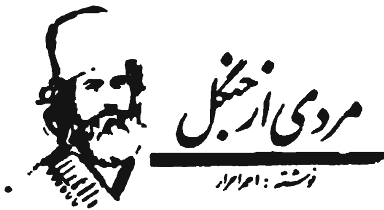
رهبری عملیات استقرار امنیت را درگیلان وزیر جنگ شخصاً بعهده گرفته بود . بسیاری ازکسانیکه ناظر این لشگرکشی بودند هنوز

سخنان تأثر آمیز صاحب منصبی را بخاطر داشتند که وقتی برای دومین بار از جبهه گیلان باز میگشت گفته بود: «ضعف و خیانت فرماندهان روسی، علت شکست قزاق بود». اکنون همان صاحب منصب برقوائی که عازم گیلان بود فرمان میراند ومصمم بود که اینبار سربازان خودرا پیروزمندانه ازگیلان بازگرداند.

دراینهنگام، رشت بتصرف قوای دولت درآمده بود. ستونهای جلودار قوا بدون برخورد با هیچگونه مقاومتی وارد رشت شده وامور شهر را قبضه کرده بودند. بهمین جهت جمعی کثیر از شخصیت‌های محلی برای اظهار خیر مقدم و استقبال از فرمانده کل قوا به امامزاده هاشم آمده بودند.

وزیر جنگ با استقبال شایانی وارد امامزاده هاشم شد و کلنل سالار نظام «مرحوم سرلشگر کوپال» را مأمور تنظیم برنامه‌های ملاقات وپذیرائی از اشخاص کرد. از جمله کسانی که مقدم بردیگران پذیرفته شدند حاجی‌محمدجعفر کنگاوری بود. مردی که بمنظور وساطت‌خالو قربان فعالیت میکرد.

ترتیب‌کار خالو قربان قبلا روشن شده بود. مع‌الوصف خالو که اینک همراه زن و فرزند و جمعی از نزدیکان خود بوسیله پنج درشکه در راه امامزاده هاشم بود، هنوز نگران پایان کار خویش بود. در فاصله رشت تا امامزاده هاشم خالو کلمه‌ای حرف نزد. نگاهش را به نوک کفشهایش دوخته بود وفکر میکرد. فقط گاهی که سربلند میکرد تاببیند چه‌مقدار راه باقی مانده‌است نگاهش درنگاه همسرش‌می آمیخت ولحظه‌ای هردو بازبان‌نگاه رازدرون خویش رابرای هم شرح میدادند.



سرانجام این کاروان کوچك در مقابل ستاد فرماندهی کل قوا توقف کرد . خالو دست زن وفرزندش را گرفت . آنها را پیاده کرد و در حالیکه همرزمان کرد وی مشایعتش میکردند بدفتر کلنل سالار نظام وارد شد . لبخند آرام کلنل به خالو قوت قلب داد وبرای نخستین بار نفسی به آرامی کشید . استقبال کلنل گرم واطمینان بخش بنظر میرسید .

نیمساعت طول کشید تا حاجی محمد جعفر که در حضور سردار سپه بود بدفتر کلنل بازگشت و سپس اجازه ورود به خالو قربان داده شد .

وقتی که خالو قربان خم شد ودست سردارسپه را که بسویش دراز شده بود بوسید، وزیرجنگ گرمی اشکی را برپشت دست خوداحساس کرد . خالو باچشم اشك آلود سر برداشت وبلهجه کردی چند کلمه‌ای بزبان آورد ، بعد «ماوزر» خود را دودستی پیشکش کرد واین علامت تسلیم وی بود .

وزیر جنگ، لحظه‌ای چند اسلحه کمری خالو قربان را درمیان دستهای قوی و درشت خـود چرخانید . سپس آنرا به خالو مسترد داشت وگفت :

ـ این سلاح را بشما میدهم که در اجرای فرامین دولت وبرضد منویات بیگانه بکار ببرید. این اسلحه منبعد حکم شرافت شما خواهد بود . سعی کنید بیگانه آنرا از شما نگیرد .

خالو بیش ازآنچه درخیالش می گنجید طرف مرحمت ونوازش قرارگرفته بود .بیعت خود را مجدداً تأکید کرد و از طرف سایراکراد مراتب وفاداری وخدمتگزاری همگی آنها را اعلام داشت .

در مراجعت ازدفتر کار سردارسپه ، خالو بدرجه سرهنگی مفتخر وبا تمام نفراتش به قوای دولت ملحق شده بود .

خالو قربان، باهمین درجه همراه واحدهای قشون دولتی به رشت بازگشت وچندی باتفاق سایر کردها که آنان نیز بنوبه خود جزو افراد قشون در آمده بودند در عملیات گیلان شرکت داشت . سپس در ماه قوس ۱۳۰۰ باتفاق چریك های خود و در معیت کلنل حبیب الله خان شیبانی که بعد از خاتمه کار لاهوتی در تبریز بدرجه سرتیپی و فرماندهی نیروی آذربایجان منصوب گشته بود بجنگ اسمعیل آقا سمیتقو اعزام شد .

درین نبرد ، خالوچهارهزار مرد مسلح ازشاهسون و کرد وغیره تحت فرمان و چهار ارابه توپ و بیست قبضه مسلسل سبك به اختیار داشت . هنگامیکه خالو بانیروهای خود در ساوجبلاغ توقف داشت شبانه بوی خبر رسید که « سیدطه » پسر شیخ عبیدالله یکی از همکاران سمیتقو با هشتصدنفر سوار از نخود دره ، دوازده فرسخی سنندج، به اشنو مراجعت میکند و بمحاذی تپه های بوکان رسیده است . بدستور خالوقربان دسته های مختلف قوای وی تحت سرپرستی خالو مرادوخالو کریم وخالو محمد در ارتفاعات بندر قاچ مقابل جاده بوکان به اشنو سنگر گرفته بانتظار سیدطه نشستند .

حوالی سپیده دم به خالو قربان وسرهنگ روح الله میرزا کیکاوسی «مرحوم سرلشگر کیکاوسی » خبر رسید که سیدطه و سوارانش از دور پدیدار شده اند وبه تپه های بندرقاچ نزدیك می شوند . سرهنگ کیکاوسی با عجله خالو قربان را برداشته بسمت تپه ها عزیمت کردند . اما در

همین موقع تیری شلیك شد ودر قلب خالوجای گرفت . خالو دورخود چرخید و در حالیکه آخرین نفس خود را میکشید پیش پای سرهنگ کیکاوسی نقش برزمین شد .

بمحض آنکه خالوقربان تیرخورد واز پای درآمد ، چهارهزار قوای تحت فرمان وی بدون توجه به فرمان سرهنگ کیکاوسی تپه‌ها را تخلیه‌کرده باسرعت در اطراف پراکنده شدند وکلیه سلاحهائی راکه همراه داشتند ، منجمله بیست‌قبضه مسلسل و چهار عراده توب ، همه‌را در بیابان باقی‌گذاشتند .





سردارسپه هنوز درامامزاده هاشم بود که اعلامیه‌ای ازطرف وی خطاب به اهالی رشت انتشاریافت :

«تقریباً هفت سال است که جمعی غوغا طلب هستی این ایالت را برباد داده ، دولت را وادار به اعزام قشون نموده‌اند. با اینکه برای دفع این غائله درگذشته از طرف دولت اقدام شده بود غوغا طلبان داخلی عملیات دولت را ناقص و بی‌نتیجه گذاردند تاجائی که مأمورین دولت با دادن تلفات زیاد مجبور به عقب نشینی شدند .

دراین مدت یگانه تسلی خاطرم این بود که شما وخاندان شما را ازچنگال غارتگران رهائی بخشم . خانواده‌هائی که سالیان دراز در ناز وتنعم زندگی کرده ودریك طرفةالعین به عائله‌ای پریشان روزگار تبدیل یافته‌اند ازنظرمن محووفراموش شدنی نبود . اکنون بشمامژده میدهم که توجهات دولت آسایش شما را درپرتوشمشیرمن مقررفرموده است. من یك سربازم وبه مظفریت خود اطمینان دارم زیرا وظیفه‌ای که انجام میدهم مقدس است .

شکر خدای راهنگامی قدم درمرکزایالت شمامیگذارم که خیانت یغماگران درمعرض تهدید قشون دلیرمن واقع گشته است . اهالی گیلان باید بدانند که قسمت اعظم مصیبت‌های وارده به آنها درنتیجه دوروئی بعضی ازاهالی خودگیلان بوده است واکنون موقع آنست که آسایش خود را فقط ازطریق دولت انتظارداشته باشید .

دراین موقع که دست نیرومند قشون دولت، متجاسرین را عقب رانده وهمه جا تعقیب خواهند شد بعهده شما است که مادأومعناً با قوای دولت کمك وهمراهی نموده‌از آزادی کنونی که لطف خداوند برای شما مقدر کرده است استفاده نمائید. من نیز بدرگاه خداوندی تقدیم شکر مینمایم که ورود مرا وسیله نجات جان وناموس شما قرار داده است».

دنباله اردوی دولتی، روزشنبه بیست و دوم میزان بسوی رشت حرکت کرد، درحالیکه قبلا شهر بتصرف جلوداران قشون درآمده بود. وبالاخره وزیر جنگ وفرمانده کل قوا همراه قوای‌عمده دولت، درمیان استقبال اهالی وارد رشت شد.

باوجودآنکه شهر کاملا درتصرف دولت درآمده بود، جنگل همچنان تحت نفوذ وسلطه میرزا قرار داشت وازطرفی نمایندگان‌میرزا برای آخرین بار در تهران فعالیت بی‌نتیجه‌ای را دنبال میکردند. نمایندگان جنگل موفق شدند درتهران باقوام‌السلطنه ملاقات کنند ولی درجواب تمام مطالب ایشان، رئیس‌الوزراتنها باظهاراین کلمات اکتفا کرد که: «قضیه‌گیلان فقط درگیلان و بوسیله شخص سردار سپه حل شدنی است».

از توسل به رفیق روتشتین نیز کمترین نتیجه‌ای به دست نیامد. وبطور قطع اگر نمایندگان جنگل خبرداشتند که «کلانتراف» آتاشه‌نظامی سفارت شوروی همراه قشون دولتی به‌گیلان رفته است ودرهمه مراسم پشت سرسردارسپه دیده میشود با این‌مراجعات به‌خودشان‌ورفیق‌روتشتین زحمت نمیدادند.

پس ازاستقرار قوای دولت در رشت، کلنل‌حبیب‌الله‌خان شیبانی

پیامی به جنگل فرستاد وخاطرنشان ساخت که درصورت ادامه جنگ، قوای جنگل مقابل نیروهای دولت قرارخواهد داشت . درین پیام بمیرزا توصیه شده بود که بهتراست ترتیبی دهد تاحوادث گیلان به مسالمت خاتمه پیدا کند .

دراین هنگام عده دیگری ازسران جنگل بخالو قربان تأسی جسته تسلیم دولت شده بودند وهمه آنها باافرادی که دراختیارداشتندبرای نبرد با میرزا وباقیمانده قوای او آماده میشدند. این موضوع ازنظرجنگلی ها کاملاجدی بود زیرا درگذشته هربار که آنها موفق میشدند باجنگ وگریز قوای دولتی را بداخل جنگل کشانده وخسته سازند ، بواسطه نا آشنائی افراد قشون با مواضع ومواقع طبیعی جنگل بود . حال آنکه باپیوستن جمعی ازیاران روزگارگذشته میرزا بقوای دولت ، این حربه ازکارافتاده بود و آنها میتوانستند قدم بقدم قوای دولت را در جنگلها راهنمائی کنند .

میرزا درجواب پیغامی که ازفرمانده ستون اعزامی دریافت داشته بود موافقت کرد که طرفین به نیروهای خود «آتش بس» بدهند ودراین فرصت وسیله نمایندگان جنگل ازنظریات فرمانده کل قوا نسبت بجریان اوضاع استخبارشود .

مراتب باطلاع سردار سپه رسید وبا این تقاضا موافقت شد .

دوروز از ورود واقامت وزیرجنگ میگذشت که عبدالحسین خان شفائی ومیرزا محمدعلی خمامی بنمایندگی جنگل وارد رشت شدند . صاحبمنصبی که انتظار ایشانرا میکشید دستورداد چشم هردو را بستند و آنها را در اتومبیل فوردی که آماده بود سوار کردند .

پس ازطی مسافتی، اتومبیل ازحرکت ایستاد وچشم دو نفر فرستاده جنگل راباز کردند .

بمحض آنکه چشم آنها گشوده شد خود را درمحوطه وسیعی، مقابل وزیر جنگ وعده‌یی از افسران ستاد وی یافتند . ضمن مذاکراتی که درین ملاقات صورت گرفت سردار سپه درباره تشکیلات جنگی و چگونگی اداره آن وهدفهای میرزا سئوالاتی کرد و نمایندگان جنگل جزء بجزء پاسخ گفتند . وزیر جنگ پرسید : میرزا چند سال دارد ؟ گفته شد: چهل وپنج سال .

آنگاه سردار سپه سخنانی را که بوسیله دبیراعظم «مرحوم فرج‌الله بهرامی» بصورت مکتوب تنظیم میشد بیان کرد و خاطر نشان ساخت :

ـ هدف های جنگل تا آنجا که مربوط بقطع نفوذ بیگانگان وحفظ استقلال مملکت میباشد، طرف تأیید من است . اما اکنون که ایران دارای حکومت ثابت شده اقتضا دارد نفوذ کامل حکومت مرکزی که لازمه امنیت وثبات کشور است درسراسر مملکت بسط پیدا کند وهمه کسانی که هدفهای ملی و وطنی دارند زیر پرچم سه رنگ ایران جمع شوند و دست اتفاق دردست دولت بگذارند تادولت باصلاحاتی که منظور نظر دارد توفیق حاصل کند .از قراری که میگوئید میرزا نیز چهل وپنج سال بیشتر ندارد و جوان است . بنابراین میتواند بنوبه خود برای آینده وطن خویش فرد مفید و مثبت ومؤثری باشد . اینست که قطع نظر ازکارهای گذشته دعوت میکنم بیائید دست در دست هم گذاشته ایران را بطرف اعتلا وترقی سوق دهیم .

نمایندگان جنگل برای رساندن نامه که بخط مرحوم دبیراعظم تحریر شده بود بجنگل بازگشتند و موافقت شد تا ارسال جـواب از طرف میرزا چهل وهشت ساعت متارکه اعلام شود. علی آقا خان وعلی دیلمی که در خط مقدم جبهه قرار داشتند ازطرف جنگل و کلنل حاج علیخان از طرف قوای دولتی قرارداد متارکه را در«آتشکا» امضا کرده بانتظار پایان مذاکرات دست از نبرد کشیدند.

جلسه فوق‌العاده سران جنگل بلافاصله در «زیـده» تشکیل شد و میرزا موضوع نامه را مطرح کرد. باصلاحدید زعمای جنگل میرزا در پاسخ وزیر جنگ نامه‌ای نوشت و اعلام داشت:

« باملاحظه نامه مشروح ونویدی، که ازلحاظ اصلاحات و تأمین آزادی و استقلال کشور بملت ایران داده شده است ، سران جنگـل مقدرات خود را ازین تاریخ دراختیار دولت مرکزی قرارمیدهند».

درین پاسخ پیشنهاد شده بود که‌محلی برای ملاقات وزیرجنگ وسران جنگل تعیین شود. نامه بوسیله عبدالحسین شفائی‌ومیرزامحمود گارنیه در شهر تسلیم وزیرجنگ شد.

وزیر جنگ ازجواب میرزا اظهار رضایت وخوشوقتی کـرد و مجدداً برای میرزا پیغام فرستاد و او را بشهر دعوت کرد. نمایندگان جنگل که حاضر بودند پیشنهاد کردند جای دیگری غیر از شهر برای ملاقات تعیین شود. وزیر جنگ با این نظر نیز موافقت «وجمعه‌بازار» را تعیین کرد.

کارها با مسالمت پیش میرفت و امیدصلح در دلها قـوت گرفته بود. نمایندگان جنگل با پیغام وپیشنهاد ثانوی وزیر جنگ نزد میرزا

بازگشتند . یکبار دیگر جلسه زعمای جنگل تشکیل شد و مذاکراتی در تأیید صلح وسازش صورت گرفت . لکن میرزا مجدداً برای وزیر جنگ پیغام فرستاد که بجای جمعه‌بازار ملاقات در «صومعه‌سرا» انجام شود .هنوز آرامش در جبهه‌ها برقراربود وطرفین مقررات آتش‌بس‌را مراعات میکردند . وقتی برای سومین بار نمایندگان جنگل بحضور وزیر جنگ آمدند وموضوع ملاقات در ماسوله راپیش کشیدند سوءظن خفیفی در دل وزیر جنگ راه یافت و ازاینکه پیغامات مکرر میشد رنجیده خاطر گشت .

با اینحال‌بامیدآنکه‌کارهفت‌ساله بایکی دوروزکم وزیاد بمسالت خاتمه پذیرد در مذاکرات خود بانمایندگان‌جنگل همچنان روی خوش نشان داد ولی با پیشنهاد تغییر محل موافقت نکرد و اظهارداشت:

ـ اگر واقعه ملاسرا اتفاق نیفتاده‌بود من حرفی نداشتم‌که درهر کجا پیشنهاد شود این ملاقات صورت بگیرد . اما واقعه ملاسرا بمن حق میدهد در اقدامات خود اندکی بیشتر جانب احتیاط و حزم را مراعات کنم .

مذاکرات باینجا رسیده بود که ناگهان یکی‌ازصاحبمنصبان‌قزاق وارد شد وچند کلمه آهسته باوزیر جنگ گفت‌وگو کرد . نمایندگان جنگل میدیدند که هرلحظه ابروهای وزیر جنگ در هم میرود و خشم شدید در چهره وی موج میاندازد . بطوریکه وقتی این گفتگو تمام شد وزیر جنگ بی‌مقدمه ازجا برخاست وپرخاش کنان‌گفت :

ـ با من شوخی میکنند ...

این کلمات طلیعه یك طوفان بود . طوفانی که همه امیدها را

برای توافق مسالمت آمیز ازمیان برد وسرنوشت تلخی بـرای جنگل بهمراه آورد . دونفر مردی که ازجنگل آمده‌بودند نمیدانستند موضوع از چه قرار است. اما میتوانستند حدس بزنند که اتفاقی غیرعادی‌روی داده‌است. آنها هر کدام کلماتی در ذهن خودجستجو میکردندتادرچنان موقعیتی بتوانندبادقت و توجه بیشتری بمذاکره ادامه دهند . در حالیکه برای مذاکره دیگر نه فرصتی مانده بود و نه موجبی.وزیرجنگ درحال خشم اطاق را ترك گفت وپیش از آنکه خارج شود دستور داد دو نفر نماینده جنگل بازداشت شوند .

حادثه بدفرجامی پیش‌آمده بود. میرزا هـاشم‌خان ، مردی کـه بعجله از ماسوله آمده بود گـزارشی همراه داشت حاکـی از اینکـه جنگلی‌ها مقررات آتش‌بس‌راشکسته وباقوای دولت‌وارد جنگ‌شده‌اند.

فرمانده ستون قزاق در ماسوله«شیخلسکی» بود که ظاهراً هنگام عبور در محلی موسوم به«چپول» بانعمت آلیانی «داماد معین‌الـرعایا » وعده شصت نفری‌وی برخورد کرده و مورد تعرض‌قرارگرفته بود .

فرماندهان نظامی دولتی تصور میکردند میرزا قصدی بجز ایجاد تعویق در عملیات نظامی علیه جنگل ندارد و میخواهد ازین تأخیربرای ارسال دستورات جدید وآماده ساختن قوای جنگل استفاده کند .

اما جنگلی ها حادثه « ماسوله » راکه منجر به قطع مـذاکرات شد نتیجه بی‌اطلاعی «شیخلسکی» از مقررات متارکه میدانستند ومـی گفتند چون شیخلسکی از فرمان آتش‌بس اطلاع نداشته مشغول‌پیشروی بوده که بانعمت آلیانی و قـوای اوبرخـورد کـرده وبین‌آنها جنگ درگرفته است

درین تصادم سه‌تن افسر وپانزده تن قزاق کشته شدند و شیخلسکی فرمانده ستون مجروح شد. لکن بمحض آنکه گزارش امر باطلاع وزیرجنگ رسید دستور داد قوای عمده‌ای به‌کمك شیخلسکی فرستاده شود.ضمناً مذاکرات خود را با نمایندگان جنگل قطع کرد و دستور داد ایشانرا زندانی کنند .

عبدالحسین خان شفائی ومیرزامحمود کرد محله‌ای «گارنیه» نمایندگان جنگل که آنروز بدستور وزیر جنگ بازداشت شدند تاپایان ماجرای جنگل در زندان بسرمیبردند و سپس از زندان رشت به‌زندان تهران منتقل شدند تاروزی‌که سردار سپه در زمان نخست وزیری برای بازدید بزندان رفت واز وضع آندو آگاه شد و دستور داد آزادشان کنند .

اما قوای کمکی که برای تقویت نیروی تحت‌فرمان شیخلسکی بماسوله اعزام شده بود، درلحظاتی که افراد ستون مزبور نومیدانه از خود دفاع میکردند وامیدی به نجات‌نداشتند بایشان‌پیوست وجنگ خونینی درگرفت که طی‌آن میرزا نعمت‌آلیانی وچند تن از افرادش کشته شدند . باقیمانده قوای مزبور نیز بوسیله ستون امدادی جنگل از خطر جسته وبه اردوی «بهادر نظام» یکی دیگر ازفرماندهان جنگل پیوستند .

هرچه بود ، بعمد یابسهو، این حادثه سبب شد رشته مذاکرات وموافقت‌هائی‌که تاآن لحظه میان اردوی‌دولتی‌وجنگلی‌ها صورت‌گرفته بود یکباره پنبه شود وهنوز بیست وچهارساعت‌براعلام متارکه نگذشته بودکه درتمام خطوط جبهه جنگ باشدت‌آغازشد وادامه یافت.

مقارن اعزام نیرو به ماسوله میرزا یکبار دیگر برشت نامه‌نوشت وقوای دولتی را به عهدشکنی درمورد نقض متارکه ، حمله قوای‌قزاق به ماسوله و باز داشت نمایندگان جنگل متهم ساخت . در جوابی که چندروزبعد ازطرف امیرموثق «سپهبد محمد نخجوان» برای‌میرزا رسید رئیس ارکان حرب قشون ، موضوع نامه‌هائی را که در خلال مذاکرات صلح وسازش‌ازطرف میرزا بفرماندهان جنگل نوشته شده و پس از تسلیم چندتن ازفرماندهان مذکوربدست قوای دولت افتاده بود بعنوان سندقاطع خیانت وخدعه جنگلی‌ها ارائه‌کرد واعلام داشت «در حالی‌که حواس فرماندهان‌قوای دولت بحل وعقد مسالمت‌آمیزقضایای گیلان معطوف بوده است ، شما با دستوراتی ازین قبیل‌که قسمت‌های جنگل ازهم جدا شوند . درواحدهای سبك و زبده اردوی دولتی را از پشت سرهدف حمله قراردهند .جدیت‌کنندکه مهمات اردو را به‌ضبط خود درآورند وجای خود را دائماً تغییربدهند،درصددتدابیر واقدامات جنگی بوده و خیال داشتید طرف مقابل را اغفال‌کنید . بنابراین هیچ کوششی جهت پرده پوشی وکتمان این حقایق‌ثمربخش‌نیست واکنون که نخواسته‌اید دوستانه باقوای دولت‌کنار بیائید ، آماده باشید تاطعم دورویی ونیرنگ‌را بچشید ...»

این نامه درپنج برگ نوشته شده بود و لحن تندآن ازعصبانیت شدید فرماندهان قوای‌دولت حکایت داشت،راه هرگونه‌مذاکره وتوافق مسالمت‌آمیزمسدود وحمله عمومی قوای دولت آغاز شده بود .

درمنطقه «پسیخان» تا «زیده» که‌درتهدیدسیدجلال چمنی ونفرات وی قرار داشت جنگلی‌ها مسافت زیادی عقب نشسته بودند و قوای

دولتی براهنمائی سیدجلال وبدون برخورد باهیچ مقاومتی ازین منطقه عبور کرده تامحل «پشت‌مار» پیش آمد .

سیدجلال چمنی راقبلاً شناخته‌ایم . سیدکه روزگاری در صف سردسته‌های جنگل قرار داشت مردی بود متهور و بی‌باك وفوق‌العاده قسی‌القلب .

در جریان اختلاف میرزا و کمونیست‌ها ، سیدجلال همراه‌میرزا از انقلابیون رشت جدا شد و بجنگل آمد ولی در باره جنگ باقوائی که دولت انقلابی بجنگل فرستاده بود او با میرزا اختلاف پیدا کرد و چون به روش مماشات و مدارای میرزا معترض بود باتفاق جماعتی از همفکران خود به مقابله‌باکمونیست‌ها پرداخت وجنگهای‌خونین‌صومعه سرا و جمعه‌بازار را رهبری کرد . اختلاف وی با میرزاتدریجاً صورت جدی بخودگرفت وچندین بار بین طرفین زد وخورد واقع شد تاآنکه «سید محمد تولمی»ازطرف‌میرزامأموردفع وی‌گشت‌واین‌هنگامی‌بودکه سیدجلال نیز مثل خالو قربان باوساطت یکی از نزدیکان خود «میرآقا شارمی» بقوای دولت ملحق شد .

سیدمحمدتولمی‌که مأمورجنگیدن باسیدجلال وهمراهان وی‌بود ازمصاف طفره میرفت ، چون خوداو نیز قصد تسلیم شدن بقوای‌دولت داشت وهم اوبودکه پس از تسلیم شدن دستورات محرمانه میرزا را به فرماندهان جنگل دراختیار امیرموثق قرارداد .

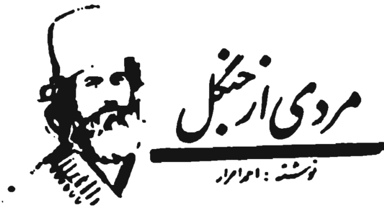
در نتیجه تسلیم شدن سیدمحمد تولمی ، قوای جنگل از پسیخان تا «زیده» عقب نشست و سید جلال با نفرات خود این قسمت رااشغال کرده ، عمارت «کسما» راکه محل اقامت جنگلی‌ها بود و خواهر و

جمعی از بستگان میرزا در آن سکونت داشتند آتش زد و تلفات و خسارات زیادی بجنگل وارد ساخت .

تا موقعی که هنوز جنگل قوه‌ای در اختیار داشت و مقاومت میکرد سید جلال و دارو دستهٔ او همچنان جنگلیها را تهدید میکردند اما پس از آن، سید که مرد ناراحتی بود شخصاً سر بطغیان برداشت و مزاحمت هائی برای قوای دولت ایجاد کرد. بهمین جهت ستونی ازقوای دولتی مأمور دفع وی شد و سید جلال درحال جنگ و گریز با آشنائی به‌منطقه جنگل تلفات زیادی به تعقیب کنندگان وارد ساخت .

سید ، در خلال این زدوخوردها همان شیوه‌ای را بکار می‌بست که در جنگهای اولیه جنگل با سالدات‌های روس آموخته بود. اوگاه درجائی که نیروهای دولتی موضع داشتند ظاهر میشد وساعتی می‌جنگید. سپس یك شب یا یکروز ناپدید بود وناگهان ازمسافتی دور سردرآورده به دهکده‌ای شبیخون میزد یا کاروانی را هدف حمله قرارمیداد و همین تحرك و سرعت در جابجا شدن ، او را بصورت یك یاغی خطرناك جلوه داده بود . بطوریکه در منطقه عملیات وی نامش همواره وحشتی در دلها میافکند و هرجا صدای گلوله‌ای بگوش مـی رسید فوراً قیافه سید جلال با آن چشمهای خونبار و سبیل‌های وحشت انگیز در نظر مردم ظاهر میشد و زن و مرد بخانه‌های خود پناه میبردند تا از تعرض احتمالی وی در امان باشند .

با اینحال ، یاغیگری و طغیان او مدت زیادی نمیتوانست دوام کند . چه‌حلقهٔ‌محاصره جنگل‌از طرف قوای‌دولتی‌هر لحظه‌تنگ‌تر میشد و از طرفی خستگی و گرسنگی ویأس ازادامهٔ این‌شورش بی هدف روحیه



اوواطرافیانش را هروزبیش ازپیش تضعیف میکرد . بطوریکه نفراتش کم‌کم تحلیل میرفت و آنهاکه امیدی به عفو و اغماض داشتند علیرغم مراقبت دائمی و تهدیدهای سخت سید جلال از هر فرصتی برای فرار استفاده میکردند و بقوای دولت تسلیم میشدند .

عاقبت ،کار بجائی رسید که سید جز دست کشیدن از عملیات خود و فرار از مخمصه چاره‌ای نمیدید . و چون اطمینان داشت‌که فرماندهان قوای دولتی بهیچ عنوان از وی نخواهندگذشت ، تصمیم گرفت خود را بخارج از مرز برساند .

بدین نیت جمال سیاه را بنمایندگی خود روانهٔ بادکوبه ساخت جمال سیاه در بادکوبه وارد مذاکره شد و از مقامات دولت جمهوری آذربایجان شوروی برای سید جلال وهمراهانش‌تقاضای پناهندگی کرد. بوی پاسخ داده شدکه فقط پذیرفتن سید جلال و حداکثر دو تن از همراهان وی امکان پذیر است و مابقی افراد مسلح اورا دولت شوروی نمیتواند پناه بدهد .

جمال سیاه با این پیغام از بادکوبه بازگشت . اما در طوالش گرفتار آدمهای امیرمقتدر شد و امیر مقتدر چند روزی ببهانه میهمانی او را در خانه خود نگهداشت . ضمناً واسطه‌ای نزد سید جلال فرستاد و بوی اطمینان دادکه اگر به طالش بیاید او را در حمایت خود خواهد گرفت .

امیر مقتدر متهم بودکه سرکشی سید جلال بتحریك وی‌صورت گرفته است و این مطلب را در ملاقات بادبیر اعظم بهرامی شنیده بود. ازینرو میکوشید برای رفع اتهام از خود با قوای دولت در پایان

دادن به غائله سید جلال همکاری کند. سید جلال هم‌نسبت به امیرمقتدر اعتمادی‌نداشت، خاصه اینکه برادرش سید نازآقا تأکید میکرد دعوت امیرمقتدر دامی بیش‌نیست ومحال‌است امیر در چنان شرایطی علیرغم دولت‌درمقام‌حمایت یك یاغی‌بر آید.لکن درعین‌حال سید همه‌امیدهایش را از دست داده بود. تأخیر جمال سیاه اورا ازناحیه‌حکومت‌جمهوری آذربایجان نیز مأیوس ساخته بود و مانند غریقی بدنبال یك پر کاه میگشت که به‌آن متشبث شود .

این بود که بارعایت هرگونه احتیاط و باعتماد سوگند امیرمقتدر و فرستادگان او عازم طوالش شد . امیر مقتدر متوجه بود که سیدجلال تا چه حد ظنین و مراقب است . بطوریکه لحظه‌ای اسلحه را از خود دور نمیکرد وبهمراهانش سپرده‌بود هرگز از هم دور نشوند . ازطرفی امیر مقتدر بچابکی و قساوت سید جلال آگاه بود و میدانست اگر حرکتی در اطراف خود مشاهده کندکه سوءِ ظن او را برانگیزد پیش از آنکه‌گرفتار یاکشته شود لااقل ده‌نفررا خواهدکشت . ازینرو تاچند روز در پذیرائی از سید جلال و همراهانش‌ذره‌ای‌کوتاهی بخرج نداد. حتی قصد نهائی خود را از نزدیکان خویش پنهان داشت بطوریکه‌آنها نیز تصور میکردند واقعاً امیر مقتدر در مقام پناه دادن به سید یاغی‌است ورفتاردوستانه‌ای با سید داشتند . این پذیرائی مجلل و محبت‌هائی که سید جلال از امیر و اطرافیانش میدید سوءِ ظن شدید او را رفته رفته تخفیف داد . مع‌الوصف اسلحه را از خود دور نمیکرد و در مراقبت اوضاع همچنان هشیار بود . بطوریکه امیر مقتدر یقین کرد تا وقتی دست سید به اسلحه میرسد گرفتار ساختن وی محال یا لااقل خیلی

مشکل است . امیر مقتدر منتظر ماند تا روزیکه سید جلال قصد رفتن بحمام کرد . بدستور امیر، حمام برای سید و همراهانش «قرق» شد و چون امیر مقتدر نمیخواست خلاف سوگندی که یاد کرده بود عمل کند و شخصاً سید جلال را دستگیر سازد، بلافاصله برای داماد خویش «جوزی خان فولادلو» پیغام فرستاد و هنگامیکه سید جلال چمنی و همراهانش در حمام بودند، جوزی خان با سواران مسلح خویش حمام را محاصره کرد و سید جلال که اسلحه‌ای در اختیار نداشت ناچار بدون مقاومت تسلیم شد .

سید جلال و هفده نفر همراهانش ، بجز جمال سیاه که باشاره امیر مقتدر آزاد شد ، کت بسته برشت اعزام و تسلیم قوای دولتی شدند وهمگی آنها تیرباران گشتند .

سید جلال چمنی هنگام اجرای مراسم اعدام فریاد زد : زنده‌باد سید جلال !

و سپس برای همیشه خاموش شد ...



آخرین صفحات کتاب «جنگل» بسرعت ورق می‌خورد .

حمله عمومی قوای دولت ، بلافاصله پس از واقعه ماسوله آغاز شده ودر تمام شاهراهها ومناطقی که احتمال عبورجنگلیها میرفت پست های نظامی استقرار یافته بود . کردها و سایر چریکها که با قوای‌دولتی همکاری داشتند در برنامه وسیع تعقیب و کشف مناطق استتار و استقرار باقیمانده جنگلی‌ها نقش مهمی ایفا می کردند .

وزیر جنگ ، پس از صدور اعلامیه‌ای بتاریخ ۲۹ میزان ۱۳۰۰ از گیلان به تهران بازگشت :

«... چون امنیت کامل در قلمرو گیلان بر اثر جلادت و رشادت قشون ظفرنمون حکمفرما گردیده، اشخاصی که در زوایای جنگل پراکنده‌اند میتوانند درنهایت امیدواری بمنازل و مساکنشان برگردند و مادامی که از کسی اقدام خلاف وظیفه و انتظام محلی مشاهده نشود بموجب همین اعلان در امان خواهند بود» .

این اعلامیه در تسریع اقدامات دولت و تسهیل پیروزی قشون تأثیر فراوان داشت . زیرا عده زیادی که نومیدانه درکوه و کمر بجنگ ادامه میدادند و تصور میکردند پلی پشت سرشان وجود ندارد امیدوار

شدند و اسلحه را زمین‌گذاشته ، بخانه‌های خود بازگشتند یا بقوای دولت پیوستند .

آخرین نبرد منظم جنگلی‌ها و قوای دولت در «زیده» صورت گرفت که به شکست جنگلی‌ها انجامید و باقی ماندهٔ قوای جنگل به «ماکلوان» عقب نشست . در نقطه‌ای موسوم به «کلرم» میرزا برای آخرین بار میان کسانی که با او مانده بودند ظاهر شد و شورای جنگی خود را تشکیل داد. غبار خستگی و نومیدی روی صورت همه کسانی که درین جلسه شرکت داشتند سایه‌افکنده بود. تصمیماتشان نیزنومیدانه بود. پس از مدتی جر و بحث توافق کردند که در ارتفاعات «گسکره» سنگر گرفته بجنگ ادامه دهند. امااین تصمیم صورت وقوع پیدانکرد. زیرا ستونی از نیروی دولتی که رد پای آنها را تعقیب کرده بود به «کلرم» رسید و قریه را محاصره کرد . در نتیجه نبرد خونینی پیرامون قریه «کلرم» درگرفت و باقیمانده قوای جنگل متلاشی شد. از آن‌پس کسانیکه هنوز اسلحه خود را تسلیم نکرده بودند به دستجات متفرق تقسیم ودر کوهستان پراکنده شدند . پارتیزان‌هائی که نه هدفی داشتند، نه رهبری و نه برنامه‌ای .

آنها عموماً منتظر بودند ببینند با کسانی که تسلیم شده‌اندچگونه رفتار میشود وهنگامی که مطمئن میشدند قوای دولتی به تأمین‌نامهٔ وزیر جنگ وفاداراست و کسانی که‌اسلحه خود را تحویل میدهند از حمایت دولت برخوردارمیشوند،مابقی‌جنگلی‌هانیزیکی پس‌ازدیگری کوهستان را ترک گفته ، سلاح خود راتسلیم میکردند وبنا باراده خود یا راه خانه راپیش میگرفتند یا بقوای دولت می‌پیوستند .

در اینجا رشته سخن را به محمدقلی‌خان میرپنج «مرحوم سرتیپ جهان بیگلری» رئیس فرونت گیلان میسپاریم که بر عملیات آخرین اردو-کشی در گیلان نظارت داشته و وقایع جنگ را شخصاً یادداشت کرده است.*

از دفتر خاطرات محمدقلی خان میرپنج
«سرتیپ جهان بیگلری»

... در مراجعت به اردو هیاهوئی مشاهده شد . پرسیدم : چه‌خبر است ؟گفتند : یکنفر آمد ، اردورا نگاه کرد و پابفرار گذاشت. دستور دادم فراری رابگیرند . بزحمتی درجنگل اورادستگیر ساختند. پرسیدم: تو کیستی و چرا فرار کردی ؟ گفت : من شخصی هستم جنگلی. این نظامیان را دیدم ، ترسیدم وفرار کردم .گفتم :کجامیروی؟گفت: خیال داشتم بروم « پسیخان » بدیدن اقوامم .گفتم او را تفتیش کنید و ببینید چه دارد . تجسس کردند ، چیزی‌پیدا نشد . جلیقه‌ای بتن داشت. آستر جلیقه راگشتند ،کاغذی در آن بود . شکافتند و پاکتی بیرون آمد. معلوم شدکاغذی است که میرزا کوچك‌خان نوشته است به‌سیدمحمدخان‌تولمی که ما اردوی «ماسوله» را شکست دادیم وچند نفر از صاحب‌منصبان و نظامیان را کشتیم . اردوشان متواری شد ورفت . شما پشت سراردوی جمعه بازار را بگیرید . ماهم ازاینطرف حمله میکنیم ، این اردوراهم ازمیان برمیداریم . نامه مهرداشت وهم امضاشده بود .

پاکت را باقاصد بفوریت فرستادم حضورمبارك حضرت‌اشرف. راپورتاً عرض کردم دراینصورت چرا ما بایدگول این شغالان جنگلی رابخوریم ؟ اجازه بدهید ماحرکت بکنیم .

---

* از سرکار سرهنگ حسینقلی جهان بیگلری فرزند آنمرحوم که این یادداشتها را در اختیار نگارنده قرار داده‌اند بدینوسیله تشکر میشود .

مقارن بارسیدن راپورت اینجانب ، نماینده میرزا کوچك‌خان‌در



حبیب‌الله خان «سرلشگر» شیبانی

مذاکره بود . بعداز مطالعه راپورت میفرمایند «دیگرلازم نیست گفتگو کنیم» وامرمیکنندکه توقیف کنید این پدرسوخته‌ها را .

فردای آنروزحکم آمدکه حرکت کنیدبطرف «لولمان» اماملتفت باشیدکه درلولمان سنگرهای بسیارمحکم وجمعیت زیاد دارند ، مبادا کت بسته بدام بیفتید . به حبیب‌الله‌خان«شیبانی» وشاهزاده محمدحسین میرزا «سرلشگر فیروز» گفتم که من حرکت خواهم کرد. گفتند یکقدری صبرکن ، نقشه‌ها هنوز باتمام نرسیده است. گوش‌ندادم . محرمانه‌رؤسا راخواستم. دستورالعمل‌دادم که‌جعفرقلی آقای سرتیپ «سرتیپ‌بیگلرپور» ازجناح راست با عده خودش حرکت‌کند . عده اصفهان با جعفرخان سرتیپ ازجناح چپ وازراه فومنات حرکت‌کند . الباقی اردو با عده همدان با محمودخان میرپنج و توپخانه باتفاق اینجانب ازجاده شوسه دوساعت به صبح مانده حرکت‌کردیم. پیشقراولان ماتقریباًهزاروپانصد قدم جلوترحرکت‌کردند . هنوزآفتاب نزده بود رسیدیم‌به‌صومعه‌سرا . آنجا را اشغال‌کردیم .یکقدری‌استراحت‌کرده دوباره‌عازم‌شدیم‌بطرف لولمان. نرسیده برودخانه‌لولمان یکمرتبه‌جنگ‌شروع شد. مشغول‌جنگ بودیم . دفعتاً ازجناح راست بوسط اردوی ماشلیك نمودند. قدری‌اردو بهم خورد . دیدم‌که نزدیك‌است‌روحیه نفرات‌تضعیف‌شود.محمودخان میرپنج را صدا زدم‌که شما جلورا محکم‌داشته باشید.من‌کارجناح‌راست را تمام‌میکنم . شانزده نفرازنظامیان همدان با من آمدند . حمله بردیم بجناح راست . بیست دقیقه طول‌کشید تا آنها راپراکنده‌ساخته‌شکست دادیم . بعد مراجعت‌کردیم.بجلو دیدم اردو هنوزحرکت‌نکرده است. گفتم چرا پیش نرفتید ؟ گفتندجلوبازاست وازبازارلولمان‌مارا بخوبی

می‌بینند . گلوله نمیگذارد پیش برویم. چهار عراده توپ کوهستانی بریاست مهدیخان سرهنگ دراردو بود . خواستم ، آمدند تا نزدیك هموارى . فرمان پیش دادم . یورتمه رسیدیم به آن هموارى . توپ راپائین بردیم.

اسبان وقاطرها را فرستادم درجنگل، پشت درختان. توپچیان دراز کشیدند پشت سنگرها وشروع کردیم بازار رابمباردمان نمودن. بعد از بیست تیر توپ آتش دشمن قدری کم شد . نفرات پیاده حمله بردند بجلو. همینطور مشغول بودیم که خبر دادند پیاده به بازار نزدیك شده، مبادا گلوله توپ نفرات خودمان را بگیرد . درجه را زیـاد کردیم و عمارتهای عقب را که پشت بازار بود بگلوله بستیم. گلوله توپ اصابت کرد به عمارتی که حیدرخان و قره‌خان رؤسای آنعده درآنجا بودند . عمارت آتش گرفت و آنها فرار کـردند « حیدرخان و قره خـان را خوانندگان ما از ماجراهای قبلی جنگل و عقب نشینی جنگلی‌ها پیش‌از تسلیم دکتر حشمت میشناسند» نظامیان هورا کشیده، بازار را گرفتند . بیست ودونفر اسیر گرفتیم. سنگرهای آنها را اشغال کردیم .

این جنگ تا ظهر طول کشید. صلوة ظهر دوراردو رامحکم کرده در بازار لولمان منزل کردیم. ناهار صرف شد. استراحت کردیم. بعد مشغول چای خوردن شدیم. ظرف سه ساعت فاصله، جناحین رسیدند. بما گفتند شما از روی نقشه حرکت نکردید. گفتم مقصود از نقشه‌این بود که لولمان را بگیریم . گرفتیم!

بعد، دو کلمه راپورت عرض کردم و فرستادم که قربان، بسلامتی لولمان راگرفتیم ...

پیشتر گفتیم که اکبر نخجوانی برای مذاکره مـأمور مـلاقات

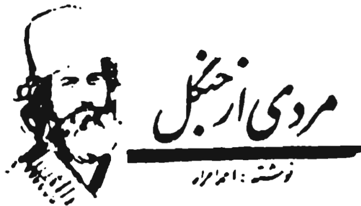
میرزا کوچك خان شده بود . گویا باین مرد وعده پانصد تومان داده بودند که بیاید رئیس اردو را با تیربزند .

مقارن‌غروب بود. چراغ روشن‌کرده وپشت بجنگل‌نشسته‌بودم. آقایان صاحب منصبان نیز پاره‌ای نشسته وپاره‌ای ایستاده بودند . اکبر نخجوانی باردوواردشده وچون قراولان اورا میشناختند ممانعت نکرده بودند بطوریکه تادو قدمی اینجانب رسیده بود.یکمرتبه ضیاءالدین‌خان سرهنگ‌وپسرهرمزمیرزارادیدم که‌دویدند وفریادزدند:«آهای پدرسوخته چکار میکنی؟!» و سایر صاحب‌منصبان و نظامیان‌ریختند و اورا«موزر» بدست دستگیر کردند. اگر چند دقیقه غفلت‌شده بود مرا زده بود .بعداً خواستم اعدامش‌کنم. رؤسا مانع شدند وگفتند بفرستید شهر،حضرت اشرف درباره اوحکم کنند وفرستادیم بشهر .

شب را در آنجا ماندیم .

صبح عده شاه مرادخان که یکی از سرکردگان خالوقربان بود از انزلی مراجعت کرده بود برشت . از رشت فرستاده بودند با پانصد نفرعده به اردوی ما ملحق شد واز جناح چپ با شاهزاده محمد حسین میرزا حرکت کردند. همینطور یکعده از جناح راست حرکت‌کردند و اردوی ما از وسط قدری طی مسافت نموده بود . رسیدیم بخانه خواهر میرزا کوچك‌خان. خواستندآن خانه را آتش بزنند نگذاشتم.

از آنجا جاده به دو قسمت شد. یکی میرفت به «گلاب زنبق» یکی میرفت‌به«ضیدق» . جاده ضیدق را گرفتیم ورفتیم . شاه مرادخان خودش با یکعده همراه ما بود. نیم فرسنگ نرفته بودیم که یکمرتبه شروع به شلیك نمودند. سه نفر از ما با دو رأس قاطر تیر خورد . در



جنگل، آنها ما را نمیدیدند و ما هم آنها را نمیدیدیم . درصد وپنجاه الی دویست قدمی غفلتاً بما شلیك میکردند و نقشه بنده این بود که حکم یورش میدادم و یکمرتبه میریختیم بسنگر آنها . زیرا میدانستم درین فاصله نزدیك دو سه نفر تلفات بیشتر نخواهیم داد.

همینکه تیراندازی شروع شد، حمله و تاخت نمودیم بطرف سنگرهای آنها . ده قدم‌مانده بسنگرها اسلحه‌هارا ریختند و ایستادند و تمام را دستگیر نمودیم. چندنفر از آنها مثل «پولتیموتچی» و غیره روس بودند. این سنگر اولشان بود. نزدیك‌های ضیدق، درحوالی‌جاده شوسه بازهم عده‌ای از آنها سنگرداشتند و جنگ در آن نقطه تجدید شد. بیست دقیقه طول نکشید که سنگرها را تخلیه کردند و رو بفرار نهادند. از عقب آنها شلیك کردیم. چند نعش روی‌جاده و اطراف‌جاده افتاد. چند خانه در آنجا بود و رعایا فرارمیکردند. حکم دادم که آنها را گرفتند وواداشتم رعایا نعش‌هارا جمع آوری نموده بیك‌چمن‌زاری منتقل کردند وچند نفر نظامی گذاشتم که نعش‌ها را به خاك بسپارند .

از آنجا گذشتیم، همینطور که می‌رفتیم. از هر طرف‌جاده، از داخل جنگل بطرف ما شلیك میشد. از اردوی ما ده نفر بنقاطی که گلوله میانداختند حمله میبردند وباین‌شکل جنگ ادامه‌داشت که‌ضیدق از دور نمودارگردید.

قسمت عمده قوای میرزا در ضیدق متمرکز بود. خود او هم بود. از هرطرف حمله‌ور شدیم و بخوبی می‌دیدیم که پاره‌ای از آنها فرار میکنند. پاره‌ای نیز اسلحه را زمین گذاشته و ایستاده‌اند . تا اینکه رسیدیم بضیدق. دویست وپنجاه نفرازعده میرزا کوچك خان‌رادستگیر

و اسیر نموده آنها را بفوریت فرستادیم برشت.

اردوی دشمن چنان متلاشی شد که اثری از آن باقی نماند. میرزا کوچک خان با چهل نفر بطرف کوههای «کشی دره» فرار کردند. بعد، در همان عمارت میرزا استراحت کردیم تا اینکه جناحین رسیدند. اردو را بچهار قسمت نمودیم. یکعده بطرف شرق، یکعده بطرف غرب و یکعده بطرف شمال و همچنین یکعده بطرف جنوب ضیدق گماردم. دویست نفر از فوج پهلوی ویک عده هم از قسمت همدان در آن عمارت نزد خود نگهداشتم.

این اردوان تقریباً هزار قدم از اینجانب فاصله داشتند. یک کاغذ جهت سردار طوالش «امیرمقتدر» نوشتم که اگر میرزا کوچک خان آمد بخاك شما، باید دستگیرش کنید. جواب نوشتند ما با تمام عده خود حاضریم بجان نثاری دولت.

در اینموقع بصیر دیوان سرتیپ «مرحوم سپهبد زاهدی» آمد به ضیدق. اورا با چند سوار فرستادم نزد سید جلال «چمنی» ببینم چکار می کند. رفت و جواب فرستاد که سید جلال با عده خودش حاضر است که بکوههای کشی دره در تعقیب میرزا کوچک خان حرکت نماید. اجازه دادم. رفتند.

بحضرت اشرف راپورتاً عرض کردم که قربان، بسلامتی ضیدق را گرفته و اردوی میرزا کوچک خان را بکلی از همدیگر متواری نمودیم. جواب آمد که حالا بپردازید به اسلحه و «مونیسیون» میرزا کوچک خان. مشغول تجسس و کشف اسلحه شدیم. روزی صد نفر بجنگل میفرستادم. هر دفعه که میرفتند دوبار فشنگ، پنجاه تفنگ، یک عراده

توپ و چند شصت تیر پیدا میکردند .

امادر جنگل ، درختان شمشاد و درختان کهن ودرختان تیغ‌دار چنان‌بهم پیچیده شده بود که عبور و مرور را غیر ممکن میساخت . مگر آنکه براهنمائی شخص بلد بتوان ازجنگـل عبور کرد وبیشتر ایـن اسلحه را در زیر همین درختان پنهان نموده بودند .

بعد، بخیال اردوی شیخلسکـی افتادم . دویست نفر نظامـی ، صدنفر ازعده شاه‌مرادخان مأمور کردم که برونـد آن عـده دشمن را که در راه ماسوله بود ازآنجا بلند کنند تا اردوی شیخلسکی بتوانـد از آنجا عبور نموده و باردوی ما ملحق شود .

همانروز رفتند و عصری مصادف شدند بدشمن . بمحض ورود بارشادت آنهارا متواری‌نموده و راه را باز کردند . خبر بـه شیخلسکی دادند که بیائید راه باز است . فردای آنروز خبر آوردند کـه اردوی شیخلسکی می‌آید . در یك مکانی که شالی‌زار بود وچند خانه هـم آنجا بود معین‌کردیم که اردو بزنند . یکساعت‌بغروب مانده‌رسیدند. چهار ساعت ازشب‌گذشته هواتاریك بود وابر گرفته‌ونم‌نم‌باران‌میبارید. یکمرتبه صدای شلیك بلند شد . بفوریت به اردوان خبر دادم کسی آتش نکند .

شاهزاده روح‌الله میرزا «مرحوم سرلشگر کیکاوسی» رافرستادم به آن مکانی‌که صدای تیربلند بود، بـرود و خبربیاورد کـه چه خبر است . این بیچاره پس از یکساعت مراجعت نمود ، دیـدم تـا سینه توی گل‌رفته . پرسیدم چـه خبر است ؟ گفت سرهنگ شیخلسکـی حکم داده است بنفرات حودش که گاوهای اهالی را کـه در جنگل

پراکنده و مشغول چرابودند باتیر بزنند جهت غذا.

تصدیق خواهید کرد که بنده چه حالی پیداکردم . اگر در آن شب تاریك این چهار اردو مشغول آتش میشدند وهمدیگر رامی کشتند جواب حضرت اشرف راکی میداد؟

فردای آنروز حکم دادم عدهٔ شیخلسکی لازم نیست در جنگل بمانند .بروند بشهر.درهمانروز حرکت کردند ورفتند . بعد بصیردیوان مراجعت نمود . پرسیدم که سیدجلال چه کرد و چه گفت ؟ جواب داد: مراجعت کرده ولی میرزا کوچك‌خان را پیدانکرده است.معلوم شد اینها میدانسته‌اند اموال میرزا کوچك‌خان و اهالی جنگل درکوه های کشی‌دره پنهان بوده . هرچه توانسته بودند چاپیده بودند و رفته بودند . مقصودشان پیداکردن میرزاکوچك خان نبوده است . برای اینکه آنها هم یاغی نشوند ازآن اموال صرفنظر نمودم.

بعدازدوروزخبر آوردند میرزاکوچك‌خان در دو فرسخی‌است . پانصد نفر فرستادم ، از سه‌جانب رفته در آن مکان قرار گرفتند ولی نتوانستند او را بگیرند . هر دو روز یکدفعه نصفی از اردو درتعاقب میرزاکوچك‌خان بود . نصفی هم بجمع آوری اسلحه اشتغال داشت ، تا بیست‌روز اردو بهمین منوال‌مشغول بود. یکروز پاکتی‌ازارکانحرب آمد که حبیب‌الله خان شیبانی و شاهزاده محمدحسین میرزا رامرخص نمائید بیایند بشهر . فرستادم.

فردای آنروز دیدم ازطرف حضرت اشرف کاغذی محرمانه‌آمد با خط خودشان . دستخط فرموده بودند چون کارهای طهران همینطور مختل مانده من بایستی بروم . خواستم‌بیایم ضیدق ازشماهاخداحافظی



شاهزاده محمدحسین میرزا «سرلشگر فیروز»

نمایم . در راه دل درد عارض شد، نتوانستم . فرداصبح ساعت۷ بطهران حرکت خواهم کرد ورفتن مراانتشار ندهید که اختلالی در کار ها پیش نیاید .

ازین دستخط خیلی افسرده شدم. فردای آنروز تشریف بردند . بعد اسلحه‌ای که جمع آوری شده بود یعنی دوهزار تفنگ ، پنج‌عرابه توپ، صدونه مسلسل بشهر فرستادم .

بعد از آن خبر آوردند که خالو قربان با یکعده زیاد توپ و توپخانه از دریا رد شده واردگلاب زنبق شده خیال دارد بیاید طرف کسما. چنان معلوم میشود که سرکردگانش او را گول‌زده بودند ، از قبیل قنبرخان ، یارمرادخان ، کریم خان، میرزا مرادبزرگ ومیرزامراد کوچك که ما ازکی کمتریم ؟

درین حین سیدجلال آمدنزد اینجانب، گفت خالوقربان آمده‌است بخاك ما . تکلیف ماچیست؟ گفتم‌شماجنگ‌نکنید. من‌خودم‌باخالوقربان یا صلح میکنم یاجنگ.

آنها رفتند . یکعده همدانی ازنفرات شاه مرادخان را در ضیدق گذارده اردوراحرکت دادم‌بصومعه‌سرا. نصف‌اردورادادم‌به‌محمودخان میرپنج واورا فرستادم بفومنات . گفتم اگرلازم‌شد عده‌شفت رابخواهید بفومنات . عده اصفهان وفوج پهلوی را نزد خود نگهداشتم . شب ، قدری پول توسط چهارنظامی ویکنفر معین نایب برای قنبرخان‌فرستادم ونوشتم بیائید نزد اینجانب‌که باشماکاردارم. یك‌کاغذی‌هم‌به‌خالوقربان نوشتم‌که خیال شماچیست ؟ اگر خیال واهی نکرده‌اید بیائید درصومعه سرا شمارا ملاقات‌کنم.

فردای آنروز قنبرخان بی‌مضایقه آمد. گفت من با پانصد نفر عده خودم جان‌نثار حضرت اشرف هستم . بعد خالوقربان‌وسایرین‌وارد بنده منزل شدند . بعضی مذاکرات کردند. پس ازصرف‌ناهار گفتم: من‌قادرم الساعه تمام شماها را دستگیر کنم ، یاخیر؟ گفت : بلی. ما ده پانزده‌نفر بیشتر نیستیم . گفتم : بلند شوید بروید . من شماها را دستگیر نمیکنم. اگریاغی هستید فردا حاضر بجنگ‌باشید . اگر تسلیم هستید اردویتان را برداشته بیائید ملحق شوید بما . از آنطرف هم تلگرافی بحضرت‌اشرف عرض کرده بودیم . جواب تلگراف آمده بود برشت . فردای آنروز آقای امیرموثق «سپهبد نخجوان» باسرتیپ‌حبیب‌الله‌خان «مرحوم‌سیرلشکر شیبانی» تلگراف را آوردند بصومعه‌سرا . خالوقربان بمن جواب داد بنده ازاول هم تسلیم بودم وهمینجانزد شما میمانم. بعد بسرکردگانش گفت بروید اردورا برداشته بیاورید . آنها رفتند . غروبی جاسوس خبر آورد که کریم‌خان خیال دارد شب آمده وخالوقربان رابکشد که بگویند رئیس‌اردو اورا کشت. هشت‌نفر نظامی، دونفرو کیل‌دور اطاق‌خالوقربان قراول‌گماردم .موقعی‌که خالوقربان این قراولان را دید خیال کرد ما اورا توقیف نموده‌ایم . پیغام داد به رئیس اردو بگوئید من‌چه‌کردم که مرا توقیف نمودید ؟ جواب دادم خیر، شما توقیف نیستید . ولـی از پیشامدها اطلاع ندارید .

آنشب را گذراندیم . صبح جهت‌صرف چای آمد نزد من، بدو ملتفت نموده فهماندم که حقیقتش من احتیاط کردم مبادا شب آمده بشما یك چشم زخمی وارد آورند و باسم اینجانب تمام شود. ناهارمفصلی‌تهیه دیدیم تا اینکه سرکردگان آمدند واردو هم واردصومعه‌سرا شد. رعایای

کسماهم بهمراهی اردو آمده بودندکه اینها دیشب پانصد تومان از ما آذوقه گرفتند . پانصدتومان رادادم وشصت‌تومان هم‌جهت‌آنها چاروق وکفش گرفتیم .

بعد، بخالوقربان گفتم اردویتان را بفرستید بجمعه بازار.حرکت دادند . پس از صرف ناهار آقای امیر موثق تلگراف حضرت اشرف‌را قرائت نمودندکه رئیس اردوی‌گیلان برسیدن حکم ، خالو قربان را با عده خود بایستی حرکت‌دهدبصوب‌تبریز. خالو قربان‌گفت: میروم. و سوار شدند ، رفتند به‌جمعه بازار . پانصد تومان دادم به بصیر دیوان «مرحوم سپهبد زاهدی» و فرستادم بجمعه‌بازارکه شب بـه آنها مخارج بدهد . بـه شیخلسکی هـم تلفن‌کردم‌که جمعیتش را بفوریت بیاورد به «پسی‌خان». اردوی اینها واقع شد مابین چهاراردو که فردای آنروزحرکت‌کردند بشهر. درشهر گفتندکه باید بما پول بدهید ولباس بدهید و یك مرحمتی هـم بایستی حضرت اشرف در حق سرکـردگان بنمایند .

بحضرت اشرف راپورتاً عرض شد . تصویب فرمودند در حق خالو قربان سرتیپی ولقب سالار ظفری ،کریم‌خان سرهنگ ، قنبرخان یاور ، شاه مرادخان یاور ، یارمرادخان یاور ، الباقی سلطان و نایب . آنها درجاتشان را زدند . بعدگفتند پول‌لازم داریم . پنجاه هزارتومان حواله شد . اما صورت نفرات نداشتندکه چقدر حقوق میبرند . خالو قربان نشست سرپول‌که به صاحبمنصبانش بفراخور حال آنها یکی را صد تومان ، یکی را صدوبیست‌تومان بدهید . همینطور یکی را شصت تومان بدهید . نفرات را هم دوازده تومان، ده تومان ، هشت‌تومان الی

پنج تومان.هرچه میگفت ماهم میدادیم وصورت میگرفتیم .

بعد از آن پالتو و لباس جهت آنها تهیه نمودیم . هر روز یك صاحبمنصبی را با عده‌اش بطرف تبریز حرکت میدادیم تا اینکه بکلی رفتند ، مگر کردان مرادی بریاست شاه مرادخان‌که یاور بود .گفت من نمیروم ، همینجا نزد رئیس اردو میمانم . خالو قربان هم میگفت اگر او نیاید من نمیروم . درین مابین تلگرافی ازحضرت اشرف رسید که چرا میرزاکوچك‌خان را دستگیرنمیکنید ؟ حسب‌الامر بتمام اردو حکم دادم‌که تا چهار روز میرزا کوچك‌خان زنده یا مرده بهر نحوی هست باید دستگیر شود . اردو حرکت‌کرد و از همه‌جا بتعاقب میرزا کوچك‌خان پرداختیم .

تلگرافی از حضرت اشرف آمدکه ازین تاریخ امورات شهر وانتظامات‌کلیتاً بعهده رئیس‌اردوی‌گیلان است . امیر موثق وحبیب‌الله خان سرتیپ بایستی بفوریت حرکت‌کنند بطرف تبریز . تلگراف را خواندم . اردو را منظم‌کردم . آمدم بشهر و «نوبل» راکه مرکز ارکان حرب قرار داده بودند تحویل‌گرفتم ...»

دنباله این یادداشتها را که مربوط است به پایان کار میرزا کوچك‌خان ، در فصل آخرکتاب ملاحظه خواهیدکرد .

میرزا کوچك‌خان ، گائوك ومعین‌الرعایا «حسن آلیانی» آخرین نفرات جنگل بودند که هنوز در کوهها پرسه میزدند . مابقی افراد یا بخانه‌های خود برگشته ، یاکشته و دستگیر شده و یا بقوای دولت پیوسته‌بودند. گشتی‌های قشون نیزدراجرای دستوری که برای دستگیری رئیس جنگل داشتند و بامید جایزه ده هزار تومانی که جهت زنده یا مرده میرزاتعیین شده بود، کوهها ودره‌هارادرتعقیب آخرین بازماندگان جنگل زیر پا میگذاشتند .

بروایتی ، در آخرین روزهای حیات ، میان میرزا و همسر او ملاقاتی دست داد که باید آنرا آخرین دیدار نام نهاد . میرزا برای این زن که در سالهای پرمخاطره زندگی وی ، نه از مشقات وسختی‌ها روی‌گردانده نه سهمی از پیروزیها توقع کرده بود ، احترام وعلاقه زیادی قائل بود . بهمین جهت وقتی پرونده زندگی خود را در شرف بسته شدن دید علیرغم مشکلاتی که درراه این دیدار وجودداشت، همسر خود را ملاقات کرد تا پیوندی راکه میان آندو بسته شده بود باصیغه طلاق بگسلد وبه آن زن فرصت بدهد از زیبائی وجوانی خود برای تشکیل عائله وشروع بیك زندگانی تازه استفاده کند .

اما همسر میرزا ، باین تکلیف تن‌نداد وبشوهر خود اظهار کرد

که باز هم بانتظار او می‌نشیند تا اگر زنده ماند وبازگشت بقیه عمر را درکنار هم بسر آورند وهرگاه‌که این سفر آخرین بازگشتی نداشت ، همه چیز خود بخود تمام شده است .

سرگردانی درکوهستان وراه پیمائی‌بی‌هدف روح وجسم میرزا وگائوك را خسته‌کرده بود وآن صبوری و برد باری‌که در ذات میرزا وجود داشت بشمعی میمانست‌که سراپا سوخته وبه آخر رسیده است . اما وجود معین‌الرعایاکه باکوره راههای جنگل آشنائی داشت هنوز به آن دو مسافر نیرو وامید می‌بخشید .

معهذا ، افرادقشون براهنمائی مردان بومی سایه بسایهٔ آنهاپیش میرفتند وفراریان سرگردان مجال اینکه ساعتی بیشتر درجائی بمانند و استراحت‌کنند نداشتند . «کربلائی نقره» پسر عموی معین‌الرعایاکه او نیز مثل خویش وقوم‌خود براهها وکوره راههای جنگل آشنائی‌داشت تعاقب‌کنندگان را هدایت میکرد و بوسیله‌ای برای معین‌الرعایا پیغام فرستادکه هنوز راه بازگشت برای او وجود دارد و میتواند ازین فرار بی‌فرجام دست بکشد .

او قبول‌کرده بودکه در صورت لزوم برای پسرعموی خود نزد مقامات دولتی وساطت‌کند .

وصول این پیام ، معین‌الرعایا را نیز دو دل ساخت .

در آن لحظات نومیدی ، این نور ضعیفی از امیدواری بودکه بردل او میتابید . چه ، در پایان این راه پیمائی هیچ چیزوجود نداشت ولی در صورتی‌که واقعاًکربلائی نقره میتوانست بنفع او نزد مقامات قشون وساطت کند امکان داشت یکبار دیگر روی زندگی و خانواده

خود را ببیند . چند بار بدل معین‌الرعایا گذشت که موضوع پیغام و اندیشه‌های خود را صریحاً با میرزا در میان بگذارد و از وی کسب تکلیف کند اما محظورات اخلاقی مانع این تصمیم شد و سرانجام معین‌الرعایاهم‌ببهانه‌گم کردن همراهان خود، از آنها جدا شد وهمانطور که کربلائی‌نقره توصیه کرده بود باوی ملاقات کرد وبدستوروی نامه‌ای به یکی از سرکردگان اردو نوشت وآمادگی خودرا برای تسلیم‌بقوای دولت اعلام داشت .

معین‌الرعایا تنهاکسی بودکه مرکز مهمات وقورخانه «جنگل» را میدانست . ازینرو با تقاضای تسلیم و پیشنهاد عفو او موافقت شد بشرط آنکه باقیمانده مهمات جنگل را نشان دهد . معین‌الرعایا قبول کرد وبعد ازآنکه باهمکاری وی‌مراکزعمده سلاح جنگل بدست دولت افتاد بحکومت فومنات منصوب گشت .

در زمان فرماندهی سرتیپ محمد حسین خان آیرم در گیلان ، معین‌الرعایا مورد توجه قرارگرفت وجزو مقربین آیرم در آمد . اما بعد از آنکه حکومت از سرتیپ آیرم به سرتیپ زاهدی انتقال یافت ابراهیم نداماني معروف به «سه‌شنبه‌ای» که ازدارو دسته سیدجلال‌چمنی بود به زندگی معین‌الرعایا «حسن آلیانی‌کیش دره‌ای» خاتمه داد .

باری پس ازآنکه معین‌الرعایا نیز ببهانه‌گم شدن در جنگل از همراهان خود جداشد میرزاکوچك‌خان وگائوك تنها ماندند .

سرنوشت مقدر داشته‌بود دو مردی که بایك حادثه بهم پیوستند وحادثه‌ای بزرگ درتاریخ معاصر ایران آفریدند، مثل نخستین شب آشنائی تنهای تنها ودرکنار یکدیگر بپایان داستان نزدیك شوند .

میرزا در قیافهٔ همراهش نگاه کرد ولبخند زد . لبخندی دردآلود و راز گو .

آنشب هم شبی بود مثل امشب که از کالسکه چاپاری پیاده شد ، همراه برادرش در خیابان خلوت مه‌گرفته راه افتاد واز وی شنید :

ـ در باره‌همه‌چیز با«افسینکوف»ژنرال قونسول روس گفتگوشده وژنرال قونسول گفته است بشرطی اجازه مراجعت میدهد که دست ازپا خطا نکنی ...

تبسم کرد :

ـ اگر ژنرال قونسول میدانست کار عروسی روبراه شده ، پاك خیالش از جانب من آسوده میشد !

و برادرش گفت ·

ـ بی‌خبر نیست ... غیر ازین مشکل بود که موافقت کند!

بعد، از خم کوچه‌ای گذشتند وبخیابانی واردشدند که رفت‌وآمد بیشتری داشت . گاهی درشکه‌ای میگذشت وسگهای ولگرد پارس کنان عقب‌آن میدویدند . وآن حادثه وقتی اتفاق افتاد که زنی فریاد کشید، بعد هم قیل وقال شروع شد. مردم ازخانه‌هاشان بیرون ریختند و اوفهمید که در میکده یونانی اتفاقی افتاده است.

هیچ تصمیم نداشت در چنان ماجرائی مداخله کند . ماجرائی بود مربوط به‌مستان شبانه که هیچ ارتباطی با او نداشت . سرش را انداخت پائین که بگذرد. و از جلوی کوچه گذشته بود که آن مرد چاق دوید جلو ، یقه پیراهنش را درید و بلهجه خارجی فریاد زد:

ـ مسلمانها ...زنم...ناموسم !

این همان میفروش یونانی بود. شنید که برادرش گفت:

ـاین مست بازی هرشب هست...

وهنوز هم، بعد ازچند سال، خودش نمیدانست چه‌انگیزه‌ای او را بسوی آن ماجـرا کشانید . التماس مـرد یونانی ، یافریادهای زن، یا نفرت ازسالدات های روسی که آن معرکه راپاکرده‌بودند ؟!

وقتی سروصدا خوابید و میرزا از میخانه بیرون آمد یك جسد روی زمین افتاده وخون زیادی ریخته شده و شیشه ها و صندلی هـا شکسته‌بود. همانجابود که آن مرد قوی‌هیکل رادید وبعدها، بعد ازآنکه رشت را پشت سرگذاشتند و به‌لاهیجان گریختند و در خـانـه دکتر حشمت پنهان شدند ، شناختش که اسمش « گائوك » و از آوارگـان آلمانی است .

دکتر حشمت سومین نفر بودکه باآندو ، برای آغاز یك‌مبارزه اتفاق نظرحاصل کرد وسه‌نفری «جنگل» را بوجود آوردند . امـا در پایان راه دیگر دکتر حشمت همراه آنها نبود ومدتها میگذشت که او به ابدیت پیوسته بود .

بعدها، گائوك باهمه وجودش بدوست ایرانی خود تعلق یـافت حتی اسمش را عوض کرد وگذاشت : «هوشنگ» .

وحالا درپایان راه ، بازهم آندو تنها بودند. فرقش این بودکـه همدیگر راخوب میشناختند و میرزا میدانست کار بیهوده‌ایست اگر از «گائوك» بخواهد او را رها کند و مثل دیگران دنبال سرنـوشت و

زندگی خود برود. قطعاً «گائوك» پل هائی پشت سرداشت که او را بازندگی پیوند میداد و میتوانست بجای همراهی بامردی که سرنوشت او به‌آخر رسیده بود راه دیگری پیش‌گیرد. اما میرزا «گائوك» را میشناخت که چگونه موجودی است و یقین داشت که او نیز برای خود راه بازگشتی نمیشناسد.

کجا میرفتند ؟

ظاهراً میرزا قصد داشت به‌خلخال برود. درخلخال‌نیز کسی وجود داشت که مطمئن‌بوداوراتحت هرشرایطی پناه‌میدهد. اما حامی خلخالی وی‌مثل‌خودش ومثل‌گائوك «مرد»نبود.زن بود.زنی ازعشیرهٔ فولادلو که باندازه اسمش «عظمت» روحی و اخلاقی داشت.

میرزا میخواست خود را به میان عشایرشاهسون، نزد «عظمت خانم» فولادلو، خواهر امیر عشایر شاطرانلو و خواهر خوانده خود برساند اما میان آنها یك رشته‌کوههای سفیدپوش فاصله بود. کوه‌هائی که‌گیلان را از آذربایجان جدا میساخت.

بزحمت، خودشانرا میان برفها میکشیدند و پیش میرفتند. بجز برف سفیدی‌که همه جا، پهنه زمین و فضای آسمان را سفید کرده بود، هیچ و هیچ چیز دیده نمیشد. بوران توی صورتشان میزد و باد درگوشهاشان زوزه میکشید. هرقدمی‌که برمیداشتند چموش‌ها و مچ پیچ هاشان تا نزدیك زانوتوی برف فرو میرفت. با وصف این پشت سرشان پس ازچند لحظه سفید میشد و اثری از رد پای آنان باقی نمی‌ماند.

اگر این راه پایانی داشت ، شاید شمع امیدشان باز هم کورسو میزد و دوام میکرد . اما راه را پایانی نبود .

دو مسافر خسته و مانده ،گاهی میرفتند وگاهی میماندند . سرما تا مغز استخوانشان نفوذ میکرد . طاقتشان به آخر رسیده بود . بهم تکیه میکردند و شبح مرگ ، شبح سپید پوش مرگ را بچشم میدیدند که از هرطرف راه بر آنهاگرفته بود و درین پیکار عاقبت تلاش آندو بجائی نرسید .

مرگ سفید نزدیك شد .

باد زوزه کشید. ابر غرید. بوران برشدت خود افزود ومسافران، در فاصله کمی از یکدیگر به آغوش آن هیولای سپید پوش که مرگ نام داشت، سرنهادند .

ابراهیم فخرائی ، یکی از نویسندگان تاریخ جنگل می‌نویسد :

«کرم نام مکاری که از خلخال عازم گیلان بود و سعی داشت با اجتناب ازصدمه طوفان بسرعت ازگدوك بگذرد ، در مسیر خود ،کمی دورتر از جاده معمولی، جنبش‌هائی در میان برفها دید و بتصوررو برو شدن با حیوانات غیر اهلی لختی به آنها دقیق شد تا ببیند با عبورش ازگردنه ـ گیلوان ـ چه‌عکس‌العملی ازخود بروزمیدهند . بالاخره‌حس کنجکاوی وادارش کرد از مرکوب پیاده شود و آنها را ازنزدیك مورد معاینه قرار دهد .

در این هنگام باکمال حیرت مشاهده نمود که جنبندگان مزبور دو تن از ابناء نوع خود اویند . دوتن فرد سرشناس که دست تقدیر و

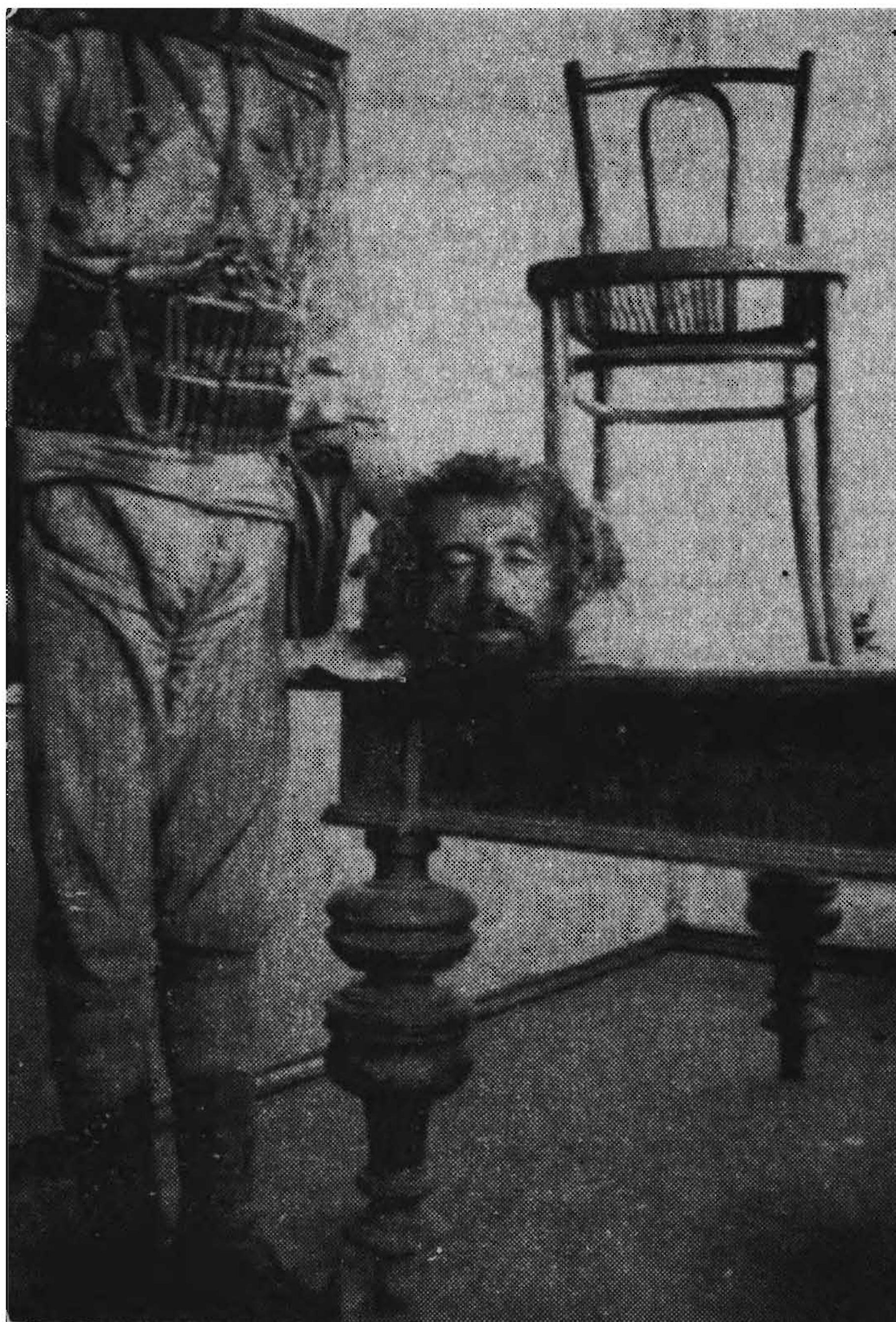
گردش روزگارگذارشان را باین مرحله کشانیده است .

با تفرس در وجنات آنها ، یکی رابزودی شناخت و بشدت متأثر شد از اینکه چرا او تنهاست وکمك و یاوری ندارد . بااین همه آنکس راکه می‌شناخت بغل‌کرد . ماساژ داد و حرف زد وچند دانه سنجد در دهانش نهاد ولی همه اینکارهابی‌نتیجه بود. چه ، شعله زندگی هوشنگ خاموش شده و میرزا نیز جان بجان آفرین تسلیم کرده بود . مکاری بعجله‌بسوی خانقاه دوید تا مردم قریه را برای نجات آندو بیاری بطلبد واهالی قریه بمجرد استحضار ازچگونگی امر ،علیرغم طوفان وغرش رعدآسای باد و نزول بی‌انقطاع برف بمحل هجوم بردند و تن یخ‌زده هردونفر را بقریه آوردند . اما همه چیز پایان یافته بود ...

خبر مرگ میرزا در زمانی‌کوتاه بهمه جا منتشر شد و از آنجمله بگوش سالار شجاع برادر امیر مقتدر طالش رسید . نامبرده‌به اتفاق یکی از منسوبانش بنام فتح‌الله و عده‌ای تفنگچی به خانقاه رفت و اهالی را از دفن اجساد مانع شد و سپس بمنظور انتقامجوئی وکینهٔ دیرینه‌ای‌که با جنگلی‌ها داشت دستورداد یکی از طالشی‌های‌همراه‌وی سرمیرزا را ازتنش جداکند.

رضا نام اسکستانی باشارهٔ وی سر میرزا را بـرید و تحویل خان طالش داد . نامبرده سر را به رشت برد وتسلیم فرماندهان قشون کرد » .

یکی ازخوانندگان این سرگذشت ضمن‌یادداشتی همراه باعکسی که شخصاً از سر بریده میرزا برداشته است توضیح میدهد :



این عکس در ارکان حرب گیلان «رشت» ازسر بریده میرزا گرفته شده است .
مردی که سر را بدست دارد از نفرات خالوقربان است که بقوای دولتی پیوسته بود...

«برای سر کوچك خان جایزه تعیین شد و چون قوای کوچك‌خان شکست خورده ، بصورت دستجات کوچك در جنگل پراکنده شده بود ، کوچك خان و گائوك وچند نفر دیگر از همراهانش بسمت طالش فرار کردند. لیکن گردنه طالش مرتفع بود وسرمای شدید وبرف سختی داشت. کوچك و همراهش گائوك از شدت سرما یخ زدند وکاروانی که صبح زود ازگردنه عبور کرده بود موضوع سرمازدگی دو نفر ناشناس را در قهوه خانه مطرح می کند.

نفرات تعقیب کننده باحتمال اینکه کوچك‌خان میان این‌عده‌بوده باشد بسمت‌گردنه‌حرکت می کنند وبه محض‌رسیدن‌ببالاومشاهده‌اجساد یکی ازکردها که کوچك‌خان رامی شناخت بخاطراخذ جایزه‌فوراًسرش را از بدن جدا می کنند . در مراجعت سررا همراه خودشان آوردند به محل ارکان حرب.من درارکان حرب خدمت سپهبدفعلی‌محمدنخجوان «امیرموثق» بودم که خبرآوردند سرکوچك‌خان را می آورند . لذا من هم منتظرشدم وبا اجازه تیمسارنخجوان دوعکس بادوربین کداکی که همراه داشتم ازسرکوچك‌خان‌گرفتم والبته صورت شخصی که سررادر دست داشت برحسب خواهش خودش درعکس‌گرفته نشد.این شخص ازنفرات خالوقربان بودکه بقوای دولتی‌ملحق‌شده‌بود-امضاء محفوظ»

میرپنج محمدقلی‌خان «سرتیپ جهان بیگلری» فرمانده فرونت گیلان دردنباله یادداشتهای خود می‌نویسد :

«خبررسید میرزاکوچك‌خان رفته‌است بطرف طوالش. تلگراف کردم بطرف طالش که جلوگیری نمایند . جلوگیری کردند . برگشت

که برود بطرف طارم. مقارن غروب با نظامیان مصادف شد. شلیك نمودند. یکی از همراهان وی کشته شد، خود میرزا کوچك خان با گائوك ارمنی آخرین کسانی بودند که بطرف طارم فرار کردند چون شب بود اردو آنها را گم کرد . حکم دادم به برهان السلطنه طارمی که از میرزا کوچك خان جلو گیری نماید . میرزا کوچك خان دراین مدت ازبس باین کوه و آن کوه گریخته ومتواری شده بود بکلی ازراه رفتن بازمانده و آذوقه هم نداشت وهوا هم بقدری سرد بود که در گردنه افتاد .

صبح زود حمله بردند به گردنه. دیدند میرزا کوچك خان با گائوك افتاده ومشرف بموتند. ریختند ، سرش را بریدند چون اعلام شده بود هر کس سر میرزا کوچك خان یا خودش را بیاورد ده هزارتومان انعام خواهد گرفت . انتشار دادم که ازبرودت و سرمای هوا تلف شده است. به آن کسانیکه سر را آورده بودند بفراخور حال هر کدام سیصد تومان . دویست تومان . صدتومان . انعام دادم. پاره‌ای ازصاحبمنصبان جزء هم که بودند درجه درحقشان درخواست نمودم ومرحمت شد .

سرمیرزا کوچك خان را آوردیم بشهر درارکان حرب . اما نعش گائوك همانجاماند . بعد، تلگراف راپورت به تهران عرض کردم که سرمیرزا کوچك خان دردفتر حاضر است . دستور آمد بفرستید بتهران.

چون اهالی رشت ازدحام کرده بودند که ما باید سر میرزا کوچك خان را ببینیم تا مطمئن شویم خود اوست ، سررا بردند دم درنوبل « محل ارکان حرب» آویزان نمودند . اهالی ازمردوزن وبچه ازدحام کردند و بعد ازاینکه اطمینان حاصل نمودند، سررادریك جعبه گذارده بخالو قربان

سپردیم که ببرد به تهران . اتومبیل حاضر کردند. خالوقربان باچهارنفر ازافراد خود بهمراهی باقرخان سرهنگ سررا بردند به تهران... وچون درهمه جا امنیت برقرار شده بود یک بیرق شیروخورشید فرستادم به انزلی ودرآنجا بیرق را بنام دولت ایران برافراشتند» .

میرپنج محمدقلی‌خان دریادداشتهای خود اضافه میکند :

«بعدازآن‌پرداختیم باموارات وتنظیمات شهر... حکمی از تهران آمدکه عده‌گیلان تحت ریاست جعفرقلی آقای سرتیپ قرار داده شود واوراکفیل کنید. چون عده‌آتریادگیلان کم بود و دویست و پنجاه نفر بیشترنبوداشخاصی که تسلیم شده بودند یا اسیرگرفته بودیم حاضرشان کردیم . گفتیم هرکس میل‌دارد بدولت خدمت کند بیاید جلو.یکعده آمدند وآنها را به قرآن قسم دادیم بدولت خیانت نکنند وسپردیم به جعفرقلی آقای سرتیپ . تقریباً عده‌آتریاد مزبور را رساندم به ششصد نفر.یکعده هم ازافراد سیدجلال نوشتم‌آمدند ، آنها را نیز داخل نظام نمودم .

بعداز آن پرداختیم باموارات اهالی گیلان . در این‌مدت هرج و مرج اهالی املاك همدیگر را ضبط وتصرف نموده بودندکه از روی قباله صحیح‌تحقیقات نمودیم،گرفتیم وبصاحب اولیه واصلی‌اش‌مسترد داشتیم ... نظمیه رانیزازحیث‌آژان و اسلحه وغیره مرتب کردیم بدون آنکه یکشاهی ازکسی طمع‌داشته‌باشیم...سپس‌پرداختیم‌بامنیت‌گیلان. درهمه جاپست‌گذاردیم‌وامنیه فرستادیم . شصت نفرهم‌معین‌کردیم‌بعنوان گشتی که شبها گشت بزنند تادزدی وبی‌عصمتی نشود . کاررسید بجائی

که اهالی درمنزل‌های خودشانرا شبها نمی‌بستند. بعداز آن راپرت‌عرض کردم بحضرت اشرف که قربان، گیلان دیگر کاری ندارد. حکم آمدعدهٔ اردبیل‌را با عدهٔ تبریز مرخص کنید بروند به اردبیل‌وتبریز. عده‌اصفهان وفوج پهلوی راهم مرخص کنید بیایند بتهران »





همانطورکه اشاره شد ، خالوقربان سر بریده میرزاکوچك‌خان راباخود بتهران‌آورد .

سربریده میرزا درگورستان حسن‌آباد « محل کنونی آتش‌نشانی تهران» دفن شد وبعداز مدتی «کربلائی‌کاس‌آقا حسام» یکی از دوستان میرزا آنرا تحویل‌گرفته‌برشت برد ودرمحلی‌موسوم‌به « سلیمانداراب » کنارجسد وی بخاك سپرد .

فهرست مآخذ

در تدوین این سرگذشت، صرفنظر از یادداشتهای خصوصی و مطبوعات و اسناد پراکنده و مصاحبه بابعضی از شخصیت‌ها و افرادی که بمناسبتی با قضایای جنگل رابطه داشته و دارای اطلاعاتی درین زمینه میباشند، ازکتابها و رسالات‌زیرین استفاده شده است :

دوره روزنامه جنگل بمدیریت حسین کسمائی مشتمل بر سی و یك شماره

میرزاکوچك‌خان یاسردار جنگل نوشته ابراهیم فخرائی

تاریخ جنگل تألیف مهرنوش

جنگل چه‌بود و دکترحشمت که بود؟ «جزوه»

تاریخ مفصل ایران ـ سرپرسی سایکس

تاریخ احزاب سیاسی و انقراض قاجاریه ـ ملك الشعرای بهار

تاریخ کودتا ـ حسین مکی

تاریخ اداری واجتماعی دوره قاجاریه ـ عبدالله مستوفی

خاطرات‌من‌یاتاریخ صدساله‌ایران‌ـحسن‌اعظام‌قدسی«اعظام‌الوزاره»

تاریخ مشروطیت ایران ـ دکتر مهدی ملکزاده

تاریخ بیداری ایرانیان ـ حبیب‌الله مختاری

تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان ـ احمد کسروی

انقلاب بیرنگ یاقیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان ـ س. ع. آذری

ایران درجنگ بزرگ ـ مورخ‌الدوله سپهر

قیمت ۵۲۰ ریال

